فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی جلال الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی، صادق گوهرین، زوار، تهران، ۱۳۸۱

ن

نا - (فا) مخفف نی . - نای . - آلت مشهور موسیقی .

حام در ملمست و رحمت‌ها بجوش   نشنوی از غیر چنگ و نا خروش

ج۳ نی ، ص۲۰۵ س۲۷۸۱ - ج۴ بر ، ص۸۱۲ س۲۸۰۴ - ج۴ علا ، ص۴۲۷ س۱۰

ناأهل - (فا . م) کسیکه قابل انجام کار مخصوصی نیست . - کسیکه قابل فهم مطلبی یا قابل نگهداری رازی نیست . (نظام) - ناقابل . - نالایق . (نفیسی) - آنکه نمیتواند مورد اطمینان واقع شود .

وعده اهل کرم نقد روان   وعده نااهل شد رنج روان

ج۱ نی ، ص۱۳ س۱۸۱ - ج۱ بر ، ص۱۱ س۱۸۱ - ج۱ علا، ص۵ س۲۸

ناب - (فا) خالص . - بی‌آمیزش . - صاف . - پاك . - بی‌غش . (برهان)

هردوگون آهو گیا خوردند و آب   زین یکی سرگین شد و زان مشك ناب

ج۱ نی ، ص۱۸ س۲۶۹ - ج۱ بر ، ص۱۹ س۲۶۹ - ج۱ علا ، ص۸ س۱

باد بوی آور مر اورا آب گشت   آب هم اورا شراب ناب گشت

ج۳ نی ، ص۳۸۵ س۱۸۰۹ - ج۴ بر ، ص۷۱۲ س۱۸۲۵ - ج۴ علا ، ص۳۷۱ س۲۱

ناب – (عر) چهار دندان نیش سبع و بهایم . ـ چهار دندان بزرگ حیوانات . (برهان) ـ دندان‌های جلو .

آن یکی چشمش بکندی از ضراب — وان دگر گوشش دریدی هم بناب

ج۵ نی، ص۴٤٦ س۳۰٤۸ – ج٦ بر، ص۱۲۰۷ س۳۰۵۱ – ج٦ علا ، ص٦۲۳ س٦

از حادثه سوزم که برآورد ز من دود — وز نائبه نالم که فرو برد بمن ناب

(دیوان خاقانی ص۵۸)

نابایست – (فا) بکسر یاء ، نالایق . ـ نامناسب . (نفیسی) ـ نادرست . ـ نامناسب . ـ غیرمتعارف . ـ زشت وناهنجار .

زان عمامه زفت و نابایست او — ماند یک گز کهنه‌ای در دست او

ج۳ نی، ص۲۷۲ س۱۵۹۰ – ج٤ بر، ص۷۰۱ س۱٦۰٤ – ج٤ علا، ص۳٦۵ س۲۸

اتفاق که فراق آورد آن اتفاق نابایست است . (فیه مافیه ص۳۱)

نابت – (عر) بکسر باء ، تازه هرچیز هنگامیکه کوچک و نورس باشد . (منتهی‌الارب) ـ روینده . (آنندراج)

هرکرا سوزید دوزخ در قود — من برویانم دگربار از جسد

کار کوثر چیست که هرسوخته — گردد از وی نابت و اندوخته

ج۵ نی، ص۲٦۵ س٤۱٦۸ – ج۵ بر، ص۱۰٤۹ س٤۱٦۸ – ج۵ علا، ص۵٤۷ س۱۹

ابیات بالا اشاره است بحدیث شریف « سَيُخْرَجُ النَّاسُ مِنَ النَّارِ قَدْ احْتَرَقُوا وَكَانُوا مِثْلَ الْحُمَمِ ثُمَّ لَايَزَالُ اَهْلُ الْجَنَّةِ يَرُشُّونَ عَلَيْهِمُ الْمَاءَ حَتَّى يَنْبُتُونَ نَبَاتَ الْغُثَاءِ فِي السَّيْلِ . » (مسند احمد ج۳ ص ۹۱)

نابکار — (فا . م) بد عمل . ـ بد اندیش . ـ بی دین . ـ اوباش . (نفیسی) ـ بدکردار .

چون شدی در خوی دیوی استوار   می گریزد از تو دیو ای نابکار

ج ۱ نی، ص ۱۱۴ س ۱۸۷۶ - ج ۱ بر، ص ۹۵ س ۱۹۲۳ - ج ۱ علا، ص ۴۹ س ۱۵

نابینا — (فا) کور . ـ اعمی .

دیده نابینا و دل چون آفتاب   همچو پیلی دیده هندستان بخواب

ج ۱ نی ، ص ۲۷۰ س ۲۲۳۳ - ج ۲ بر، ص ۳۰۴ س ۲۲۵۵ - ج ۲ علا ، ص ۱۵۴ س ۴

ناپاک — (فا . م) کثیف و غیرشفاف . (لغت‌نامه) ـ غیر طاهر . ـ نامطهر . ـ ظاهرنگر . ـ ظاهر بین .

چنبرهٔ دید جهان ادراک تست   پردهٔ پاکان حس ناپاک تست

ج ۳ نی ، ص ۴۱۹ س ۲۲۸۴ - ج ۴ بر ، ص ۷۴۱ س ۲۳۰۲ - ج ۴ علا ، ص ۳۸۶ س ۲۷

ناپدید — (فا) غیر مرئی . ـ چیزی که هویدا و آشکار نباشد . (نفیسی) . مخفی . ـ پنهان .

اختیاری هست درما ناپدید   چون دومطلب دید آید درمزید

ج ۵ نی، ص ۱۹۲ س ۳۰۰۵ - ج ۵ بر ، ص ۹۸۶ س ۳۰۰۵ - ج ۵ علا، ص ۵۱۳ س ۲۹

ناپدید کردن — (فا . م) محو کردن . ـ ازبین بردن. ـ معدوم کردن. (لغت‌نامه)

از همه دلها که آن نکته شنید   آن سخن را کرد محو وناپدید

ج ۱ نی، ص ۱۰۲ س ۱۶۷۲ - ج ۱ بر، ص ۸۹ س ۱۷۱۵ - ج ۱ علا، ص ۴۴ س ۲۳

ناپذیر ـ ۱ (فا . م) بی معنی . ـ پوچ . ـ عبث . (نی ج ٤ ص ۲۸۰) ـ غیرقابل قبول . ـ باور نکردنی .

اینت مالیخولیای ناپذیر اینت لاف خام و دام گول گیر

ج۱ نی، ص۳۰۹ س۱۱۵۰ ـ ج۲ بر، ص۲٤۵ س۱۱۱۸ ـ ج۲ علا، ص۱۲۹ س۲۹

۲ ـ (فا . م) آنکه قابلیت پذیرفتن چیزی را ندارد . ـ غیرمستعد .

اندکی گفتم بتو ای ناپذیر ز اندکی دانی که هستم من خبیر

ج۳ نی، ص٤۲٦ س۲۵۰۰ ـ ج٤ بر، ص۷٤۷ س۲۰۱۹ ـ ج٤ علا، ص۲۸۹ س۲٤

ناپذیرا (فا . م) غیر مستعد . ـ ناقص . ـ غیر کامل .

توم دیگر ناپذیرا ترش و خام ناقصان سرمدی تم الکلام

ج۱ نی، ص٤٦۲ س۲۸۰۹ ـ ج۲ بر، ص۳۸۰ س۲۸۷۵ ـ ج۲ علا، ص۱۹۰ س۲۲

ناپروا ـ (فا) بیطاقت . ـ بی‌آرام . (برهان) ـ آشفته . ـ حیران . ـ سرگشته . (نفیسی) ـ عاشق . ـ ناآرام .

بین که با این جمله تلخیهای او مرده اوئید و ناپروای او

ج۵ نی، ص۳۷۲ س۱۷۳۰ ـ ج٦ بر، ص۱۱٤۳ س۱۷۳۸ ـ ج٦ علا، ص۵۹٤ س۸

ناپسند ـ (فا . م) قبیح . ـ زشت . (نفیسی) ـ لغو . ـ مردود .

لیک چون اغلب بدند و ناپسند بر همه می را محرم کرده‌اند

ج۳ نی، ص٤۰٤ س۱۲۰۸ ـ ج٤ بر، ص۷۲۹ س۲۱۷۵ ـ ج٤ علا ، ص۲۷۹ س۲۹

ناپیدا شدن ـ (فا . م) غرق شدن . ـ پوشیده شدن . ـ فرورفتن . (لغت‌نامه) ـ

بچشم درنیامدن .

خرم آن حیوان که او آنجا شود اشتر اندر سبزه ناپیدا شود

ج۵ نی، ص۱۵٦ س۲٤۳۲ - ج۵ بر، ص۹۵۳ س۲٤۳۲ - ج۵ علا ، ص٤۹۷ س٤

ناتوان — (فا) علیل . - بیمار . (نفیسی) - مریض .

سر چنین کرد او که نه‌روای فلان اشتهاام نیست هستم ناتوان

ج۵ نی، ص۵۸ س۹۱٤ - ج۵ بر، ص۸٦٦ س۹۱٤ - ج۵ علا، ص٤۵۲ س۱۷

ناجنس — (فا . م) شخص بد ذات بدکردار . (نظام) - ناباب . - بی فتوت .

ای فغان از یار ناجنس ای فغان همنشین نیکه جوئید ای مهان

ج۵ نی ، ص٤٤۱ س۲۹۵۰ - ج٦ بر ، ص۱۲۰۲ س۲۹۵۳ - ج٦ علا ، ص٦۲۱ س٤

ناجوان مرد — (فا . م) نابکار . - نانجیب . - بدگوهر . - سفله و پست .

ناجوانمردا که خر کره منست گفت‌نی‌این گرگ‌چون‌اهرمنست

ج۳ نی ، ص۳۷س٦۵٤ - ج۳ بر، ص٤۱۲ س٦٦۰ - ج۳ علا ، ص۲۰۸ س۱

ناجوانمردا چه کردم من ترا که به‌پیش اژدها بردی‌سرا

ج۵ نی، ص۱٦۷ س۲٦۰۱ - ج۵ بر، ص۹٦۳ س۲٦۰۱ - ج۵ علا، ص۵۰۲ س۱۲

ناجی — (عر) خلاص یافته . - نجات یافته . - رستگار . - رهیده .

تو نمی‌دانی که از هردو کیی غرقه‌ای اندر سفر یا ناجیی

من درین ره ناجیم یا غرقه‌ام کشف گردان کز کدامین فرقه‌ام

ج۴ نی ، ص۱۷۵ س۳۰۸۴ - ج۳ بر ، ص۵۳۳ س۲۱۲۹ - ج۳ علا ، ص۶۴۹ س۲۴

ناچار — (فا) تفسیر لابدّ است یعنی چیزی که لازم و واجب بود و بی آن میسر نشود . (برهان) - ناگزیر . - لاعلاج .

گر شود پرشاخ همچون خارپشت — شیر خواهد گاو را ناچار کشت

ج۱ نی ، ص۲۰۴ س۳۳۲۴ - ج۱ بر ، ص۱۶۹ س۳۲۹۴ - ج۱ علا، ص۸۷ س۲۲

ناحمولی — (فا + عر) تحمل نکردن . - بی صبری . - بی تحملی .

ناحمولی انبیا از امر دان — ورنه حمالست بدرا حلمشان

طبع را کشتند در حمل بدی — ناحمولی گربود هست ایزدی

ج۳ نی ، ص۴۲۴ س۷۷۷ - ج۴ بر ، ص۶۶۰ س۷۸۵ - ج۴ علا ، ص۳۴۴ س۲۴

ناحیت — (عر) بکسر حاء ، کرانه . (منتهی‌الارب)- کرانه ملک وطرفی از ولایت . (غیاث)- جانب . - طرف .

نفس تست آن سادر بد خاصیت — که فساد اوست در هر ناحیت

ج۱ نی ، ص۲۸۹ س۷۸۲ - ج۲ بر ، ص۲۴۸ س۷۸۸ - ج۲ علا ، ص۱۲۲ س۹

ناخاضع — (فا + عر . م) بکسر ضاد ، غیر فروتن . - درشت . - ناهموار . - پرادعا . - زشت‌وناپسند . - ابیات زیر اشاره‌است بحدیث شریف «اِنَّ اللهَ لایَنْظُرُ اِلی صُوَرِکُمْ وَ اَمْوالِکُمْ وَلکِنْ یَنْظُرُ اِلی قُلُوبِکُمْ وَ اَعْمالِکُمْ.» (مسلم ج۸ ص۱۱)

ما زبان را ننگریم و قال را — ما درون را بنگریم و حال را

ناظر قلبیم اگر خاشع بود　　گرچه گفت لفظ ناخاضع رود

ج۱ نی، ص۲۴۳ س۱۷۶۰ - ج۲ بر، ص۲۸۲ س۱۷۷٤ - ج۲ بر، ص۱٤۳ س۷

ناخلف — (فا + عر . م) بفتح خاء ولام، کودک بدرفتار و بی‌ادب. - نااهل. - نالایق . (آنندراج) - شریر . - بد ذات . (نفیسی) - کسی که بسیره پدران خود نرود ومکارم آنهارا بکار نبندد .

آخر آدم زاده‌ای ای ناخلف　　چند پنداری تو پستی را شرف

ج۱ نی، ص۳٤ س۵٤۱ - ج۱ بر، ص۲۹ س۵٤۷ - ج۱ علا، ص۱٤ س۲٤

ناخن وپنجه‌نبودن (کسی را) — (فا. م) قدرت ونیرو نداشتن. - بغایت‌مفلس و پریشان بودن . - قوت وقدرت نداشتن .

مر بشر را پنجه و ناخن مباد　　که نه دین اندیشدآنکه‌نه‌سداد

ج۵ نی، ص۵۵۰ س۴۷۹۵ - ج۶ بر، ص۱۲۹۶ س۴۷۹۸ - ج۶ علا، ص۶۶۷ س۲۵

ناخواه — (فا) بی میل واراده . - بی اختیار . - بدون اراده . (نفیسی)

آنچنانکه ازعطسه و از خامیاز　　این دهان گردد بناخواه تو باز

ج۴ نی، ص۴۷۳ س۳۲۹۹ - ج٤ بر، ص۷۸۷ س۳۳۲۱ - ج٤ علا، ص۴۰۲ س۱۱

که کسی ناخواه او درغم او　　گردد اندر ملکت او حکم جو

ج۵ نی، ص۱۸۷ س۲۹۳۱ - ج۵ بر، ص۹۸۲ س۲۹۴۱ - ج۵ علا، ص۵۱۱ س۲۷

ناخوش — ۱ (فا . م) بد رفتاری . - کج خیالی . - بدکرداری .

ناخوش او خوش بود درجان من　　جان فدای یار دل رنجان من

ج۱ نی ، ص۱۰۹ س۱۷۷۷ - ج۱ بر ، ص۹۱ س۱۸۲۲ - ج۱ علا ، ص۲۷ س۶

۲ - (فا) ناپسند . - زشت . - مکروه. (نفیسی) - بد . - ناخوب . - بیت زیر اشاره‌است بحدیثی که در ذیل کلمه سنت بآن اشاره شد . ر - ک : سنت .

هر که او بنهاد ناخوش سنتی　　　سوی او نفرین رود هر ساعتی

ج۱ نی ، ص۴۶ س۷۴۲ - ج۱ بر ، ص۳۹ س۷۵۲ - ج۱ علا ، ص۲۰ س۷

۳ - (فا . م) مریض . - رنجور . - علیل .

چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد　　　اندك اندك در دل او سرد شد

ج۱ نی ، ص۱۵ س۲۰۴ - ج۱ بر ، ص۱۳ س۲۰۴ - ج۱ علا ، ص۶ س۲۰

ناخوش حصص - (فا + عر . م) «حصص» بفتح اوّل و دوّم در عربی بمعنی موی رفتگی از سر . «وطائر اَحصّ الجَناح» بمعنی مرغ که پرهای بازوی او رفته‌باشد است . (منتهی‌الارب) - ر - ک : حصص . این ترکیب دربیت زیر ظاهراً بمعنی ناراحتی ودلهره واضطراب وتاسه است . والله اعلم .

او همی‌خواهد کزین ناخوش حصص　　　صد قفص باشد بگرد این قفص

ج۳ نی ، ص۲۲۵ س۲۹۰۹ - ج۳ بر ، ص۵۷۷ س۴۰۰۴ - ج۳ علا ، ص۲۹۷ س۱۶

ناخوش صور - (فا + عر . م) بضم صاد و فتح واو ، صورت‌های زشت و ناپسند . - دشمنی . - عناد . - خصمی . - کینه .

تا هماره دوست بینی در نظر　　　در دلت ناید زکین ناخوش صور

ج۳ نی ، ص۳۵۹ س۱۹۸۴ - ج۴ بر ، ص۷۲۱ س۱۹۹۷ - ج۴ علا ، ص۲۷۵ س۲۹

ناخوش نوا — (فا) بد صدا . ـ کریه‌الصوت . ـ بدآواز .

گفت زشت آوازم و ناخوش نوا　　　زشت آوازی و کوری شد دو تا

ج ۱ نی، ص۲۵۶ س۱۹۹۶ - ج۲ بر، ص۲۹۲ س۲۰۱۱ - ج۲ علا، ص۱٤۸ س۳

ناداد — (فا) ظلم وستم . ـ منع مقابل عطا . ـ وداد ونادادء دربیت زیر بمعنی عدل وظلم . ـ داد وستم ومنع وعطاست مقصود این است که هرچه از نیک وبد برسر من آید .

هرچه روزی داد و ناداد آیدم　　　او ز اول گفته تا یاد آیدم

ج ۱ نی ، ص۱۰۵ س۱۷۱٦ - ج۱ بر، ص۸۸ س۱۷٦۱ - ج۱ علا ، ص٤٥ س۲۲

نادان — (فا . م) جاهل . ـ احمق . ـ بی وقوف . ـ بی دانش . (نفیسی) ـ غیر عارف . ـ (نی ج۷ ص۱۱۸) ـ آنکه اهل معرفت و عرفان و طریقت نیست . ـ بیت زیر اشاره‌است بآیه کریمه‌ایکه ذیل کلمه لااُقسم بآن اشاره شد . ـ ر ـ ك : لااُقسم .

عاشق رنجست نادان تا ابد　　　خیز لااقسم‌بخوان تا فی‌کبد

ج ۱ نی، ص۱۰۵ س۱۷۰۹ - ج۱ بر، ص۸۸ س۱۷٥٤ - ج۱ علا، ص٤٥ س۱۸

نادر — (عر) بکسر دال ، تنها . (منتهی الارب) ـ کمیاب . ـ بی مانند . ـ بی نظیر .

نادر اکسیری که از وی نیم‌تاب　　　برطلامی زد بگردش آفتاب

ج۳ نی، ص۳۱۳ س۹۲ه - ج٤ ص۱۰۱ س۰۹۹ه - ج٤ علا، ص۳۳۹ س۱۲

نادر افتد اهل این ماخولیا　　　منتظر که روید ازآهن گیا

ج ۵ نی، ص۳۸٤ س۱۹٦۳ - ج ٦ بر، ص۱۱۰٤ س۱۹٦٦ - ج٦ علا ، ص٥۹۹ س۱۷

نادراً — (عر) اتفاقاً . ـ گاهگاه . (نفیسی)

نادراً روزی یکی پیری بگفت ده زکاتم که منم باجوع جفت

ج ۵ نی، ص ۴۹۱ س ۲۸۱۲ ـ ج ۶ بر، ص ۱۲۴۰ س ۲۸۱۵ ـ ج ۶ علا، ص ۶۴۲ س ۱۹

نادی — ۱ (عر) ندا کننده . (آنندراج) ـ «نادی رحمت» در بیت زیر کنایه است از پیغمبران وانبیاء . (ج۷ نی ، ۳۴۵) ـ ر ـ ك : نادیده .

تا هلاك قوم نوح و قوم هود نادی رحمت بجان ما نمود

ج ۱ نی، ص ۴۱۸ س ۳۰۵۷ ـ ج ۲ بر، ص ۲۴۴ س ۳۰۹۰ ـ ج ۲ علا، ص ۱۷۳ س ۳

ای رسایل گشته با نادی غیب رو ترا با گفت و با غوغا چه کار

(دیوان کبیر ج ۳ بیت ۱۱۶۶۲)

۲ — (عر) انجمن روز . ـ انجمن وقتی که مجتمع باشند . (منتهی‌الارب) ـ انجمن ومجلس بحث مردم در روز پیش از آنکه مردم پراکنده شوند . (اقرب‌الموارد) ـ انجمن . ـ اجتماع .

یا رسول‌الله درین نادی کسان میزنند ازچشم‌بد بر کرکسان

ج ۵ نی، ص ۲۴ س ۵۰۶ ـ ج ۵ بر، ص ۸۴۵ س ۵۰۶ ـ ج ۵ علا، ص ۴۴۲ س ۵

نادیدگان — (فا . م) کوران . ـ در بیت زیر بمعنی گدایان کور چشم است . (نی ج ۷ ص ۱۱۶) ـ کوران گدا . ـ گدایان کور . ـ حریصان . ـ ممسکان .

تو چه دانی ذوق آب دیدگان عاشق نانی تو چون نادیدگان

ج ۱ نی، ص ۱۰۱ س ۱۶۲۸ ـ ج ۱ بر، ص ۸۴ س ۱۶۸۱ ـ ج ۱ علا، ص ۴۴ س ۲

نادیدگی — (فا . م) افلاس . ـ احتیاج . (آنندراج) ـ مفلسی و پریشانی و

بی چیزی . (نفیسی) ـ نوکیسگی . ـ حریصی . (لغت‌نامه)

این گداچشمی و این نادیدگی   از گدایی تست نز بیگلربگی

ج ۵ نی ، ص ۱۵۶ س ۲۴۲۷ ـ ج ۵ بر ، ص ۹۴۵ س ۲۴۲۷ ـ ج علا ، ص ۴۹۸ س ۶

نادیده ـ ۱ (فا. م. ق) بی دیده ـ کور . (لغت‌نامه) ـ کور باطن . ـ کوردل . ـ بیت زیر اشاره‌است بآیه شریفه واقع درسوره‌مبارکه نوح که درذیل کلمه جامه‌ها آورده شده‌است . ـ ر ـ ك : جامه‌ها .

رو و سر در جامه‌ها پیچیده‌اند   لاجرم بادیده و نادیده‌اند

ج ۱ نی ، ص ۸۷ س ۱۴۰۵ ـ ج ۱ بر ، ص ۷۲ س ۱۴۴۱ ـ ج ۱ علا ، ص ۳۸ س ۶

۲ ـ (فا . م) رذل . ـ لئیم . ـ خسیس . (نفیسی) ـ ممسك . ـ ندید بدید . ـ تازه بدوران رسیده . (لغت‌نامه) ـ حریص . ـ آزمند . ـ کسیکه همه چیز بنظرش نغز وعالی نماید . ـ بیت زیر اشاره است به حکایت حواریون مسیح که ازو مائده آسمانی خواستند وبدعای عیسی برایشان مهیا شدکه درقرآن‌کریم وقصص انبیا بآن اشاره شده است . ر ـ ك : خوان فرستادن .

زان گدا رویان نادیده ز آز   آن در رحمت بر ایشان شد فراز

ج ۱ نی ، ص ۸ س ۸۷ ـ ج ۱ بر ، ص ۷ س ۸۷ ـ ج ۱ علا ، ص ۳ س ۱۲

خار دان آنرا که خرما دیده‌ای   زانکه بس ناکور و بس نادیده‌ای

ج ۱ نی ، ص ۱۲۰ س ۱۹۶۴ ـ ج ۱ بر ، ص ۱۰۰ س ۲۰۱۶ ـ ج ۱ علا ، ص ۵۱ س ۲۷

زو برگشاید سر خود تبریز و جان بینا شود

تا کور گردد دیده نادیده حساد ازو

(دیوان کبیر ج ۵ بیت ۲۲۶۷۱)

۳ ـ (فا . م) بی بصیرت . (نی ج ۷ ص ۲۳۸)

دیده تو چون دلم را دیده شد شد دل نادیده غرق دیده شد

ج ۱ نی، ص۲۵۲ س۹۹ - ج ۲ بر، ص۲۰۷ س۱۰۰ - ج ۲ علاء ص ۱۰۷ س۹

نادیده آوردن — (فا) نادیده انگاشتن . ـ ندیده گرفتن . (لغت‌نامه)

دیده را نادیده میآرید لیک چشمتان‌را واگشاید مرگ نیک

ج۳ نی، ص۱۶۰ س۲۸۲۷ - ج۳ بر، ص۵۲۰ س۲۸۶۹ - ج۳ علاء، ص۲۶۶ س۲۳

نادیده انگاشتن — (فا) ندیده تصور کردن . ـ ندیده گرفتن .

دیده‌را نادیده خود انگاشتم باز زنبیل دعا برداشتم

ج ۵ نی، ص۴۰۵ س۲۳۲۸ - ج۶ بر، ص۱۱۷۱ س۲۳۳۱ - ج علاء، ۶۰۷ س۱۵

نادیه — (عر) تأنیث نادی بمعنی انجمن و گروهی از خلق که در روز برای کاری فراهم آیند . ـ حادثه . (منتهی‌الارب) ـ ر ـ ك : نادی .

عزت کعبه بود وان نادیه ره زنی اعراب و طول بادیه

ج۵ نی، ص۲۰۶ س۳۲۲۴ - ج۵ بر، ص۹۹۸ س۳۲۲۴ - ج۵ علاء، ص۵۲۰ س۲

نار — ۱ (عر . م) آتش . ـ حقیقت انسانیت . (نی ج۸ ص۲۸۷)

آن بگوید دود هست و نار نیست نور شمعی بی ز شمعی روشنیست

وین همی‌بیند معین نار را نیست میگوید پی انکار را

ج۵ نی، ص۱۹۲ س۳۰۱۲ - ج۵ بر، ص۹۸۶ س۳۰۱۲ - ج۵ علاء، ص۵۱۴ س۳

۲ — (عر . م) عظمت ذات الهی . ـ جلال هستی مطلق . (نی ج۷ ص۲۷۰)ـ اما ازمضمون ابیات بالاتر ظاهراً در معنی جسم عنصری و جرم مادی وامور نفسانی و

وشهوانی آمده‌است . والله اعلم .

برگرفت از نار و نور صاف ساخت — وانگه او بر جمله افلاک تاخت

ج ۱ نی، ص ۲۹۶ س ۹۰۹ - ج ۲ بر، ص ۲۴۴ س ۹۱۰ - ج ۲ علا، ص ۱۲۴ س ۲۸

۳ — (عر . م) کیفیت نفسانی . ـ حد شهوانی . ـ شهوات و امیال . (نی ج ۷ ص ۳۵۸)

کو بدل گشت و بدل شد کار او — لطف گشت و نور شد هر نار او

ج ۱ نی ، ص ۴۴۰ س ۳۴۳۱ - ج ۲ بر ، ص ۳۶۲ س ۳۴۸۷ - ج ۲ علا، ص ۸۱ س ۲۲

نارُ الکافِرین — (عر . ح) آتش بی دینان . ـ اشاره است بحدیث شریف «إنَّ المُؤمِنَ إذا وَضَعَ قَدَمَهُ عَلَی الصِراطِ یَقُولُ النّارُ جُزْ یامُؤمِنُ فَقَدْ اَطْفاءَ نُورُکَ نارِی . » (شرح تعرف ج ۲ ص ۱۷۷)

نار شهوت‌را چه‌چاره نور دین — نورکم اطفاء نار الکافرین

ج ۱ نی، ص ۲۷۷ س ۳۷۰۰ - ج ۱ بر، ص ۱۸۷ س ۳۷۷۷ - ج ۱ علا، ص ۹۶ س ۳

نار اولی زعار — (عر . م . ق) مثلی است عربی «النار ولاالعار» سوختن در آتش به که درتنگ زیستن . نظیر: «المنیة ولاالدنیة» (امثال‌وحکم ج ۱ ص ۲۷۵) ـ مصرع اوّل بیت اشاره‌است بآیه کریمه «فَوَیْلٌ لِلَّذینَ کَفَرُوا مِنَ النّارِ . » (سوره مبارکه یس آیه شریفه ۲۶)

کافران را بیم کرد ایزد زنار — کافران گفتند نار اولی زعار

ج ۵ نی ، ص ۸۶ س ۱۳۹۶ - ج ۵ بر ، ص ۸۹۳ س ۱۳۹۶ - ج ۵ علا ، ص ۴۶۶ س ۲۹

نار بیرونی — (عر + فا) آتش واقعی . ـ آتش حقیقی .

نار بیرونی بآبی بفسرد نار شهوت تا بدوزخ می‌برد

ج۱ نی، ص۲۲۷ س۳۶۹۸ - ج۱ بر، ص۱۸۷ س۳۷۷۵ - ج۱ علا، ص۹۶ س۶

نار خندان — (فا) انار از هم باز شده. - اناری که بعلت ترکیدن پوستش دانه‌هایش نمایان شده باشد. - انار رسیده.

نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند

ج۱ نی، ص۴۵ س۷۲۱ - ج۱ بر، ص۳۷ س۷۳۱ - ج۱ علا، ص۱۹ س حاشیه

نار دانگ — (فا) دانه‌های نار جنگلی که نیم خشک در خیکی کرده بشهرها برند واز آن درآش‌ها کنند چاشنی آش‌را. (لغت‌نامه) - آب انار. - شربت انار. (نی ج۷ ص۶۳) - دانه انار.

کشتن و مردن که برنقش تنست چون انار وسیب‌را بشکستنست

آنچه‌شیرین است آن شد ناردانگ وآنچه پوسیدست‌نبود غیر بانگ

ج۱ نی، ص۴۴ س۷۰۸ - ج۱ بر، ص۳۷ س۷۱۸ - ج۱ علا، ص۱۹ س۱۰

نارسان — (فا. م) ناتمام. - ناپایدار. - بی اعتبار. (لغت نامه) - نارسیده. - ناقص.

گفت من گفتم که عهد آن‌خسان خام باشد خام‌وسست‌و نارسان

ج۱ نی، ص۶۶ س۱۰۵۷ - ج۱ بر، ص۵۵ س۱۰۷۵ - ج۱ علا، ص۲۹ س۵

فقر ازین رو فخر آمد جاودان که بتقوی ماند دست‌نارسان

ج۳ نی، ص۱۸۷ س۳۲۸۱ - ج۳ بر، ص۵۴۴ س۳۳۲۶ - ج۳ علا، ص۲۰۸ س۱

نارسته ــ (فا) بضم راء وفتح تاء، نروئیده. ـ نبالیده. ـ نمو ناکرده. (نفیسی)

مرغ پر نارسته چون پران شود　　　　لقمهٔ هر گربهٔ دران شود

ج۱ نی،ص۲۷ س۳۸۳ - ج۱ بر،ص۲۱ س ۵۹۰ - ج۱ علا،ص۱۵ س۲۸

نار شهوت ــ (عر . م) آتش شهوت . ـ امیال وآرزوها . ـ نفس بداندیش.ـ

ر ـ ك : نار بیرونی .

نار شهوت می‌نیارامد بآب　　　　زانکه دارد طبع دوزخ درعذاب

ج۱ نی،ص۲۲۷ س۳۶۹ - ج۱ بر،ص۱۸۷ س۳۷۷۶ - ج۱ علا،ص۹۶ س۷

نارشید ــ (فا + عر . م) بفتح راء، نابالیده . ـ رشد ناکرده . ـ منحرف ازراه

راست . ـ کجرو . ـ ناقص . ـ بی استعداد .

پس بگوید آفتاب ای نارشید　　　　چونکه من غارب شوم آید پدید

ج۱ نی،ص۲۰۱ س۳۲۹٤ - ج۱ بر، ص۱٦٦ س۳۳۲۲ - ج۱ علا،ص۸٦ س۱۰

نار مقیم ــ (عر . م) بکسر راء وضم میم ، آتش پابرجا . ـ آتش دایم. ـ آتش

جهنم . ـ دوزخ .

مار بد جانی ستاند ازسلیم　　　　یار بد آرد سوی نار مقیم

ج۵ نی،ص۱۹۹ س۲٦۳۵ - ج۵ بر،ص۹٦۵ س۲٦۳۵ - ج۵ علا،ص۵۰۳ س۸

نارنجات ــ (عر) علم سحر وافسون . (لطایف) ـ سحرها وافسون‌ها واین‌معرب

نیرنگ‌است . (غیاث) ـ جادوگری . ـ نیرنجات . ـ علم طلسمات .

چون قضا آهنگ نارنجات کرد　　　　روستایی شهریی‌را مات کرد

ج۳ نی، ص۲۷ س۲۶٦٤ - ج۲ بر، ص٤٠٤ س۲٤٦٩ - ج۳ علا، ص۲۰۳ س۲۵

علم نارنجات و سحر و فلسفه — گرچه نشناسند حق المعرفه

ج۵ نی، ص۱۷٦ س۲۷٦۳ - ج۵ علا، ص۹۷۱ س۲۷٦۳ - ج۵ علا، ص٥٠٦ س۱۳

طلسم و بند نیرنجات بشکن — درودهلیز موجودات بشکن

(اسرارنامه ص۳۱)

نار نفس — (عر . م) بکسر راء وفتح نون وسکون فاء وسین ، آتش‌شهوت . - آتش باطن . - آرزوها وحقدها وکینه وسایر عوامل نفسانی .

تا ز نار نفس چون نمرود تو — وارهد این‌جسم همچون عود تو

ج۱ نی، ص۲۲۷ س۳۷۲ - ج۱ بر، ص۱۸۷ س۳۷۷۹ - ج۱ علا، ص۹٦ س۸

ناروا — (فا) بفتح راء ، برنیامده . - میسّر نشده . (لغت‌نامه) .

هرچه کردند از علاج و از دوا — گشت رنج افزون وحاجت ناروا

ج۱ نی، ص٥ س٥١ - ج۱ بر، ص٥ س٥١ - ج۱ علا، ص۲ س۲۰

نار و دخان — (عر. م) بضم دال ، آتش و دود . - نار شهوت . - آتش‌نفس. - نفس بد اندیش . (نی ج۸ ص۲٤۸) - هوی وهوس وشهوات انسانی .

اصل آن شاخست هفتم آسمان — اصل این شاخست از نار ودخان

ج۵ نی، ص٦۹ س۱۱۰۱ - ج۵ بر ، ص۸۷٦ س۱۱۰۱ - ج۵ علا، ص٤٥۷ س۲۸

نار و دود — (عر + فا . م) هوی وهوس‌های نفسانی . - عوارض نفس .

چون محمد پاک‌شد زین‌نار ودود — هرکجا رو کرد وجه‌الله بود

ج ۱ نی ، ص۸٦ س۱۲۹۷ - ج ۱ بر، ص۷۲ س۱٤۲۳ - ج ۱ علا ، ص۳۸ س۲

نار و نور — (عر . م) شارحان مثنوی «نور» را در بیت زیر کنایه دانسته‌اند از مردان کامل و اولیاءالله و انبیاء و «نار» گنهکاران و شریران و اهل ظاهر و کافران و بیدینان . (نی ج۷ ص۱۵۳) ـ ناقصان و کاملان . ـ مردان حق ودنیا داران .

حق زمین و آسمان برساختست — درمیان بس نار و نور افراخته‌است

ج ۱ نی ، ص۱٤۷ س۲۳۸٦ - ج ۱ بر ، ص۱۲۲ س۲٤٤۳ - ج ۱ علا ، ص٦۳ س۲۹

ناریان — (عر+ فا . م) منسوبان بآتش . ـ اهل آتش . ـ اهل جهنم . ـ جهنمیان . ـ ابلیس و جنود او . (نی ج۷ ص۲۱۳) ـ جنیان شیاطین چون جنس آتش‌اند وخلقتشان از نارست بحکم : «وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نَارٍ .» (الرحمن آیه شریفه ۱٤)

تو نمی‌دانی که خصمانت کیند — ناریان خصم وجود خاکیند

ج ۱ نی ، ص۲۲۷ س۳٦۹٤ - ج ۱ بر، ص۱۸٦ س۳۷۷۱ - ج ۱ علا، ص۹۵ س۲۹

ناریان مر ناریان را جاذب‌اند — نوریان مر نوریان را طالب‌اند

ج ۱ نی ، ص۲۵۱ س۸۳ - ج ۲ بر ، ص۲۰٦ س۸۱ - ج ۲ بر ، ص۱۰٦ س۲٦

ناز — (فا . م) کبر وغرور . ـ تکبر .

صد هزاران سال ابلیس لعین — بود ابدال و امیر المؤمنین

پنجه زد باآدم از نازی که داشت — گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت

ج ۱ نی ، ص۲۰۲ س۳۲۹٦ - ج ۱ بر ، ص۱٦۷ س۳۳٦٦ - ج ۱ علا ، ص۸٦ س۲۷

نازاده — (فا . م) آنکه زائیده نشده‌است . ـ خداوند متعال بدلیل «لَمْ يَلِدْ

وَلَمْ یُولَدْ . » - نبی و ولی متصف باسماء وصفات‌الله .

تا نزاد او مشکلات عالمست   آنکه‌نازاده شناسد اوکمست

ج۱ نی،ص۲۱۶ س۳۵۱۹ - ج۱ بر،ص۱۰۸ س۳۵۹٤ - ج۱ علا،ص۹۲ س٤

نازان — (عر . م) نازنده . - مفتخر . - مباهی . - سربلند . - سرفراز . (لغت نامه) - نازکننده .

درمن آویزید تا نازان[۱] شوید   گرچه جغدانید شه بازان شوید

ج۱ نی،ص۴۱۰ س۱۱۶۵ - ج۱ بر، ص۲۵۵ س۱۱۷۳ - ج۱ علا،ص۱۳۰ س۷

وان قد صف درنازان چون سنان   گشته درپیری دوتا همچون‌سنان

ج۵ نی،ص۶۲ س۹۷۰ - ج۵ بر، ص۸۶۹ س۹۷۰ - ج۵ علا،ص٤٥٤ س۱۷

ناز پرورد — (فا) آنکه بناز وملاطفت پرورده شود . (نفیسی) - متنعم .

آن بهاری ناز پروردش کند   وین‌خزانی‌ناخوش و زردش کند

ج۱ نی،ص۱۲٤ س۲۰۳۹ - ج۱ بر،ص۱۰۳ س۲۰۹۳ - ج۱ علا،ص۵۳ س۲۳

نازش — (فا) بکسر زاء ، نازیدن . - نازکردن . - کبر وغرور .

بهر نازش بسته او دو چشم سر   عرش وفرشش جمله در زیرنظر

ج۳ نی،ص۶۹ س۱۲۲۱ - ج۳ بر، ص٤٤۰ س۱۲۳۱ - ج۳ علا، ص۲۲۳ س۲۵

ایمن آبادست آن راه نیاز   ترک‌نازش گیر و باآن‌ره بساز

ج۵ نی،ص۳۶ س۵٤۵ - ج۵ بر،ص۷٤۸ س۵٤۵ - ج۵ علا، ص٤٤۲ س۲۷

---

۱ - علا : بازان.

نازك ــ ۱ (فا) بضم زاء ، لطیف . ـ ظریف . ـ نازنین .

گرچه جسم نازکت‌را زور نیست　　لیک بی‌خورشید ما را نور نیست

ج۱ نی، ص۱۸۱ س۲۹۳۵ ـ ج۱ بر، ص۱۵۰ س۲۹۹۸ ـ ج۱ علا، ص۷۷ س۲۷

۲ ــ (فا) دقیق . ـ باریك . ـ خطیر . ـ مهم .

شاه کار نازکم فرموده است　　ز انتظارم شاه شب نغنوده است

ج۳ نی، ص۲۶ س۴۴۱ ـ ج۳ بر، ص۴۰۲ س۴۴۴ ـ ج۳ علا، ص۲۰۳ س۱

گرچه او محو حقست و بی‌سراست　　لیك کار من ازو نازك‌تر است

ج۳ نی، ص۱۵۴ س۲۹۸۰ ـ ج۴ بر، ص۷۷۱ س۳۰۰۱ ـ ج۴ علا، ص۴۰۳ س۱۲

۳ ــ (فا) تنگ . ـ ضیق .

وقت نازك باشد و جان در رصد　　با تو نتوان گفت آندم عذر خود

ج۵ نی، ص۱۷۶ س۲۷۶۸ ـ ج۵ بر، ص۹۷۲ س۲۷۹۸ ـ ج۵ علا ، ص۵۰۶ س۱۶

نازك دل ــ (فا . م) بضم زاء و کسر راء ، زود رنج . ـ رقیق‌القلب .

چون گزیدی پیر نازك‌دل مباش　　سست وریزیده چو آب و گل مباش

ج۱ نی، ص۱۸۳ س۲۹۷۹ ـ ج۱ بر، ص۱۵۲ س۳۰۴۳ ـ ج۱ علا، ص۷۹ س۹

کار هر نازك دلی نبود قتال　　که گریزد از خیالی چون خیال

ج۵ نی ، ص۲۴۰ س۳۷۷۸ ـ ج۵ بر، ص۱۰۲۸ س۳۷۷۸ ـ ج۵ علا ، ص۵۳۵ س۱۷

نازکردن ــ (فا) امتناع ـ تکبر کردن . ـ کسر شأن خود داشتن . ـ عار داشتن از چیزی . (ق ج۶ ص۵۶)

گفت میدانم که نازی می‌کنی　　یا ز ناموس احترازی میکنی

ج ۵ نی، ص۸ ۵ س۹۱۵ - ج ۵ بر، ص۸٦٦ س ۹۱۵ - ج ۵ علا ص٤۵۲ س ۱۸

نازکشیدن — (فا . م) تحمل کردن .

ناز آن ابله کشیم و صد چو او نه ز عشق رنگ و نه سودای او

ج ۵ نی، ص۲۹٤ س۲۱٤۳ - ج٦ بر، ص۱۱٦۲ س۲۱٤٦ - ج٦ علا، ص۲۰۳ س۱۹

نازك مغز — (فا . م) آنکه زود از هرچیز متأثر شود . ـ ظریف . ـ حساس . ـ کم تحمل . ـ زود رنج .

منکران همچون جعل زان بوی گل یا چو نازك مغز در بانگ دهل

ج۱ نی، ص۱۲۲ س۲۰۲٤ - ج۱ بر، ص۱۰۳ س۲۰۷۸ - ج۱ علا ص۵۳ س ۵

نازکی — ۱ (فا . م) دقیق . ـ خطیر . ـ مهم .

تاکنون کردی و این دم نازکیست اندرین درگاه گیرا ناز کیست

ج۳ نی، ص۷٤ س۱۳۸۱ - ج۳ بر، ص٤٤۵ س۱۲۲۹ ج۳ علا، ص۲۲٦ س ۵

۲ — (فا . م) لطافت . ـ حساسیت . ـ زود رنجی .

قصه عاد و ثمود از بهر چیست تا بدانی کانبیا را نازکیست

ج۱ نی، ص۲۰۳ س۲۳۰۷ - ج۱ بر، ص۱٦۸ س۲۳۷۵ - ج۱ علا، ص۸۷ س ۱۰

من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف

اینقدر هست که آهسته دعا نتوان کرد

(حافظ قزوینی)

آن زیارت کننده که نازکی اولیا را میداند و عظمت ایشان را. (فیه مافیه ص۱۲۲)

۳ — (فا . م) غرور . ـ تکبر .

وان خری گفتی که بااین نازکی | برسریر شاه شو گو متکی

ج٥ نی، ص٥٨ س١٢ ۹۱۲ - ج٥ بر، ص٨٦٦ س١٢ ۹۱۲ - ج٥ علا، ص٤٥٢ س١٢

ناز ناز — (فا . م) پُراز خوشی . - سرشار ازحظ ولذت . - سرشار ازشوق .

(نی ج٦ ص١٠٨)

نقد نیکو شادمان و ناز ناز | نقد قلب اندر زحیر و در گداز

ج٥ نی، ص١١٥ س١٧٩٨ - ج٥ بر، ص٩١٦ س١٧٩٨ - ج٥ علا، ص٤٧٨ س١٩

ناز نازان — (فا) خرامان . - درحال ناز . از روی ناز .

پای کوبان دست افشان درثنا | ناز نازان ربنا احییتنا

ج١ ص٢٢٦ س٣٦٧٥ - ج١ بر، ص١٨٦ س٣٧٥٢ - ج١ علا، ص٩٠ س١٩

مصرع دوّم بیت بالا اشاره است بآیه کریمه : «قالُوا رَبَّنا اَمَتَّنا اِثْنَتَیْنِ وَاَحْیَیْتَنا اِثْنَتَیْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ اِلیٰ خُرُوجٍ مِنْ سَبیلْ .»

(سوره مبارکه المؤمن آیه مبارکه ١١)

دلنوازان ناز نازان در رهند | گلعذاران ازگلستان میرسند

(دیوان کبیر ج١ بیت ٨٠٥٣)

نازنین — ١ (فا) دوست داشتنی . - عزیز . - محبوب . (نفیسی) - گرامی . - باارزش . - ارجمند . - زیبا .

نازنینی تو ولی درحد خویش | الله الله پا منه ز اندازه بیش

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت | در تک هفتم زمین زیر آردت

ج١ نی، ص٢٠٣ س٣٣٠٥ - ج١ بر، ص١٦٨ س٣٣٧٢ - ج١ علا، ص٨٧ س٩

نازنین یاری که بعداز مرگ تو رشته یاری او گردد سه تو

ج۵ نی ، ص۹۷ س۱۵۱۸ - ج۵ بر ، ص۹۰۱ س۱۵۱۸ - ج۵ علا، ص۴۷۰ س۲۰

۲ — (فا. م) پسندیده.ـ دلپسند . ـ مطبوع. (نفیسی) ـ بسیارخوب وپسندیده. (آنندراج) ـ ارزشمند ومورد قبول .

برد شاعر شعر سوی شهریار بر امید بخشش واحسان یار

نازنین شعری پراز در درست بر امید و بوی اکرام نخست

ج۳ نی ، ص۳۴۹ س۱۲۰۸ - ج۴ بر ، ص۶۸۲ س۱۲۱۷ - ج۴ علا ، ص۳۵۵ س۲۶

۳ — (فا . م) پرورده بناز وآسوده . (خ. مثنوی ص۲۷۳)ـ نازپرورد .ـگرامی داشته شده وبناز ونعمت پرورده . (لغت‌نامه)

نفسش اندر خانه تن نازنین بردگرکس دست میخاید بکین

ج۱ نی، ص۲۸۹ س۷۷۵ - ج۲ بر، ص۲۳۷ س۷۸۰ - ج۲ علا، ص۱۲۲ س۱

نازنینان عزیز — (فا . م) مردان کامل . ـ اولیاءالله .

تو نه‌ای زان نازنینان عزیز که‌ترا دارند بی جوزو مویز

ج۵ نی، ص۱۸۲ س۲۸۴۵ - ج۵ بر، ص۹۷۷ س۲۸۴۵ - ج۵ علا، ص۵۰۹ س۲۰

ناس — (عر) مردمان ازآدمی و پری . جمع انس است و اصل آن اناس است بضم اوّل وجمعی نادرست است . (منتهی الارب) ـ یک آدم وآدمیان . مفرد و جمع آمده‌است . (غیاث) ـ مردمان . ـ مردم . (نفیسی)

اتصالی بی تکلف بی قیاس هست رب‌الناس را باجان ناس

لیک گفتم ناس من ، نسناس نی ناس غیر جان جان اشناس نی

ناس مردم باشد وکو مردمی تو سر مردم ندیدستی دمی

ج۴ نی، ص۳۲۳ س۷٦۰ - ج٤ بر، ص٦٦۰ س۷٦۳ - ج٤ علا، ص٤٤۳س ١٤

ناساخت — (فا . م) عبث . ـ نامناسب . ـ ناشایسته . ـ بی مورد . (نی ج ۲ ص٤١٦) ـ بی اصول . ـ ناآماده . ـ نامستعد .

کور مرغانیم و بس ناساختیم　　کان سلیمان را دمی نشناختیم

ج١ نی، ص٤۰۸ س۲۷٤٦ - ج۲ ص۳۳۷ س۲۸۰۸ - ج۲ علا، ص١۸۹ س۹

ناساخته — (فا) ناپسیجیده . ـ بی‌تهیه . ـ بی‌ساز وبرگ . ـ ناآماده . (لغت‌نامه)

شکر میگوید خدا را فاخته　　بر درخت و برگ شب ناساخته

ج١ نی ، ص١٤١ س۲۲۹۲ - ج١ بر ، ص١١۷ س۲۳٤۹ - ج١ علا، ص٦١ س۹

ناسپاسی — (فا) بکسر سین ، ناشکری. ـ نمک بحرامی . ـ بی‌وفایی. (نفیسی)ـ کُفران .

ناسپاسی و فراموشی تو　　یاد ناورد آن عسل نوشی تو

ج۳ نی، ص۲۰ س۳١۰ - ج۳ بر، ص۴۹۷ س۳١١ - ج۳ علا، ص۲۰۰ س١٦

ناسخ — (عر) بکسر سین ، ردکننده و نیست کننده . (غیاث) ـ زایل کننده چیزی وآورنده چیز دیگر درجای آن . ـ محو کننده . ـ باطل کننده . (نفیسی)

اختر گردون ظلم را ناسخ است　　اختر حق درصفاتش راسخ است

ج۳ نی ، ص۳۰۸ س۵١۰ - ج٤ بر ، ص٦٤۷ س۵۲۲ - ج٤ علا ، ص۳۲۷س١۰

ناسوت — (عر) عالم اجسام که دنیا واین جهان باشد . (غیاث) ـ عالم شهادت

یعنی دنیا . (کشاف اصطلاحات الفنون ج ۲ ص ۱۳۹۶) - مرتبه اجسام است که آنرا عالم شهادت نیز گویند وملک نیز خوانند وفوق آن مرتبه ملکوت است . (شرح اکبری دفتر ۲ ص۱٦٦)

محرم ناسوت ما لاهوت باد آفرین بردست و بربازوت باد

ج۱ نی، ص۲٤٥ س۱۷۹۰ - ج۲ بر، ص۲۸۲ س۱۷۹۰ - ج۲ علا، ص۱٤۳ س۲۷

ناسور — (عر) ریش روان که اکثر درحوالی ماق چشم وحوالی مقعد و بن دندان پیدا شود . (منتهی الارب) - ریش روان که بر گوشه چشم افتد وجایگاه دیگر. (مهذب الاسماء) - زخمی که دیرتر بهبودی یابد .

ای طبیب رنج ناسور کهن کای محب عفو ما را عفو کن

ج۱ نی، ص۲۰۰ س۲۳۰۲ - ج۱ بر، ص۱٦٥ س۲۳۲۱ - ج۱ علا، ص۸٦ س٥

کین چنین دارو چنین ناسور را هست در خور از پی میسور را

ج۳ نی، ص٤۲۱ س۲٤۲٤ - ج٤ بر، ص۷٤۳ س۲٤٤۳ - ج٤ علا، ص۲۸۷ س۲۰

مرا درجوانی درد چشم شده بود و بمعالجه اطبا اصلاح نمی یافت و ناسور شده بود . (مناقب افلاکی ص٤۲٦)

ناسی — (عر) فراموش کننده . (غیاث) - فراموشکار .

بار دیگر سوخت هم واپس بجست باز گردش حرص دل ناسی و مست

ج٥ نی، ص۲۹۱ س۳٤۹ - ج٦ بر، ص۱۰۷۱ س۳٤۹ - ج٦ علا، ص٥۰۹ س٥

ناشتاب — (فا) ناشتا و ناهار که از صبح باز چیز نخوردن باشد . (برهان) - ر - ك : شتابان ناشتاب .

با پیرسیدم چه خوردی ناشتاب / تو بگویی نه شراب و نه کباب

ج۵ نی، ص۳۱٤ س۷۱۸ - ج٦ بر، ص۱۰۹۱ س۷۲۱ - ج٦ علا، ص٥٦٩ س۷

ز بامداد درآورد دلبرم جامی / بناشتاب چشانید خام را خامی

(دیوان کبیر ج٦ بیت۳۲۰۰٤)

ناشته — (فا . م) نامقبول . ـ زشت . ـ بد لقا . (نی ج٤ ص١٨٤) ـ ناپاك . ـ غیرمطهر . ـ آلوده . ـ پلید .

سعدها و نحس‌ها دانسته‌ای / ننگری‌توسعدی یاناشسته‌ای

ج۳ نی، ص۱۰۰ س۲٦٥۳ - ج۳ بر، ص۵۱۲ س۲٦۹۵ - ج۳ علا، ص۲٦۱ س۲۰

ور دو دیده بتماشای تو روشن گردد / کوری دیده ناشسته شیطان‌چه‌شود

(دیوان کبیر بیت ۸۳٦٤)

ناشسته رو — (فا . م) ناپاك . ـ غیرمطهر . ـ آلوده . ـ وقیح . ـ هرزه‌درای . ـ یاوه‌گو . ـ فاسد الاخلاق .

پس تو ای ناشسته رو در چیستی / در نزاع و در حسد با کیستی

ج۱ نی، ص٤٣٤ س۳۳٤۰ - ج۲ بر، ص۳۰۸ س۳۳۹۲ - ج۲ علا، ص۱۷۹ س۲۰

مردم ده شهر مجموع اندرو / لیك جمله سه‌تن ناشسته رو

ج۳ نی، ص۱٤۷ س۲٦۰٦ - ج۳ بر، ص۵۱۰ س۲٦٤۵ - ج۳ علا، ص۲٦۰ س۱۹

که ز هر ناشسته رویی گپ زنی / شرم داری از خدای خویش نی

ج۳ نی، ص۲۹۰ س۲۱۱٤ - ج٤ بر، ص٦۲۲ س۲۱۱۹ - ج٤ علا، ص۳۲۸ س۱۹

چند باشد همچو آب روشنت / روی هرناشسته‌رویی دیدلت

(منطق‌الطیر عطار ص٤۸)

ناشف — (عر) بکسر شین ، آنکه یا خرقه یا مانند آن آب را ازگودالی یا از زمین برگیرد . (اقرب‌الموارد) ـ که آب‌را بخودکشد . (لغت‌نامه) ـ آب بخودکشنده .

چون شد آن ناشف ز نشف بیخ خود   ناید آن سویی که امرش میکشد

ج ۵ نی، ص ۴۰۰ س ۲۲۳۳ - ج ٦ بر، ص ۱۱٦٦ س ۲۲۳٦ - ج ٦ علا، ص ٦۰۵ س ۱۷

ناشکفت — (فا) بکسر شین وکاف ؛ بی محابا . ـ بی ملاحظه . (لغت‌نامه)

ناگهانی خود عسس اورا گرفت   مشت‌وچوبش زد ز صفرا ناشکفت

ج ۵ نی ، ص ۵۱۹ س ۴۲۵۵ - ج ٦ بر، ص ۱۲۷۰ س ۴۲۵۸ - ج ٦ علا ، ص ٦۵۴ س ۴

ناشناخت — ۱ (فا . م) نادانسته . ـ جهل . ـ عدم معرفت . (لغت‌نامه)

آفتی نبود بتر از ناشناخت   تو بر یار و ندانی عشق باخت

ج ۳ نی ، ص ۲۱۵ س ۲۷۸۱ - ج ۳ بر، ص ۵٦۸ س ۲٦۲۸ - ج ۳ علا ، ص ۲۹۲ س ۲۳

نه‌چوکنعان کو زکبر ناشناخت   از که عاصم سفینه فوز ساخت

ج ۵ نی، ص ۴۰۷ س ۲۳٦۷ - ج ٦ بر، ص ۱۱۷۳ س ۲۳۷۰ - ج ٦ علا، ص ٦۰۸ س ۱۰

۲ — (فا) بطوریکه شناخته نشود . ـ ناشناس .

رفت‌جوجی چادر و روبند ساخت   در میان آن زنان شد ناشناخت

ج ۵ نی، ص ۲۱۱ س ۳۳۲٦ - ج ۵ بر، ص ۱۰۰۳ س ۳۳۲٦ - ج ۵ علا، ص ۵۲۲ س ۸

ناشنود آوردن — (فا) ناشنیده‌گرفتن.ـ نادیده‌گرفتن. ـ اعتنا والتفات‌نکردن. (لغت‌نامه)

آب دیده پیش تو باقدر بود   من نتانستم که آرم ناشنود

ج ۵ نی، ص ۱۰۲ س ۱۵۹٦ - ج ۵ بر، ص ۹۰۵ س ۱۵۹٦ - ج ۵ علا، ص ۴۷۲ س ۲۵

ناشی‌تر — (فا . م) بی وقوف‌تر و اجنبی‌تر . (غیاث) ـ تازه‌کارتر و مبتدی‌تر . (نظام) ـ نامحرم‌تر . (نی ج۸ ص۳۴۷)

دیده‌ای عمری تو داد و داوری وانگه از نادیدگان ناشی‌تری

ج۵ نی، ص۲۷۵ س۱۷۷۷ ـ ج۵ بر، ص۱۷۸۰ س۱۷۷۷ ـ ج۵ علا، ص۵۹۵ س۱۴

ناصحان — (عر . م) پند دهندگان . (نفیسی) ـ پیغمبران . ـ انبیا . (ج۸ نی، ص۱۳۲)

ناصحان او را بعنبر یا گلاب می دوا سازند بهر فتح باب

ج۳ نی، ص۲۹۴ س۲۸۱ ـ ج۴ بر، ص۶۲۵ س۲۸۷ ـ ج۴ علا، ص۲۲۰ س۷

ناصر — بکسر صاد ، یاریگر ، ـ رهاننده . (منتهی الارب) ـ یاری کننده . (نظام)

نسل ایشان نیز هم بسیار شد نور احمد ناصر آمد یار شد

ج۱ نی، ص۴۵ س۷۳۳ ـ ج۱ بر، ص۳۸ س۷۴۲ ـ ج۱ علا، ص۱۹ س۲۸

ناطق — (عر) بکسر طاء ، گوینده . (منتهی الارب) ـ گویا . (غیاث) ـ و نیز ر ـ ك : ناطق کامل .

ناطقی[1] یاحرف بیند یا غرض کی‌شود یکدم محیط دوعرض

ج۱ نی، ص۹۱ س۱۴۸۳ ـ ج۱ بر، ص۷۶ س۱۵۲۰ ـ ج۱ علا، ص۴۰ س۶

ناطق کامل — (عر . م) بکسر طاء وقاف وکاف ، گویای ازنقص رسته . ـ مرد

---

۱ ـ بر؛ علا : زانکه ناطق.

کامل . ـ ولی‌الله . ـ مرشد طریقت .

ناطق کامل چو خوان باشی بود خوانش پر هرگونه آشی بود

ج ۳ نی، ص ۱۰۸ س ۱۸۹۵ ـ ج ۳ بر، ص ۴۷۶ س ۱۹۲۹ ـ ج ۲ علا، ص ۲۴۳ س ۴

ناطقه ـ (عر . م) بکسر طاء وقاف، سخنگوی . (منتهی‌الارب) ـ قوه‌ایکه‌بدان شخص تکلم میکند و سخن میگوید . (نفیسی) ـ قوت ناطقه . ـ روح ناطقه . (نی ج ۷ ص ۱۸۸ و ص ۲۰۸ ج ۸ ص ۸۲)

ناطقه سوی دهان تعلیم راست ورنه خودآن نطق را جویی جداست

ج ۱ نی، ص ۱۹۰ س ۳۰۹۰ ـ ج ۱ بر، ص ۱۵۷ س ۳۱۰۶ ـ ج ۱ علا، ص ۸۲ س ۴

ناطقه چون فاضح آمد عیب را میدراند پرده‌های غیب را

ج ۱ نی، ص ۲۲۰ س ۳۶۰۸ ـ ج ۱ بر، ص ۱۸۲ س ۳۶۸۴ ـ ج ۱ علا، ص ۹۴ س ۶

ناظر ـ (عر . ح) بکسر ظاء، نگرنده . ـ نگاه کننده . (نفیسی) . متوجه . ـ شاهد . ـ شاهد وحدیث آن ذیل کلمه ناخاضع نقل شد . ر . ك : ناخاضع .

ناظر فرعی ز اصلی بی خبر فرع مائیم اصل احکام قدر

ج ۵ نی، ص ۱۸۶ س ۲۸۹۶ ـ ج ۵ بر، ص ۹۸۰ س ۲۸۹۶ ـ ج ۵ علا، ص ۵۱۲ س ۴

ناعش ـ (عر) بکسر عین، زندگی بخش . (لطایف)

صبر شیر اندر میان فرث و خون کرده اورا ناعش ابن لبون

ج ۵ نی، ص ۳۵۴ س ۱۴۰۹ ـ ج ۶ علا، ص ۱۱۲۷ س ۱۴۱۲ ـ ج ۶ علا، ص ۵۸۶ س ۱

ناف ـ (فا) مخفف نافه . ـ نافه آهو . ـ ناف آهو .

تو مگو کین مایه بیرون خون‌بود　　　چون رود در ناف مشکی میشود

ج۱ نی، ص۹۰ س۱۴۷۱ - ج۱ بر، ص۷۶ س۱۵۰۷ - ج۱ علا، ص۳۹ س۲۰

گفت‌نافم خود گواهی میدهد　　　منتی بر عود و عنبر می‌نهد

ج۵ نی، ص۵۹ س۹۲۲ - ج۵ بر، ص۸۶۶ س۹۹۲ - ج۵ علا، ص۴۵۲ س۲۱

ناف آهو - (فا) بکسر فاء: کیسه‌ای کوچک در زیر شکم آهوی ختائی که ماده‌ای‌لزج وشکلاتی رنگ درآن بهم‌میرسد که‌مشک نامیده‌میشود. ر - ك: اسرارنامه ص۲۰۰ - نافه.

طبع ناف آهوست آن قوم را　　　از برون‌خون‌و درونشان‌مشک‌ها

ج۱ نی، ص۹۰ س۱۴۷۰ - ج۱ بر، ص۷۶ س۱۵۰۶ - ج۱ علا، ص۳۹ س۲۰

۲ - (فا. م) علم واقعی وذاتی مرد کامل و ولی راه‌دان که بوسیله‌آن صوفی اهل طریقت هدایت می‌شود. (نی ج۷ ص۲۴۱ و ج۸ ص۲۷۴)

چندگاهش گام آهو در خورست　　　بعدازآن خود ناف‌آهو رهبراست

ج۱ نی، ص۲۵۵ س۱۶۲ - ج۲ بر، ص۲۱۰ س۱۶۳ - ج۲ علا، ص۱۰۸ س۲۶

چون ز چشمه آمدی چونی‌تو خشک　　　ورتو ناف آهوی کو بوی مشک

ج۵ نی، ص۱۵۶ س۲۴۳۸ - ج۵ بر، ص۹۵۴ س۲۴۳۸ - ج۵ علا، ص۴۹۷ س۷

گام آهو را بگیر و رو معاف　　　تا رسی ازگام آهو تا بناف

ج۳ نی، ص۲۹ س۴۹۲ - ج۳ بر، ص۴۰۵ س۴۹۶ - ج۳ علا، ص۲۰۴ س۱۴

ناف بریدن - (فا. م) بریدن ناف نوزاد از جُفت. - تقدیر از زمان تولد. - (نی ج۴ ص۳۵۷) - آنچه ازهنگام تولد مقدر باشد.

ناف ما بر مهر او ببریده‌اند　　　عشق او درجان ما کاریده‌اند

ج۱ نی، ص۳۹۲ س۲۶۲۲ - ج۲ بر، ص۳۲۲ س۲۱۵۵ - ج۲ علا، ص۱۶۲ س۲۰

نافرجام — (فا . م) ناسزا . ـ لغو . ـ فحش . ـ بدگوئی .

هان و هان گر حمد گویی گر سپاس　　همچو نافرجام آن چوپان شناس

ج۱ نی، ص۳۴۰ س۱۷۹٤ - ج۲ بر، ص۲۸۲ س۱۸۰۸ - ج۲ علا، ص۱۳٤ س۲۹

گفت نافرجام و فحش و دمدمه　　من نتانم باز گفتن آن همه

ج۵ نی، ص۳۸۹ س۲۰۵٤ - ج٦ بر، ص۱۱۵۸ س۲۰۵۷ - ج٦ علا، ص۱۰۱ س۱۲

نافعی — (عر) نفع داشتن . ـ نفع . ـ منفعت‌دار . ـ سود .

قوم گفتند ای گروه مدعی　　کو گواه علم طب و نافعی

ج۳ نی، ص۱۵۳ س۲۷۱۰ - ج۳ بر، ص۵۱٤ س۲۷۵۲ - ج۳ علا، ص۲۶۳ س۱۱

نافقا — (عر) یکی از سوراخ‌های کلاکموش که نهان دارد آن را و دیگری را ظاهر کند . (منتهی‌الارب) ـ یکی از دوسوراخ‌روزنه لانه‌موش که چون ازیک سوراخ اورا تعقیب کنند ازسوراخ دیگر (نافقاء) بیرون‌آید وفرارکند . ـ سوراخ‌موش‌دشتی . (مهذب‌الاسماء) ـ سوراخ موش . (نی ج۸ ص۲٤۲) ـ اسب یا دیگر چارپای مرده . (لغت نامه) ـ اما ازمفاد ابیات بالا و پائین‌تر ظاهراً بمعنی منافق ودو رو وعنود، بیشتر مناسب‌است . والله اعلم .

زان فناها چه زیان بودت که تا　　بر بقا چفسیده‌ای ای نافقا

ج۵ نی، ص۱۰ س۷۹۷ - ج۵ بر، ص۸٦۰ س۷۹۷ - ج۵ علا، ص٤٤۹ س۱٤

نافی — (عر) نفی کننده .

ضوء جان آمد نماند آن مستضی لازم و ملزوم و نافی مقتضی

ج۱ نی، ص۹۲ س۱۵۰۷ - ج۱ بر، ص۷۷ س۱۵۴۴ - ج۱ علا، ص۴۰ س۲۰

این درآن حیران‌شده کان برچی‌است هر چشنده آن دگر را نافی است

ج۵ نی، ص۲۲ س۳۲۶ - ج۵ بر، ص۸۵۲ س۳۲۶ - ج۵ علا، ص۴۳۷ س۹

ناقةالله — (عر . ق) ماده شتر خدای . (لسان التنزیل ص۸۱) - مأخوذ ازآیه شریفه «فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ نَاقَةَ اللهِ وَسُقْيَاهَا.» (سوره مبارکه الشمس آیه کریمه ۱۳) که مربوط است به‌حکایت صالح پیغمبر که مآخذآن ذیل ناقه صالح داده شده است . - ر - ك : ناقه صالح .

ناقةالله آب خورد از جوی و میغ آب حق‌را داشتند از حق دریغ

تا بر آن است ز حکم مرگ‌ودرد ناقةالله و سقیاها چه کرد

ج۱ نی، ص۱۵۵ س۲۵۱۱ - ج۱ بر، ص۱۲۹ س۲۵۷۰ - ج۱ علا، ص۶۷ س۳

ناقد — (عر) بکسر قاف ، سره کننده . (منتخب) - سره کننده درم و دینار . (غیاث)

در میان ناقدان زرقی متن بامحک‌ای قلب دون لافی مزن

ج۳ نی، ص۳۸۳ س۱۷۸۲ - ج۴ بر، ص۷۱۰ س۱۷۹۸ - ج۴ علا، ص۳۷۰ س۱۹

ناقص — ۱ (عر . م) ناآزموده . - بی وقوف . - نادان . (نفیسی) - ناکامل . - غیر مستعد .

کاملی گر خاك گیرد زر شود ناقص ار زر برد خاکستر شود

دست ناقص دست شیطانست و دیو زانکه اندر دام تکلیفست و ریو

جهل آید پیش او دانش شود   جهل شد علمی که در ناقص رود

ج ۱ نی، ص ۹۹ س ۱۶۰۹ - ج ۱ بر، ص ۸۴ س ۱۶۵۲ - ج ۱ علا، ص ۴۲ س ۱۶

۲ - (عر . ح) شارحان مثنوی بیت زیررا اشاره میدانند به حدیث «اَلنّاقِصُ مَلْعُونٌ .» (اکبری دفتر دوم)

چونکه ملعون خواند ناقص را رسول   بود در تأویل نقصان عقول

ج ۱ نی، ص ۳۳۱ س ۱۵۳۶ - ج ۲ بر، ص ۲۷۲ س ۱۵۴۹ - ج ۲ علا، ص ۱۳۸ س ۱۴

ناقصان سرمدی - (عر . م) نادانان ابدی. - آنانکه هرگز بکمال خود نمی رسند. - نامستعدان طبیعی .

قوم دیگر ناپذیرا ترش و خام   ناقصان سرمدی تم الکلام

ج ۱ نی، ص ۴۶۲ س ۳۸۱۰ - ج ۲ بر، ص ۲۷۹ س ۳۸۰۶ - ج ۲ علا، ص ۱۹۰ س ۲۴

ناقص گو - (عر + فا . م) آنکه هرچه گوید گفته اش ناقص و کوتاه باشد . - آنکه نتواند حق واقعی مطلبی را ادا نماید . - ناطق کوتاه سخن .

هرچه گویم من بجان نیکوی قوم   نقص گفتم گشته ناقص گوی قوم

ج ۳ نی، ص ۳۴۵ س ۱۱۴۵ - ج ۴ بر، ص ۶۷۹ س ۱۱۵۵ - ج ۴ علا، ص ۳۰۴ س ۶

ناقل - (عر) بکسر قاف ، آنکه چیزی را از جائی به جائی می برد . (نفیسی) - نقل کننده . - برنده . - حمل کننده .

اندرآ در سایه آن عاقلی   کس نداند برد ازوه ناقلی

ج ۱ نی، ص ۱۸۲ س ۲۹۶۱ - ج ۱ بر، ص ۱۵۱ س ۳۰۲۴ - ج ۱ علا، ص ۷۸ س ۳۷

ناقور کل — (عر . ق) بکسر راء ، «ناقور» درلغت بمعنی شاخ دمیدنی که صور باشد . (منتهی‌الارب) و نای بزرگ . (غیاث) است و این کلمه رویهم بمعنی صور یعنی نائی که در وقت حشر دمند . (لطایف) ـ صور . (لسان‌التنزیل ص۴۲)ـ صوراسرافیل که در هنگام قیامت و رستاخیز بوسیله اسرافیل درآن دمیده میشود . ـ مأخوذ ازآیه شریفه «فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ * فَذَٰلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ * عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ .» (سوره مبارکه المدثر آیات ۸ تا ۱۰)

ناله سرنا و تهدید دهل چیزکی ماند بدان ناقور کل

چ۳ نی، ص۲۲۱ س۷۳۲ ـ چ۴ بر، ص۶۵۸ س۷۴۲ ـ چ۴ علا، ص۲۴۲ س۱۷

ناقه — ۱ (عر) بکسر قاف ، شتر ماده . (منتهی‌الارب) ـ ماده شتر . (نفیسی)

همچو مجنون‌اند و چون ناقش یقین می‌کشد آن پیش و آن‌واپس یقین

میل مجنون پیش آن لیلی روان میل ناقه پس پی کره دوان

یکدم ار مجنون ز خود غافل بدی ناقه گردیدی و واپس آمدی

چ۳ نی، ص۳۶۸ س۱۵۳۲ ـ چ۴ بر، ص۶۹۸ س۱۵۴۷ ـ چ۴ علا، ص۲۶۴ س۲۰

چون دید درآن اسیر بی رخت بگرفت زمام ناقه را سخت

(لیلی‌و مجنون نظامی ص۱۴۳)

۲ — (عر . ق) ناقه صالح پیغمبر که حکایت آن درقرآن‌کریم وتفاسیر وقصص انبیا بتفصیل آمده‌است ومآخذ آن ذیل ناقه صالح ذکر شد : ر ـ ك : ناقه صالح .

گر نشان‌خواهید ازمن زین‌وعید کره ناقه بسوی که دوید

چ۱ نی، ص۱۵۶ س۲۵۲۸ ـ چ۱ بر، ص۱۲۰ س۲۵۸۷ ـ چ۱ علا، ص۶۷ س۱۲

ناقه جسم ولی – (عر . م) بکسر قاف وهاء ومیم، ظاهر مردان کامل. ـ وجود اولیاءالله .

ناقه جسم ولی را بنده باش تاشوی باروح صالح خواجه‌تاش

ج۱ نی،ص۱۵۶ س۲۰۲۲ ـ ج۱ بر،ص۱۲۹ س۲۰۸۰ ـ ج۱ علا،ص۶۷ س۹

ناقه خدا – (عر . م) ماده شتر خدای تعالی . ـ ناقه صالح . ـ عشق وعلم الهی . (نی ج۸ ص۱۱۸) ر ـ ك : ناقةالله .

خانه مرغست هوش و عقل ما هوش صالح طالب ناقه خدا

ج۲ نی ، ص۲۶۷ س۴۶۷۰ ـ ج۲ بر، ص۶۱۳ س۴۷۲۱ ـ ج۲ علا، ص۳۱۶ س۲۰

ناقه صالح – (عر . ق) ماده شتر صالح پیغمبر که از معجزات آن حضرت بود برای قوم ثمود وچون آن قوم باو واحکامش ایمان نیاوردند وآن ناقه‌را پی کردند بعذاب الهی دچار شدند . ـ جهت مزید اطلاع ر ـ ك : سوره مبارکه الاعراف آیه ۷۳ تا ۷۹ وسوره هود آیه ۶۱ تا ۶۸ و الشعراء آیه ۱۴۱ تا ۱۵۹ و القمر آیه ۲۳ تا ۳۱ و الشمس آیه ۱۱ تا ۱۵ وتفاسیر ابوالفتوح وفخر رازی و بیضاوی وسایر تفاسیر معتبر ذیل آیات نام‌برده ونشابوری ص۴۳ و حیوةالقلوب ج۱ ص۱۰۹ وثعلبی ص۶۶ وجویری ص۵۳ و بیان‌التبین جاحظ ج۲ ص۱۸۶ و ج۳ ص۸۸ وجزایری ج۱ ص۱۰۹ .

ناقه صالح بصورت بد شتر پی بریدندش ز جهل آن قوم مر

ناقه صالح چو جسم صالحان شد کمینی در هلاك طالحان

ج۱ نی،ص۱۵۵ س۲۰۰۹ ـ ج۱ بر، ص۱۲۹ س۲۰۶۸ ـ ج۱ علا،ص۶۷ س۲

ناقه صالح از حسد بکشید پایه وقعه جهل بنهید

(دیوان خاقانی ص۱۷۳)

ناقه ضالـّه – (عر . ح) بکسر قاف وهاء ولام و تشدید لام ، اشتر گمشده . – اشاره است به قول مولای متقیان (ع) « اَلْحِکْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِکْمَةَ وَلَوْ مِنْ اَهْلِ النِّفاقِ . » (نهج‌البلاغه ج۳ ص۱۶۸)

زانکه حکمت همچو ناقه ضاله‌است　　　همچو دلاله شهان را داله است

ج۱ نی ، ص۳۳۸ س۱۶۶۹ – ج۱ بر ، ص۲۷۸ س۱۶۸۳ – ج۱ علا ، ص۱۴۱ س۶

ناکام – (فا . م) ناروا . – مخفی . – مشقت . – ناخواه . – خلاف میل وآرزو .

سال رفت و روز رفت و نام رفت　　　بر من از عشقت بسی ناکام رفت

ج۵ نی ، ص۷۹ س۱۲۴۴ – ج۵ بر ، ص۸۸۴ س۱۲۴۴ – ج۵ علا ، ص۴۶۲ س۱۵

مال میراثی ندارد خود وفا　　　خود بناکام ازگذشته‌شدجدا

ج۵ نی ، ص۵۱۶ س۴۲۰۷ – ج۶ بر ، ص۱۲۶۷ س۴۲۱۰ – ج۶ علا ، ۶۵۲ س۱۷

ناکردنی – (فا) کاری که شایسته کردن نباشد . (نفیسی) – ناشایست . – عمل زشت . – کار بد . – گناه .

گر مرا این بار ستاری کنی　　　توبه کردم من ز هرناکردنی

ج۵ نی ، ص۱۴۴ س۲۲۶۰ – ج۵ بر ، ص۹۴۳ س۲۲۶۵ – ج۵ علا ، ص۴۹۱ س۷

ناکس – ۱ (فا . م) بفتح کاف ، وجود غیرمستقل . (نی ج۲ ص۹۵) – آنکه کنه وجود اورا کسی نشناخت . – آنکه از بشریت رسته و فانی شده است . – مرد کامل . – ولی ومرشد . – دراینجا باید اشاره به حسام‌الدین چلپی یا شمس‌تبریزی باشد . والله اعلم .

من کسی در ناکسی دریافتم پس کسی درناکسی دریافتم

ج۱ نی، ص۱۰۶ س۱۷۲۵ - ج۱ بر، ص۸۹ س۱۷۸۰ - ج۱ علا، ص۴۹ س۲

۲ - (فا . م) بد سرشت . - فرومایه . - دون . - پست. (نفیسی)- بدگوهر. - نامستعد .

تیغ دادن درکف زنگی مست به که آید علم ناکس را بدست

ج۴ نی، ص۳۶۲ س۱۴۳۷ - ج۴ بر، ص۶۹۳ س۱۴۴۷ - ج۴ علا، ص۳۶۱ س۲۱

افتد اندر دام مکرش ناکسی این گمان سر برزند از هرخسی

ج۴ نی، ص۵۰۶ س۳۸۵۰ - ج۴ بر، ص۸۱۵ س۳۸۷۴ - ج۴ علا، ص۴۲۶ - س۲۴

۳ - (فا . م) ناشناس . - ناشناخته . - خوار وذلیل .

روز دیگر بارگو پیچید پا ناکس اندر صف قوم مبتلا

ج۵ نی، ص۴۹۱ س۳۸۲۰ - ج۶ بر، ص۱۲۴۵ س۳۸۲۳ - ج۶ علا، ص۶۴۲ س۲۳

۴ - (فا . م) سبکسایگان . - آنانکه بی لیاقتند . - ناقصان . - ناارجمندان . - مردمان بی ارزش . - بی مقدار .

این سزای آنکه شد یار خسان یا کسی کرد از برای ناکسان

ج۳ نی، ص۲۷ س۶۳۷ - ج۳ بر، ص۴۱۲ س۶۴۳ - ج۳ علا، ص۲۰۷ س۲۱

گر تو خواتی ناکس خویشم دمی هیچکس درگرد من نرسد همی

من که باشم تا کسی باشم ترا این بسم گر ناکسی باشم ترا

(منطق‌الطیر)

ناکفو - (فا + عر) بضم کاف، ناهمتا . - ناانباز . - ناجور . - ناجنس :

در جمادات این چنین حیفی نرفت زد در آن ناکفو امیر داد تفت

ج۱ نی، ص۴۱۵ س۳۰۲۱ - ج۲ بر، ص۴۴۲ س۳۰۶۰ - ج۲ ص۱۷۲ س۶

ناگزیر -- ۱ (فا . م) ناچار . - لاعلاج . (غیاث) - لابد عنه . - لابد منه . - لازم . (نفیسی)

همچو شه نادان وغافل بد وزیر　　　پنجه میزد با قدیم ناگزیر

ج۱ نی، ص۳۳ س۵۲۱ - ج۱ بر، ص۲۸ س۵۲۷ - ج۱ علا، ص۱۴ س۱۲

گنج زندان جهان ناگزیر　　　نیست بی پا مزد و بی دق الحصیر

ج۱ نی، ص۲۷۹ س۹۲ - ج۲ بر، ص۲۳۰ س۹۵ - ج۲ علا، ص۱۱۸ س۱

ای همه تو ناگزیر من تو باش　　　اوفتادم دستگیر من تو باش

(مصیبت‌نامه ص۲۷۸)

۲ -- (فا . م) چشم نپوشیدنی . - صرف‌نظر نکردنی . - واجب‌الرعایه . (نی ج۴ ص۱۷۱)

طاس و سندیل و گل از التون بگیر　　　تا بگرمابه رویم ای ناگزیر

ج۳ نی، ص۱۷۴ س۳۰۵۶ - ج۳ بر، ص۵۴۲ س۳۱۰۰ - ج۳ علا، ص۲۷ س۱۵

ناگلاب -- (فا) بضم گاف، غیر گلاب . - گلاب تقلبی .

گر گلابی را جعل راغب بود　　　آن دلیل ناگلابی می‌کند

ج۱ نی، ص۳۶۱ س۲۰۸۶ - ج۲ بر، ص۲۹۷ س۲۱۰۲ - ج۲ علا، ص۱۱۱ س۱۸

ناگنج -- (فا) بضم گاف، ناگنجنده . - ناسازگار . - ناپذیرا . - کسی که در هیچ جا محل وجا ندارد . رانده شده . - مردود .

بر دو کوری رحم را دو تا کنید　　　این چنین ناگنج را گنجا کنید

ج ۱ نی، ص ۳۵۶ س ۱۹۹۹ - ج ۲ بر، ص ۲۹۲ س ۲۰۱۴ - ج ۲ علا، ص ۱۴۸ س ۴

نالش — (فا) بکسر لام ، فریاد وگریه با بانگ . - زاری . (نفیسی) - دربیت زیر ناله سگ ویا باصطلاح عامه زوزه سگ غرض است .

با سگان از استخوان در چالشی چون نی اشکم تهی در نالشی

ج ۱ نی ، ص ۱۴۳ س ۲۳۲۵ - ج ۱ بر ، ص ۱۱۹ س ۲۳۸۲ - ج ۱ علا ، ص ۶۲ س ۴

ناله — (فا) بکسر لام ، آواز وصدائی که از روی درد و زاری ازآدمی برآید . (برهان) - استاد نیکلسن این کلمه را دربیت زیر بمعنی گله وشکایت وناخوشی وکسالت ترجمه کرده است . (نی ج ۲ ص ۹۹ و ج ۷ نی ص ۱۲۶)

آنکه او شاهست او بیکار نیست ناله از وی طرفه کو بیمار نیست

ج ۱ نی، ص ۱۱۱ س ۱۸۲۰ - ج ۱ بر، ص ۹۳ س ۱۸۶۵ - ج ۱ علا، ص ۴۸ س ۳

ناله یتیم — (فا . ح) گریه و زاری طفل بی پدر و مادر . - اشاره است به خبر «اِذا بَکَی الْیَتیمُ اهْتَزَّ الْعَرْشُ لِبُکائِه .» (ابوالفتوح ج ۵ ۵۴۸)

تا نلرزد عرش از ناله یتیم تانگردد ازستم جانی سقیم

ج ۳ نی، ص ۲۶۶ س ۴۶۴۱ - ج ۳ بر، ص ۶۱۴ س ۴۶۹۲ - ج ۳ علا ، ص ۳۱۵ س ۲۶

نام — (فا . م) آبرو . - عرض . - عزت . (نفیسی) - شهرت . - آوازه .

ای بسا سگ پوست کورا نام نیست لیک اندر پرده آن بی جام نیست

ج ۳ نی، ص ۱۴ س ۲۱۰ - ج ۳ بر، ص ۲۹۲ س ۲۱۱ - ج ۲ علا، ص ۱۹۸ س ۱۰

نام اعظم — (فا + عر) اسم مهین خدا . - نام مِهی . - اسم اعظم که کلید همه

مشکلات ومفتاح همه معجزات است .

شد دهانشان تلخ ازین شرم وخجل   که قرین شد نام اعظم با اقل

ج ۵ نی، ص ۲۷۲ س ۲۵ - ج ٦ بر، ص ۱۰۰۵ س ۲۵ - ج ٦ علا، ص ۵۵۱ س ۱۲

نامبارك — (فا + عر) شوم . ـ بد فال . (نفیسی) ـ نامسعود . ـ منحوس . (آنندراج) ـ نامیمون . ـ ناخجسته .

نامبارك خنده آن لاله بود   کز دهان او سیاهی دل نمود

ج ۱ نی، ص ٤٤ س ۷۲۰ - ج ۱ بر، ص ۳۷ س ۷۳۰ - ج ۱ علا، ص ۱۹ س ۱۷

نام پاك — (فا . م) بکسر میم ، اسم خداوند متعال . ـ الله . ـ رب العالمین .

عام میخوانند هردم نام پاك   این عمل نکند چو نبود عشقناك

ج ۵ نی ، ص ۵۵۵ س ٤۷۳۸ - ج ٦ بر، ص ۱۲۸۵ س ٤۷٤۱ - ج ٦ علا ، ص ٦٤۸ س ۵

نام جستن — (فا) طلب نام وآوازه کردن . ـ شهرت طلبی . (لغت نامه) ـ در طلب خوش نامی بر آمدن .

هر که او یک بار خود بدنام شد   خود نباید نام جست و خام شد

ج ۵ نی، ص ٤۳۸ س ۲۹۲۰ - ج ٦ بر، ص ۱۲۰۰ س ۲۹۲۳ - ج ٦ علا، ص ٦۲۰ س ۹

نامحترز — (فا + عر) بضم میم و فتح تاء وکسر راء ، حذر ناکردنی . ـ احتراز نکردنی . ـ ناگزیر . ـ ناچار . ـ مسلم . ـ محقق . ـ واقع شدنی .

پس بدندان بی گناهان را مگز   فکر کن از ضربت نامحترز

ج ۳ نی، ص ٤٤۵ س ۲۸۱۵ - ج ٤ بر، ص ۷٦۳ س ۲۸۲٤ - ج ٤ علا، ص ۳۹۹ س ۲

نامحرم ـ (فا + عر.م) بفتح میم و راء، کسیکه اذن ندارد در اطاق زن و در حرم داخل گردد. (نفیسی) ـ بیگانه. ـ ناآشنا. ـ آنکه اهل طریقت و حقیقت نیست. ـ غیر صوفی. ـ نادرویش.

چونکه نامحرم درآید از درم پرده در پنهان شوند اهل حرم

ج۱ نی، ص۱۴۷ س۲۳۸۱ ـ ج۱ بر، ص۱۲۲ س۲۴۳۸ ـ ج۱ علا، ص۶۳ س۱۷

نامحرمی ـ (فا + عر) بیگانگی. ـ آنکه اهل سر و راز نیست.

گر نبودی زحمت نامحرمی چند حرفی از وفا واگفتمی

ج۵ نی، ص۱۲۹ س۲۱۴۱ ـ ج۵ بر، ص۹۲۶ س۲۱۴۱ ـ ج۵ علا، ص۴۷۸ س۱۸

نامدبوغ ـ (فا + عر) دباغی نشده. ـ پوستی که دباغ آنرا نپیراسته باشد.

آدمی را پوست نامدبوغ دان از رطوبتها شده زشت و گران

ج۴ نی، ص۲۸۴ س۱۰۴ ـ ج۴ بر، ص۶۲۷ س۱۰۵ ـ ج۴ علا، ص۳۲۳ س۱۹

نامدن ـ (فا) بفتح میم و دال، مخفف نیامدن.

گفت من از خودنمایی نامدم جز بخواری و گدایی نامدم

ج۵ نی، ص۱۷۲ س۲۶۸۹ ـ ج۵ بر، ص۹۶۸ س۲۶۸۹ ـ ج۵ علا، ص۵۰۴ س۲۵

نامرد ـ (فا. م) آنکه مرد نیست. ـ بی کس. ـ بی‌غیرت. (نفیسی) ـ بی‌ثبات. ـ بیعار. ـ پست و فرومایه و دون.

هر که بی باکی کند در راه دوست رهزن مردان شد و نامرد اوست

ج۱ نی، ص۸ س۹۰ ـ ج۱ بر، ص۷ س۹۰ ـ ج۱ علا، ص۳ س۲۳

نامرمد — (فا + عر) بضم میم اوّل و فتح میم دوّم ، «رمد» بفتح راء ومیم ، در عربی بمعنی درد چشم ویا دردیست که درطبقه ملتحمه حادث شود. ـ کسی که چشمش سالم و بدون درداست . ـ چشم سالم و بی عیب .

مادح خورشید مداح خودست　　　　که دوچشم روشن و نامرمداست

ج۵ نی ، ص۲ س۹ ـ ج۵ بر ، ص۸۱۹ س۹ ـ ج۵ علا ، ص۴۲۹ س۵

نام سنی — (عر + فا . م) بکسر میم وفتح سین، «سنی» بفتح اوّل ، بمعنی روشن وتابناك وعالی و والاست . ـ اسم اعظم که با دانستن آن و یاد آن هرمقصودی که باشد برآورده میشود وانبیا و اولیا معجزات و کرامات خودرا مدیون این اسم اند . ـ کنایه از الله . ـ کنایه از انسان کامل و مرد خدا که مشکلات عالم وجود بهمت آنان گشوده میشود . (ش . م)

گفت ای همراه آن نام سنی　　　　که بدان تو مرده زنده میکنی

مرمرا آموز تا احسان کنم　　　　استخوانها را بدان با جان کنم

ج۱ نی، ص۲۵۴ س۱۴۲ ـ ج۲ بر، ص۲۰۸ س۱۴۳ ـ ج۱ علا، ص۱۰۸ س۱۲

نامشتبه — (فا + عر) بضم میم وفتح تاء وکسر باء ، اشتباه نشدنی . ـ روشن . ـ غیر مبهم .

فکرخودرا گرکنی تأویل به　　　　که کنی تأویل این نامشتبه

ج۵ نی، ص۱۰۶ س۱۶۵۹ ـ ج۵ بر، ص۹۰۸ س۱۶۵۹ ـ ج۵ علا، ص۴۷۴ س۱۴

نام‌ممنون — (فا + عر . ق) بدون منّت . ـ غیر محسوب . ـ ر. ك: اجرنام‌ممنون.

نامنتعش – (فا + عر) بضم میم وفتح تاء و کسر عین ، بی قوت . – کم حرکت . (ح. علا ص۲۳۵) – ضعیف . – بی رمق .

این شنیدم لیک پیری مرتعش دست لرزان جسم تو نامنتعش

ج۳ نی، ص۹۱ س۱۶۲۹ – ج۳ بر، ص۴۲۶ س۱۶۵۴ – ج۳ علا، ص۲۳۵ س۱۳

نامنتهی – (فا + عر) بضم میم وفتح تاء ، بی نهایت . – دائمی . – همیشگی .

گر پذیری پند موسی وارهی از چنین شست بد نامنتهی

ج۴ نی، ص۴۱۷ س۲۳۵۵ – ج۴ بر، ص۷۴۰ س۲۳۷۴ – ج۴ علا، ص۲۸۵ س۲۴

نامؤتلف – (فا + عر) غیرمأنوس . – ر – ك : مؤتلف .

ناموس – ۱ (عر) خود پسندی . – خودستایی . – کبر . – کبر و غرور . – خودخواهی . – ادعا .

ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

ج۱ نی، ص۴ س۲۴ – ج۱ بر، ص۴ س۲۴ – ج۱ علا، ص۱ س۱۶

۲ – (عر) قاعده . – دستور . (غیاث) – قانون . – آئین . – شریعت . – طریقت .

عشق و ناموس ای برادر راه نیست بر در ناموس ای عاشق مه است

ج۵ نی، ص۳۰۷ س۶۱۲ – ج۶ بر، ص۱۰۸۵ س۶۱۵ – ج۶ علا، ص۵۶۵ س۲۹

تا بناموس مسلمانی زیند در تسلسل تاندانی که کیند

ج۱ نی، ص۱۳۱ س۲۱۴۸ – ج۱ بر، ص۱۰۹ س۲۲۰۴ – ج۱ علا، ص۵۶ س۲۵

۳ – (عر) شهرت . – آبرو . – اعتبار .

نام و ناموس ملک را درشکست کوری آنکس که درحق درشکست

ج۱ نی، ص۶۳ س۱۰۱۳ - ج۱ بر، ص۵۳ س۱۰۲۹ - ج۱ علا، ص۲۷ س۲۷

تا که ناموسش به‌پیش این و آن   نشکند بربست از توبه دهان

ج۱ نی، ص۱۹۹ س۳۲۳۷ - ج۱ بر، ص۱۶۵ س۳۳۰۵ - ج۱ علا، ص۸۵ س۲۶

ناموس کوش — (عر . فا) آنکه میکوشد تا ناموس خود را نگهدارد . ـ آنکه درحفظ عفت وعصمت اهل حرم و زنان ودختران خود کوشنده‌است. ـ اهل‌ناموس.

باز این سستی این ناموس کوش   کو فرو برد ازیکی‌خش‌خشت‌موش

ج۵ نی، ص۲۰۲ س۲۹۶۸ - ج۵ بر، ص۱۰۴۸ س۲۹۶۸ - ج۵ علا، ندارد

ناموس کیش — (عر + فا) ناموس‌پرست . ـ عفیف وپاکدامن .ـ حافظ‌ناموس خانواده . ـ اهل عصمت وعفت .

زن‌براو زد بانگ کای ناموس کیش   من فسون تو نخواهم خورد بیش

ج۱ نی، ص۱۴۳ س۲۳۱۵ - ج۱ بر، ص۱۱۹ س۲۳۷۲ - ج۱ علا، ص۶۱ س۲۸

ناموس‌های پوسیده — (فا . م) جاه وشهرت بی معنی . ـ نام ونشان و اعتبارات واهی - (نی ج۸ ص۳۱۵)

نکوهیدن ناموس‌های پوسیده را که مانع ذوق ایمان و دلیل ضعف صدق‌اند و راه زن صد هزار ابله الخ .

ج۶ نی، ص۲۸۱ عنوان - ج۶ بر، ص۱۰۶۲ عنوان - ج۶ علا، ص۵۵۴ عنوان

ناموسی — (عر . فا) منسوب به ناموس . ـ اهل عصمت و عفت . ـ خجول و کم رو . ـ اهل شرم وآزرم .

وانکه ناموسیست خود از زیر زیر غمزه دزدد میدهد مالش بگیر

ج ۵ نی، ص ۴۹۴ س ۳۸۰۸ - ج ٦ بر، ص ۱۲٤۸ س ۳۸٦۱ - ج ٦ علا، ص ٦٤۳ س ۱۸

ناموسی کردن — (عر + فا . م) پرهیزکاری . ـ پاکدامنی . ـ عفت و عصمت نشان دادن تقوی و پارسائی پیشه نمودن . ـ زاهدی .

گفت ای فرعون ناموسی مکن تو شغالی هیچ طاوسی مکن

ج ۳ نی، ص ٤٤ س ۷۸۳ - ج ۳ بر، ص ٤۱۹ س ۷۸۹ - ج ۳ علا، ص ۲۱۱ س ۱٤

مکن ناموس و با قلاش بنشین که پیش عاشقان چه خاص و چه عام

(دیوان کبیر ج ۳ بیت ۱۰۷۵۲)

ناموضع — (فا + عر) بکسر ضاد، ناجا . ـ نامحل . ـ غیرمستحق .

یا کند بخل و عطاها کم دهد یا سخا آرد بناموضع دهد

ج ۳ نی، ص ۳٦۲ س ۱٤٤۵ - ج ٤ بر، ص ٦۳۹ س ۱٤۵٦ - ج ٤ علا، ص ۳٦۱ س ۲۵

نامه — (فا . م) نامه‌ایکه فرشتگان نیک و بد اعمال بشر را در آن نویسند . ـ نامه اعمال . ـ ر ـ ك : نامه خودرا درحق دیگران خواندن .

نامه خدا — (فا . م) پیام حق تعالی . ـ وحی . (فی ج ۸ ص ٦۵)

روزن جانم گشادست از صفا میرسد بیواسطه نامه خدا

ج ۳ نی، ص ۱۳٦ س ۲٤۰۲ - ج ۴ بر، ص ٤۹۹ س ۲٤٤۰ - ج ۳ علا، ص ۲۵۵ س ۵

نامه خودرا درحق دیگری خواندن — (فا . م) نامه اعمال خودرا بدیگری نسبت

دادن . ـ اعمال بد وزشت خودرا بدیگری نسبت دادن . ـ کارهای پلید خودرا بگردن دیگری انداختن .

بدگمان باشد همیشه زشت کار　　　نامه خود خواند اندر حق یار

ج ۵ نی، ص ۱۲۶ س ۱۹۸۱ - ج ۵ بر، ص ۹۲۶ س ۱۹۸۱ - ج ۵ علا، ص ۴۸۲ س ۲۸

نامه درنور برق خواندن ــ (فا . م) کار بیهوده کردن . ـ عمل لغو انجام‌دادن .ـ ر ـ ك : فرس بدریا راندن .

نامه سیاه شدن ــ (فا . م) نامه اعمال کسی سیاه وتیره باشد . ـ عاصی وگناهکار شدن . ـ بدعمل وبدکاره وفاسق شدن .

نی چو حاکم اوست گرد او مگرد　　　تا شوی نامه سیاه و روی زرد

ج ۵ نی، ص ۲۰۰ س ۳۱۲۴ - ج ۵ بر، ص ۹۹۳ س ۳۱۲۴ - ج ۵ علا، ص ۵۱۷ س ۱۲

نامه سیاه کردن ــ (فا . م) تباه کردن . ـ ضایع کردن . ـ تلف کردن .

گر سیه کردی تو نامه عمر خویش　　　توبه کن زانها که کردستی تو پیش

ج ۵ نی، ص ۱۴۱ س ۲۲۲۱ - ج ۵ بر، ص ۹۴۰ س ۲۲۲۱ - ج ۵ علا، ص ۴۸۹ س ۲۱

نامه عصیان ــ (فا + عر . ق) نامه گناه . ـ نامه‌ایکه درقیامت بدست مردمان دهند ودر آن جزئیات نیك وبد زندگانی این‌جهانی نوشته شده‌است .ـ نامه گناهکاران در روز قیامت که بعلت اعمال زشتشان سیاه است . ـ در قرآن کریم باین نامه بارها اشاره شده‌است . ر ـ ك : سوره الاسراء آیه ۱۷ تا ۷۲ و الکهف آیه ۴۷ تا ۴۹ والجاثیه آیه ۲۷ تا ۳۰ والحاقه آیه ۱۹ تا ۳۷ ـ ر ـ ك : نامه مهین .

آن یکی را در قیامت ز انتباه　　در کف آید نامه عصیان سیاه

ج ۵ نی ، ص۱۳۷ س۲۱۵۱ - ج ۵ بر ، ص۹۳۶ س۲۱۵۱ - ج ۵ علا ، ص۴۸۷ س۲۸

نام هو — (فا + عر . م) بکسر میم ، اسم اعظم . ـ نام سنی . ـ ر ـ ك : نام‌سنی .

آنچه عیسی کرده بود از نام هو　　میشدی پیدا ورا از نام او

ج ۵ نی ، ص۵۰۵ س۴۰۲۹ - ج ٦ بر ، ص۱۲۵۸ س۴۰۴۲ - ج ٦ علا ، ص٦٤٨ س۵

نامه مهین — (فا . ق) بفتح میم ، نامه خوار وخفیف کننده . ـ نامه اعمال که در روز قیامت بدست بندگان دهند . ـ جهت مزید اطلاع ر ـ ك : قرآن مجید سوره مبارکه الحاقه آیات ۱۹ تا ۳۷ .

تو روا داری که این نامه مهین　　بگذرد از چپ درآید در یمین

ج ۵ نی ، ص۱۳۷ س۲۱٦۱ - ج ۵ بر ، ص۹۳٦ س۲۱٦۱ - ج ۵ علا ، ص٤٤٨ س۳

نامی — (عر) بکسر میم ، نمو کننده . (غیاث) ـ روینده . ـ نبات .

از جمادی مردم و نامی شدم　　وز نما مردم بحیوان بر زدم

ج ۳ نی ، ص۲۲۲ س۳۹۰۱ - ج ۳ بر ، ص۵۷٤ س۳۹٤۸ - ج ۳ علا ، ص۲۹۵ س۲۷

تا بهر حیوان و نامی که نگرند　　از ریاض حسن ربانی چرند

ج ۵ نی ، ص۴۸۱ س۳٦٤۰ - ج ٦ بر ، ص۱۲۴۰ س۳٦٤۳ - ج ٦ علا ، ص٦۳۸ س۱٦

نامیات — (عر) جمع نامیه . ـ روئیدنیها . ـ نباتات .

کی جمادی محو گشتی در نبات　　کی فدای روح گشتی نامیات

ج ۵ نی ، ص۲٤۵ س۳۸۵۵ - ج ۵ بر ، ص۱۰۲۳ س۳۸۵۵ - ج ۵ علا ، ص۵۳۸ س۱۲

نان ــ (فا . م) گندمی که آدم ابوالبشر از آن باغوای شیطان خورد و از بهشت برین رانده شد . ــ ثمره ممنوعه . (نی ج ۷ ص۱۷٤) که در توراة به درخت معرفت نیک وبد تعبیر شده‌است . سفر پیدایش آیه ۱۷ ازباب دوم وباب سوم آیه ۱ تا ۳٤ .

نان برون راند آدمی‌را از بهشت　　　نان مرا اندر بهشتی دوسرشت

ج۱ نی ، ص۱۷۲ س۲۷۹۸ ـ ج۱ بر ، ص۱٤۳ س۲۸٦۰ ـ ج۱ علا ، ص۷٤ س۱٦

همچو دیو از وی فرشته میگریخت　　　بهر نانی چند آب چشم ریخت

ج۱ نی ، ص۲٤۷ س۱٦ ـ ج۲ بر ، ص۲۰۳ س۱٦ ـ ج۲ علا ، ص۱۰۵ س۲۰

نان‌با ــ (فا) آنکه خمیر را بپزد وتبدیل به نان کند . ــ نانوا .

زن بدست مرد در وقت لقا　　　چون خمیر آید بدست نان‌با

ج۵ نی ، ص٤۹۹ س۳۹٤٦ ـ ج ٦ بر ، ص۱۲۵۲ س۳۹٤۹ ـ ج٦ علا ، ص٦٤۵ س۲۰

نان بخش کردن ــ (فا . م) تقسیم کردن نان . ــ انفاق کردن . ــ صدقه دادن .

بلکه شکر حق کن و نان بخش کن　　　که نگشتی در جوال او کهن

ج۵ نی ، ص۹۷ س۱۵۱٦ ـ ج۵ بر ، ص۹۰۱ س۱۵۱٦ ـ ج۵ علا ، ص٤۷۰ س۱٤

نانبیل ــ (فا + عر) بفتح نون دوم ، کم فهم . ــ نادان . ــ ساده‌لوح . ــ احمق . ــ گول . ــ بی‌خرد و کج فهم .

از چنین عذر ای سلیم نانبیل　　　خون و مال و زن همه کردی سبیل

ج۵ نی ، ص۱۹٦ س۳۰٦٤ ـ ج۵ بر ، ص۹۸۹ س۳۰٦٤ ـ ج۵ علا ، ص۵۱۰ س۲۰

نان پرست ــ (فا . م) بفتح پ و راء ، بنده نان . ــ بنده شکم . ــ پرخور . ــ

شکم پرست .

گفت یک روزی بخواجه گیلیی نان پرستی نرگدا زنبیلیی

ج۵ نی، ص۲۴۵ س۱۲۳۷ - ج۶ بر، ص۱۱۱۹ س۱۲۴۰ - ج۶ علا، ص۵۸۱ س۲۷

نان خواره — (فا . م) نان خورنده . ـ حریص . ـ آزمند .

بهر نان در خویش حرصی دیدهی اشکم نان خواره را بدریدهی

ج۵ نی، ص۱۷۶ س۲۷۵۸ - ج۵ بر، ص۹۷۱ س۲۷۵۸ - ج۵ علا، ص۵۰۶ س۱۱

نان خود را پختن — (فا . م) کار خودرا بسامان کردن . ـ بار خودرا بستن .
(لغت نامه)

خویش را موزون وچست وسخته کن زاب دیده نان خود را پخته کن

ج۵ ص۴۰۶ س۲۲۴۶ - ج۶ بر، ص۱۱۷۲ س۲۲۴۹ - ج۶ علا، ص۶۰۷ س۲۴

نان خوردن — (فا . م) غذا خوردن . ـ ارتزاق . ـ امرار معاش کردن .

ما بفتوای تو نانی میخوریم ما بپر دانش تو می‌پریم

ج۱ نی، ص۲۶۱۷ س۱۲۷۵ - ج۲ بر، ص۳۰۱ س۲۱۹۵ - ج۲ علا، ص۱۵۲ س۱۴

نان خورش — (فا) آنچه بانان خورند . ـ غذا . ـ طعام . ـ خوراك .

نانمان نی نان خورش‌مان درد و رشک کوزمان نه آبمان از دیده اشک

ج۱ نی، ص۱۳۸ س۲۲۵۴ - ج۱ بر، ص۱۱۵ س۲۲۱۱ - ج۱ علا، ص۵۹ س۲۹

نان دادن — (فا . م . ق) انفاق کردن . ـ در راه خدا مال خود را به مستحقین

دادن . ـ روزی دادن . ـ احسان کردن . ـ شارحان متنوی بیت زیر را اشاره میدانند بآیه کریمه «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها وَمَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى اِلاّ مِثْلَها وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ .» (سوره مبارکه الانعام آیه شریفه ۱۶۱)

نان دهی از بهر حق نانت دهند　　　جان دهی از بهر حق جانت دهند

ج۱ نی، ص۱۳۷ س۲۲۳۶ ـ ج۱ بر، ص۱۱٤ س۲۲۹۳ ـ ج۱ بر، ص۵۹ س۱۲

نان ربا ـ (فا. م) بضم راء، رباینده نان ازسفره ویا دست کسی . ـ شکم‌خوار . ـ حریص . ـ سفله .

مر مروت را نهاده زیر پا　　　گشته زندان دوزخی زان نان‌ربا

ج۱ نی، ص۲۷۹ س۵۸۹ ـ ج۲ بر، ص۲۲۹ س۵۹۲ ـ ج۲ علا، ص۱۱۸ س۲

نان سپید ـ (فا . م) بکسر نون دوم، بیهودگیها واباطیل ومزخرفات این‌جهانی. (نی ج۷ ص۲۲۱) ـ مال ومنال گذران این دنیا . ـ مال وجاه وشهرت .

زان نداری میوه‌ای مانند بید　　　کآبرو بردی پی نان سپید

ج۱ نی، ص۲۳۸ س۳۸۷۸ ـ ج۱ بر، ص۱۹۵ س۳۹۰٤ ـ ج۱ علا، ص۱۰۰ س۶

نان کور ـ (فا . م) مردم خسیس وبخیل وممسک و دون همت . ـ نمک بحرام. (برهان) ـ ناسپاس .

خار دان آنرا که خرما دیده‌ای　　　زانکه بس ناکور و بس نادیده‌ای

ج۱ نی، ص۱۲۰ س۱۹۶٤ ـ ج۱ بر، ص۱۰۰ س۲۰۱۶ ـ ج۱ علا، ص۵۱ س۲۷

از برای آب چو خصمش شدند　　　نان کور و آب کور ایشان بدند

ج۱ نی، ص۱۰۵ س۲۰۱۰ - ج۱ بر، ص۱۲۹ س۲۰۷۱ - ج۱ علا، ص۶۷ س۲

نان وخوان آسمان — (فا . ق) منّ وسلویٰ که بنا بتقاضای بنی‌اسرائیل ودعای موسی ع برای قوم نازل میشد . و چون بنی اسرائیل ناسپاسی کردند منقطع گشت . - جهت مزید اطلاع ر - لث : سیر و عدس . و قرآن مجید سوره مبارکه البقره آیه شریفه ۵۷ تا ۶۱ والاعراف آیه ۱۶۰ و طه آیه ۸۰ تا ۸۲ از قرآن چاپ مصر و تفاسیر معتبر ذیل همین‌آیات وقصص انبیاء ضمن حکایت موسی وقوم بنی‌اسرائیل .

منقطع شد نان و خوان آسمان ماند رنج و زرع و بیل و داسمان

ج۱ نی، ص۷ س۸۲ - ج۱ بر، ص۷ س۸۲ - ج۱ علا، ص۳ س۱۸

نان ونمک (فا . م) مهمانداری و ضیافت وهراحسانی‌که درباره دیگری‌کنند . (نفیسی) - نعمت . (لغت‌نامه) - آمیزش واختلاط وهم‌سفره شدن باهم .

خواجگان وشهرها را یک بیک بازگفت از جای وازنان و نمک

ج۱ نی، ص۱۲ س۱۶۵ - ج۱ بر، ص۱۱ س۱۶۵ - ج۱ علا، ص۵ س۱۷

ناودان — ۱ (فا) ممر خروج آب پشت بام‌که ازسفال یاآهن یا چوب سازند . (ح. برهان ص۲۱۱۱) - آب روکه از سفال سازند ناواست و جای کارگذاشتن آن ناودان ومجازاً ممرآب هم ناودان گفته میشود . (نظام)

زین‌سپس بستان تو آب ازآسمان چون‌ندیدی تو وفا در ناودان

ج۳ نی، ص۲۲ س۵۶۰ - ج۳ بر، ص۴۰۸ س۵۶۶ - ج۳ علا، ص۲۰۵ س۲۹

۲ — (فا. م) تیرها که درزندگی بدوی سوراخ کنند ودرآن‌حبوب وآرد وامثال

آن ریزند وذخیره نهند . (لغت‌نامه) ـ سبب . ـ واسطه . (نی ج۸ ص۳۸٤)

بعدازین‌تان برگ و رزق‌جاودان   از هوای حق بود نز ناودان

ج۵ نی،ص۴۸۰ س۲۶۲۸ ـ ج۹ بر،ص۱۲۳۶ س۲۶۳۱ ـ ج۶ علا،ص۶۳۸ س۱۰

ناوك ـ (فا) بفتح واو ، نوعی ازتیر باشد وآن تیریست کوچك و بعضی گویند آلتی‌است چوبین ومیان خالی که‌تیر ناوك‌را درمیان‌آن گذاشته می‌اندازند وبعضی گویند ناوی باشد ازآهن که تیر کوچکی درآن نهند و بعداز آن درکمان گذاشته اندازند . (برهان) ـ تیر . ـ تیری که درکمان نهند وبجانب دشمن رها کنند .

گر مرا باران کند خرمن دهم   ورمرا ناوك کند درتن جهم

ج۵ نی،ص۱۰۸ س۱۶۸۸ ـ ج۵ بر،ص۹۱۰ س۱۶۸۸ ـ ج۵ علا،ص۴۷۵ س۱۸

کز ناوك آهنین آن خار   روید ز دلم هنوز مسمار

(لیلی و مجنون نظامی ص۱۸۱)

ناهار ـ (فا) شخصی که از بامداد چیزی نخورده باشد . (برهان) ـ گرسنه . ـ گرسنگی .

درك وجدانی چون اختیار واضطرار واصطبار وسیری وناهار بجای حس‌است.

ج۵ نی ، ص۱۹۳ عنوان ـ ج۵ بر ، ص۹۸۷ عنوان ـ ج۵ علا ، ص۵۱٤ عنوان

اگرچند سیمرغ ناهار بود   تن زال پیش‌اندرش خوار بود

(فردوسی ـ رستم واسفندیار)

ناهمتا ـ (فا) بی مثل . ـ بی نظیر . ـ بی مانند . (آنندراج) ـ مخالف . ـ مقابل. (نفیسی) ـ ناجور . ـ نامساوی . ـ مختلف .

خود ملایکه نیز ناهمتا بدند زین‌سبب برآسمان صف‌صف‌شدند

ج ۳ نی، ص ۲۹۶ س ۲۰۱۶ - ج ٤ بر، ص ۷۲۲ س ۲۰۳۲ - ج ٤ علا، ص ۳۷٦ س ۲۰

نای — (فا) نی باشد که مطربان نوازند وبعربی مزمار گویند . (برهان)

آتشست این بانگ‌نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

ج ۱ نی، ص ۳ س ۹ - ج ۱ بر، ص ۳ س ۹ - ج ۱ علا، ص ۲ س ۵

نایب — (عر . م) وکیل . - جانشین . - قائم‌مقام . - خلیفه . (نفیسی) - مرد کامل . - ولی . (فی ج ۷ ص ۲٦) - خلیفه‌الله . - نبی . - پیغمبر .

آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست نایب‌است و دست او دست خداست

ج ۱ نی، ص ۱٦ س ۲۲۹ - ج ۱ بر، ص ۱۵ س ۲۲٦ - ج ۱ علا، ص ۷ س ۳

چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حق اند این پیغمبران

نه غلط گفتم که نایب بامنوب گر دو پنداری قبیح آید نه خوب

ج ۱ نی، ص ٤۲ س ٦۷٤ - ج ۱ بر، ص ۳۵ س ٦۸۱ - ج ۱ علا، ص ۱۸ س ٦

نایب رحمان — (عر . م) انسان کامل . - خلیفةالله که درقرآن مجید سوره‌البقره آیه ۲۸ بآن اشاره شده‌است . - مرد کامل . - ولی عصر .

نایب رحمان خلیفه کردگار شهر بغدادست از وی چون بهار

ج ۱ نی، ص ۱٦۵ س ۲٦۸۵ - ج ۱ بر، ص ۱۲۷ س ۲۷٤۷ - ج ۱ علا، ص ۷۱ س ۱۵

نایب عیسی — (عر . م) جانشین وخلیفه عیسی علیه‌السلام . - جاثلیق اعظم . - پاپ .

در درون سینه مهرش کاشتند　　　　نایب عیسیش می‌پنداشتند

ج۱ نی، ص۲۴ س۳۷۲ - ج۱ بر، ص۲۱ س۳۷۳ - ج۱ علا، ص۱۰ س۱۴

نای چشم — (فا . م) نیکلسن آنرا حرص و حرص‌آوری ترجمه کرده (نی ج ٤ ص۳۰۷) ودرشرح اشاره‌ای دانسته‌است به نظر الی‌المرید ویا تلمیحی به نیشکر دانسته وگوید برخی این کلمه را « زنای چشم » خوانده‌اند . (نی ج ۸ ص ۱٤۲) اگر کلمه را «زنای چشم» یعنی زنا کردن بوسیله دیدن ویا دردل خیال زناکردن بعلت‌دیدن نخوانیم وهمان «نای چشم» که اغلب شارحان مثنوی‌آورده‌اند (اکبری ج ٤ ص۲۸) را درست بدانیم ، میتوان آنرا ممرّ چشم . یامنفذ چشم . یا ازراه چشم معنی کرد . والله اعلم .

گر زنای چشم حظی می‌بری　　　　نه کباب از پهلو خود میخوری

ج۳ نی، ص۳۱۶ س٦٤۵ - ج٤ بر، ص٦۵٤ س٦۵۳ - ج٤ علا، ص۳٤۰ س۲۹

نایزه — (فا) بکسر یاء و زاء ، نای + یزه (ایزه) علامت تصغیر ، نی خرد و کوچک . (نفیسی) ـ نی میان خالی . (برهان) ـ لوله .

همچنین هرپنج حس چون نایزه　　　　بر مراد و امر دل شد جایزه

ج۱ نی، ص۲۱۹ س۳۵٦٦ - ج۱ بر، ص۱۸۰ س۳٦٤۲ - ج۱ علا، ص۹۲ س۵

نایی — (فا) نی زن . ـ نوازنده نی .

آن یکی نایی که خوش نی میزدست　　　　ناگهان از مقعدش بادی بجست

ج۳ نی، ص۳۲٤ س۷٦۹ - ج٤ بر، ص٦٦۰ س۷۷۷ - ج٤ علا، ص۳٤٤ س۲۲

نبا — ۱ (عر . ح) بفتح نون ، شکل دیگر «نباء» بمعنی آگاهی . ـ خبر .

(منتهی‌الارب) - شارحان مثنوی بیت زیر را اشاره میدانند بحدیث شریف «اِنَّ اللهَ یُلَقِّنُ الحِکْمَةَ عَلیٰ لِسانِ الوَاعِظینَ بِقَدْرِ هِمَمِ المُسْتَمِعینَ.» و نیکلسن آنرا اشاره میداند بحدیث شریف «کَلِّمِ النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ.» (نی ج ۸ ص ۳۳٤)

زانکه قدر مستمع آمد نبا   بر قد خواجه برد درزی قبا

ج ۶ نی، ص ۳٤۵ س ۱۲٤۱ - ج ٦ بر، ص ۱۱۱۹ س ۱۲٤٤ - ج ٦ علا، ص ۵۸۱ س ۲۹

۲- (عر. ق) قرآن مجید. - مفسرین گویند این کلمه باعتبار آیه شریفه «عَمَّ یَتَسائَلُونَ * عَنِ النَّبَاءِ الْعَظیمِ.» (سوره النباء آیات ۱و۲) برای قرآن مجید علم شده است. ر - ك: نبی. - بیت زیر اشاره است برمضمون آیه شریفه «هُوَ الَّذی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنینَ وَ الْحِسابَ.» (سوره مبارکه یونس آیه شریفه ۵)

نور از آن ماه باشد وین ضیا   آن خورشید این فروخوان از نبا

ج ۳ نی، ص ۲۷۹ س ۱۸ - ج ٤ بر، ص ٦۲۲ س ۱۸ - ج ٤ علا، ص ۳۲۲ س ۹

نبات - ۱ (عر) بفتح نون، هرسبزه و درخت که از زمین بروید. (غیاث). - گیاه. - روئیدنی. - رستنی.

شهره کاریزیست پر آب حیات   آب کش تابردمد از تو نبات

ج ۳ نی، ص ۲٤٦ س ٤۳۰۱ - ج ۳ بر، ص ۵۹٤ س ٤۳۰۰ - ج ۳ علا، ص ٤۰٦ س ۲٦

۲- (عر. م) خرم. - سرسبز. - تازه. (نی ج ٦ ص ۱۳۳)

بیخ عمرت را بده آب حیات   تا درخت عمر گردد بانبات[1]

۱- علا: باثبات.

ج ۵ نی ، ص ۱۴۱ س ۲۲۲۳ - ج ۵ بر ، ص ۹۴۰ س ۲۲۲۲ - ج ۵ علا ، ص ۴۸۹ س ۲۹

نباید — (فا) در بعضی مقامات افاده معنی مبادا کند . (آنندراج) - مبادا . - نشاید .

در پی‌اش چون بندگان در ره شود　　　تا نباید زو کسی آگه شود

ج ۱ نی ، ص ۳۲۷ س ۱۴۸۷ - ج ۲ بر ، ص ۲۹۹ س ۱۴۹۸ - ج ۲ علا ، ص ۱۳۷ س ۸

خفیه می گفتند سرها همچنین　　　تا نباید که خدا دریابد این

ج ۳ نی ، ص ۲۸ س ۴۷۷ - ج ۳ بر ، ص ۴۰۴ س ۴۸۰ - ج ۳ علا ، ص ۲۰۴ س ۵

نبت — (عر) بفتح نون ، گیاه . (منتهی‌الارب) - روئیدنی . - رستنی .

گند بینش می نبیند غیر این　　　عقل او بی‌سیر چون نبت زمین

ج ۴ نی ، ص ۴۴۹ س ۲۸۹۵ - ج ۴ بر ، ص ۲۶۷ س ۲۹۱۶ - ج ۴ علا ، ص ۴۰۱ س ۷

در زمین گر نیشکر ور خود نی‌است　　　ترجمان هر زمین نبت وی است

ج ۳ نی ، ص ۳۵۶ س ۱۳۱۷ - ج ۴ بر ، ص ۶۸۷ س ۱۳۲۸ - ج ۴ علا ، ص ۳۵۸ س ۲۳

نبرد — ۱ (فا) بفتح نون وباء ، جنگ . - جدال . - قتال . (غیاث) - کشمکش . - تنازع . - حرکت وجنبش .

از دم دیو آنکه او لاحول خورد　　　همچو آن خر در سر آید در نبرد

ج ۱ نی ، ص ۲۶۱ س ۲۵۳ - ج ۲ بر ، ص ۲۱۴ س ۲۵۴ - ج ۲ علا ، ص ۱۱۱ س ۴

از رمه چوپان نترسد در نبرد　　　لیکشان حافظ بود در گرم و سرد

ج ۳ نی ، ص ۲۳۶ س ۴۱۴۷ - ج ۳ بر ، ص ۵۸۶ س ۴۱۹۲ - ج ۳ علا ، ص ۳۰۱ س ۲۹

۲ – (فا) مجادله . – جنگ بین تن و جان . – جدال روح و بدن . (فی ج ۲ ص۲۷۲)

بنده‌ات چون خدمت شایسته کرد آن عرض نه خلعتی شد در نبرد

ج۱ نی، ص۳۰۰ س۹۸۱ – ج۲ بر، ص۲۴۷ س۹۸۸ – ج۲ علا، ص۱۲۶ س۱۹

۳ – (فا) ستیزگی . – مشاجره . – خیره‌سری .

شاه آن خون از پی شهوت نکرد تو رها کن بدگمانی و نبرد

ج۱ نی، ص۱۶ س۲۳۰ – ج۱ بر، ص۱۴ س۲۳۰ – ج۱ علا، ص۷ س۰

پس خدا آن قوم را بوزینه کرد چونکه عهد حق‌شکستند ازنبرد

ج۵ نی، ص۱۶۶ س۲۵۹۲ – ج۵ بر، ص۹۶۳ س۲۵۲۹ – ج۵ علا، ص۵۰۲ س۴

۴ – (فا . م) دگرگون شدن . – تضاد . – تخالف (نی ج۴ ص۲۷۴)

آمده اول باقلیم جماد وز جمادی در نباتی اوفتاد

سالها اندر نباتی عمر کرد وز جمادی یاد ناورد ازنبرد

ج۳ نی، ص۴۹۳ س۳۶۳۷ – ج۴ بر، ص۸۰۴ س۳۶۶۰ – ج۴ علا، ص۴۲۱ س۰

۵ – (فا . م) جادو . – افسون . – سحر . (لغت‌نامه)

دیو و غول ساحر از سحر و نبرد انبیا را درنظرشان سحر کرد

ج۳ نی، ص۳۳۰ س۹۹۷ – ج۶ بر، ص۱۱۰۶ س۱۰۰۰ – ج۶ علا، ص۵۷۵ س۲۹

۶ – (فا . م) خصومت . – دشمنی . – مخالفت .

تو قبا میخواستی خصم از نبرد رغم تو کرباس را شلوار کرد

ج۵ نی، ص۱۸۷ س۲۹۲۳ – ج۵ بر، ص۹۸۲ س۲۹۲۳ – ج۵ علا، ص۵۱۱ س۲۲

نبض دیدن – (عر + فا) رگ جنبنده در بالای مچ دست از طرف انگشت نر که پزشکان بدان از حالت بیمار استعلام میکنند را با دست لمس کردن . (نفیسی) – نبض گرفتن . –

تشخیص مرض دادن .

رنگ ورو و نبض و قاروره بدید — هم علاماتش هم‌اسبابش شنید

ج۱ نی،ص۹ س۱۰۳ - ج۱ بر،ص۸ س۱۰۳ - ج۱ علا،ص۴ س۹

آن یکی رنجورشد سوی طبیب — گفت نبضم‌را فرو بین ای لبیب

که ز نبض آگه شوی ازحال‌دل — که رگ دستست با دل متصل

ج۵ نی ، ص۲۴۸ س۱۲۹۳ - ج۶ بر،ص۱۱۲۲ س۱۲۹۶ - ج۶ علا ، ص۵۸۳ س۲۰

نبع — (عر) بفتح نون ، بر آمدن آب از چاه وچشمه وجز آن. (منتهی‌الارب)- جوشیدن آب از زمین.

ور ره نبعش بود بسته چه غم — کو همی‌جوشد ز خانه دمبدم

ج۳ نی،ص۲۹۴ س۱۹۶۶ - ج۴ بر،ص۷۲۰ س۱۹۸۳ - ج۴ علا،ص۳۷۵ س۱۸

نبوت یافتن — (عر + فا) بضم نون وباء ، بدرجه پیغمبری رسیدن . - بدرجه کمال رسیدن . - ولی ومرشد طریقت شدن . - استاد نیکلسن مضمون بیت زیر را ناظر میداند برحدیث «اَلشَّیْخُ فی قَوْمِهِ کَالنَّبِیُّ فی اُمَّتِهِ .» (نی ج۸ ص۳۳۵) که بصورت فی‌بیته یا فی‌اهله هم ضبط کرده‌اند .

مکر کن در راه نیکو خدمتی — تا نبوت یابی اندر امتی

ج۵ نی ، ص۳۱ س۴۶۹ - ج۵ بر،ص۸۴۳ س۴۶۹ - ج۵ علا،ص۴۴۰ س۲۷

نبود — (فا) بفتح نون و واو ، نباید . - نشاید . - شایسته نیست .

چونکه ناله خرس رحمت‌کش بود — نالدات نبود چنین ناخوش بود

ج۱ نی ، ص۳۵۶ س۲۰۰۷ - ج۲ بر ، ص۲۹۷ س۲۰۲۲ - ج۲ علا ، ص۱۴۸ س۸

نُبی – (عر. ق) بضم نون وکسر باء، قرآن مجید. ـ مأخوذ ازآیه ۱و۲ سوره النباء که ذیل کلمه «نبا» آورده شده است. ـ ر ـ ك : نبا. ـ مضمون بیت زیر اشاره است بآیه کریمه «اِنَّ الَّذینَ کَفَروا یُنفِقونَ اَموالَهُم لِیَصُدّوا عَن سَبیلِ اللهِ فَسَیُنفِقونَها ثُمَّ تَکونُ عَلَیهِم حَسرَةً ثُمَّ یُغلَبونَ.» (سوره مبارکه الانفال آیه شریفه ۳۶)

در نُبی انذار اهل غفلتست کان همه انفاق‌هاشان حسرتست

ج۱ نی، ص۱۳۶ س۲۲۳۱ ـ ج۱ بر، ص۱۱٤ س۲۲۸۹ ـ ج۱ علا، ص۵۹ س۷

باز صف گوشها را منصبی در سماع جان و اخبار و نبی

ج۳ نی، ص۲۹۷ س۲۰۲۰ ـ ج٤ بر، ص۷۲۳ س۲۰۳۷ ـ ج٤ علا، ص۲۷۹ س۲۸

نرم دار آواز بر انسان چو انسان زانکه حق

انکر الاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر

(دیوان سنایی ص۱۶۳)

نبی السیف – (عر. ح) ر ـ ك : نبی سیف.

نبی خوبان – (عر. م) بفتح نون وکسر باء، آنانکه طبیعت انبیا و پیغمبران دارند. ـ کاملان. ـ مردان حق. ـ اولیاءالله.

از کپی خوبان کفران که دریغ بر نبی خوبان نثار مهر و میغ

ج۵ نی، ص۳۷۸ س۱۸۲۷ ـ ج۶ بر، ص۱۱٤۱ س۱۸۳۱ ـ ج۶ علا، ص۵۹۶ س۱٤

نبید – (عر) بفتح نون، درعربی شراب خرمارا گویند. (برهان) ـ شرابی که از خرما باکشمش سازند. (نفیسی) ـ شراب.

در همه خم‌خانه‌ها او می ندید　　　　گشته بد پر از عسل خم نبید

ج ۱ نی، ص ۴۲۹ س ۲۴۱۷ - ج ۲ بر، ص ۳۶۱ س ۲۴۷۳ - ج ۲ علا، ص ۱۸۱ س ۱۱

نبی رویان — (عر + فا . م) آنانکه رخسار پیغمبری دارند . - مردان کامل . - اولیاءالله .

با کبی‌خویان تهتک‌ها چه کرد　　　　با نبی رویان تنسک‌ها چه کرد

ج ۵ نی، ص ۴۷۷ س ۱۸۳۰ - ج ۶ بر، ص ۱۱۴۱ س ۱۸۳۳ - ج ۶ علا، ص ۵۹۶ س ۱۰

نبی سیف — (عر . ح) بفتح نون و سین و کسر باء، نبی‌السیف یکی از القاب رسول‌اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم‌است. و شارحان‌مثنوی آنرا اشاره‌میدانند به‌حدیث شریف «بُعِثْتُ بَیْنَ یَدَیِ السّاعَةِ بِالسَّیْفِ حَتّیٰ یُعْبَدَ اللهُ تَعالیٰ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ .» (مسند احمد ج ۲ ص ۵۰)

چون نبی‌سیف بودست آن رسول　　　　است او صفدرانند و فحول

ج ۳ نی، ص ۳۰۰ س ۴۹۳ - ج ۶ بر، ص ۱۰۷ س ۴۹۳ - ج ۶ علا، ص ۵۶۳ س ۱

نبیل — (عر) بفتح نون، تیزخاطر . - هوشیار . (منتهی الارب) - ذکی . - باذکاوت . - گرامی . - نیکو . - بزرگوار . - نجیب .

چون وزیر شیرشد گاو نبیل　　　　چون‌زعکس‌ماه ترسان گشت‌پیل

ج ۱ نی، ص ۴۵۰ س ۳۶۲۰ - ج ۲ بر، ص ۳۷۱ س ۳۶۸۰ - ج ۲ علا، ص ۱۸۶ س ۱

پیش تو خونست آب رود نیل　　　　نردمن خون نیست آبست ای‌نبیل

ج ۵ نی، ص ۳۲۲ س ۸۰۵ - ج ۶ بر، ص ۱۰۹۹ س ۸۰۸ - ج ۶ علا، ص ۵۷۲ س ۲۰

نبی وقت خویش — (عر + فا . م) پیغمبر زمان خود . ـ ولی . ـ مرشد . ـ قطب . ـ اشاره است بحدیثی که ذیل کلمهٔ « نبوت یافتن » آورده شد . ـ ر ـ ک : نبوت یافتن .

کو نبی وقت خویش است ای مرید　　تا از او نور نبی آید پدید

ج ۵ نی ، ص ۴۹ س ۷۴۲ ـ ج ۵ بر ، ص ۸۵۷ س ۷۴۲ ـ ج ۵ علا ، ص ۴۴۷ س ۲۶

نبیه — (عر) بفتح نون ، آگاه . (لطایف) ـ عاقل . ـ هوشیار .

هریکی از درد غیری غافلند　　جز کسانی که نبیه و کاملند

ج ۳ نی ، ص ۲۰۳ س ۳۵۶۳ ـ ج ۳ بر ، ص ۵۵۷ س ۳۶۰۸ ـ ج ۳ علا ، ص ۲۸۷ س ۴

نت — بکسر نون ، مخفف نه ترا . ـ تورا نه .

گر بهر دم نت بهار و خرمیست　　همچو چاش گل تنت انبار چیست

ج ۵ نی ، ص ۳۷۷ س ۱۸۲۶ ـ ج ۶ بر ، ص ۱۱۴۷ س ۱۸۲۹ ـ ج ۶ علا ، ص ۵۹۶ س ۱۴

نتاج — (عر) بکسر نون ، نسل . ـ نژاد . (نفیسی)

تا قناعت هست از موسی نتاج　　نور دیگر نیست دیگر شد سراج

ج ۴ نی ، ص ۷۱ س ۱۲۵۴ ـ ج ۴ بر ، ص ۴۴۲ س ۱۲۶۴ ـ ج ۴ علا ، ص ۲۲۴ س ۲۱

نتان — (فا) مخفف نتوان . ـ نمی‌توان .

انبیا گفتند که آری آفرید　　وصفهایی که نتان زان سر کشید

ج ۳ نی ، ص ۱۶۵ س ۲۹۰۹ ـ ج ۳ بر ، ص ۵۲۵ س ۲۹۵۲ ـ ج ۶ علا ، ص ۲۶۹ س ۱

نتایج — (عر. م) بکسر یاء، جمع نتیجه. ـ سرانجام‌ها. ـ ماحصل‌ها. (نفیسی). ـ دراینجا جمع «نتاج» بکسر است بمعنی فرزندان. ـ نسل‌ها. ـ زادگان. ـ موالید.

حق ز هرجنسی چو زوجین آفرید　　　　پس نتایج شد ز جمعیت پدید

ج۵ نی، ص۱۰۳ س۲۲۰۵ ـ ج۶ بر، ص۱۰۸۱ س۵۲۶ ـ ج۶ علا، ص۵۶۳ س۲۱

نتیجه مرتدان — (عر. م) بضم میم، فرزند زادگان مردمان مرتد. ـ نسل کافران.

گر نبودی او نتیجه مرتدان　　　　کی‌چنین گفتی برای خاندان

ج۱ نی، ص۳۶۸ س۲۱۹۹ ـ ج۲ بر، ص۳۰۲ س۲۲۱۹ ـ ج۲ علا، ص۱۵۲ س۲۷

نثار — ۱ (عر) بکسر نون، آنچه برزند از هرچیز. (غیاث) ـ پراکندنی. (منتهی‌الارب) ـ پولی درعروسی یا در روز عید میان مردمان می‌افشانند. (نفیسی)

کی شکوفه آستین پرنثار　　　　برفشاندن گیرد ایام بهار

ج۱ نی، ص۲۳۷ س۱۶۵۹ ـ ج۲ بر، ص۲۷۷ س۱۶۷۳ ـ ج۲ علا، ص۱۴۱ س۱

ملایک با طبق‌های نثارش　　　　ستاده‌جمله ازجان‌دوستدارش

(الهی‌نامه عطار ص۱۰)

زهره طبق نثار برفرق　　　　تانور تو کی برآید از شرق

(لیلی و مجنون نظامی ص۱۳)

۲ ـ (عر. ح) هدیه. ـ بخشش. ـ انفاق. ـ مضمون بیت‌زیر ناظراست بحدیث شریف «وَاللهِ اِنّی لَاَستَغفِرُ اللهَ وَاَتُوبُ اِلَیهِ فِی‌الیَومِ سَبعینَ مَرَّةً». (بخاری ج۴ ص۶۴)

همچو پیغمبر ز گفتن وز نثار　　　　توبه آرم روز من هفتاد بار

ج ۳ نی، ص ۱۷٤ س ۲۲۰۰ - ج ٤ بر، ص ۷۸۸ س ۲۲۲۲ - ج ٤ علا، ص ٤١٢ س ١٥

نجده — (عر) بفتح نون ودال. قوت. (منتهی الارب) - کمک. - مساعدت. نی ج ٦ ص ٢١٤)

خدمتت بر جمله عالم مفترض جوهری چون نجده[1] خواهد از عرض

ج ۵ نی، ص ۲۲۷ س ۳۵۷۷ - ج ۵ بر، ص ۱۰۱۷ س ۳۵۷۷ - ج ۵ علا، ص ۵۲۹ س ۱۲

نجس — (عر) بفتح نون و کسر سین، ناپاك. - پلید. - آلوده. - ملوث.

نشنود آن نغمه‌ها را گوش حس کز ستم‌ها گوش حس باشد نجس

ج ۱ نی، ص ۱۱۷ س ۱۹۲۰ - ج ۱ بر، ص ۹۸ س ۱۹۶۸ - ج ۱ علا، ص ۵۰ س ۲٤

۲— (عر. ق) مأخوذ است از آیه شریفه «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجِسٌ فَلا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا.» (سوره مبارکه التوبه آیه شریفه ۲۸)

چون نجس خواندست کافر را خدا آن نجاست نیست بر ظاهر روا

ج ۳ نی، ص ۱۱۹ س ۲۰۹٤ - ج ۳ بر، ص ٤۸۵ س ۲۱۳۰ - ج ۳ علا، ص ۲٤۸ س ۲

نجم — (عر. م) ستاره. - اختر. - کامل. - انسان کامل. - ولی.

تو بخوان دو چار دانگش ای جوان هو که نجمی باشد و صاحبقران

ج ۵ نی، ص ۲۳۵ س ۳۷۰۳ - ج ۵ بر، ص ۱۰۲٤ س ۳۷۰۳ - ج ۵ علا، ص ۵۳۲ س ۲۷

نجم ثاقب — (عر. ق) بکسر میم وقاف، ستاره روشن وتابان. (لسان التنزیل

۱- علا: عجز.

ص۲۲)ـ شهاب. ـ این کلمه درقرآن کریم «النَّجْمُ الثّاقِبُ» (سوره‌مبارکه‌الطارق آیه ۳) آمده است. مضمون بیت زیر اشاره است به‌آیه شریفه «وَلَقَدْ جَعَلْنا فِی‌السَّماءِ بُرُوجاً وَزَیَّنّاها لِلنّاظِرینَ * وَحَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجیمٍ * اِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبینٌ.» (سوره مبارکه الحجر آیات ۱۶ تا ۱۸) وسوره مبارکه الصافات آیات ۶ تا ۱۰.

نجم ثاقب گشت حارس دیوران — که بهل دزدی ز احمد سرستان

ج۳ نی، ص۲۶۰ س۴۵۳۴ - ج۳ بر، ص۶۲۶ س۴۵۸٤ - ج۳ علا، ص۲۱۴ س۰

نجم ما — (عر + فا. م) بکسر میم اول، اختر ما. ـ روح ابدی مرد کامل. (نی ج۸ ص۴۱۲)

هر ستاره میل دارد برعلا — هیچ خانه درنگنجد نجم ما

ج۵ نی، ص۲۷۷ س۱۱۵ ج۵ ص۵۹۰ س۱۱۰ - ج۵ علا، ص۵۰۳ س۱۱

نجوم — (عر. م) ستارگان. ـ روح تابناك مرد کامل. (نی ج۷ ص۶۶) - ر - ك: رجوم.

هرکه باشد طالع او آن نجوم — نفس او کفار سوزد در رجوم

ج۱ نی، ص٤۷ س۷۵۷ - ج۱ بر، ص۳۹ س۷۶۷ - ج۱ علا، ص۲۰ س۱٤

نجوم بی‌هدی — (عر+ فا. م) ستارگان بدون هدایت وراهنمایی. ـ اهل ظاهر. ـ علمای علوم ظاهری. ـ ناکاملان.

که چرا جز من نجوم بی‌هدی — قبله کردی از لئیمی و عمی

ج۵ نی، ص۲۷۶ س۹٤ - ج۶ بر، ص۱۰۰۸ س۹٤ - ج۶ علا، ص۵۰۳ س۲

نجی — (عر) بفتح نون ، همراز کسی . (منتهی‌الارب) ـ همراز . (نفیسی)

کرد نام آن دریده فرجی	این لقب شد فاش زان مرد نجی

ج۵ نی، ص۲٤ س۳۰۰ ـ ج۵ بر، ص۸۲۷ س۳۰۰ ـ ج۵ علا، ص٤۲۸ س۵

نجیب — ۱ (عر) بفتح نون، جوانمرد . ـ بزرگ و گرامی گوهر . (منتهی‌الارب) ـ مرد اصیل وشریف . (غیاث)

تیزها را گر ندیدی با قضیب	نامشان بین نام او بین ای نجیب

ج۴ نی، ص٤٤۳ س۲۷۹۹ ـ ج٤ بر، ص۷٦۲ س۲۸۱۷ ـ ج٤ علا، ص۳۹۸ س۱۲

۲ — (عر) شتر گزیده . (منتهی‌الارب) ـ شتر زبده و نیک رفتار . (غیاث) ـ اصیل . ـ گزیده وخوش نژاد .

یک سواری باسلاح و بس مهیب	میشد اندر بیشه براسب نجیب

ج۱ نی، ص٤۲٤ س۳۱٦۳ ـ ج۲ بر، ص۳٤۹ س۲۲۰۷ ـ ج۲ علا ۱۷۰ س۲۱

یک روز نشست بر نجیبی	شد در طلب چنان غریبی

(لیلی و مجنون نظامی ص۱۹۹)

نحر — ۱ (عر) بفتح نون ، شتر کشتن . (منتهی الارب) ـ قربانی کردن ستور را . (نفیسی) ـ قربانی . ـ «روز نحر» در بیت زیر یعنی عیدگوسفندکشان . ـ عیدقربان .

جوهر انسان بگیرد بر و بحر	پیسه گاوان بسملان روز نحر
روز نحر رستخیز سهمناک	مؤمنان را عید و گاوان را هلاک

ج۵ نی، ص۲۸۰ س۱۸۷۵ ـ ج٦ بر، ص۱۱٤۹ س۱۸۷۸ ـ ص٦ علا ص۵۹۷ س۱٤

۲ — (عر) برپیش سینه کسی رسیدن . ـ روباروی شدن دوخانه . (منتهی‌الارب) ـ

مقابل همدیگر قرار گرفتن . ـ روباروی کسی شدن . ـ نزدیکی . ـ قرب .

رفت فکر و روشنایی یافتند   نحر و بحر آشنایی یافتند

ج ۱ نی ، ص ۲۱۵ س ۳۴۹۴ ـ ج ۱ بر، ص ۱۷۷ س ۳۵۶۸ ـ ج ۱ علا ، ص ۹۱ س ۱۰

نحس ـ (عر . ن) بفتح نون، بد اختر . ـ نافرجام . ـ اختر بد. (منتهی‌الارب)- قدما برای هریک از ستارگان سعادت و نحوستی قائل بودند که در وجود و سرنوشت ساکنین ارض مؤثر واقع میشد . ـ «وفعل نحوس (ستارگان نحس) زیان‌است و ستم و فساد وپلیدی وحریصی ودرشتی واندوه و کافرنعمتی وبیشرمی وزشتی و گمان وهمه بدیها. اگر قوی باشند یک با دیگر همی‌چخند از دشمنی ، وگر ضعیف باشند یکدیگر را یله کنند و بخویشتن ببد دلی مشغول شوند .» (التفهیم ص ۳۵۶) ـ ر ـ ک : نحس اکبر .

اختران‌اند از ورای اختران   که احتراق ونحس نبود اندرآن

ج ۱ نی ، ص ۴۶ س ۷۵۴ ـ ج ۱ بر ، ص ۳۹ س ۷۶۴ ـ ج ۱ علا ، ص ۲۰ س ۱۴

نحس اکبر ـ (عر . ن) سیارات بزعم قدما بعضی نحس‌اند وبعضی سعد و این نحوست وسعادت دربرخی شدت دارد ودربعضی ضعف . باینصورت «زحل و مریخ نحس‌اند علی کل حال زحل نحس بزرگ (نحس اکبر) و مریخ نحس کوچک (نحس اصغر) . ومشتری و زهره سعدند همیشه ، مشتری سعد بزرگ (سعد اکبر) وزهره سعد خرد . (سعد اصغر) » ـ زحل . ـ ر ـ ک : سعد اکبر .

اشارت آمدن از غیب بشیخ . . . . که خاک بکف گیری زر شود . مرده دراو آید ، زنده شود . نحس اکبر دراو آید ، سعد اکبر شود . کفر دراو آید ایمان گردد .

ج ۵ نی، ص ۱۷۸ عنوان - ج ۵ بر، ص ۹۷۳ عنوان ـ ج ۵ علا ، ص ۵۰۷ عنوان

نحس کیوان – (عر . ن) نحوست ستاره زحل . ـ زحل در نجوم قدیم سعد اکبر است و دلالت او همیشه بر نحوست و شقاوت است . ـ جهت مزید اطلاع بر کیفیت این دلالت‌ها ر. ك : التفهیم ص۳۶۷ تا ۳۹۲ ذیل دلالت‌های زحل .

نحس کیوان یا که سعد مشتری   نايد اندر حصر گرچه بشمری

ج۱ نی، ص۲٤۰ س۱۷۰۹ – ج۲ بر، ص۲۷۸ س۱۷۲۲ – ج۲ علا، ص۱٤۱ س۲۷

نحل – (عر) بفتح نون ، زنبور انگبین . (منتهی‌الارب) ـ زنبور عسل .

نحل‌ها بر کوه و کندو و شجر   می‌نهند از شهد انبار شکر

ج۵ نی، ص۲۷۲ س۳٤ – ج٦ بر، ص۱۰۵۵ س۳٤ – ج٦ علا، ص۵۵۱ س۱۸

نحله – (عر . ح) بضم یا بکسر نون و فتح لام ، کابین زن دادن بی عوضی و بی طلبی . (منتهی‌الارب) ـ مهریه زن را باو برگردانیدن . ـ شارحان مثنوی بیت زیر را اشاره میدانند به‌خبر «اَلْعائِدُ فی هِبَتِهِ کَالْکَلْبِ یَقیئُ ثُمَّ یَعُودُ فی قَیْئِهِ.» (بخاری ج۱ ص۱۷۱)

گشته باشد همچو سگ قی را اکول   مسترد نحله بر قول رسول

ج۵ نی، ص٤۷۵ س۳۰٤۹ – ج٦ بر، ص۱۲۳۲ س۳۰۵۱ – ج٦ علا، ص٦۳۵ س۱٤

نَحنُ الصّافون – (عر . ق) بفتح نون اوّل و ضم نون دوّم و تشدید صاد ، ما صف زدگانیم . ـ مأخوذ از آیه شریفه : «وَ ما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ * اِنّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ .» (سوره مبارکه الصافات آیه ۱٦٤ و ۱٦۵)

گرچه هاروتید و ماروت و فزون   از همه بر بام نحن الصافون

ج۱ نی، ص۲۱۰ س۳٤۱۵ – ج۱ بر، ص۱۷۳ س۳٤۷۸ – ج۱ علا، ص۸۹ س۲۵

اندران صف‌ها ازاندازه برون　　　غرتگان نور نحن الصافون

ج۵ نی ، ص۲۶۶ س۴۱۹۴ - ج۵ بر ، ص۱۰۵۱ س۴۱۹۴ - ج۵ علا ، ص۵۸۴ س۴

نحوس ــ (عر) بضم نون ، جمع نحس . ــ نحس‌ها . ــ نامبارکی‌ها .

چند گویی همچو زاغ پر نحوس　　　ای‌خلیل از بهرچه کشتی‌خروس

ج۵ نی ، ص۶۰ س۹۳۸ - ج۵ بر ، ص۸۶۷ س۹۳۸ - ج۵ علا ، ص۴۵۳ س۲۰

نحول ــ (عر) بضم نون ، لاغری . (منتهی‌الارب) ـ ضعف . ــ ناتوانی .

تو بده رکعت نماز آیی ملول　　　من بپانصد درنیایم در نحول

ج۱ نی ، ص۴۴۶ س۳۵۳۷ - ج۲ بر ، ص۳۶۶ س۳۵۹۶ - ج۲ علا ، ص۱۸۴ س۶

نحو نحو ــ (عر) بصورت اضافه خوانده شود . ــ حقیقت نحو . ــ نحو واقعی . ــ ر ـ ك : فقه فقه .

نحیف ــ ۱ (عر . ق) لاغر وتزار . (منتهی‌الارب) ـ بیت زیر اشاره است بآیه شریفه «وَلَمّا فَصَلَتِ الْعیرُ قالَ اَبوهُمْ اِنّی لَاَجِدُ ریحَ یوسُفَ لَوْلا اَنْ تُفَنِّدُونَ .» (سوره مبارکه یوسف آیه ۹۵)

یا چو بوی یوسف خوب لطیف　　　می‌زند بر جان یعقوب نحیف

ج۱ نی ، ص۳۱۲ س۱۲۰۵ - ج۲ بر ، ص۲۵۷ س۱۲۱۳ - ج۲ علا ، ص۱۳۱ س۴

۲ ــ (عر . م) نامحکم . ــ سست . ــ نااستوار . (لغت‌نامه) ـ ناپایدار .

عهد او سست‌است و ویران و ضعیف　　　گفت او زفت و وفای او نحیف

ج۱ نی ، ص۳۶۴ س۲۱۳۱ - ج۲ بر ، ص۲۹۹ س۲۱۵۱ - ج۲ علا ، ص۱۵۱ س۱۱

نخاس — (عر) بفتح نون ، دوالی که درمیان دوقطعه چرم دوزند . (لغت نامه)ـ استاد نیکلسن آنرا مخفف «نخّاس» بتشدید خاء، دانسته و برده فروش ترجمه کرده است. (ر ـ ك : نی ج ٤ ص١٩٦)

گر تو صراف دلی فکرت شناس — فرق کن سر دونکر چون نخاس

ج۴ نی ، ص۱۹۹ س۳۴۹۲ ـ ج۴ بر ، ص۵۵۴ س۳۵۲۷ ـ ج۴ علا ، ص۲۸۵ س۹

نخاسی — (عر) بفتح نون وتشدید خاء، درابیات زیر بدون تشدید، برده فروش.ـ فروشنده غلام و کنیز .

زانکه پیراهان بدستش عاریه است — چون بدست آن نخاسی جاریه ست

جاریه پیش نخاسی سرسریست — درکف او از برای مشتریست

ج۳ نی ، ص۱۷۳ س۳۰۴۰ ـ ج۳ بر ، ص۵۲۱ س۳۰۸۴ ـ ج۳ علا ، ص۲۷۲ س۲۹

نخجیر — (فا) شکار. (برهان)ـ دربیت زیر بمعنی مطلق حیوانات شکاری است.

طایفه نخجیر دروادی خوش — بوده اند ازشیر اندر کشمکش

ج۱ نی ، ص۵۶ س۹۰۰ ـ ج۱ بر ، ص۴۶ س۹۱۲ ـ ج۱ علا ، ص۲۴ س۷

نخل — (عر) بفتح نون ، خرمابن . (منتهی الارب) ـ درخت خرما .

شاخ و برگ نخل گرچه سبز بود — باشاد بیخ سبزی نیست سود

ج۵ نی ، ص۷۴ س۱۱۶۸ ـ ج۵ بر ، ص۸۷۹ س۱۱۶۸ ـ ج۵ علا ، ص۴۶۰ س۸

نخل امید — (عر + فا . م . ح) بکسر لام وفتح همزه ، درخت آرزو. ـ انسان کامل. ـ ولی . ـ نبی . ـ ابیات زیر اشاره است بحدیث شریف «یاعَلیُّ إذا تقرَّبَ

النَّاسُ إِلیٰ خالِقِهِمْ فی اَبْوابِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ إِلَیْهِ بِأَنْواعِ الْعَقْلِ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجاتِ وَ الزُّلْفی عِنْدَ النّاسِ وَعِنْدَاللهِ فِی الْآخِرَةِ . »

(حلیةالاولیاء ج۱ ص۱۸)

گفت پیغمبر علی را کای علی — شیر حقی پهلوانی پر دلی
ایکه بر شیری مکن هم اعتمید — اندرآ درسایه نخل امید
اندرآ درسایه آن عاقلی — کش نداند برد از ره ناقلی

ج۱ نی، ص۱۸۲ س۲۹۵۹ - ج۱ بر، ص۱۵۱ س۳۰۲۳ - ج۱ علا، ص۷۸ س۲٤

نخل خلد — (عر . ح) بکسرلام وضم خاء، درخت بهشت . ـ شارحان مثنوی بیت زیررا اشاره میدانند بحدیث شریفی که ذیل کلمه سنی بآن اشاره شده است . ـ ر ـ ك : سنی .

تو یکی شاخی بدی ازنخل خلد — چون گرفتم او مرا تا خلد برد

ج۳ نی، ص٤۸٦ س۲۵۰۹ - ج٤ بر، ص۷۹۸ س۳٤۳۲ - ج٤ علا، ص٤۷ س۲۸

نخل موم — (عر+ فا) بکسرلام، درخت پرگل یاپرمیوه که ازموم الوان‌سازند. (غیاث)

طبع مسکینت معصص ازهنر — همچو نخل‌موم بی‌برگ‌وثمر

ج۵ نی، ص۲۸ س٤۱۸ - ج۵ بر، ص۸٤۰ س٤۱۸ - ج۵ علا، ص٤۳۹ س۱۸

نخوت — (عر) بفتح وکسر نون‌وفتح واو، تکبر . (منتهی‌الارب) ـ خودبینی. خودپسندی . ـ جاه طلبی . (نفیسی)

ای دوای نخوت وناموس ما — ای تو افلاطون‌و جالینوس ما

ج۱ نی، ص۴ س۲۴ - ج۱ بر، ص۴ س۲۴ - ج۱ علا، ص۱ س۱۶

نخیل – (عر) بفتح نون، درخت‌های خرما. (آنندراج) - نخلستان.

دید اعرابی زنی اورا دخیل   گفت عمر نک بزیر آن نخیل

ج۱ نی، ص۸۷ س۱۴۱۳ - ج۱ بر، ص۷۳ س۱۴۴۹ - ج۱ علا، ص۳۸ س۱۴

ند – (عر) بکسر نون و تشدید دال، همتا. (منتهی الارب) - مثل. - ضد. (آنندراج) - نزد متکلمان هر شیء که باشیء دیگر در ذات مانند و در صفات مخالف باشد. - دراصطلاح تصوف، هرچیز که بنده را از تقدیم خدمت نسبت به آقایش بازدارد. ازجمله آن چیزهاست نفس و هوی و هوس. ازآن جمله است شهرت بینی خلق براثر حب ریاست وازآن جمله است این جهان وشیطان. (لغت‌نامه)

ضد و ندش نیست در ذات وعمل   زان بپوشیدند هستیها حلل

ند چبود مثل مثل نیک و بد   مثل مثل خویشتن را کی کند

ج۵ نی، ص۳۶۰ س۱۶۱۷ - ج۶ بر، ص۱۱۳۷ س۱۶۲۰ - ج۶ علا، ص۵۹۰ س۲۳

ندا – ۱ (فا) بکسر نون، بانگ. - فریاد. (برهان) - آواز. (آنندراج)

این جهان کوهست و فعل ما ندا   سوی ما آید نداها را صدا

ج۱ نی، ص۱۵ س۲۱۵ - ج۱ بر، ص۱۲ س۲۱۵ - ج۱ علا، ص۶ س۲۵

۲– (فا. م. ق) آن ندا. - ندای خاص. - ندای الهی. - ندای اَلَستُ بربکم. (ف ج۷ ص۱۴۱) که درقرآن مجید سوره الاعراف آیه ۱۷۱ مذکوراست.

آن ندایی کاصل هر بانگ ونواست   خود ندا آنست و آن باقی صداست

ترک و کرد و پارسی گوی و عرب   فهم کردست آن ندا بی گوش ولب

خود چه‌جای ترک‌وتاجیکست و زنگ　　　فهم کردست آن ندارا چوب وسنگ

ج۱ نی، ص۱۲۸ س۲۱۰۷ - ج۱ بر، ص۱۰۷ س۲۱٦۲ - ج۱ علا، ص۵۵ س۲۳

ندم — (عر) بفتح نون و دال، پشیمان شدن. (منتهی الارب) - پشیمانی. (غیاث)

گفت او ای ناصحان من بی ندم　　　از جهان زندگی سیر آمدم

ج۳ نی، ص۲۲۰ س۳۹٤٦ - ج۳ بر، ص۵۷۷ س۳۹۹۳ - ج۳ علا، ص۲۹۷ س۹

میل سوی خرقه‌ای داده و ندم　　　آنچنان باشد که من مغبون شدم

ج۵ نی، ص۵۲۸ س٤٤۱٦ - ج٦ بر، ص۱۲۷۷ س٤٤۱۹ - ج٦ علا، ص٦۵۷ س۲۱

ندی — (عر) بکسر نون، ممالهٔ ندا. - بانگ. - فریاد. - آواز.

قوتی و راحتی و مسندی　　　درمیان جان‌فتادش زان‌ندی

ج۳ نی، ص۱۳۳ س۲۳٤۱ - ج۳ بر، ص٤۹۷ س۲۲۷۹ - ج۳ علا، ص۲۵۳ س۲۳

جان پروانه همی دارد ندی　　　کای دریغا صد هزارم پر بدی

ج۵ نی، ص۲۹ س٤۳۹ - ج۵ بر، ص۸٤۱ س٤۳۹ - ج۵ علا، ص٤٤۰ س۷

ندید — (عر) بفتح نون، مانند. (منتهی‌الارب) - نظیر. (غیاث) - همتا. - مثل.

در عیادت شد رسول بی‌ندید　　　آن صحابی را بحال نزع دید

ج۱ نی، ص۲٦۹ س۲۲۱۲ - ج۲ بر، ص۳۰۰ س۲۲۲٤ - ج۲ علا، ندارد

استاد نیکلسن بیت زیر را اشاره میداند بآیه شریفه «وَاِذْ تَاَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ.» (سوره مبارکه ابراهیم آیه ۷)

کسب شکرش‌را نمی‌دانم ندهد تا کشد شکر خدا رزق و مزید

ج۵ نی، ص۱۵۶ س۲۴۲۶ - ج۵ بر، ص۹۰۲ س۲۴۲۶ - ج۵ علا، ص۲۹۶ س۲۹

آن ماه دل افروزم وانشاه جگر سوزم چون‌سهر جهان‌سوزم بی‌مثل‌وندیدآمد

(دیوان شمس تبریزی)

ندیمی — (عر. م) مصاحبت . ـ مجالست . ـ همنشینی . (نفیسی) ـ خوشمزگی سخن‌های شیرین گفتن . (لغت‌نامه) ـ مسخرگی .

مست گشت و شاد وخندان‌شد چوباغ در ندیمی و مضاحک رفت و لاغ

ج۶ نی، ص۴۹۹ س۴۹۴۰ - ج۶ بر، ص۱۲۵۲ س۴۹۴۳ - ج۶ علا، ص۶۴۵ س۱۶

نذر — (عر. ق) بضم نون و ذال ، ترس . ـ بیم . ـ بیم دادن . (منتهی‌الارب) ـ ترساندن . ـ بیت زیر اشاره است بآیه شریفه « یا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِنّا اَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذیراً . » (سوره مبارکه الاحزاب آیه شریفه ٤٤)

گشت ارسلناک شاهد در نذر زانکه بود از کون او حر بن حر

ج۱ نی، ص۲۳۵ س۳۸۲٤ - ج۱ بر، ص۱۹۲ س۳۹۰۲ - ج۱ علا، ص۹۹ س٤

گفت کوران خود صنادیقند پر از حروف و مصحف و ذکر ونذر

ج۳ نی، ص۷۹ س۱۳۹۷ - ج۳ بر، ص٤٤۹ س۱٤۰۸ - ج۳ علا، ص۲۲۸ س٤

نذیر — ۱ (عر) بفتح نون ، بیم کرده شده . (منتهی‌الارب)

عشق پنهان کرده بود اورا اسیر آن موکل را نمی‌دید آن نذیر

ج۳ نی، ص۲۱۷ س۳۸۲۰ - ج۳ بر، ص۵۷۰ س۳۸۹۰ - ج۳ علا، ص۲۹۲ س۲۶

۲— (عر. م) پیغمبر . (منتهی‌الارب) ـ نبی . ـ رسول .

ما بعکس آن ز غیر حق خبیر بی خبر از حق وزچندین نذیر

ج۱ نی، ص۳۷۸ س۲۲۷۱ - ج۲ بر، ص۳۱۱ س۲۲۹۵ - ج۲ علا، ص۱۵۶ س۲۶

نر — ۱ (فا) آلت رجولیت. (برهان) - نره. (نفیسی)

یک کدویی بود حیلت سازه را در نرش[۱] کردی پی اندازه را

ج۵ نی، ص۸۶ س۱۳۳۵ - ج۵ بر، ص۸۹۰ س۱۳۳۵ - ج۵ علا، ص۴٦۵ س۲۷

۲— (فا . م) بتشدید راء، دلیر. - مردانه. (نفیسی) - شجاع. - دلاور. - فحل.

تا که مستانت که نر و پردلند مرد وار آن بندها را بگسلند

ج۵ نی، ص۶۱ س۹۴۹ - ج۵ بر، ص۸۶۸ س۹۴۹ - ج۵ علا، ص۴۵۳ س۲۶

من بنده آن عاشق کو نر بود و صادق

کز چستی و شب خیزی از مه کلهی یابد

(دیوان کبیر ج۲ بیت ۶۳۱۱)

نرتع نلعب — (عر . ق) بفتح نون اوّل و دوّم و تاء، بجهیم و بازی کنیم. - در قرآن مجید «یرتع ویلعب» (برجهد و بازی کند) آمده است «اَرْسِلْهُ مَعَنا یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ.» (سوره مبارکه یوسف آیه شریفه ۱۲) آیتی است که در حکایت یوسف ع و برادرانش برای بردن یوسف به پدرشان یعقوب ع پیشنهاد کردند.

می گریزی همچو یوسف ز اندهی تا ز نرتع نلعب افتی در چهی

۱- علا: ذکر.

ج ۵ نی، ص ۵۰۹ س ۴۱۱۱ - ج ۶ بر، ص ۱۲۶۱ س ۴۱۱۴ - ج ۶ علا، ص ۶۴۹ س ۲۹

نرتع ونلعب — (عر. ق) ر ـ ك : نرتع نلعب .

هم ازاینجا کودکانش درپسند نرتع و نلعب بشادی میزدند

همچو یوسف کش زتقدیروعجب نرتع و نلعب ببرد ازظل اب

ج ۳ نی، ص ۲۵ س ۴۱۶ - ج ۳ بر، ص ۴۰۲ س ۴۲۰ - ج ۳ علا، ص ۲۰۲ س ۲۲

نرد باختن — ۱ (فا . م) بازی تخته نرد کردن . ـ مطلق بازی کردن .

گردکانی چند اندر جیب کرد که توطفلی گیر این می‌باز نرد

ج ۵ نی ، ص ۲۰۲ س ۶۰۲ - ج ۶ بر، ص ۱۰۸۰ س ۶۰۵ - ج ۶ علا ، ص ۵۶۵ س ۲۴

۲ — زورآزمائی کردن . ـ دست وپنجه نرم کردن . ـ حیله گری . ـ ستیزگی .

دفعشان کرد و بسوی غزو تاخت با دغایان ازدغا نردی بباخت

ج ۱ نی ، ص ۴۰۷ س ۲۸۶۵ - ج ۲ بر، ص ۳۳۵ س ۲۹۰۳ - ج ۲ علا ، ص ۱۹۸ س ۲۵

۳ — سرگرم شدن . ـ اشتغال . ـ در بیت زیر بمعنی سرگرم عشق و عاشق شدن آمده‌است .

پس مرا گفت آن یکی برطورتاخت با کلیم حق و نرد عشق باخت

ج ۵ نی، ص ۴۱۴ س ۲۴۸۷ - ج ۶ بر، ص ۱۱۷۹ س ۲۴۹۰ - ج ۶ علا، ص ۶۱۱ س ۸

نردبان — (فا . م) زینه باشد اعم ازچوب و غیرچوب . (برهان) ـ اصل درآن نوردبام بودکه راه بام بآن نوردیده میشود . (آنندراج) ـ درمصرع دوم کنایه است از شهرت طلبی . ـ خودپسندی . ـ خودبینی . ـ جاه طلبی .

نردبان خلق این ما و منیست | عاقبت زین نردبان افتادنیست
هرکه بالاتر رود ابله ترست | کاستخوان‌او بتر خواهدشکست

ج۳ نی، ص۱ ٤ ٤ س۲۷٦۳ - ج ٤ بر، ص ۷٦۰ س۲۷۸۲ - ج ٤ علا، ص۳۹۷ س ۲

نرد خدمت باختن — (فا . م) سرگرم بودن . ـ سرگرم شدن . ـ اشتغال . ـ خود را مشغول داشتن . ـ خودرا نمایاندن . ـ خودرا نشان دادن .

این من و ما بهر آن برساختی | تا تو باخود نرد خدمت باختی

ج۱ نی، ص۱۰۹ س۱۷۸۷ - ج۱ بر، ص۹۱ س۱۸۳۲ - ج۱ علا، ص٤۷ س۱۲

۲ــ (فا . م) احترام کردن . ـ خدمت کردن . ـ اظهار بندگی نمودن ،

صوفیانش یک بیک بنواختند | نرد خدمت‌های خوش می‌باختند

ج۱ نی، ص۲۷٦ س۵۲۷ - ج۲ بر، ص۲۲۷ س۵۳۰ - ج۲ علا ، ص۱۱٦ س۲۳

نرد خدمت چون بناموضع بباخت | شیر سنگین را شقی شیری‌شناخت

ج۳ نی، ص۳۳۲ س۹۱۲ - ج ٤ بر، ص٦٦۷ س۹۲۱ - ج ٤ علا، ص۳٤۸ س ١٤

نرد دل بایکدگر باختن — (فا . م) رفیق یکدل شدن . ـ دوست یک رنگ شدن . ـ ازدل وجان بایکدیگر مصاحب شدن .

نرد دل با یکدگر می‌باختند | از وساوس سینه‌می‌پرداختند

ج۵ نی، ص٤۲۲ س۲٦۳٤ - ج٦ بر، ص۱۱۸٦ س۲٦۳۷ - ج٦ علا، ص٦۱٤ س۱۳

نرد راست نیامدن — (فا . م) بازی تخته نرد را درست و مطابق اصول انجام ندادن . ـ کار صحیح ومعقول انجام نشدن. ـ عمل نامعقول وخارج ازاصول‌انجام‌دادن. ـ درست وباصول نبودن امری .

گر نگوئیم آن نیاید راست نرد ور بگوئیم آن دلت آید بدرد

ج ۵ نی، ص ۴۲۷ س ۴۳۸۷ - ج ۶ بر، ص ۱۲۷۶ س ۴۲۹۰ - ج ۶ علا، ص ۶۵۷ س ۶

نردرا کژ باختن - (فا. م) بازی نرد را بخلاف اصول و قواعد آن انجام دادن. - عملی نابجا کردن. - امری را عوضی انجام دادن. - از اصول و قواعد خارج شدن.

دوست از دشمن همی‌نشناخت او نرد را کورانه کژ می‌باخت او

ج ۳ نی، ص ۴۴۰ س ۲۷۲۷ - ج ۴ بر، ص ۷۵۹ س ۲۷۰۶ - ج ۴ علا، ص ۳۹۶ س ۱۸

نرد ملک باختن - (فا + عر. م) بضم میم، پادشاهی کردن. - بولایت رسیدن. - ولی شدن. - مرد کامل شدن. - بکمال رسیدن.

چون رسید آنوقت وآن تاریخ راست زاده شد آن شاه و نرد ملک باخت

ج ۳ نی، ص ۳۸۸ س ۱۸۴۷ - ج ۴ بر، ص ۷۱۴ س ۱۸۶۴ - ج ۴ علا، ص ۳۷۲ س ۱۷

نرگدا - (فا) بفتح نون و کسر گاف، گدایان بی شرم و حراف و زبردست. (برهان) - قومی از گدایان مهیب و قوی هیکل. (آنندراج) - گدای قوی هیکل و سمج.

کیست اینجا شیخ اندر بند تو من ندیدم نرگدا مانند تو

ج ۵ نی، ص ۱۷۶ س ۲۷۰۴ - ج ۵ بر، ص ۹۷۱ س ۲۷۰۴ - ج ۵ علا، ص ۵۷۹ س ۹

گفت یک روزی بخواجه گیلیی نان پرستی نرگدا زنبیلیی

ج ۵ نی، ص ۳۴۵ س ۱۲۷۳ - ج ۶ بر، ص ۱۱۱۹ س ۱۲۴۰ - ج ۶ علا، ص ۵۸۱ س ۲۷

مرا یک کدیه گرمی بیاموز که تو بس نرگدا و اوستایی

(دیوان کبیر ج ۶ س ۲۸۷۰۰)

نرگستان – (فا) بفتح نون وکسر گاف ، کشتزار نرگس . – باغ نرگس . – نرگس‌زار . – درسایر نسخ نرگسدان ضبط شده‌است بمعنی گلدان نرگس.. استادنیکلسن بیت زیررا ترجمه‌ای میداند ازبیتی منسوب بمولای متقیان ع (نی ج٧ ص٢٢٤)

خنجر و شمشیر شد ریحان من　　　　مرگ من‌شد بزم ولرگستان من

ج١ نی،ص٢٤٢ س٣٩٤٤ – ج١ بر،ص١٩٨ س٤٠٢٢ – ج١ علا،ص١٠١ س٢٧

نرگسک – (فا . م) نرگس کوچک . – اسمی است که قدما به‌کنیزان خود میگذاشتند . – دراینجا بمعنی مطلق کنیز . – کنیز وخدمتگزار زن . – کلفت .

چون تفحص کرد از حال اشک　　　　دید خفته زیر خر آن نرگسک[1]

ج٥ نی ، ص٨٧ س١٣٤٣ – ج٥ بر ، ص٨٩١ س١٣٤٣ – ج٥ علا ، ص٤٩٦ س٢

نرم – (فا.م) بفتح‌میم، ملایم . – ملاطفت آمیز . – دور ازخشونت. (لغت‌نامه) – مطبوع . – لطیف . – ملایم طبع .

گفته‌های اولیا نرم و درشت　　　　تن مپوشان زانکه‌دینت راست‌پشت

ج١ نی،ص١٢٥ س٢٠٥٥ – ج١ بر،ص١٠٤ س٢١٠٩ – ج١ علا،ص٥٤ س١٢

نرمسار – (فا . م) بردبار . – حلیم . (برهان) – شکیبا . – خیرخواه. (نفیسی)

خفته بود آن‌شیر کز خوابست‌پاك　　　　اینت شیر نرمسار سهمناك

ج٣ نی،ص٥٠٣ س٣٧٩٤ – ج٤ بر ، ص٨١٢ س٣٨١٨ – ج٤ علا،ص٤٢٥ س١٨

ازقدم درشت او نرم شدست گردنم　　　　تا چه کشد دگر ازو گردن‌نرمسار من

(دیوان شمس ج٤ بیت ١٩٢٩٩)

---

[1] علا : کپک.

نرم شدن — (فا . م) سست‌شدن . ـ ضعیف شدن. ـ آرام‌شدن .ـ ملایم شدن .

هود گرد مؤمنان خطی کشید نرم میشد باد کانجا میرسید

ج۱ نی ، ص۵۳ س۸۰۴ ـ ج۱ بر ، ص۴۴ س۸۶۷ ـ ج۱ علا ، ص۲۲ س۵

نرم نرم — (فا . م) آهسته‌آهسته . (غیاث) ـ باملایمت . (نفیسی) ـ مخفیانه. ـ پنهانی . ـ ناشناس .

گفت‌شب بیرون روم من نرم‌نرم تا ز ظلمت ناید م درکدیه شرم

ج۵ نی،ص۵۱۸ س۴۲۰۰ ـ ج۶ بر،ص۱۲۶۹ س۴۲۵۳ ـج۶ علا،ص۶۵۳ س۲۱

نرم نرمک — (فا) باملایمت . ـ بطور نرمی . ـ آهسته آهسته . (نفیسی)

نرم نرمک گفت شهر توکجاست که‌علاج اهل هرشهری جداست

ج۱ نی،ص۱۱ س۱۴۷ ـ ج۱ بر، ص۱۰ س۱۴۷ ـ ج۱ علا ، ص۵ س۸

نرمی کردن — (فا . م) بردباری کردن . ـ ملایمت کردن . ـ مدارا کردن .

مار موسی دید فرعون عنود مهلتی‌میخواست نرمی‌مینمود

ج۵ ص۱۵۷ س۲۴۴۲ ـ ج۵ بر ، ص۹۰۴ س۲۴۴۲ ـ ج۵ علا،ص۴۹۷ س۱۵

نزار — (فا) بفتح نون ، لاغر . ـ ضعیف . (برهان)

تا به‌بیند دشمن خودرا نزار تا بگیرد خاطر زشتش قرار

ج۱ نی ، ص۲۰۸ س۳۳۸۳ ـ ج۱ بر ، ص۱۷۲ س۳۴۵۴ ـ ج۱ علا ، ص۸۹ س۳

مر پدر را گفت آن مادرجهار که ز مکتب بچه‌ام‌شد بس‌نزار

ج۵ نی ، ص۵۵ س۱۴۲۳ ـ ج۶ بر ، ص۱۱۲۸ س۱۴۳۶ ـ ج۶ علا ، ص۵۸۶ س۱۳

صعوه آمد دل ضعیف و تن نزار پای تا سر همچو آتش بی قرار

(منطق‌الطیر عطار ص ۵۸)

نزمودن – (فا) بفتح نون ، مخفف نیازمودن . ـ امتحان نکردن . ـ «نزمایم» دربیت زیر مخفف نیازمایم یعنی امتحان نکنم است .

همچنانکه این یک بیامد درجزا آزمودم باز نزمایم ورا

ج۵ نی ، ص۲۵۴ س۴۰۰۶ - ج۵ بر ، ص۱۰۴۱ س۴۰۰۶ - ج۵ علا ، ص۵۴۲ س۱۲

نزول آوردن – (عر+ فا) بضم نون، فرود آمدن . ـ نازل شدن . ـ ورود کردن . ـ وارد شدن . ـ هجوم کردن .

پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول قهر حق آورد برجانش نزول

ج۱ نی ، ص۱۹۹ س۳۲۲۳ - ج۱ بر ، ص۱۶۵ س۳۳۰۱ - ج۱ علا ، ص۸۵ س۲۳

نزول کردن – (عر + فا . م) بضم نون ، حلول کردن . ـ نفوذ کردن . ـ مستولی شدن . ـ (لغت‌نامه)

هیبتی زان خفته آمد بر رسول حالتی خوش کرد برجانش نزول

ج۱ نی ، ص۸۷ س۱۴۱۶ - ج۱ بر ، ص۷۳ س۱۴۵۲ - ج۱ علا ، ص۳۸ س۱۵

نزه – (عر) بفتح نون و کسر زاء ، پاك . ـ پاکیزه . (نفیسی) ـ پاك از عیب . (لطایف) ـ منزه .

حق همی گوید که آری ای نزه لیک بشنو صبر آر و صبر به

ج۳ نی ، ص۲۵ س۴۱۰ - ج۳ بر ، ص۴۰۱ س۴۱۲ - ج۳ علا ، ص۲۰۲ س۱۳

نزهت — (عر) بضم نون وفتح هاء، سرور . (نفیسی) دوری ازعیب‌وزشتی. ـ پاکیزگی . (غیاث) ـ خوشی . ـ سرخوشی . ـ تفرج .

کو همانجا که صفات رحمتست   قدرتست و نزهتست و فطنتست

ج۵ نی، ص۴۶۱ س۳۲۱۵ ـ ج۶ بر، ص۱۲۲ س۳۲۱۸ ـ ج۶ علا، ص۶۲۹ س۲۶

نژند — ۱ (فا) بکسر وفتح‌نون وفتح ژ فارسی ، افسرده. ـ پژمرده. ـ فرومانده. (برهان) ـ تیره . ـ تاریک . ـ سست . ـ ناتوان . (نفیسی)

هش چه باشد عقل کل ای‌هوشمند   عقل جزوی هش بود اما نژند

ج۱ نی، ص۲۰۳ س۳۳۱۰ ـ ج۱ بر، ص۱۶۸ س۳۲۸۰ ـ ج۱ علا، ص۸۷ س۱۲

ز عشقت من نژند و بیقرارم   ز درد و زاری تو جان سپارم

(ویس و رامین ص۴۸)

۲ — (فا . م) پست . ـ حضیض مقابل بلند واوج . (برهان)

جملگان دانند کاین چرخ بلند   هست‌صدچندان که‌این‌خاك‌نژند

ج۵ نی، ص۴۱۳ س۲۴۸۴ ـ ج۶ بر، ص۱۱۷۸ س۲۴۸۷ ـ ج۶ علا، ص۶۱۱ س۱۱

۳ — (فا . م) خوار . (غیاث) ـ بی‌مقدار . ـ بی‌ارزش .

عارفانش کیمیاگر گشته‌اند   تا که شد کان‌ها بر ایشان نژند

ج۴ نی، ص۳۱۸ س۶۷۷ ـ ج۴ بر، ص۶۰۰ س۶۸۵ ـ ج۴ علا، ص۳۴۱ س۲۴

نس — (فا . م) بضم میم ، بمعنی پوز باشد که گرداگرد لب ودهان‌است ازجانب درون و بیرون . (برهان) ـ استاد نیکلسن این‌کلمه‌را دریکجا ، دانشمند ودانا وزیرك. (ج۴ نی ص۴۳۶) ـ ودرجای‌دیگر، نطق‌وبیان‌وگویایی‌وقوه‌ناطقه. (نی ج۸ ص۲۰۲)ـ ترجمه کرده‌است ودرتفسیر بمعنی پوز یعنی‌دهان ولب وپیرامون آن. (نی ج۸ ص۱۵۵)

آورده‌است .ـ ظاهراً معنی حقیقی کلمه همان پوزوگرداددهان‌است ومجازاً بمعنی خردمند و دانا ویا خوش‌بیان بکاررفته‌است. چنانکه یکی ازمعانی‌شاعر، حکیم ودانشمنداست.ـ گویا .ـ فصیح .ـ دانا .ـ خوش‌بیان .

از چنو شاعرلس از تو بحر دست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ده هزاری که بگفتم اندکست

ج۳ نی، ص۳٤٦ س۱۱۰۹ - ج٤ بر، ص۲۸۰ س۱۱٦۹ - ج٤ علا، ص٤۳٥٤ س۱۰

۲ـ (فا) عقل و هوش . (جهانگیری) ـ مال ودارایی (لغت‌نامه) ـ گفتار ونطق وگویایی وقوه ناطقه . (نی ج۸ ص۲۰۲) ـ فهم وشعور ودانایی . (نی ج ٤ ص٤۰٦)ـ از همه این معانی عقل و هوش و فهم و شعور و دانایی با مفاد بیت بیشتر مناسب است والله اعلم .

آن نودساله عجوزی گنده کس ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نی خرد هشت آن ملک‌راو نه‌نس[۲]

ج۳ نی، ص٤٦٤ س۳۱٤۹ - ج٤بر، ص۷۸۲ س۳۱۷۱ - ج٤علا، ص٤۰۸ س۱۱

نساخ ـ (عر . م) بفتح نون و تشدید سین ، رونوشت نویس .ـ نویسنده .ـ کاتب وحی .ـ ر ـ ك : نسخ .

نساخی ـ (عر . م) بفتح نون وتشدید سین، نسخه‌نویسی .ـ رونوشت‌نویسی ـ کاتب وحی‌بودن.

هم زنساخی برآمد هم زدین ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شد عدو مصطفی و دین بکین

ج۱ نی، ص۱۹۹ س۳۲۳٤ - ج۱ بر، ص۱٦٤ س۳۳۰۲ - ج۱ علا، ص۸٥ س۲٦

نسبت ـ (عر . م) بکسرنون وفتح باء ، نسبی . اعتباری . (لغت‌نامه)

۱ـ علا : پس ‌‌‌‌ ۲ـ علا : ضمیر

هر که عاشق دیدیش معشوق‌دان کو به نسبت هست هم‌این و هم‌آن

ج۱ نی،ص۱۰۹ س۱۷٤۰ - ج ۱ بر ، ص۸۹ س۱۷۸۵ - ج ۱ علا ، ص٤٦ س۵

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

ج۴ نی،ص۲۸۱ س۶۵ - ج٤ بر، ص۶۲۵ س۶۶ - ج٤ علا، ص۳۲٤ س۲۵

نسخ — (عر) بفتح نون ، زایل کردن . ناچیز و هیچکاره کردن چیزی‌را وچیز دیگر بجایش قایم کردن . (منتهی‌الارب) . - باطل کردن چیزی را و چیز دیگر بجایش آوردن . (نفیسی)

پیش ازعثمان یکی نساخ بود کو بنسخ وحی جدی مینمود

ج۱ نی، ص۱۹۹ س۳۲۲۸ - ج۱ بر ، ص۱۶٤ س۳۲۹۶ - ج۱ علا ، ص۸۵ س۲

زایل کردن . - (منتهی‌الارب) - محو کردن . (نفیسی) - نیست‌گردانیدن . - از بین‌بردن .

این حروف و حالها از نسخ اوست عزم و فسخت‌هم‌ز عزم ونسخ اوست

ج۴ نی، ص۱۵۷ س۲۷۸۱ - ج۳ بر، ص۱۸ه س۲۸۱۳ - ج ۳ علا، ص۲۶۵ س۶

زان حروفت شد خرد باریک ریس نسخ‌میکن ای ادیب خوش‌نویس

ج۵ نی ، ص۲۱س۳۱۲ - ج۵ بر، ص۸۳٤ س۳۱۲ - ج ۵ علا، ص٤۳۶ س۲۵

درنسخ عطارد ازحروفت منسوخ شد آیت وقوفت

(لیلی‌ومجنون نظامی ص۱۳)

نسف — (عر) بفتح نون ، از بیخ برکندن بنا را - کوفتن کوه را وهموار کردن آنرا. (منتهی‌الارب) - زیرورو کردن . - زیروزبر کردن . - بربادادن وویران کردن.

پیش از آن کاین خاک‌ها خسفش کند پیش ازآن کاین بادها نسفش کند

گرچه گر نسفش کند تو قادری　　کش از ایشان داستانی واخری

ج۱ نی،ص۱۱۰ س۱۸۸٤ - ج۱ بر، ص۹٦ س۱۹۳۱ - ج۱ علا ، ص۹٦ س ۲۳

بیت زیر اشاره است بحکایت قارون و خاك خورشدن گنجینه‌های او که درقرآن مجید سوره مبارك القصص آیات ۷٦ تا ۸۳ و تفاسیر قرآن مجید ذیل آیات نامبرده و قصص انبیا ذیل عنوان حکایت قارون بتفصیل آمده‌است: «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ.» (سوره مبارکه القصص آیه ۸۱)

چون زمین دانیش دانا وقت خسف　　در حق قارون که قهرش کرد نسف

ج۳ نی،ص٤٤٥ س۲۸۳۰ - ج٤ بر،ص۷٦۳ س۲۸٤۹ - ج٤ علا،ص۲۹۹ س ۱۰

نَسْفَعَن بِالنَّاصِيه - (عر. ق) بفتح نون‌وفا وعین ، بموی پیشانیش‌خواهیم گرفت - مأخوذاست‌ازآیه شریفه: «كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ.» (سوره مبارکه العلق آیه شریفه ۱۵)

در چنان روی خبیث عاصیه　　گفت یزدان نسفعن بالناصیه

ج۳ نی ، ص۲۰ س ٦۰٤ - ج۳ بر ، ص٤۱۰ س ٦۱۰ - ج۲ علا،ص۲۳۹ س۲۷

نسق - (عر) بفتح نون وسین ، روش . (غیاث) قاعده . رسم . طریقه . نظم . ترتیب . (نفیسی)

مرد قانع از سر اخلاص و سوز　　زین نسق میگفت با زن تا بروز

ج۱ نی،ص۱٤۲ س۲۳۱٤ - ج۱ بر،ص۱۱۸ س۲۳۷۱ - ج۱ علا،ص٦۱ س۲۰

زین نسق غمخوارگان بی‌خبر　　پند میدادند او را از غیر

ج۳ نی ، ص۱۹٦ س۳٤۲۸ - ج۳ بر ، ص٥۰۱ س۳٤۷۳ - ج۳ علا ، ص۲۸٤ س ٦

نسک — (فا) بفتح نون ، نام غله‌ایست که بعربی عدس میگویند . (برهان) - عدس .

گر بخواهم از کسی یک مشت نسک　　　مر مرا گوید خمش کن مرگ و جسک

ج۱ نی، ص۱۳۸ س۲۲۰۹ - ج۱ بر، ص۱۱۰ س۲۳۱۶ - ج۱ علا، ص۶۰ س۲

آنکو ز سنگ خارا آهن برون کشد　　　نسکی ز کف او نتوان خود برون کشید

(منجیک . لغت فرس ص ۲۶۰)

نسل — (عر) بفتح نون ، فرزند . (منتهی‌الارب) - خاندان . سلسله . نژاد . (نفیسی) - دودمان . - تبار . - نژاد - ر - ك : سینوردز .

شهوت خوردن ز بهر آن منی　　　آن منی ازبهر نسل و روشنی

ج۳ نی، ص۹ ۴۴ س۲۸۹۴ - ج۴ بر، ص۷۹۷ س۲۹۱۵ - ج۴ علا، ص۴۰۱ س۷

نسناس — (عر) بفتح وکسر نون ، دیو مردم را گویند و ایشان جنسی از خلق باشند و بریک‌پای بری‌جهند و بزبان عربی حرف میزنند . (برهان) - جانوری بود چهارچشم ، سرخ‌روی درازبالا ، سبزموی درحدود هندوستان بود . چون گوسپند بود او را صید کنند و خورند اهل هندوستان . (لغت فرس ص۲۰۱) - نوعی از حیوان که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک‌گوش و یک دست و یک‌پای داردوبعربی تکلم نماید . و در بهجت العالم نوشتند که نسناس ، درنواحی عدن وعمان بسیارست وآن جانوریست مانند نصف انسان که یک دست و یک پا و یک چشم دارد و دست او برسینه او باشد و بعربی تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده میخورند . (غیاث) - یا آنها یاجوج و ماجوج‌است ، یا قومی از نسل ارم‌بن‌سام . و زبان عربی دارند . و به نامهای‌عربان می‌نامند . و بر درخت برمیآیند واز آوازسگ میگریزند . یاخلقی برصورت

مردم ، مگر در عوارض مخالف مردم‌اند و آدمی نیستند . در بیشه‌ها برکرانه دریای هند زندگی می‌کنند و در قدیم عربان شکار میکردند و میخوردند آنهارا.(آنندراج) - عروضی سمرقندی ازابوالرضابن‌عبدالسلام نقل می‌کند اودر راه تمغاج دربیابان ترکستان بآنها برخورده است و منصف‌القامه ، الفی‌القد ، عریض‌الاظفار. وآدمی‌را عظیم دوست دارد وهرکجا آدمی را بیند بر سر راه آید و در ایشان نظاره همی‌کند و چون یگانه از آدمی بیند ببرد وازو گویند تخم گیرد پس بعدانسان ازحیوان او شریف‌تراست که‌بچندین چیز با آدمی شبیه‌گردد یکی به‌بالای راست دوّم به‌پهنای ناخن‌سوّم به‌موی سر . (چهار مقاله ص۱٤و۱۵)- غول. (نفیسی) - مردم‌آبی . (مهذب‌الاسماء) - قسمی‌ازبوزینگان. (اقرب‌الموارد)

لیک گفتم ناس من نسناس نی　　　　ناس غیرجان جان اشناس نی

چ۳ نی ، ص۲۲۳ س۷۶۱ - چ٤ بر، ص۶۶۷ س۶۷۹ - چ٤ علا ، ص۲٤٤ س۱٤

پس ترا خانه مصفا ناشده　　　　خانه پرازدیو و نسناس و دده

چ۵ نی،ص۱۸۰س۲۸۱۳ - چ۵ بر،ص۹۷۵ س۲۸۱۳ - چ۵ علا،ص۵۰۸ س۱۷

ضد را با ضد ایناس ازکجا　　　　با انام الناس نسناس ازکجا

چ۶ نی،ص۳۹۳ س۲۱۲۰ - چ۶ بر، ص۱۱۶۱ س۲۱۲۳ - چ۶ علا، ص۶۰۳ س۳

قلب ریا بصدق صفا چون برون دهم　　　　نسناس چون بزیور حورا درآورم

(دیوان خاقانی ص۲۰۰)

نسیان — (عر . ق) بکسرنون ، فراموشی . (منتهی‌الارب)- فراموش‌کردن . بیت زیر اشاره است بآیه شریفه : «اِنَّهُ کانَ فَریقٌ مِنْ عِبادی یَقُولُونَ رَبَّنا آمَنّا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ اَنْتَ خَیْرُ الرّاحِمینَ . * فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سُخْرِیّاً حَتّی اَنْسَوْکُمْ ذِکْری وَ کُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَکُونَ . » (سوره

مبارکه المؤمنون آیه شریفه ۱۱۱ و ۱۱۲) که بنا بقول بعضی از مفسرین درباره‌اهل صفه نازل شده است .

آیت انسوکم ذکری بخوان قدرت نسیان نهادنشان بدان

چون بتذکیرو به نسیان قادرند بر همه دلهای خلقان قاهرند

چون به‌نسیان بست او راه نظر کار نتوان کرد ور باشد هنر

ج۱ نی، ص۱۰۳، س۱۶۷٤ - ج۱ بر، ص۸٦ س۱۷۱۷ - ج۱علا، ص۳٤ س ۹

توبه می‌آرند هم پروانه‌وار باز نسیان می‌کشدشان سوی کار

ج۵ نی، ص۲۹۰ س۳٤۵ - ج٦ بر، ص۱۰۷۱ س۳٤۰۵- ج٦علا، ص۵۰۹ س۳

نسیب ــ ۱ـ (عر) بفتح نون ، صاحب نژاد . (منتهی‌الارب) ـ عالی‌نسب . (غیاث) ـ خانواده‌دار . ـ اصیل .

مال رفته عمر رفته ای نسیب مال و جان داده پی کاله معیب

ج ۵ نی، ص٦۷ س۱۰۰۹ - ج ۵ بر، ص۹۰۰ س۱۰۰۹ -ج۵ علا، ص٤۷۰ س ۱۰

۲ــ (عر) خانواده . ـ خویشاوند .

بر امید او بیامد آن غریب کو غریبان‌را بدی خویش‌ونسیب

ج۵ نی، ص٤٤۵ س۲۰۲۰ - ج٦ بر، ص۱۲۰۵ س۳۰۲۲ - ج٦ علا، ص۶۲۳ س ۲

نشاب ــ (عر) بضم میم و تشدید شین ، تیر . (منتهی‌الارب) ـ تیر که درکمان نهند .

لاجرم کفاررا شدخون مباح همچو وحشی پیش نشاب و رماح

ج۱ نی، ص۲۰٤ س۳۲۱۸ - ج۱ بر، ص۱٦۸ س۳۳۸۸ - ج۱ علا، ص۸۷ س۱۰

نشأت ــ (عر) بفتح نون و همزه ، آفرینش . بالیدن وجوان‌شدن . (نفیسی)- آفریدن .

بانگ صورش‌نشأت تنها بود   نفخ نو نشو دل یکتا بود

ج ۵ نی، ص۱۰۱ س۱۰۶۷ - ج۵ بر، ص۹۰۴ س۱۵۶۷ - ج۶ علا، ص۴۷۲ س ۱

نشاف ــ (عر) بفتح نون ، جنون . دیوانگی . خبط . (لطایف) . خشک . خشکی (نی ج۷ ص۱۱۶) نادانی . غفلت . (نفیسی)

من چرا پیغام خامی ازگزاف   بردم از بیدانشی و از نشاف

ج۱ نی، ص۱۰۲ س۱۶۵۴ - ج۱ بر، ص۸۵ س۱۶۹۶ - ج۱ علا، ص۴۴ س۱۴

استاد نیکلسن‌این‌کلمه‌را دربیت زیر «نشّاف» بفتح نون و تشدید شین خوانده (نی ج ۸ ص۳۲۱) و آنرا «کسی که نان خود را پیش از آوردن آبگوشت ترید کند ویا بخیساند» معنی کرده وکنایه دانسته است از آدم بدبخت و بیچاره و بی‌وجدان . (نی ج ۶ ص۲۸۸) ـ امّا ظاهراً همان معنی بیت بالا یعنی «نادان و غافل و مخبط» به موضوع و مضمون شعر نزدیک‌تر است . والله اعلم .

گفت زاهد نه سزای آن نشاف   کو خورد مال یتیمان از گزاف

ج۵ نی، ص۳۰۴ س۵۵۸ - ج۶ بر، ص۱۰۸۳ س۵۶۱ - ج ۶ علا ، ص۵۶۴ س۲۲

نشان ــ ۱ـ (فا) بکسر نون ، علامتی که بدان کسی یا چیزی را باز شناسند . ـ صفت . ـ متصف . ـ علامت زنده . (نی ج ۷ ص۶۰)ـ علامت‌ـ جانشین.

بعد ماهی گفت خلق ای مهتران   از امیران کیست برجایش نشان

ج۱ نی، ص۴۲ س۶۶۸ - ج۱ بر ، ص۳۵ س۶۷۶ - ج۱ علا، ص۱۸ س ۲

۲– (فا) حصه . ـ نصیب . ـ علامت خانوادگی . (نفیسی) ـ یادگار . ـ یادگاری . ـ سوقات.

هر غلامی را بیاورد ارمغان — هر کنیزک را ببخشید او نشان

ج۱ نی، ص۱۰۱ س۱۶۵۰ ـ ج۱ بر، ص۸۵ س۱۶۹۳ ـ ج ۱ علا، ص٤٤ س ۱۲

۳– (فا) شهرت . نام . ـ استاد نیکلسن این کلمه را کسی که تنها بجا آوردن تکالیف شرعی را مایه نجات روحانی میداند ترجمه کرده است . (نی ج ۲ ص ۱۱۵) ـ متشرع ظاهر بین . ـ زاهد قشری .

صدهزاران ز اهل تقلید و نشان — افکند در قعر یک آسیبشان

ج۱ نی، ص۱۲۰ س۲۱۲۵ ـ ج۱ بر، ص۱۰۸ س۲۱۸۱ ـ ج۱ علا، ص۵۶ س ۱٤

٤– (فا) اثر . ـ پی ـ نشانه .

بر نشان پای آن آشفته رانده — گرد از پره بیابان برفشاند

ج۱ نی، ص۳٤٤ س۱۷۷۸ ـ ج ۲ بر، ص۲۸۲ س۱۷۹۲ ـ ج۲ علا، ص۱٤۲ س۱۲

۵– نمونه .

تخته مرده کشان بفراشتند — وان ابوبکر مرا برداشتند

سوی خوارمشاه حمالان کشان — می کشیدندش که تابیندنشان

ج۵ نی، ص۵۶ س۸٦۵ ـ ج ۵ بر، ص۸٦٤ س۸٦۵ ـ ج ۵ علا، ص٤۵۱ س۱۷

٦– اشاره . دلالت . خبر . اشعار (نی ج ۸ ص۲۳٦)

لیک آمد عصمتی دامن کشان — وین که لغزیدن بد از بهرنشان

ج۵ نی، ص۳٤ س٤۰٤ ـ ج۵ بر، ص۸٤۵ س٤۰٤ ـ ج۵ علا، ص٤٤۲ س ٤

نشان از چیزی دادن – (فا . م) نمونه‌ای از آن بودن . نموداری از آن بودن. (لغت‌نامه)

از وی ارسایه نشانی میدهد　　　شمس هردم نورجانی میدهد

ج۱ نی، ص۹ س۱۱۷ – ج۱ بر، ص۹ س۱۱۷ – ج۱ علا، ص۴ س۱۶

نشاندن – (فا) بکسر نون ، کاشتن . غرس کردن . (لغت‌نامه)

مهر پاکان درمیان جان نشان　　　دل مده الا بمهر دل خوشان

ج۱ نی، ص۴۵ س۷۲۳ – ج۱ بر، ص۳۷ س۷۳۴ – ج۱ علا، ص۱۹ س۱۸

رنگ و رو از حال دل دارد نشان　　　رحمتم کن مهر من در دل نشان

ج۱ نی، ص۷۸ س۱۲۷۱ – ج۱ بر، ص۶۶ س۱۳۰۱ – ج۱ علا، ص۳۹۱ س۱۹

نشان کردن – (فا) علامت‌گذاشتن و علامت‌نهادن تا بازجستن آن آسان باشد. (لغت‌نامه)

سوی چاهی کو نشانش کرده بود　　　چاه مغ را دام جانش کرده بود

ج۱ نی، ص۷۳ س۱۱۸۴ – ج۱ بر، ص۶۱ س۱۲۱۰ – ج۱ علا، ص۳۹ س۹

نشانی – ۱ – (فا) علامت . – علامتی که بدان چیزی یا کسی را باز شناسند . (لغت‌نامه) .

گفت جوحی باپدر ای ارجمند　　　والله این را خانه ما می‌برند

گفت جوحی را پدر ابله مشو　　　گفت ای بابا نشانیها شنو

ج۱ نی، ص۴۲۲ س۳۱۲۵ – ج۲ بر، ص۳۴۷ س۳۱۶۸ – ج۲ علا، ص۱۷۴ س۲۳

۲- (فا) چیزی که داماد هنگام عروسی چون انگشتر و جز آن به عروس میدهد.

چون بجد تزویج دختر گشت فاش — دست پیمان و نشانی و قماش

ج ۵ نی، ص۲۸۶ س۲۶۸ - ج۶ بر، ص۱۰۶۷ س۲۶۸ - ج۶ علا، ص۵۰۷ س۱۰

نشتر- (فا) بکسر نون وفتح تاء، مخفف نیشتر بمعنی آلت فصد کردن. (غیاث)- آلتی تیغ مانند که بدان رگ تن و یا جراحات را بشکافند.

تا نبشکافی بنشتر ریش چغز — کی شود نیکو و کی گردید نغز

ج۲ نی، ص۴۱۷ س۲۲۴۶ - ج۴ بر، ص۷۳۹ س۲۳۶۵ - ج۴ علا، ص۳۸۰ س۱۵

نشر- (عر) بفتح نون، دگرباره سبزشدن گیاه. (غیاث) - زنده شدن. (منتهی‌الارب) - زنده‌شدن مرد کامل.

حقتعالی خلق را گوید بحشر — ارمغان کو از برای روز نشر

ج۱ نی، ص۱۱۹۵ س۳۱۷۲ - ج۱ بر، ص۱۶۲ س۳۲۳۹ - ج۱ علا، ص۸۴ س۱۰

نشست- (فا.م) بکسر نون و فتح شین، مجلس. - محفل.

دایما دستان و لاغ افراشتی — شاه را او شاد و خندان داشتی

آنچنان خندانش کردی درنشست — که گرفتی شه شکم را بادودست

ج۵ نی، ص۴۱۷ س۲۰۳۲ - ج۶ بر، ص۱۱۸۱ س۲۰۳۵ - ج ۶ علا، ص۶۱۲ س۱۲

نشف- (عر) بفتح نون، رفتن آب در زمین. (منتهی‌الارب) - فرورفتن آب در زمین. (آنندراج) - جذب‌شدن.

پس نشان نشف آب اندر غصون　　　آن بود کان می نجنبد در رکون

ج۵ نی، ص۳۹۹ س۲۲۲۹ - ج۶ بر، ص۱۱۶۶ س۲۲۳۲ - ج ۶ علا ، ص۶۰۵ س ۱۶

نشف کردن — (عر +فا) جذب کردن رطوبت . - بخود کشیدن آب ورطوبت را . (لغت‌نامه) - جذب کردن .

آب اندر حوض اگر زندانیست　　　باد نشفش میکند کار کالیست

ج۱ نی، ص۵۵ س۸۷۹ - ج۱ بر، ص۴۵ س۸۹۲ - ج۱ علا، ص ۲۳ س ۲۲

پیش ازآن کین خاک‌ها خسفش کند　　　پیش از آن کین بادها نسفش کند

گرچه چون نسفش کند تو قادری　　　کش از ایشان واستانی واخری

ج۱ نی، ص۱۱۵ س۱۸۸۴ - ج۱ بر، ص۹۶ س۱۹۳۱ - ج۱ علا، ص۴۹ س۲۲

نشف کرد از تو خیال آن و شات　　　شبنمی که داری از بحر الحیات

ج۵ نی، ص۳۹۹ س۲۲۲۸ - ج۶ بر، ص۱۱۹۶ س۲۲۳۱ - ج۶ علا، ص۶۰۵ س ۱۶

نشکهیدن — ر - ك : شکهیدن .

نشو — (عر) بفتح نون ، پیداشدن . روئیدن . بالیدن . (غیاث) - نمو کردن . - بزرگ شدن .

مرغ را جولانگه عالی هواست　　　زانکه نشو او ز شهوت وزهواست

ج۳ نی، ص۴۰۰ س۳۷۴۷ - ج۴ بر، ص۸۱۰ س۳۷۷۷ - ج۴ علا، ص۴۲۴ س۱۵

بانگ صورش نشأت تن‌ها بود　　　نفخ نو نشو دل یکتا بود

ج۵ نی، ص۱۰۱ س۱۶۶۷ - ج۵ بر، ص۹۰۴ س۱۶۶۷ - ج۵ علا، ص۴۷۲ س۱

نشور — (عر) بضم نون وشین ، زنده شدن . (منتهی‌الارب)

آن یکی بانگش نشور اتقیا   وان‌یکی بانگش‌فریب اشقیا

ج ۳ نی،ص۲۷۳ س۱۶۲۳-ج ٤ بر،ص۷۰۳ س۱۶۲۷ - ج ٤ علا،ص۴۳۶ س۲۲

نشیب — (فا) بفتح نون ، زمین پست. (غیاث) - سرازیری. (نفیسی)- پستی. (آنندراج) .

سرده آن عاقل آید او تمام   تا برآید از نشیب خود بیام

ج۳ نی ، ص۴۰۷ س۲۱۹۸ - ج ٤ بر ، ص۷۳۱ س۲۲۱۶ - ج ٤ علا ، ص۳۸۱ س۵

نشید — (عر) بفتح نون ، سرود . - شعر خواندن وآواز بلندکردن . (غیاث)- آواز . دربیت دوّم بمعنی نوحه‌سرائی.

توکم ازمرغی مباش اندرنشید   بین ایدی خلف عصفوری بدید

ج ۵ نی، ص۴۹ س۷۵۳ - ج ۵ بر،ص۸۰۵ س۷۵۲ - ج ۵ علا، ص۴۸۸ س ٤

چون بگور آن ولی نعمت رسید   گشت گریان زار و آمد در نشید

ج ۵ نی،ص۴۵۸ س۳۲۶۳ - ج ٦ بر،ص۱۲۱۸ س۳۲۶۶ - ج ٦ علا،ص٦۲۸ س ٢٤

آواز نشید برکشیدی   بیخودشدسوبسو دویدی

(لیلی و مجنون نظامی ص٦٦)

نص — (عر) بفتح نون و تشدید صاد ، برداشتن حدیث را بسوی کسی . (منتهی‌الارب) - اسناد دادن. - هر کلام صریح که واضح وآشکار باشد . (نفیسی) - نص قرآن مجید .

چون نیابد نص اندر صورتی   ازقیاس آنجا نماید عبرتی

نص وحی روح قدسی دان یقین   وانقیاس عقل جزوی تحت این

ج۳ نی،ص۲۰۴ س۳۰۸۲ - ج۳ بر، ص۵۵۸ س۳۶۲۷ - ج۳ علا، ص۲۸۷ س۲۰

نصاب - (عر) بکسر نون، آن قدر از مال که زکوة واجب گردد بروی. (منتهی الارب) - حد. مقدار از هرچیزی. (لغت‌نامه)

یک نصاب نقره هم بروی فزود   تا که راضی گشت حرص آن جهود

ج۵ نی،ص۲۳۲ س۱۰۳۳ - ج۶ بر، ص۱۱۰۸ س۱۰۳۶ - ج۶ علا، ص۵۷۶ س۱۸

اندر آن دستی که نبود آن نصاب   آن شکسته به بساطور قصاب

ج۵ نی، ص۵۱۲ س۴۱۷۲ - ج۶بر، ص۱۲۶۴ س۴۱۷۵ - ج ۶ علا، ص۶۵۱ س ۲

نصح - (عر) بضم نون، پنددادن. (نفیسی) - نصیحت کردن. - پند و اندرز.

می کند آری نه از بهر نیاز   تا که ناصح کم کند نصح دراز

ج۵ نی، ص۵۷ س۸۹۸ - ج۵ بر، ص۸۶۵ س۸۹۸ - ج۵ علا، ص۴۵۲ س ۴

گر زگوشش تا بحلقش ره بدی   سر نصح اندر درونشان درشدی

ج۵ نی، ص۴۹۸ س۳۹۲۵ - ج۶ بر، ص۱۲۵۱ س۳۹۲۸ - ج۶ علا، ص۶۴۵ س ۹

نصرانی - (عر) بفتح نون، عیسوی مذهب، چرا که یکی از اسماء عیسی علیه‌السلام ناصری است از آنکه مولد آن جناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت‌المقدس در ولایت شام. و این نسبت به حذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در حقانی. (غیاث) - عیسی ع را عیسی ناصری هم میگفتند ر - ك : انجیل - ترسا. - مسیحی.

تا نماند در جهان نصرانیی   نی هویدا دین و نی پنهانیی

ج ۱ نی، ص ۲۲ س ۲۴۳ - ج ۱ بر، ص ۱۸ س ۲۴۳ - ج ۱ علا، ص ۹ س ۱۱

نصرانی گداز - (فا) رنج دهنده عیسویان . - ترساکش . - ضد مسیحیان .

بود شاهی در جهودان ظلم‌ساز　　　دشمن عیسی و نصرانی گداز

ج ۱ نی، ص ۲۱ س ۳۲۴ - ج ۱ بر، ص ۱۸ س ۳۲۴ - ج ۱ علا، ص ۹ س ۵

نصرت - (عر) بضم نون و فتح راء ، دستگیری . حمایت . کمک . یاری .

(نفیسی) - « من چه کاره نصرتم » در بیت زیر یعنی چه کمکی میتوانم بکنم یا چه کاره هستم که کمک کنم و حال آنکه من نصرت از دیگری می‌گیرم زیرا که چون بندگان عاجزم .

میزنم باتو بجد تا زنده‌ام　　　من چه کاره نصرتم من بنده‌ام

ج ۳ نی، ص ۶۲ س ۱۰۸۹ - ج ۳ بر، ص ۴۳۴ س ۱۰۹۹ - ج ۳ علا، ص ۲۲۰ س ۷

نصرحق - (عر . ق) بفتح نون ر حاء ، یاری خداوند متعال . - باید مأخوذ باشد از آیه شریفه : « نَصْرٌ مِنَ اللهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ . »

پس همین حیوان و واله باش و بس　　　تا درآید نصر حق از پیش و پس

ج ۳ نی، ص ۵۰۰ س ۳۷۵۱ - ج ۴ بر، ص ۸۱۰ س ۳۷۷۴ - ج ۴ علا، ص ۴۲۴ س ۱۷

نصرت کشیدن - (عر+فا . م) بضم میم وفتح راء ، یاری کردن . - متمتع شدن . - بهره‌بردن - سودیافتن . - منفعت‌بردن .

ظاهرش با باطنش در چالش‌اند　　　لاجرم زین صبر نصرت میکشند

ج۳نی، ص۳۲۸ س۱۰۱۱ - ج۴ بر، ص۶۷۲ س۱۰۲۰ - ج۴ علا، ص۳۰۰ س۲۰

نص‌شناس — (عر . فا .) آنکه نص کتاب و سنت را شناسد . ـ آنکه آیات قرآن مجید و سنت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم را تشخیص دهد . ـ فقیه. ـ اصولی ـ دانشمند.

مجتهد هر گه که باشد نص‌شناس — اندر آن صورت نیندیشد قیاس

ج ۳ نی، ص۲۰۴ س۳۵۸۱ - ج۳ بر، ص۵۵۸ س۳۶۲۶ - ج۳ علا، ص۲۸۷ س ۲۰

نصف‌القیام — (عر) بکسر نون و ضم فاء ، نیم‌خیز . ـ بتمام قد نایستادن .

کرد شیخ اسلام از کبر تمام — این برادر را چنین نصف‌القیام

ج۵ نی، ص۲۲۱ س۳۴۷۸ - ج۵ بر، ص۱۰۱۲ س۳۴۷۸ - ج۵ علا، ص۵۲۶ س ۱۴

نصف‌اللیل — (عر) بکسر نون و ضم فاء و فتح لام اوّل ، نیمه‌شب . ـ نصف شب . ـ نیمشب .

بعد نصف‌اللیل آمد یار او — صادق الوعدانه آن دلدار او

ج۶ نی، ص۲۰۶ س۶۰۰ - ج ۶ بر، ص۱۰۸۵ س۶۰۳ - ج ۶ علا ، ص۵۶۵ س۲۳

نصوح — (عر.م) بضم نون وصاد ، نصیحت . پند . آگاهی. اخطار . دراینجا کنایه است از مثنوی . (نی ج ۶ ص۲۹۶ وحاشیه ج ۵ نی ص۳۲۴)

غیرت عقلست بر خوبی روح — پر ز تشبیهات و تمثیل این نصوح

ج ۵ نی ، ص۳۱۲ س۶۸۹ - ج۶ بر ، ص۱۰۹۰ س۶۹۱ - ج۶ علا، ص۵۶۸ س۹

نصوحان – (عر+فا) نصیحت کنندگان . ـ اندرزدهندگان . ـ ناصحان.

قوم گفتند ای نصوحان بس بود / این چه گفتید ار درین ده کس بود

ج ۳ نی ، ص ۱۶٤ س ۲۹۰ - ج ۳ بر ، ص ٥۲٤ س ۲۹٤۲ - ج ۳ علا ، ص ۲٦۸ س ۲۱

نصیحت – (عر . م . ح) پند واندرز . علم اخلاق وآداب . (نفیسی)-راستی و درستی در دوستی - صدق وصفا در محبت . ـ شاهد وحدیث آن درذیل کلمه «غلول ذکر شده است . ـ ر ـ ك : غلول .

نصیحت پروردن – (عر+فا) نصیحت کردن . ـ پنددادن . ـ اندرز کردن.

گر تو کنعانی نداری باورم / گر دو صد چندین نصیحت‌پرورم

ج ۳ نی ، ص ٤۷۷ س ۳۳٦٥ - ج ٤ بر ، ص ۷۹۱ س ۳۳۸۸ - ج ٤ علا ، ص ٤١٤ س ۷

نضار – (عر) بضم نون ، زروسیم خالص ناگداخته بی‌غش . (منتهی‌الارب) - در اینجا بمعنی زرین‌است .

حاصل آن کودك بر آن تخت نضار / شسته پهلوی قباد شهریار

ج ۵ نی ، ص ۳۰۳ س ۱۳۸۷ - ج ٦ بر ، ص ۱۱۲٦ س ۱۳۹۰ - ج ٦ علا ، ص ۸۰ س ۱۸

نطع – (عر) بفتح نون ، بساط وفرش چرمین . (غیاث) ـ دراینجا بمعنی سفره شطرنج . ـ صفحه شطرنج .

دیو کبود کو ز آدم دم زند / بر چنین نطعی ازو بازی برد

ج ۱ نی ، ص ۲۸۵ س ۲۰۰۸ - ج ۲ بر ، ص ۲۱۷ س ۲۰۲۷ - ج ۲ علا ، ص ۱٦۰ س ٤

چونکه بر نطعش جز این بازی نبود / گفت بازی کن چه دانم در فزود

ج۱ نی، ص۲۹۳س۲۶۴۰ - ج۲ بر، ص۳۲۳ س۲۶۷۹ - ج۲ علا، ص۱۶۳ س۳

چنین گفت این جهان پر غم و رنج بعینه آیدم چون نطع شطرنج

(الهی‌نامه عطار ص۲۷۳)

نطق احمدی - (عر . م) گفتار رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله و سلم . - سخن انبیا . - گفتار پیغمبران .

زان سبب قل گفته دریا بود هرچه نطق احمدی گویا بود

ج۵ نی، ص۳۲۰ س۸۱۵ - ج۶ بر، ص۱۰۹۷ س۸۱۸ - ج۶ علا، ص۵۷۱ س ۲٤

نطق‌خو - (عر+فا.م) بضم نون وفاء، آنکه سرشت گویندگی دارد. - سخن گو. - ناطق .

هر جمادی با نبی افسانه گو کعبه با حاجی گواه و نطق‌خو

ج۵ نی، ص۵۲۱ س۴۲۸۹ - ج۶ بر، ص۱۲۷۱ س۴۲۹۲ - ج۶ علا، ص۶۵۵ س ۱

نطق خالق - (عر . م) گفتار الهی . (نی ج ۷ ص۱۱۵) - سخن حق . - وحی.

نطق کان موقوف راه سمع نیست جز که نطق خالق بی‌طمع نیست

ج۱ نی، ص۱۰۰ س۱۶۲۹ - ج۱ بر، ص۸٤ س۱۶۷۲ - ج۱ علا، ص٤۳ س۲۶

نطق عیسی - (عر . ق) سخن گوئی عیسی علیه‌السلام . - اشارت است به سخن گفتن عیسی علیه‌السلام در گهواره جهت رفع تهمت از مریم ع که در قرآن مجید سوره مبارکه مریم آیه ۲۸ تا ۳۵ بآن اشاره شده است .

نطق عیسی از فر مریم بود　　　نطق آدم پرتو آن دم بود

ج۵ نی ، ص۴۳۶ س۴۰۴۹ - ج۶ بر ، ص۱۲۸٤ س۴۰۰۲ - ج۶ علا ، ص۶۶۱ س۳

نطق موسی - (عر. ق) گفتگوی موسی . - اشارتست به مصاحبه و گفتگوی موسی علیه‌السلام با خضر که درقرآن مجید سوره الکهف آیه۵۹ تا۸۱ آمده‌است وجهت مزید اطلاع ر - ك : جویری ص۱٤٤ ثعلبی ص۲۱۷ نشابوری ص ۲۳۹ حیاة القلوب ج۱ ص۲۸٤.

نطق موسی بد بر اندازه ولیک　　　هم فزون آمد زگفت یار نیک

ج۱ نی ؛ ص٤٤٠ س۳۰۱۰ - ج۲ بر ، ص۳٦٦ س۳۰۷٤ - ج۲ علا ، ص۱۸۳ س۱۹

نظار - ۱ (عر) بفتح نون ، نگاه . - نظر .

شاه را شرم از وی آمد روز بار　　　که بشب برروی‌شه‌بودش نظار

ج۵ نی ، ص۴۳۸ س۲۹۱۰ - ج٦ بر ، ص۱۱۹۹ س۲۹۱۸ - ج٦ علا ، ص۶۲۰ س۷

۲ - (عر) نظّار بتشدید ظاء ، (نی ج۸ ص۳٤۰) - شدید النظر . - تیزبین .

آن دم لولاك آن باشد که کار　　　از برای چشم تیزست و نظار

ج۵ نی ، ص۲۶۷ س۱۶۶۱ - ج٦ بر ، ص۱۱۲۹ س۱۶٦٤ - ج٦ علا ، ص۰۹۱ س۲۶

نظاره - . (عر) بفتح نون ، تماشاچی . - شاهد . - تماشاکننده . - بیننده .

کی نظاره اهل بخریدن بود　　　آن نظاره گول گردیدن بود

ج۵ نی ، ص۲۲۰ س۸۳۲ - ج٦ بر ، ص۱۰۹۷ س۸۳۰ - ج٦ علا ، ص۰۷۲ س۸

گیرم که مرا دو دیده بستند　　　آخر دگران نظاره هستند

(لیلی ومجنون نظامی ص۱٤۸)

۲ ــ (عر) بفتح نون وتشدید ظاء ، تماشا . ــ دیدن .

آمدند از بهر نظاره رجال　　　　درمیانشان آنکه بد صاحب خیال

ج۱ نی، ص۲۲۲ س۳۶۲۳ - ج۱ بر، ص۱۸۳ س۳۶۹۹ - ج۱ علا، ص۹۴ س۱۶

نظاره وار ــ (عر + فا . م) بفتح نون و تشدید ظاء ، مانند تماشاچیان . ــ چون تماشاگران . (لغت‌نامه) ــ چون بینندگان . ــ آشکارا . ــ بواقعیت .

سر سرا بنما تو محسوس آشکار　　　　تا به بینم سر ترا نظاره وار

ج۳ نی، ص۱۰۰ س۲۷۵۶ - ج۴ بر، ص۸۱۱ س۲۷۷۹ - ج۴ علا، ص۲۴ س۲۷

نظر ــ ۱ (عر) بفتح نون وظاء ، چشم . ــ نگاه . (غیاث) ــ نظر صائب. (ج۷ نی ص۴۶)

در یکی گفته کزین دو برگذر　　　　بت بود هرچه بگنجد در نظر

دریکی گفته مکش این شمع را　　　　کین نظر چون شمع آمد جمع را

ج۱ نی، ص۲۱ س۴۷۵ - ج۱ بر، ص۲۶ س۴۷۹ - ج۱ علا، ص۱۳ س۱۱

۲ــ (عر) توجه . ــ التفات .

همچو آن کو با تو باشد زر شمر　　　　سوی او داری نه سوی خود نظر

ج۱ نی، ص۱۳۴ س۲۱۹۸ - ج۱ بر، ص۱۱۲ س۲۲۵۴ - ج۱ علا، ص۵۸ س۵

۳ــ (عر) پیش چشم . ــ درظاهر . ــ ظاهراً .

دید قومی در نظر آراسته　　　　قوم دیگر منتظر برخاسته

ج۱ نی، ص۱۶۸ س۲۷۴۰ - ج۱ بر، ص۱۴۰ س۲۸۰۲ - ج۱ علا، ص۷۲ س۲۳

۴ ــ (عر. م) چشم دنیابین.ــ دیده ظاهربین. (نی ج۷ ص۲۹۳) ــ دیدظاهری.

در جهان بازگونه زین بسیست　　　　درنظرشان گوهری کم از خسیست

ج۱ نی، ص۲۲۷ س۱۴۷۲ - ج۲ بر، ص۲۶۹ س۱۴۸۳ - ج۲ علا، ص۱۳۶ س۲۹

۵ - (عر. م) عنایت. (نی ج۷ ص۳۵۷) - تأیید. - مدد غیبی.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر ناامیدی مس و اکسیرش نظر

ج۱ نی، ص۴۳۷ س۳۳۸۶ - ج۲ بر، ص۳۶۰ س۳۳۲۹ - ج۲ علا، ص۱۸۰ س۱۹

۶ - (عر. م) دید روحانی. (نی ج۷ ص۳۶۳) - دیده درون. - دیدن‌بدون‌چشم ظاهری مانند آنچه درخواب می‌بینیم.

من بدم‌آن وآنچه گفتم خواب در باتو اندر خواب در شرح نظر

ج۱ نی، ص۴۴۹ س۳۵۸۷ - ج۲ بر، ص۳۶۹ س۳۶۴۶ - ج۲ علا، ص۱۸۵ س۶

۷ - (عر. م) چشم بصیرت. - فراست. - بینش.

بلکه ازوکن عاریت چشم ونظر پس ز چشم او بروی او نگر

ج۳ نی، ص۲۸۲ س۷۷ - ج۴ بر، ص۶۲۵ س۷۸ - ج۴ علا، ص۳۲۵ س۲

۸ - (عر. ح) مأخوذ از روایت مروی ازحضرت امام جعفرصادق‌علیه‌السلام که فرمود «اَلنَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إبْلِیسَ مَسْمُومٌ وَکَمْ مِنْ نَظْرَةٍ اَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِیلَةً.» (سفینة‌البحار ج۲ ص۵۹۶)

این‌نظر از دور چون تیرست و سم عشقت افزون میشود صبر تو کم

ج۳ نی، ص۲۱۶ س۶۴۶ - ج۴ بر، ص۶۰۴ س۶۵۴ - ج۴ علا، ص۳۴۱ س۱

نظر (بر) دوختن - (عر + فا) خیره نگریستن. (ج۲ نی، ص۲۲۳) - بچیزی خیره شدن. - نگریستن. - توجه داشتن بسیار.

آنکه برخلوت نظر بر دوختست آخر آنرا هم زیار آموختست

ج۱ نی، ص۲۴۸ س۲۴ - ج۲ بر، ص۲۰۴ س۲۴ - ج۲ علا، ص۱۰۵ س۲۴

نظر دزدیدن — (عر + فا . م) نگاه نکردن . ـ چشم از چیزی برداشتن . ـ رو برگرداندن . ـ توجه نکردن . ـ اعراض .

دانه گوید گر تو می دزدی نظر　　　من همی‌دزدم ز تو صبر و مقر

ج۳ نی، ص۳۱۵ س۶۲۳ ـ ج۴ بر، ص۶۵۲ س۶۳۰ ـ ج۴ علا، ص۳۴۰ س۱۱

نظرگاه — (فا . م) لحاظ . ـ نظر . ـ هدف . (لغت‌نامه) ـ محل نظر . ـ موضوع نظر . ـ نقطه نظر . (ج۴ نی ص۷۱)

از نظرگاهست ای مغز وجود　　　اختلاف مؤمن و گبر و جهود

ج۳ نی، ص۷۱ س۱۲۵۸ ـ ج۳ بر، ص۴۴۲ س۱۲۶۸ ـ ج۳ علا، ص۲۲۴ س۲۳

نظرگاه خدا — (عر + فا) چشمی که بوسیله آن خداوند هستی را مشاهده میفرماید . (نی ج۸ ص۶۳) ـ دیدگاه حق . ـ مهبط عنایات وتأییدات الهی .

دل نباشد غیر آن دریای نور　　　دل نظرگاه خدا وآنگاه کور

ج۳ نی، ص۱۲۹ س۲۲۶۹ ـ ج۳ بر، ص۴۹۳ س۲۳۰۵ ـ ج۳ علا، ص۲۵۱ س۲۷

نظرور — (عر+ فا . م) بفتح نون و واو ، اهل بصیرت . ـ اهل منش . ـ صاحب نظر . ـ کامل . ـ مرد کامل بینا .

باسظفر یا مظفر جوی باش　　　یا نظرور یا نظرور جوی باش

ج۵ نی ، ص۵۰۷ س۴۰۷۶ ـ ج۶ بر ، ص۱۲۶۰ س۴۰۷۹ ـ ج۶ علا ، ص۶۴۹ س۱۱

نظرورجوی — (عر+ فا . م) جوینده اهل بصیرت . ـ سالک . ـ طالب . ـ جوینده مرد کامل . ـ ر. ک: نظرور .

نظم — (عر) بفتح نون ، ترتیب . ـ آراستگی . (نفیسی) ـ سامان .

کی شود بستان و کشت و برگ و بر تا نگردد نظم او زیر و زبر

ج۲ نی، ص۴۱۷ س۲۲۴۵ - ج۴ بر، ص۷۲۹ س۲۳۶۴ - ج۴ علا، ص۳۸۰ س۱۵

نظم حال — (عر. م) آراستگی درون . ـ آراسته و مرتب کردن باطن . ـ ادب .

باده می‌بایستشان در نظم حال باده بود آنگاه مأذون و حلال

ج۵ نی ، ص۲۱۹ س۳۴۴۴ - ج۵ بر، ص۱۰۱۰ س۳۴۴۴ - ج۵ علا، ص۵۲۵ س۲۲

نظیف — (عر) بفتح نون ، پاك . ـ طاهر . (غیاث) ـ پاکیزه . (منتهی‌الارب)

گر پلیدم ور نظیفم ای شهان این نخواهم پس چه خواهم درجهان

ج۵ نی، ص۲۴۲ س۱۱۹۶ - ج۶ بر، ص۱۱۱۷ س۱۱۹۹ - ج۶ علا، ص۵۸۰ س۲۴

نعاس — ۱ (عر) بضم نون ، بخواب شدن . (منتهی‌الارب) ـ چُرت و پینگی .

نه ادبشان نه غضبشان نه نکال نه نعاس و نه قیاس و نه مقال

ج۳ نی، ص۲۴۵ ص۱۱۴۱ - ج۴ بر، ص۶۷۹ س۱۱۵۱ ج۴ علا، ص۳۵۴ س۴

۲ـ (عر) خواب غفلت . (نی ج۸ ص۲۰۴ و ۲۴۶)

تا بود که سالکی بر تو زند از خیالات نعاست برکند

ج۴ نی، ص۴۶۹ س۳۲۳۷ - ج۴ بر، ص۷۸۴ س۳۲۰۹ - ج۴ علا، ص۴۱۰ س۹

دیده‌ای کاندر نعاسی شد پدید کی تواند جز خیال و نیست دید

ج۵ نی، ص۶۵ س۱۰۳۳ - ج۵ بر، ص۸۷۲ س۱۰۳۳ - ج۵ علا، ص۴۵۵ س۲۹

۳ـ (عر) سنگینی خواب . ـ گرانی گوش بعلت چرت و پینکی .

بردریدی درسخن پرده قیاس گر نبودی سمع و سامع را نعاس

ج ٥ نی، ص ۲۱۱ س ٥٠٩ - ج ٤ بر، ص ٦٤٩ س ٥٦٦ - ج ٤ علا، ص ۲۳۸ س ۱۷

نعت — (عر) بفتح نون، صفت. (آنندراج) - نشان. (مهذب‌الاسماء) - صفت وچگونگی. - وصف. - توصیف. - نشانی.

گر بگویم تا قیامت نعت تو   هیچ آنرا مقطع و غایت مجو

ج ۱ نی، ص ۱۸۲ س ۲۹٦۳ - ج ۱ بر، ص ۱۵۱ س ۳۰۲٦ - ج ۱ علا، ص ۷۸ س ۲۸

نعجه — (عر. ق) بفتح نون وجیم، گاو دشتی. (منتهی‌الارب) - میش. (غیاث) - ماده میش. (لسان التنزیل ص ۹۱) - مأخوذ ازآیه شریفه «اِنَّ هذا اَخی لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ وَقالَ اَکْفِلْنیها وَعَزَّنی فِی الْخِطابِ.» (سوره مبارکه ص آیه شریفه ۲۰) که درباره داوری حضرت داود و استغفار او ازاین داوری نازل شده‌است. - جهت مزید اطلاع براین حکایت ر - ك: ابوالفتوح چاپ دوّم ج ۸ ص ۳۳۱ وتفسیر امام فخر رازی ج ۷ ص ۱۸٤ و جویری ص ۲۰۲ وثعلبی ص ۲۷۹ و نشابوری ص ۲٦٤.

همچو داودم نود نعجه مراست   طمع در نعجه حریفم هم بجاست

ج ۳ نی، ص ۱۱۱ س ۱۹٥٤ - ج ۳ بر، ص ٤۷۸ س ۱۹۸۸ - ج ۲ علا، ص ۲٤٤ س ۱۲

نعره افراشتن — (فا) بفتح نون وکسر راء، فریاد کردن. - نعره زدن. - صدا بلند نمودن.

پس طپید آن دختر و نعره فراشت   برلهامد با وی وسودی نداشت

ج ٥ نی، ص ٤۹۹ س ۳۹٤٥ - ج ٦ بر، ص ۱۲۰۲ س ۳۹٤۸ - ج ٦ علا، ص ٦٤٥ س ۱۹

نعل باژگونه ــ (عر + فا . م) بفتح نون ، نعل معکوس . ــ رسمی بوده است که دزدان و قاطعان طریق برای رد گم کردن بر متعاقبین اسب‌های خود را نعل وارونه و معکوس میکردند تانتوانندآنهارا تعقیب کنند . (فرهنگ نظام) ــ ردگم کردن . ــ گمراه ساختن . ــ فریب دادن .

نعل‌های باژگونست ای سلیم   نفرت فرعون را دان از کلیم

ج۱ نی، ص۱۵۲ س۲٤۸۱ ــ ج۱ بر، ص۱۲۷ س۲۰٤۰ ــ ج۱ علا، ص٦٦ س٦

نعل بینی باژگونه درجهان   تخته‌بندان را لقب کرده شهان

ج۵ نی ، ص۲۸ س٤۱۵ ــ ج۵ بر، ص۸٤۰ س٤۱۵ ــ ج۵ علا ، ص٤۳۹ س٦

ما شاخ ارغوانیم در آب می‌نمائیم   بانعل باژگونه چون ماه و چون‌سپاهش

(دیوان شمس تبریزی ص٤۲۳)

که زنم نعل باژگونه بسی   نکته‌ام را نکرد فهم کسی

(ولدنامه)

نعلبند ــ (فا . م) بفتح‌نون ، آنکه ستوران‌را نعل کند . ــ دام پزشک . ــ بیطار .

پایهاشان بسته محکم با نوار   نعلبندان ایستاده برقطار

می‌شکافیدند تنهاشان به نیش   تا برون آرند پیکان‌ها ز ریش

ج۵ نی ، ص۱۵۲ س۲۳۷۸ ــ ج۵ بر، ص۵۹۰ س۲۳۷۸ ــ ج۵ علا ، ص٤۹٤ س۲۷

نعل درآتش نهادن ــ (فا . م) عمل‌است که جادوگران‌میکنند و آن چنانست که نعل‌را میگیرند و برآن اعداد واسمائی نقش میکنند ودرآتش مینهند واورادی میخوانند و برآن‌میدمند وچنان پندارندکه بااین‌عمل میتوانند محبت کسی‌را در دل دیگری زیادت نمایند تاآن حدکه‌اورا بی‌قرار وآشفته وشیدا سازندکه بتعجیل‌وشتاب بسوی آنکس که

برایش نعل درآتش افکنده‌اند بشتابد. ـ درفارسی کنایه‌است ازمضطرب کردن‌وبیقرار نمودن . (امثال وحکم ج٤ ص١٨١٧)

ای حمیرا آتش اندرنه تو نعل　　　تا ز نعل تو شود این کوه لعل

ج١ نی ، ص١٢٠ س١٩٧٢ - ج١ بر، ص١٠٠ س٢٠٢٥ - ج١ علا ، ص٥٢ س٢

چه ایمنیت دهم از خروج و نعل بها

چو نعل ماست درآتش زعشق تیز شرار

(دیوان کبیر ج٣ بیت ١٢٠١٩)

چون فلک‌را کره‌ای سرکش کند　　　از هلالش نعل در آتش کند

(منطق‌الطیر عطار ص٦)

وانکه بدریا درو سختی‌کش است　　　نعل درآتش که بیابان‌خوش است

(مخزن‌الاسرار نظامی ص ٨٤)

نعل دزد — (فا . م) آنکه نعل دزدد . ـ سارق نعل. ـ ربودن متاع وچیزهای پست و خوار و حقیر . ـ امتعه دنیاوی . (نی ج ٨ ص ١٥٤) ـ مصرع دوم بیت زیر ترجمه‌ایست ازضرب‌المثل عربی «اِذا سَرَقْتَ فَسْرِقْ دُرَّةً». (نی ج٨ ص١٥٤)

زین خران تا چند باشی نعل‌دزد　　　گر همی‌دزدی بیا و لعل دزد

ج٣ نی، ص٢٤٣ س١٠٩٨ - ج٤ بر، ص٦٧٧ س١١٠٧ - ج٤ علا، ص٣٥٣ س٤

نعل ریختن — (فا. م) نعل انداختن . ـ سخت دویدن . ـ تند وباشتاب دویدن.ـ بعلت دویدن بسیار خسته ومانده شدن .

زید را اکنون نیابی کوگریخت　　　جست ازصف نعال ونعل ریخت

ج١ نی، ص٢٢٥ س٣٦٦٨ - ج١ بر، ص١٨٥ س٣٧٤٥ - ج١ علا، ص٩٥ س١٥

حاجتش نبود بسوی که گریخت   کز پی اش کرمفلک صد نعل ریخت

ج۳ نی، ص۲۴۳ س۴۲۵۲ - ج۳ بر، ص۵۹۲ س۴۳۰۲ - ج۳ علا، ص۳۰۵ س۱۵

گوسفندی از کلیم‌الله گریخت   پای موسی آبله شد نعل ریخت

ج۵ نی، ص۴۵۶ س۳۲۸۱ - ج۶ بر، ص۱۲۱۸ س۳۲۸۴ - ج۶ علا، ص۶۲۹ س۸

عقل و جنون آمیخته صد نعل در ره ریخته

در جعد تو آویخته اندیشه همچون شاله‌ای

(دیوان کبیر ج۵ بیت ۲۵۶۳۸)

نعل ریز – (فا . م) نعل افکن . ـ بشتاب و سرعت دونده . ـ دوان دوان . ـ فراری .

خر ز دورش دید و برگشت و گریز   تا بزیر کوه تازان نعل ریخت

ج۵ نی، ص۱۶۵ س۲۵۶۷ - ج۵ بر، ص۹۹۱ س۲۵۶۷ - ج۵ علا، ص۵۰۱ س۱۱

تا چند نعل ریز کند پیک ماه نیز   تا چند زهره بخش کند جام احمری

(دیوان کبیر ج۶ بیت ۳۱۹۲۰)

نعل زدن – (فا . م) نعل برپای ستور کوبیدن . ـ نعل کردن . ـ مترددکردن . ـ درشک و دو دلی انداختن .

برزند بر پات نعلی ز اشتباه   که بمانی تو ز درد آن ز راه

نعل او هست این تردد در دو کار   این کنم یا آن کنم این هوش دار

ج۵ نی، ص۱۲ س۱۶۱ - ج۵ بر، ص۸۲۶ س۱۶۱ - ج۵ علا، ص۴۳۲ س۲۰

نعل معکوس – (عر . م) نعل بازگونه . ـ کنایه از کاری که بر آن پی نبرند . (لغت‌نامه) ـ فریب . ـ اضلال . ـ گمراه ساختن .

بدگمانی نعل معکوس ویست　　گرچه هرجزویش جاسوس ویست

ج ۵ نی، ص ۳٦٦ س ۱٦۳۵ - ج ٦ بر، ص ۱۱۲۷ س ۱٦۳۸ - ج ٦ علا، ص ۵۹۱ س ۲

آن نسوزد وین بسوزد ای عجب　　نعل معکوس است در راه طلب

ج ۵ نی، ص ۳۷۲ س ۱۷۳۸ - ج ٦ بر، ص ۱۱۴۳ س ۱۷۴۱ - ج ٦ علا، ص ۵۹۴ س ۹

هرکه کر نیست بشنود وصفت　　نعل معکوس و خفیه میرانی

(دیوان کبیر ج ۷ بیت ۳۳۸۵۴)

نعم - (عر) بفتح نون، کلمه ایجاب و تصدیق بمعنی آری و بلی. (غیاث) - خوشی عیش. (لغت‌نامه) - براستی. - بدرستی. - حقیقةً. (فی ج ۲ ص ۲۰۳)

وان یکی سه ماه می‌بیند بهم　　این سه کس بنشسته یک موضع نعم

ج ۱ نی، ص ۲۳۰ س ۳۷۵۲ - ج ۱ بر، ص ۱۸۹ س ۳۸۲۰ - ج ۱ علا، ص ۹۰ س ۱۵

گفت بخشیدم برو ایمان نعم　　ور توخواهی این زمان زنده‌ش کنم

ج ۳ نی، ص ۱۹۳ س ۳۲۹۰ - ج ۳ بر، ص ۵۴۹ س ۳۴۳۵ - ج ۳ علا، ص ۲۸۳ س ۲

نعم - (عر) بفتح نون و عین، جمع نعمت. (منتهی‌الارب) - بخشش‌ها. - کرم‌ها. - نعمت‌ها.

واحد کالالف دررزم و کرم　　صد چو حاتم گاه ایثار و نعم

ج ۵ نی، ص ۴۵۹ س ۳۲۷۵ - ج ٦ بر، ص ۱۲۱۸ س ۳۲۷۸ - ج ٦ علا، ص ٦۲۹ س ۵

نعما - (عر) بفتح نون، نعمت. (منتهی‌الارب) - کرم و بخشش.

بی زبان و لب همان نعمای شاه　　مدح‌شه میکرد و خلعت‌های شاه

ج ۳ نی، ص ۴۷ س ۱۱٦۵ - ج ۴ بر، ص ٦۸۰ س ۱۱۷۵ - ج ۴ علا، ص ۳۵۴ س ۲۰

نعم الادام — (عر. ح) بکسر نون و فتح همزه، بهترین نان خورش. (علا ص۶۹) - اشاره است بحدیث شریف «نِعْمَ الْاَدامُ الْخَلُّ». (مسلم ج۶ ص۱۲۵)

باز در خم او شود تلخ و حرام در مقام سرکگی نعم الادام

ج۱ نی، ص۱۶۰ س۲۶۰۲ - ج۱ بر، ص۱۳۲ س۲۶۶۲ - ج۱ علا، ص۶۹ س۲

نعم الامیر — (عر. م) بکسر نون و فتح میم وهمزه، بهترین پادشاه. - صفت خداوند متعال.

توبه آرند و خدا توبه پذیر امر او گیرند و او نعم الامیر

ج۵ نی، ص۴۸۰ س۳۶۲۶ - ج۶ بر، ص۱۲۳۶ س۳۶۲۹ - ج۶ علا، ص۶۳۹ س۲۹

نعم الدواء — (عر) بکسر نون، بهترین دارو. - بهترین علاج. - نیکوترین معالج.

چشم بد را چشم نیکویت شها مات و مستأصل کند نعم الدوا

ج۵ نی، ص۴۳۲ س۲۸۰۶ - ج۶ بر، ص۱۱۹۵ س۲۸۰۹ - ج۶ علا، ص۶۱۸ س۶

نعم الرفیق — (عر. م) بهترین دوستان. - صفت خداوند متعال.

بعد از آن گفتش سخن های دقیق وز صفات پاک حق نعم الرفیق

ج۱ نی، ص۸۸ س۱۴۴۳ - ج۱ بر، ص۷۴ س۱۷۶۹ - ج۱ علا، ص۳۸ س۲۷

نعم العبید — (عر. م) بکسر نون وفتح میم وعین، بهترین بندگان. - هاروت و ماروت.

آن همی گفتند و دلشان می‌طپید | بد کجا آید ز ما نعم العبید

ج ۱ نی، ص ۲۱۰ س ۳۴۱۹ - ج ۱ بر، ص ۱۷۲ س ۳۴۹۱ - ج ۱ علا، ص ۸۹ س ۲۸

نعم العوض - (عر) بکسر نون و عین دوم و فتح میم و واو، بهترین بدل. - بهترین عوض.

دید ما را دید او نعم العوض | یابی اندر دید او کل غرض

ج ۱ نی، ص ۵۷ س ۹۲۲ - ج ۱ بر، ص ۴۸ س ۹۳۶ - ج ۱ علا، ص ۲۵ س ۲

نعم الماهدون - (عر. ق.م) بکسر نون و میم و کسر هاء، بهترین گسترانیدگان. - مأخوذ از آیه شریفه «وَالْاَرْضَ فَرَشْنٰاهٰا فَنِعْمَ الْمٰاهِدُونَ». (سوره مبارکه الذاریات آیه شریفه ۴۸) - خداوند متعال.

ایکه صبرت نیست ازدنیای دون | صبر چون داری زنعم الماهدون

ج ۱ نی، ص ۴۱۹ س ۳۰۷۴ - ج ۲ بر، ص ۳۲۴ س ۳۱۱۳ - ج ۲ علا، ص ۱۷۳ س ۱۵

نعم المعیل - (عر. ح) بکسر نون و فتح میم و ضم میم دوم، بهترین روزی دهنده. - بهترین روزی خوراننده. - ر. ك: عیال الله.

نعم المعین - (عر. م) بکسر نون و فتح میم و ضم میم دوم، بهترین مددکار. - بهترین یاور. - صفت حق تعالی. - خداوند متعال:

او بسر. دجال یک چشم لعین | ای خدا فریاد رس نعم المعین

ج ۱ نی، ص ۲۴ س ۳۷۳ - ج ۱ بر، ص ۲۱ س ۳۷۴ - ج ۱ علا، ص ۱۰ س ۱۵

هم تو تانی کرد یا نعم المعین | دیده معدوم بین را هست بین

ج۵ نی ، ص ۳۲۰ س ۸۲۵ - ج۶ بر ، ص۱۰۹۶ س۸۲۸ - ج۶ علا ، ص۵۷۲ س ۴

نِعمَ ماسَعی[1] — (عر) بکسر نون و فتح میم و سین ، کوشش نیکو . - سعی او نیکوست . - کوشش وسعی مرضی .

گر نداری دانه ایزد زان دعا بخشدت نخلی که نعم ماسعی

ج۵ نی، ص۷۵ س۱۱۸۹ - ج۵ بر، ص۸۸۱ س۱۱۸۹ - ج۵ علا، ص۴۶۰ س۲۶

نعمت بی کیف — (عر . فا . م) آسایش بی چون وچگونگی . - بخشش بدون صفت وعرض . - جزای اخروی . - ثواب اخروی .

باغ گفتم نعمت بی کیف را کاصل نعمت هاست و مجمع باغها

ج۳ نی، ص۱۹۴ س۲۴۰۵ - ج۳ بر، ص۵۵۰ س۲۴۴۹ - ج۳ علا، ص۲۸۳ س۱۶

نغز — ۱ (فا) بفتح نون ، خوب . - نیک . - نیکو . (برهان)

طاعتش نغزاست و معنی نغز نی جوزها بسیار و در وی مغز نی

ج۱ نی ، ص۴۲۷ س۳۳۹۵ - ج۲ بر ، ص ۳۶۰ س۳۴۴۷ - ج۲ علا ، ص ۱۸۰ س ۲۴

۲— (فا) لذیذ . - مطبوع . - خوشمزه . - مأکول . (لغتنامه)

مغز نغز و قشرها مغفور ازو مغز را پس چون بسوزد دور ازو

ج۵ نی ، ص۴۹۸ س۳۹۳۱ - ج۶ بر ، ص۱۲۵۲ س۳۹۲۴ - ج۶ علا ، ص۶۴۵ س۱۶

۳— (فا) جالب . - شایسته . - پسندیده .

جوزها بشکست وآن کان مغز داشت بعد کشتن روح پاك نغز داشت

ج۱ نی، ص۴۴ س۷۰۶ - ج۱ بر، ص۳۷ س۷۱۶ - ج۱ علا، ص۱۹ س۹

۴ — (فا) جمیل . - زیبا . (لغتنامه)

قسمت حقمت مه‌را روی نغز　　　داده بخشست گل را بوی نغز

ج ٥ نی ، ص٢٩٤ س٤٠٢ - ج٦ بر ، ص١٠٧٤ س٤٠٢ - ج٦ علا ، ص٥٦٠ س٢٢

٥ — (فا) خوش . (لغت‌نامه) خوش‌بوی. ـ بوی خوش . ـ شاهدش درمصرع دوم بیت بالا (٤) ذکر شد .

٦ — (فا) به شدن . ـ بهبود یافتن . ـ معالجه شدن .

تا بنشکافی به نشتر ریش نغز　　　کی شود نیکو وکی گردید نغز

ج٣ نی، ص٤١٧ س٢٢٤٢ - ج٤ بر، ص٧٢٩ س٢٢٦٥ - ج٤ علا، ص٢٨٥ س١٥

نغز رو — (فا) بفتح نون وضم راء ، خوبرو . ـ جمیل . ـ زیبا .

حرص اندر کار دین و خیر جو　　　چون نماند حرص باشد نغز رو

ج٣ نی، ص٢٤٥ س١١٣٠ - ج٤ بر ، ص٦٧٨ س١١٤٠ - ج٤ علا ، ص٢٥٢ س٢٧

نغز نغزك — (فا) کم کم . ـ اندك اندك . ـ خوش خوشك .

حلمشان همچون شراب خوب‌نغز　　　نغز نغزك بررود بالای مغز

ج٣ نی، ص٤٠١ س٢٠٩٤ - ج٤ بر ، ص٧٢٦ س٢١١١ - ج٤ علا ، ص٢٧٨ س١٤

نغمه — (عر) بفتح نون ومیم ، آواز . (منتهی‌الارب) ـ نوا . (نفیسی)

نشنود نغمه پری را آدمی　　　کو بود ز اسرار پریان اعجمی

گرچه‌هم نغمه‌پری زین‌عالمست　　　نغمه دل برتر از هردو دمست

ج١ نی ، ص١١٧ س١٩٢٠ - ج١ بر ، ص٩٨ س١٩٦٩ - ج١ ص٥٠ س٢٤

نغمه دل — (عر . م) آواز قلب . ـ نوای درون . ـ الهام . ـ شاهدش ذیل نغمه گذشت .

نغمه‌ها — (عر. م) آوازها . ـ وحی. ـ وحی الهی . (نی ج۷ ص۱۲۹)

انبیا را در درون هم نغمه‌هاست / طالبانرا زان حیات بی بهاست

نشنود آن نغمه‌ها را گوش حس / کزستم‌ها گوش‌حس باشد نجس

ج۱ نی ، ص۱۱۷ س۱۹۱۹ ـ ج۱ بر ، ص۹۸ س۱۹۶۷ ـ ج۱ علا ، ص۵۰ س۲۲

نغمه‌های اندرون اولیا — (عر+ فا . م) نواهای باطنی مردان کامل واولیاءالله.ـ الهامات .

نغمه های اندرون اولیا / اولا گوید که ای اجزای لا

ج۱ نی ، ص۱۱۷ س۱۹۲۵ ـ ج۱ بر، ص۹۸ س۱۹۷۲ ـ ج۱ علا ، ص۵۰ س۲۷

نغمه (اجزای آن) صافی جسد — (عر+ فا . م) آواز ذرات وجود مرد کامل.ـ ناله ولی . ـ نوای باطنی اولیاءالله .

تابدانی ناله چون که‌را رواست / بی‌لب‌ودندان ولی‌را ناله‌هاست

نغمه اجزای آن صافی جسد / هردمی درگوش حسش میرسد

ج۲ نی ، ص۲۴۴ س۴۲۷۵ ـ ج۳ بر ، ص۴۹۳ س۴۲۲۵ ـ ج۳ علا ، ص۳۰۶ س۵

نغول — (فا) بضم نون ، عمیق . ـ ژرف . ـ راه دور ودراز. (برهان) ـ دور. ـ بعید ودراز . (غیاث)

تا عمر آمد زقیصر تا رسول / در مدینه از بیابان نغول

ج۱ نی ، ص۸۶ س۱۳۹۰ ـ ج۱ بر، ص۷۲ س۱۴۲۶ ـ ج۱ علا ، ص۳۷ س۲۸

خاصه هرشب جمله افکار وعقول / نیست گردد غرق در بحر نغول

ج۱ نی ، ص۱۱۵ س۱۸۹۰ ـ ج۱ بر، ص۹۶ س۱۹۲۷ ـ ج۱ علا ، ص۴۹ س۲۶

۲ـ (فا) بیابان دور ودراز . ـ صحرای دور و پرمسافت و گود .

در تغولی بود آب آن تشنه راند بر درخت جوز جوزی می‌فشاند

ج۲ نی، ص۳۲۲ س۷٤٥ - ج٤ بر، ص٦٥۹ س۷٥۳ - ج٤ علا، ص۳٤٤ س٤

۳ـ (فا) تعمق. ـ تفکر. ـ ژرف‌اندیشیدن . (لغت‌نامه) ـ دقت وباریک‌بینی.ـ نیک اندیشیدن . ـ بخود فرو رفتن . ـ ساکت شدن بعلت تفکر واندیشه دور و دراز .

این اشارتهاست گویم از تغول لیک می‌ترسم ز آزار رسول

ج۱ نی، ص۲۱۸ س۳٥٤۲ - ج۱ بر، ص۱۷۹ س۳٦۱۸ - ج۱ علا، ص۹۲ س۲۲

پس فرو رفت او بخود اندر تغول شد ملول ازصورت‌خوابش‌فضول

ج۲ نی، ص۳٥۷ س۱۳٥۹ - ج٤ بر، ص٦۸۹ س۱۳۷۰ - ج٤ علا، ص۳٥۹ س۲٥

درسایر آثار مولانا این کلمه بهمین معانی دیده میشود .

نزد من فضلا ومحققان و زیرکان و تغول اندیشان آیند تابرایشان چیزهای نفیس وغریب ودقیق عرض کنم . (فیه مافیه ص۷٤)

درغزلیات بصورت تغول رفتن وتغولی وتغولک آمده‌است .

کو آن فضولیهای تو کو آن ملولیهای تو
کو آن تغولیهای تو در فعل ومکر ای ذوفنون
(دیوان کبیر ج٤ بیت ۱۸۷۱۸)

نیست مرا ز جسم و جان در ره عشق تو نشان
زانکه تغول میروم در طلب نشان تو
(دیوان کبیر ج۵ بیت ۲۲۷۹٤)

مستک خویش گشته‌ای که ترشک گهی‌خوشک
نازک وکبرکت که چه در هنرکت تغولکی
(دیوان کبیر ج٥ بیت ۲٦۲٤۸)

نفاثات — (عر . ق) بفتح نون و تشدید فاء ، جمع « نفاثه » بمعنی ساحره و زن جادوگر . - «نفاثات فی العقد» زنان ساحره . (منتهی الارب) - زنان دمنده بر عقدها . (غیاث) - زنان دردمنده . (لسان التنزیل ص۳) - مأخوذ از آیه شریفه : « وَمِنْ شَرِّ النَّفّاثاتِ فِی الْعُقَدِ . » (سوره مبارکه الفلق آیه شریفه ٤)

در درون سینه نفاثات اوست   عقدهای سحر را اثبات اوست

ج۳ نی، ص٤٦٧ س۳۱۹۵ - ج٤ بر، ص۷۸۲ س۳۲۱۷ - ج ٤ علا، ص٤٠٩ س۱۷

قل اعوذت خواند باید کای احد   هین ز نفاثات افغان وز عقد

ج٥نی، ص٦٥ س۱۰٤۲ - ج ٥ بر، ص۸۷۲ س۱۰٤۲ - ج٥علا ، ص٤٥٦ س٤

نفاخ — (عر) بفتح نون و تشدیدفاء ، دمنده - بسیاردمنده .

بعد از آن دیدم که سه شاخ شد   چونکه نور حق درو نفاخ شد

ج ٥ نی، ص٤١٠ س۲٤۳۳ - ج٦ بر، ص۱۱۷٦ س۲٤۳٦ - ج٦ علا، ص٦٠٩ س۲۳

نفاد — (عر) بفتح نون ، سپری‌شدن . (غیاث) - نیست و نابودگردیدن . (آنندراج) - تباهی . (نفیسی) - در نسخه نی ، « نفاذ » باذال ضبط شده است بمعنی جاری‌شدن فرمان و نامه . (غیاث) و جریان و نفوذ و تأثیر است . ظاهراً ضبط اوّل با مضمون بیت مناسب‌تر است . والله اعلم .

لیک اغلب بر سبب راند نفاد   تا بداند طالبی جستن مراد

چون‌سبب نبود چه ره جویدمرید   پس سبب در راه می‌یابد پدید

ج٥ نی، ص۹۹ س۱٥٤۹ - ج٥ بر، ص۹۰۲ س۱٥٤۹ - ج٥ علا ص٤۷۱ س۱٦

نفاط — (عر) بفتح نون وتشدید فاء، ظرفی است مسی که بدان نفط را اندازند.

(منتهی‌الارب) ـ آلتی که بوسیله آن نفط و قاروره بر دشمن افکنند . ـ در اینجا بمعنی نفط اندازنده و پرتاب کننده نفط یا قاروره نفط و یا نفاطه است .

می‌درد میدوزد این خیاط کو   میدمد می‌سوزد این نفاط کو

ج۱ نی ، ص۳۱۸ س۱۳۱۳ ـ ج۲ بر ، ص۲۶۱ س۱۳۲۱ ـ ج ۲ علا ، ص۱۳۳ س۱۶

نفت ـ (فا) بفتح نون، ماده معدنی معروف که باعث احتراق وسوختن وروشنایی و جزان میشود .

از هلیله قبض شد ، اطلاق رفت   آب آتش را مدد شد همچو نفت

ج۱ نی، ص۵ س۵٤ ـ ج۱ بر، ص۵ س٥٤ ـ ج ۱ علا ، ص ۲ س ۲۱

پس بگفتندش مبارك سال رفت   چیست اندر باطنت این دود نفت[1]

ج۳ نی، ص۱۰۳۸ س۱۷۵۱ ـ ج ٤ بر ، ص۷۰۹ س۱۷۶۶ ـ ج٤ علا ، ص۲۷۰ س ۲

نفتی ـ (فا) بضم نون ، مخفف نیفتی . ـ نَاُفتی . ـ ازمصدرافتادن .

هین کمالی دست آور تا توهم   از کمال دیگران نفتی بغم

ج۳ نی ، ص٤۲۷ س۲۶۸۰ ـ ج٤ بر، ص۷۰۶ س۲۶۹۹ ـ ج٤ علا، ص۲۹۵ س۱

نفح ـ(عر) ر ـ ك : نفخ .

نفحات ـ (عر . م) بوهای خوش . (غیاث) ـ ر ـ ك نفحت‌های حق .

نَفَحتُ ـ (عر . ق) بفتح نون و فاء و ضم تاء ، دردمیدم . ـ مأخوذ است

۱ـ علا . ر: دودونفت .

ازآیه شریفه: «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ * فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ.» (سوره مبارکه الحجر آیه شریفه ۲۸و۲۹) که در کیفیت خلق تن و جان آدمی نازل شده است.

جز نفخت کان زوهاب آمده‌ست　　روح را باش آن دگرها بیهده‌ست

ج ۵ نی، ص۴۷۸ س۳۵۹۴ ـ ج ۶ بر، ص۱۲۲۴ س۳۵۹۷ ـ ج ۶ علا، ص۶۲۶ س ۱۹

نفحت‌های حق ــ (عر + فا. ح) بفتح نون و حاء، بوی‌های خوش پروردگار. ـ عطاهای الهی. ـ اشاره است بحدیث شریف: «إِنَّ لِرَبِّکُمْ فی أَیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٍ أَلا فَتَعَرَّضُوا لَها.» (احیاءالعلوم ج ۱ ص۱۳۴)

گفت پیغمبر که نفحت‌های حق　　اندرین ایام میارد سبق

گوش و هش دارید این اوقات را　　در ربائید این چنین نفحات را

ج۱ نی، ص۱۱۹ س۱۹۵۱ ـ ج۱ بر، ص۹۹ س۲۰۰۲ ـ ج۱ علا، ص۵۱ س۲۰

نفحه ــ (عر. ح) بفتح نون وحاء، یکبار وزیدن. عطیه. (منتهی‌الارب). ـ دمیدگی. بوی خوش. (نفیسی) حدیث متخذ از آن ذیل نفحت‌های حق مذکورشد. ـ ر ـ ك: نفحت‌های حق.

نفحه آمد مرشمارا دید و رفت　　هرکرا میخواست جان‌بخشید ورفت

نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش　　تا ازین هم وانمانی خواجه تاش

ج۱ نی، ص۱۱۹ س۱۹۵۲ ـ ج۱ بر، ص۹۹ س۲۰۰۴ ـ ج۱علا، ص۵۱ س۲۱

نفحه إِنّا ظَلَمْنا ــ (عر. ق) دم ما بخود ستم کردیم. ـ اشاره بآیه شریفه:

« قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ. » (سوره مبارکه الاعراف آیه شریفه ٢٢) که پس از رانده‌شدن ازبهشت بر زبان آدم و حوا جاری شد .

آنکه فرزندان خاص آدمند　　　نفحه انا ظلمنا می‌دمند

ج٣ نی، ص٢٩٨ س٣٤٧ - ج٤ بر، ص٦٣٩ س٣٥٩ - ج٤ علا، ص٣٢١ س ٢٥

نفخ — (عر) بفتح نون ، دمیدگی . (نفیسی) - باد . (آنندراج) - در دمیدن . (منتهی‌الارب) - دمیدن . (غیاث) - ر - ك : نفخ حق .

هست تسبیحت بخار آب و گل　　　مرغ جنت شد ز نفخ صدق دل

ج١ نی ، ص٥٤ س٨٦٦ - ج١ بر، ص٥٠ س٨٧٩ - ج١ علا، ص٢٣ س ١١

نفخ آصف — (عر . ق) دم آصف بن برخیا وزیر و مشاور حضرت سلیمان که تخت بلقیس را در یک چشم بهم برزدن حاضر کرد . - ر - ك . قرآن مجید سوره مبارکه النمل آیه شریفه ٣٩ و ٤٠ وتفسیر ابوالفتوح ج٧ ص٣٩٤ وتفسیر امام فخر ج٦ ص٥٦٥ وجوهری ص٢٠٥ وثعلبی ص٣١٤ ونشابوری ص٢٩٦ - دم مرد کامل . - دم اولیاءالله .

گرچه عفریت اوستاد سحر بود　　　لیک آن از نفخ آصف رونمود

ج٣ نی، ص٢٣٢ س٩٠٥ - ج٤ بر، ص٦٦٧ س٩١٤ - ج٤ علا، ص٣٤٨ س ١٠

نَفَخْتُ — (عر . ق) بفتح نون و فاء و ضم تاء ، دمیدم . - مأخوذ از آیه شریفه قرآن مجید که ذیل نَفَخْتُ بآن اشاره شد .

چون نفخت بودم از لطف خدا　　　نفخ حق باشد ز نای تن جدا

ج٣ نی ، ص٢٢٤ س٣٩٢٠ - ج٣ بر ، ص٥٧٦ س٣٩٨٢ - ج ٣ علا، ص٢٩٦ س٢٦

نفخ حق — (عر . ق) دم الهی . ــ نفس‌الرحمن . ــ دم حق که در کالبد آدم ابوالبشر دمیده شد و در ذیل کلمه نفحت بآن اشاره شد .

جز بنفخ حق نسوزد نفخ سحر   لفخ قهرست این دم و آن نفخ مهر

ج۳ نی، ص۴۶۸ س۴۲۰۴ ــ ج۴ بر، ص۷۸۲ س۳۲۲۶ ــ ج۴ علا، ص۴۰۹ س ۲۲

نفخ در وی باقی آمد تا مآب   نفخ حق نبود چو نفخه آن قصاب

ج۵ نی، ص۳۶۱ س۱۵۵۲ ــ ج۶ بر، ص۱۱۳۴ س۱۵۵۵ ــ ج۶ علا، ص۵۸۹ س۶

نفخ سحر — (عر) دم جادوگری . ــ دم دروغین . ــ نفس ودم باطل . ــ ر ـ ك: نفخ حق شاهد اول .

نفخ صور — (عر . م) دمیدن در شاخ . ــ دمیدن صوراسرافیل . ــ قیامت . ــ روز رستخیز . ــ روز حشر .

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور   در خلایق میرود تا نفخ صور

ج۱ نی، ص۴۶ س۷۴۶ ــ ج۱ بر، ص۳۹ س۷۵۶ ــ ج۱ علا، ص۲۰ س۹

زانکه زین ترکیب آید زندگی   همچو نفخ صور در درماندگی

ج۵ نی، ص۸۵ س۱۳۲۷ ــ ج۵ بر، ص۸۸۹ س۱۳۲۷ ــ ج۵ علا، ص۴۶۵ س ۷

نفخ قهر — دم غضب وعذاب الهی . ر ـ ك : نفخ مهر.

نفخ مهر — (عر+ فا . ج) دم‌محبت . ــ دم عشق . ــ اشارتست بحدیث‌شریف: «قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي.» (مسلم ج۸ ص۹۵)

جز بنفخ حق نسوزد نفخ سحر   لفخ قهرست این دم و آن نفخ‌مهر

رحمت او سابقست از قهر او سابقی خواهی برو سابق بجو

ج۴ نی، ص۴۶۸ س۳۲۰۴ - ج۴ بر، ص۷۸۲ س۳۲۲۶ - ج ٤ علا، ص۴۰۹ س۲۲

نفخ مسیح آسا — (عر.م) دمی چون دم حضرت عیسیٰ ع که مردگان را زنده میکرد . ـ دم مرد کامل . ـ دم اولیاءالله . ـ نفس الرحمن .

حالها موقوف عزم ورای او زنده از نفخ مسیح آسای او

ج۳ نی، ص۴۵۱ س۱۴۴۳ - ج۳ بر، ص۸۰ س۱۴۲۷ - ج۳ علا، ص۲۲۹ س۱

نفر — (عر) بفتح نون و فاء، گروه مردمان از سه‌تاده . (منتخب) ـ گروه . ـ جماعت . ـ تعدادی از مردم .

با من از بهر تو خرگوش دگر جفت و همره کرده بودند آن نفر

ج۱ نی، ص۷۲ س۱۱۹۹ - ج ۱ بر، ص۶۱ س۱۱۹۵ - ج۱ علا، ص۳۱ س۲۷

ایدریغا کان سخن از دل بدی تا مراد آن نفر حاصل شدی

ج۱ نی، ص۴۰۵ س۲۸۳۹ - ج ۲ بر، ص۳۲۳ س۲۸۷۷ - ج ۲ علا، ص۱۹۸ س۱۲

جز قرنفل یاسمن یا گل مجو رو بصحرای ختن با آن نفر

ج۵ نی، ص۱۵۸ س۲۴۷۴ - ج۵ بر، ص۹۵۵ س۲۴۷۴ - ج۵ علا، ص۴۹۸ س۲

نفرین رفتن — (فا . ح) گرفتار دعای بدشدن . ـ مورد لعن واقع‌شدن . ـ بیت زیر اشاره است بحدیثی که ذیل کلمه « سنت ۲ » بآن اشاره شد .

هرکه او بنهاد ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هرساعتی

ج۱ نی، ص۴۶ س۷۴۳ - ج۱ بر، ص۳۹ س۷۵۳ - ج۱ علا، ص۲۰ س۷

نفزویدت – (فا) نیافزایدت . ـ از مصدر فزودن بمعنی زیاده‌شدن.

جان ما در چشم روشن گوبدت　　　جز غم و حسرت از آن نفزویدت

ج ٥ نی، ص٥٥ ٣ س١٤٣٢ - ج٦ بر، ص١١٢٨ س١٤٣٥ - ج٦ علا، ص٥٨٦ س١٣

نفس – ۱ـ (عر . م) بفتح نون ، نفس اماره . (لغت‌نامه) ـ در مثنوی این کلمه مترادف با شیطان است که سرچشمه و علت و اساس همه زشتی‌ها و بدیها و پلیدیهاست . ـ شیطان ـ ابلیس ـ جهت اطلاع بیشتر ر ـ ك : به توضیحات نگارنده برمنطق‌الطیر عطار ص٢٦٩ ذیل شماره ٤٩ و ص٣٢٧ ذیل شماره ١٠٩ س١٩٧٠ .

نفس و شیطان هردو یک‌تن بوده‌اند　　　در دو صورت خویش را بنموده‌اند

ج٣ نی ، ص٢٣١ س٤٠٥٣ - ج٣ بر ، ص٥٨٢ س٤١٠٠ - ج٣ علا ، ص٢٩٩ س٢٧

نفس و شیطان خواست خود را پیش برد　　　وان عنایت قهر گشت و خرد و مرد

ج ٥ نی، ص١٨٧ س٢٩١٩ - ج ٥ بر ، ص٩٨٢ س٢٩١٩ - ج ٥ علا، ص٥١١ س٢١

٢– (عر . م) دوزخ یاقسمتی از دوزخ . (فی ج ٧ ص٧٩٩)

صورت نفس ار بجویی ای پسر　　　قصه دوزخ بخوان با هفت در

ج١ نی، ص٤٨ س٧٧٩ - ج١ بر، ص٤٠ س٧٩٢ - ج١ علا، ص٢١ س٢

بیت بالا باید اشاره باشد بآیه شریفه : « وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِینَ * لَها سَبْعَةُ اَبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ . » (سوره مبارکه الحجر آیه شریفه ٤٣و٤٤) .

٣– (عر . م) جسمانی . شهوانی . (فی ج ٢ ص٢١٢) ـ شاهدش ذیل نفس زدن آمده است .

نفس — ۱- (عر) بفتح نون و فاء ، دم . (منتهی‌الارب) - لحظه . آن (نی ج ٤ ص۲۷۵) - دم و دعای مؤثر - همت .

پس قرین میکرد از ذوق آن نفس		با ثنای حق دعای آن عسس

ج۳ نی ، ص۲۸۱ س۵۵- ج٤ بر ، ص٤ ۹۲ س۵۵- ج٤ علا ، ص٤ ۳۲ س۱۹

۲- (عر) لحظه . آن . (نی ج ٤ ص۲۸۲) - زمان . - هنگام . - وقت .

لیک نادانسته آرم این نفس		تا که هرگوشی ننوشد این جرس

ج۳ نی ، ص۲۸۸ س۱۷۸ - ج٤ بر ، ص ۹۳۰ س۱۸۲ - ج٤ علا ، ص۳۲۷ س ۱٤

چون تضرع می‌نکردند آن نفس		تا بلا زیشان بگشتی بازپس

ج۵ نی ، ص۱۰۳ س۱۶۰۵ - ج۵ بر ، ص ۹۰۰ س۱۶۰۵ - ج۵ علا ، ص٤۷۳ س۱

نفس اوّل — (عر.م) بصورت اضافه خوانده شود ، نفس کل یا عقل اوّل که مظهر تعینات است . (نی ج ۸ ص۸۰) - عقل اوّل . - ر - ك : عقل اوّل.

نفس[1] اول راند بر نفس[2] دوم		ماهی از سر گنده گردد نی زدم

ج۳ نی ، ص۱۷۵ س۳۰۸۰ - ج۳ بر ، ص۵۳۲ س۳۱۲۵ - ج۳ علا ، ص ۲۷٤ س۶

نفس بستن — (عر + فا . م) بفتح نون و فاء ، قطع شدن دم و نفس . - دم فروخوردن - موقوف کردن حقیقت . جلوگیری کردن ازحقیقت واقعیت و راستی . (نی ج ۲ ص۱۹۳) .

آینه و میزان کجا بندد نفس		بهر آزار و حیای جمع کس

۱- علا : عقل اول .		۲- علا : عقل دوم .

ج۱نی ، ص۲۱۸ س۳۵٤٦ - ج۱ بر ، ص۱۸۰ س۳۶۲۲ - ج۱ علا ، ص ۹۲ س ۲٤

نفس دوم — (عر . م) نفس انسانی . ـ جان جاودان آدمی . روح مخلد انسان (نی ج ۸ ص۸۰) ـ شاهدش ذیل نفس اول آمده است .

نفس‌زدن — ۱ـ (عر + فا . م) بفتح نون و فاء دم‌زدن نفس کشیدن. (نفیسی) گفتن . ـ پر گفتن ، ـ بسیار سخن گفتن .

چون خدا خواهد که پوشد عیب کس   کم زند در عیب معیوبان نفس

ج۱ نی، ص۵۱ س۸۱۶ - ج۱ بر ، ص٤۲ س۸۲۹ - ج۱ علا ، ص۲۲ س ۸

مصرع دوم بیت زیر اشاره است بحدیثی که ذیل ربّ سلّم آمده است .

پس زسوز شرح او کم زن نفس   رب سلم رب سلم گوی و بس

ج۳ نی ، ص۲۱۰ س۳۶۹۶ - ج۳ بر، ص۵٦٤ س۳۷٤۱ - ج۳ علا، ص۲۹۰ س ۲۸

۲— (عر.م) بفتح نون و سکون فاء ، استاد نیکلسن کلمه «نفسی» را در بیت زیر جسمانی و شهوانی ترجمه کرده است و «نفسی میزنیم» را اشتغال به امور شهوانی و جسمانی داشتن و مشغول شدن به‌موضوعات جسم و شهوت آورده است (نی ج۲ ص ۲۱۲).

ما همه نفسی و نفسی میزنیم   گر نخواهی ما همه آهرمنیم

ج۱ نی ، ص۲٤۰ س۳۹۱۸ - ج۱ بر ، ص۱۹۷ س۳۹۹۶ - ج۱ علا ، ص۱۰۱ س۲

نفس غول — (عر . ح) بکسرسین ، نفسی که در زشتی و پلیدی چون دیو و شیطان است . ـ نفس امارة بالسوء ، ـ مضمون بیت زیر را شارحان حدیثی میدانند که حذیفه صحابی نقل کرده‌است که : وَكانَ النّاسُ يَسْأَلُونَ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهِ

عَلَیْهِ وَسَلَّمَ عَنِ الْخَیْرِ وَکُنْتُ أَسْأَلُهُ عَنِ الشَّرِّ قِیلَ لِمَ فَعَلْتَ ذٰلِکَ قَالَ مَنِ اتَّقَی الشَّرَّ وَقَعَ الْخَیْرِ . » (اکبری دفتر ۱ ص ۲۹ - مسند احمد ج ۵ ص۳۸۶).

بهر این بعض صحابه از رسول ملتمس بودند مکر نفس غول

ج۱ نی، ص۲٤ س۳٦٦ - ج۱ بر، ص۲۰ س۳٦۷ - ج۱ علا ، ص۱۰ س ۱۱

نفس کبریا- (عر.م) بفتح نون و سکون فاء و کسر کاف ، جان عظیم و بزرگ.- مرد کامل - ولی . - مرشد . - نبی .

حمیت دین خواند او آن کبر را ننگرد در خویش نفس کبریا

ج۱ نی، ص۲۰٦ س۲۳٤۸ - ج۱ بر، ص۱۷۰ س۲٤۱۹ - ج۱ علا، ص۸۸ س ۱۰

نفس کشتن - ۱- (عر + فا . م) بفتح نون ، عوامل پلید نفس و شیطان را از خود دور کردن - باهوای نفس و آرزوهای آن جنگیدن.

نفس کشتی باز رستی ز اعتذار کس ترا دشمن نماند در دیار

ج۱ نی، ص۲٦۰ س۷۸۵ - ج۲ بر، ص۲۳۸ س۷۹۱ - ج۲ علا ، ص ۱۲۲ س ۱۰

۲- (عر + فا . م) بیت زیر اشاره است بآیه کریمه قرآن مجید که ذیل شماره۳ آمده است .

نفس خود را کش جهان را زنده کن خواجه را کشتست او را بنده کن

ج۳ نی، ص۱٤۲ س۲۵۰٤ - ج۳ بر، ص۵۰۵ س۲۵٤۳ - ج۳ علا، ص۲۵۸ س۹

۳- (عر + فا) خودکشی کردن . - انتحار . - شارحان مثنوی بیت زیر را اشاره

میدانند بآیه شریفه : « وَ اِذْقالَ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا اِلیٰ بارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ ذالِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ عِنْدَ بارِئِکُمْ فَتابَ عَلَیْکُمْ اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ .» (سوره مبارکه البقره آیه شریفه ۵۱) .

با چنان رحمت که دارد شاه هش بی‌ضرورت چون نگوید نفس کش

ج ۵ نی، ص ۲۰ ۴ س ۲۹۸۰ - ج ۶ بر، ص ۱۱۸۸ س ۲۶۸۸ - ج ۶ علا، ص ۶۵۱ س ۱۷

نفس گسستن - (عر + فا) بفتح نون وفاء ، قطع‌شدن نفس . ـ نفس بریدن.ـ مردن .

طوطیی زان طوطیان لرزید بس او فتاد و مرد و بگسستش نفس

ج ۱ نی، ص ۹۸ س ۱۵۸۹ - ج ۱ بر، ص ۸۲ س ۱۶۳۲ - ج ۱ علا، ص ۴۲ س ۲۵

نفس لوّامة - (عر . ق) بفتح نون و کسر سین و فتح لام واو و میم و تشدید واو ، نفس بسیار ملامت کننده خود را به وقوع معاصی به هدایت نوردل و این نفس صلحا واولیا را حاصل باشد . (غیاث) ـ نفس نیک سرزنش کننده . ـ (لسان‌التنزیل ص ۱۴) ـ مأخوذ ازآیه شریفه: « وَلا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَةِ .(سوره‌مبارکه القیامه آیه شریفه ۲) .

چون ز بند دام باد او شکست نفس لوامه بر او یابید دست

ج ۵ نی ، ص ۱۳۱ س ۲۰۶۲ - ج ۵ بر ، ص ۹۳۱ س ۲۰۶۲ - ج ۵ علا ، ص ۴۸۰ س ۷

نفس ماده - (عر . ح) جان زن ـ نفس زبون . ـ نفس خواروذلیل. شاهدش

باحدیث آن درذیل (عقل‌ز) گذشت .

نفس مطمئنّه ــ (عر . ق) نفس از صفات ذمیمه صاف شده ، و به اخلاق حمیده متصف گشته ، بقرب الهی فائز شده ، به‌اطمینان رسیده . (غیاث)ـ نفس‌ملکی . روحی که متصف بصفات حمیده باشد . (نفیسی) ـ نفوس انبیا واهل‌عصمت‌واولیاءالله. مأخوذ از آیه شریفه : « یا اَیَّتُهَاالنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * اِرْجِعِی اِلیٰ رَبِّکِ رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً : » (سوره مبارکه الفجر آیه شریفه ۲۸ و ۲۹) .

در بیان آنکه صفا وسادگی نفس مطمئنه از فکرت‌ها مشوش شود .

ج ۵ نی ، ص۳۷ عنوان ـ ج ۵ بر ، ص۸٤۸ عنوان ـ ج ۵ علا ، ص ٤٤۲ عنوان

نفس ناطقه ــ (عر . م) بکسر سین ، روح . جان . (غیاث) ـ روحی که فهم و ادراك معانی کند. (نفیسی) ـ روح انبیا واولیا. (نی ج ۷ ص۱۹٦) ـ ارواح کاملان.ـ ر ـ ك خسف ۲ .

این نشان خسف و قذف و صاعقه　　　　شد بیان عز نفس ناطقه

ج ۱ نی ، ص۲۰۳ س۳۳۰۸ ـ ج ۱ بر ، ص۱٦۸ س۳۲۷۹ ـ ج ۱ علا ، ص۸۷ س۱۱

نفس واحد ــ (عر . ح) یک تن . ـ اشاره است بحدیث : «اَلْمُؤْمِنُونَ کَرَجُلٍ وٰاحِدٍ . » (احادیث مثنوی ص۴۳) که بصورت « المؤمنون کنفس‌واحده » هم نقل شده است . (ش . م) ـ ر ـ ك : نفس واحده .

تفرقه در روح حیوانی بود　　　　نفس واحد روح انسانی بود

ج ۱ نی ، ص۲۵۷ س۱۸۸ ـ ج ۲ بر ، ص۲۱۱ س۱۸۹ ـ ج ۲ علا ، ص۱۰۹ س۱٤

نفس واحده – (عر . ح . ق) یک تن . – اشاره بحدیثی که ذیل نفس واحد نقل شد . و ناظر بر آیه شریفه : «اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ» . (سوره مبارکه الحجرات آیه شریفه ۱۰) .

مشفقان گردند همچون والده　　　مسلمون را گفت نفس واحده

نفس واحد از رسول حق شدند　　　ورنه هریک دشمن مطلق بدند

ج ۱ نی ، ص ۴۰۶ س ۲۷۱۱ – ج ۲ بر ، ص ۲۷۶ س ۲۷۷۳ – ج ۲ علا ، ص ۱۸۸ س ۱۰

چون نماند خانه‌ها را قاعده　　　مؤمنان مانند نفس واحده

ج ۳ نی ، ص ۳۰۳ س ۴۱۸ – ج ۴ بر ، ص ۹۴۲ س ۴۲۶ – ج ۴ علا ، ص ۲۲۵ س ۱

نفط – (عر) ماده محترقه مشهور . – ر . ک نفت .

مهتری نفطست و آتش ای غوی　　　ای برادر چون بر آن در میروی

ج ۳ نی ، ص ۴۱۱ س ۲۷۶۰ – ج ۴ بر ، ص ۷۶۰ س ۲۷۷۹ – ج ۴ علا ، ص ۳۹۷ س ۱

نفط‌انداز – (فا) بفتح نون ، ابزاری از مس که بدان نفت و آتش پرتاب کند . – آلت افکندن نفت بصف دشمن . (السامی) – آتشبار . (آنندراج) – نفت‌انداز . – نفاطه . – دربیت زیر بمعنی کسی است که با نفاطه ، نفت و قاروره و آتش بسوی دشمن انداز . – نفت‌اندازنده . – نفّاط .

هریکی دردفع دیو بدگمان　　　هست نفط‌انداز قلعه آسمان

ج ۵ نی ، ص ۲۶۸ س ۴۲۳۱ – ج ۵ بر ، ص ۱۰۵۲ س ۴۲۳۱ – ج ۵ علا ، ص ۵۴۹ س ۸

ز نفط انداز عشق آتشینت　　　زمین و آسمان لرزان چو سیماب

(دیوان کبیر ج ۱ بیت ۳۲۲۷)

نفل — (عر . ق) بفتح نون و فاء ، غنیمت . هبه . (منتهی‌الارب) ـ عطیه .ـ بیت زیر اشاره است بآیه شریفه : « وَ اَوْحَیٰ رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُونَ * ثُمَّ کُلی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُکی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلاً یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ اَلْوانُهُ فیهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ اِنَّ فی ذالِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ » (سوره مبارکه النحل آیات ۷۰و۷۱) .

هرکه چون زنبور و حیستش نفل　　　چون نباشد خانه او پر عسل

ج۵ نی، ص۴۳۹ س۲۹۲۶ ـ ج۶ بر، ص۱۲۰۰ س۲۹۲۹ ـج۶علا ص۶۲۰ س۱۸

نفقه — (عر) بفتح نون و قاف و سکون فاء ، روزی . مایحتاج . (کنز) ـ آنچه بعیال و اطفال خورش دهند . (غیاث) ـ روزمره‌ایکه برای زن و فرزند و اهل وعیال مقرر کنند . (نفیسی) ـ خرج عیال واطفال .

گفت شو من نفقه چاره می‌کنم　　　گرچه عورم دست و پایی میزنم

نفقه‌و کسوه است‌واجب‌ای‌صنم　　　ازمنت‌این هردوهست‌ونیست کم

ج۵ نی، ص۲۷۴ س۱۷۶۰ ـ ج۶ بر، ص۱۱۴۴ س۱۷۶۳ ـج۶علا، ص۹۵ س۵

چون نداری توسر خود گیرو رو　　　نفقه‌ای بستان ز من ای پیر ورو

(منطق‌الطیر عطار ص۷۸)

نفور — (عر) بفتح نون ، گریزنده و رمنده . (منتخب) ـ نفرت آورنده ـ نفرت . ـ تنفر .

چه زبانستش از آن نقش نفور　　　چونکه جانش غرق شد در بحر نور

ج ۱ نی، ص ٦٤ س ۱۰۲۵ - ج ۱ بر، ص ۵۳ س ۱۰۳۹ - ج ۱ علا، ص ۲۸ س ۵

علم تقلیدی و تعلیمیت آن کز نفور مستمع دارد فغان

ج ۱ نی، ص ۲۸۱ س ۲٤۲۹ - ج ۲ بر، ص ۳۱۲ س ۲٤۰٦ - ج ۲ علا، ص ۱۵۸ س ۷

آتشی در پیش و راهی سخت دور تن ضعیف و دل اسیر و جان نفور

(منطق الطیر عطار ص ۱۲۲)

نفوس — (عر.م) جمع نفس، - تن‌ها. - ابدان. - کالبدها - مستعدین. - اهل کمال. - کاملان.

آرد را پیدا کنم من از سپوس تا نمایم کاین نقوش است آن نفوس

ج ۱ نی، ص ۳٦۱ س ۲۰۹۰ - ج ۲ بر، ص ۲۹۷ س ۲۱۰٦ - ج ۲ علا، ص ۱۵۰ س ۷

نفوس پاک اختروش — (عر + فا. م) جان مردان کامل. - (نی ج ۸ ص ۱۳۸). - ارواح اولیا و کاملان. - ارواح مقدسه.

وز نفوس پاک اختروش مدد سوی اخترهای گردون میرسد

ج ۳ نی، ص ۳۰۸ س ۵۱۹ - ج ٤ بر، ص ٦٤۷ س ۵۲٦ - ج ٤ علا، ص ۳۳۷ س ۱۲

نفوسٌ زُوِّجَت — (عر.ق) بضم نون وسین و زاء وکسر و تشدید واو و فتح جیم، تن‌ها که جفت کرده‌شوند. - مأخوذ از آیه کریمه: «وَ اِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَت.» (سوره مبارکه التکویر آیه ۷) که در وصف قیامت نازل شده است. - اتحاد حقیقی تن‌وجان در قیامت. (نی ج ۸ ص ۲۰۳).

تا رمی اندر نفوس زوجت کای شه مسحور اینک مخرجت

ج۳ نی ، ص۴۶۸ س۲۲۰۵ - ج۴ بر ، ص۷۸۲ س۴۲۲۷ - ج۴ علا ، ص۴۰۹ س۲۲

نفوس لوّامهٔ - (عر . ق) نفس‌های بسیار ملامت کننده بخود . - ر - ك : نفس لوّامه .

آن همه وصیت‌ها و اندرزهاء پدررا زیرپا نهادندتادرچاه بلا افتادند و می‌گفتند ایشانرا نفوس لوّامه اَلَم یَأتِکُمْ نَذِیرٌ .

ج۵ نی ، ص۸۴ عنوان - ج۶ بر ، ص۱۳۳۹ عنوان - ج۶ علا ، ص ۶۴۶ عنوان

نفی - (عر . م) بفتح نون ، راندن و دور کردن . (منتهی‌الارب) - نیست - هستی موهوم . (نی ج ۸ ص۳۲۵) .

نفی ضد هست باشد بی‌شکی　　　تازضد ، ضد را بدانی اندکی

ج۵ نی ، ص۲۱۰ س۷۳۶ - ج۶ بر ، ص۱۰۹۲ س۷۳۹ - ج۶ علا ، ص۵۶۹ س۲۵

نفیر - ۱- (عر) فریاد . ناله . (غیاث) - گریه وزاری . - جزع وفزع .

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند　　　از نفیرم مردوزن نالیده‌اند

ج۱ نی ، ص۳ س۲ - ج۱ بر ، ص۳ س۲ - ج ۱ علا ، ص۱ س ۱

رفت عزرائیل سرهنگ قضا　　　سوی کره خاك بهر اقتضا

خاك برقانون نفیرآغاز کرد　　　داد سوگندش بسی‌سوگند خورد

ج۵ نی ، ص۱۰۶ س۱۶۵۱ - ج۵ بر ، ص۹۰۸ س۱۶۵۱ - ج۵ علا ، ص۴۷۴ س۱۰

۲- (عر) سروصدا بانگ فریاد . - خروش وغوغا .

صدهزاران عاشق و معشوق ازو　　　در فغان و در نفیر و جستجو

ج ۳ نی، ص۴۳۷ س۱۰۰۰۴ - ج ٤ بر، ص۶۷۲ س۱۰۱۳ - ج ٤ علا، ص۲۰۰ س ۴

دید پیغمبر یکی جوق اسیر — که همی بردند و ایشان در نفیر

ج ۳ نی، ص۲۵۶ س۴۴۷۲ - ج ۳ بر، ص۶۵۳ س۴۵۲۲ - ج ۳ علا، ص۳۱۱ س۶

چون غلات خواست افکندن اسیر — آن زمان برخاست از یاران نفیر

(منطق‌الطیر عطار ص۲۹)

۳— (عر) کرنا . (غیاث) - کرنای کوچک . (برهان) .

چون عصا شد آلت جنگ و نفیر — آن عصا را خرد بشکن ای ضریر

ج ۱ نی، ص۱۳۰ س۲۱۳۶ - ج ۱ بر، ص۱۰۹ س۲۱۹۳ - ج ۱ علا، ص۵۶ س۱۹

میل معشوقان نهانست و ستیر — میل عاشق بادوصد طبل و نفیر

ج ۳ نی، ص۲۶٤ س۴۶۰۳ - ج ۳ بر، ص۶۱۰ س۴۶۵٤ - ج ۳ علا، ص۳۱٤ س۱۶

٤— متنفر . - گریزان . - بیزار .

مرغ را گر ذوق آید از صفیر — چونکه جنس خود نیابد شد نفیر

ج ۱ نی، ص۵۶ س۸۹۰ - ج ۱ بر، ص۴۶ س۹۰۸ - ج ۱ علا، ص۲٤ س ۱

کرد با او یک بهانه دلپذیر — که شد ستم زین کنیزک من نفیر

ج ۵ نی، ص۲۵۵ س۴۰۱۸ - ج ۵ بر، ص۱۰٤۱ س۴۰۱۸ - ج ۵ علا، ص۲٤۵ س ۲۲

سبو بدهیم و دریایی ستانیم — چرا ما از چنین سودی نفیریم

(دیوان کبیر ج ۳ بیت ۱۶۱۲۵)

کسی کز قسمت ما در نفیرست — اگر روزست اگر شب در زحیراست

(الهی‌نامه عطار ص۲۰۹)

نفیس — (عر) بفتح نون ، گرانمایه و مرغوب از هرچیزی، (منتهی‌الارب) -

چیزی که قیمتی وگرانمایه و لطیف و پسندیده باشد . (غیاث) ـ قیمتی . ـ باارزش.

پرهنر را نیز اگر باشد نفیس   کم‌پرست و عبرتی گیر از بلیس

ج ۵ نی، ص۲۸۶ س۲۵۹ ـ ج۶ بر، ص۱۰۶۷ س۲۵۹ ـ ج۶ علا ، ص۵۰۷ س ۵

نقا ـ (عر) بفتح نون ، پاکیزگی . (منتهی‌الارب) ـ پاکی .

لیک قسم متقی زین تون صفاست   زانکه در گرمابه‌است و درنقاست

ج۳ نی، ص۲۹۲ س۲۴۹ ـ ج ٤ بر ، ص۶۳۳ س۲٤۲ ـ ج ٤ علا، ص۳۲۹ س ۱۰

نقاد ـ (عر) بفتح نون وتشدید قاف ، بسیار سره کننده درم ودینار . (غیاث)ـ صرّاف . ـ دراینجا بمعنی تمیزدهنده خوب و بد .

گاه علم آدم ملایک را که بود   اوستاد علم و نقاد نقود

ج ۵ نی، ص۱۴٤ س۲۱۰٤ ـ ج۵ بر، ص۹۳۳ س۲۱۰٤ ـ ج۵ علا، ص۴۸۶ س۱۲

نقب زدن ـ (عر + فا . م) بفتح نون ، سوراخ کردن زمین . ـ گشودن راه زیرزمین . ـ راه بردن . ـ راه‌یافتن .

آن نظر که بنگرد این جرومد   او زنحسی سوی سعدی نقب زد

ج ۱ نی، ص۳۳۱ س۱۵۰۱ ـ ج۲ بر، ص۲۷۲ س۱۵٦٤ ـ ج۲ علا، ص۱۲۸ س ۲۱

نقب زدم بر لبت روی‌تو رسوام کرد   کافت نقاب هست‌صبحدم‌و ماهتاب

(دیوان خاقانی ص۴۷)

استاد نیکلسن در تفسیر این کلمه (زنم من نقب‌ها) در بیت زیر ، آورده‌است

که غرض بحث طالب علمان و علمای ظاهر است که رخنه‌ها در شریعت ایجاد می کنند .

(نی ج ۸ ص ۳۷۰) وآنرا اشاره میدانند به آیه شریفه : « وَ لَیْسَ الْبِرُّ اَنْ تَأتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لٰکِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقیٰ وَ اْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها. وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ. » (سوره مبارکه البقره آیه شریفه ۱۸۵) و حال آنکه از ظاهر عبارت جز همان معنی سوراخ کردن دیوار ویاسوراخ کردن زیرزمین و گشودن راه چیز دیگری مستفاد نمی گردد . والله اعلم .

گفت یک خاصیتم در بازوست　　　　که زنم من نقب‌ها بازور دست

ج ۵ نی، ص ۳۲۲ س ۲۸۲۴ – ج ۶ بر، ص ۱۱۹۹ س ۲۸۲۷ – ج ۶ علا، ص ۶۱۸ س ۱۷

نقد – ۱– (عر) بفتح نون ، سیم و زر مسکوک . (غیاث) – سیم‌وزر .

وانمایم روز رستاخیز را　　　　نقد را و نقد قلب‌آمیز را

ج ۱ نی، ص ۲۱۷ س ۳۵۴۱ – ج ۱ بر، ص ۱۷۹ س ۳۶۰۷ – ج ۱ علا، ص ۹۲ س ۱۷

آن کهی کو داشت ازکان نقد چند　　　　گشت پاره پاره از زخم کلند

ج ۳ نی، ص ۴۴۱ س ۲۷۵۸ – ج ۴ بر، ص ۷۶۰ س ۲۷۷۷ – ج ۴ علا، ص ۳۹۶ س ۲۹

قیامت را قوی نقدی بباید　　　　که آن معیار ناقد را بشاید

(الهی‌نامه عطار ص ۹۷)

۲– (عر) فی‌الحال . (غیاث) – حاضر . – موجود .

زانکه عاشق دردم نقد است مست　　　　لاجرم از کفر و ایمان برتر است

ج ۳ نی، ص ۴۷۲ س ۲۲۸۰ – ج ۴ بر، ص ۷۸۷ س ۲۳۰۲ – ج ۴ علا، ص ۴۱۲ س ۱

۳– (عر) شارحان مثنوی مضمون ابیات زیر را از این روایت میدانند :

«بُعِثْتُ داعِياً وَ مُعَلِّماً وَلَيْسَ إِلَيَّ مِنَ الْهُدَىٰ شَيْءٌ وَ جُعِلَ إِبْلِيسُ مُزَيِّناً وَ لَيْسَ لَهُ مِنَ الضَّلالَةِ شَيْءٌ.» (احادیث مثنوی ص ٦٤).

گفت ابلیسش گشا این عقد را　　من محکم قلب را و نقد را

امتحان شیر و کلبم کرد حق　　امتحان نقد و قلبم کرد حق

ج ۱ نی، ص ۳۹۵ س ۲۶۷۲ - ج ۲ بر، ص ۳۲۵ س ۲۷۰۰ - ج ۲ علا، ص ۱۶۳ س ۲۴

٤- (عر) ر - ك : نقد را از نقل نشناختن.

نقد تباه - (عر + فا . م) بفتح نون وتاء، سکّه فاسد. - سکّه تقلبی. - سکّه قلب - پول تقلبی.

همچو قلابان بر آن نقد تباه　　نقره میمالند و نام پادشاه

ج ۱ نی، ص ۱۴۱ س ۲۱٤۹ - ج ۱ بر، ص ۱۰۹ س ۲۲۰۵ - ج ۱ علا، ص ٥٦ س ۲۶

نقد جُستن - (عر + فا . م) بفتح نون وضم جیم، جستجوی حال حاضر را کردن. - درحال زندگی کردن - بوضع حاضر قانع بودن. - درحال زیستن واز گذشته وآینده صرفنظر کردن.

ای عجوزه چند کوشی با قضا　　نقد جو اکنون رها کن ما مضی

ج ٥ نی، ص ۳٤۸ س ۱۲۹۱ - ج ٦ بر، ص ۱۱۲۲ س ۱۲۹٤ - ج ٦ علا، ص ٥۸۳ س ۱٤

نقدحال - (عر . م) بفتح نون وکسر دال، مناسب حال و وضع. - حسب حال. - سرگذشت. - ر - ك : نقدوقت.

بشنوید ای دوستان این داستان　　خود حقیقت نقد حال ماست آن

ج ۱ نی، ص ٤ س ۳۰ - ج ۱ بر، ص ٤ س ۳۰ - ج ۱ علا، ص ۲ س ۱۲

لیک خود با این همه بر نقد حال — جست باید تخت او را انتقال

ج ۳ نی، ص ۲۳۱ س ۸۸٤ - ج ٤ بر، ص ٩٦٦ س ۸۹۲ - ج ٤ علاء، ص ۲٤۷ س ٢٤

نظاره نقد حال خویشی — نظاره درونمت راستان‌را

(دیوان کبیرج ۱ بیت ۱٤٥٢)

نقد درست -- (فا) بفتح نون و ضم دال و راء، پول رایج بدون تقلب. ـ سکه بدون تقلب. ـ سکه صحیح و بی کم و کسر.

قلبهای من که آن معلوم تست — پس پذیرفتی تو چون نقد درست

ج ۳ نی، ص ۲٦۹ س ٤٧٠١ - ج ۳ بر، ص ٦١٤ س ٤٧٥٢ - ج ۳ علاء، ص ۳۱۷ س ۱۲

نقد را از نقل نشناختن -- (عر + فا. م) حال را از گذشته تشخیص ندادن. ـ احوال باطن را از علوم ظاهر نشناختن. ـ حال و ذوق و کشف و الهام را از درایت و روایت بازنشناختن. ـ چه در بیت زیر ظاهراً غرض از «نقد» ظهور و کشف و حال و ذوق عارفانه است و از «نقل» علوم نقلی و شرعی چون فقه و اصول و نظایر آن والله اعلم.

نقد را از نقل نشناسد غویست — هین ازو بگریز اگرچه معنویست

ج ۳ نی، ص ۱٤٥ س ۲٥٦٦ - ج ۳ بر، ص ٥٠۸ س ۲٦٠٥ - ج ۳ علاء، ص ۲٥۹ س ۱٥

چو نقدت دست داد از نقل بس کن — خمش بر ناقل و منقول می‌خند

(دیوان کبیرج ۲ بیت ٦۹۱۳)

نقد روان -- (عر+فا) بفتح نون و راء و کسر دال؛ زر و سیم رایج. (برهان). ـ سکه رایج در بازارها. ـ پول رایج.

وعده اهل کرم نقد روان　　　　وعده نااهل شد رنج روان

ج۱ نی، ص۱۳، س۱۸۱ - ج۱ بر، ص۱۱ س۱۸۱ - ج۱ علا، ص۵ س۲۸

نقدشدن — (عر+فا. م) بالفعل حس کردن. (نی ج ۶ ص۴۹۵) حاضرشدن. حاضر و آماده شدن. ـ فراهم آمدن. ـ موجودشدن ـ حاصل شدن. ـ بدست آمدن. ـ مهیاشدن.

هر کرا درد سجاعت نقد شد　　　　نوشدن با جزو جزوش عقد شد

ج۵ نی، ص۱۰۲۱ س۴۲۹۰ - ج۶ بر، ص۱۲۷۲ س۲۴۹۸ - ج۶ علا، ص۱۵۵ س۴

اهل بدعت را قیامت نقد شد زین آشتی　　　　چون بدیدا اینجا چو آنجا جمع خورشیدو قمر

(دیوان سنایی ص۱۰۲)

نقد وقت — (عر) بکسر دال، حسب حال. ـ وصف حال. وضع وحال. ـ سرگذشت. ـ نقد حال. ـ ر ـ ك: نقدحال.

این حکایت را که نقد وقت ماست　　　　گر تمامش می‌کنی اینجا رواست

ج۳ نی، ص۲۸۰ س۳۷ - ج۴ بر، ص۶۲۴ س۳۷ - ج۴ علا، ص۴۲۸ س۱۸

لاجرم ما هرچه می‌گوئیم اندر نظم هست　　　　نزد عاشق نقد وقت و نزد عاقل داستان

(دیوان کبیر ج ۴ بیت ۲۰۴۸۳)

نقرس —(عر) بکسر نون و راء، نام دردیست که شدید باشد وخاص به انگشتان پای وشتالنگ پیدا می‌شود. (غیاث) ـ آماس است و درد بندشتالنگ وبندانگشتان پا و اکثر اهل نعمت را عارض میشود. (کشاف اصطلاحات الفنون) ـ آماس دردناك که در بند انگشتان پا ودست بروز میکند. (نفیسی).

مرکب اعناق مردم را مپا تا نیاید نقرست اندر دوپا

ج۵ نی، ص۲۹۰ س۳۲۹ - ج۶ بر، ص۱۰۷۰ س۳۲۹ - ج۶ علا، ص۵۵۸ س۲۲

نقره‌گین — (فا. ق) نقره‌کوب. - سیمین. - سپیدرنگ. - شارحان مثنوی بیت زیر را ناظر میدانند برآیه شریفه: «یَوْمَ یُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰواتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ.» (سوره مبارکه ابراهیم آیه شریفه ۴۹) - غرض از زمین سیمین وآسمان زرین و ارض ابیض نشان دادن بیهودگی و پول ثروت وتمول دنیائیست. (نی ج ۸ ص۱۴۲).

حق برای آن کند ای زرگزین روز محشر این زمین را نقره‌گین

ج۳ نی، ص۳۱۷ س۶۵۷ - ج۴ بر، ص۶۵۱ س۶۶۵ - ج۴ علا، ص۲۴۱ س۱۵

شد اسب و زین نقره گین، بر مرکب چوبین نشین

زین برجنازه نه به‌بین دستان این دنیای دون

(دیوان کبیر ج ۴ بیت ۱۸۷۱۲)

نقش — ۱- (عر) بفتح نون، تصویر. - صورت. - پیکر.

نقش بر دیوار مثل آدمست بنگر ازصورت چه‌چیز اوکم‌است

ج۱ نی، ص۶۳ س۱۰۲۰ - ج۱ بر، ص۵۳ س۱۰۳۴ - ج۱ علا، ص۲۸ س ۲

۲- (عر) صورت حسی. - پیکر محسوس.

نقش با نقاش پنجه میزند سبلتان وریش خود برمیکند

ج۲ نی، ص۵۳ س۹۳۷ - ج۲ بر، ص۴۲۷ س۹۴۷ - ج۲ علا، ص۲۱۵ س ۲۹

ای گزیده نقش از نقاش خود کی‌جدایی کی جدایی کی‌جدا

(دیوان کبیر ج ۱ ص۱۹۲۱)

۳ـ (عر) خلقت . ـ هیأت . ـ وجود خود .

زانکه از نقشم چو بیرون بردهای　　　آن شفاعت‌هم تو خودرا کردهای

ج ۵ نی، ص ۲۶۵ س ۴۱۶۰ ـ ج ۵ بر، ص ۱۰۴۹ س ۴۱۶۰ ـ ج ۵ علا، ص ۵۴۷ س ۱۵

۴ـ (عر . ق) نقش کائنات . (نی ج ۸ ص ۹۴) ـ ظاهراً باید نقش جبرئیل ع باشد که بر مریم جلوه کرد و بدو مژده آبستنی عیسی ع را داد چنانکه درقرآن مجید آمده است که: «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَاباً فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً * قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيّاً.» (سوره مبارکه مریم آیه شریفه ۱۷ و ۱۸) ـ جهت مزید اطلاع براین حکایت ر ـ ك: قرآن مجید آیه ۱۶ تا ۲۳ و تفسیر ابوالفتوح و تفسیر امام فخر رازی ذیل همین آیات معجز آثار وجوری ص ۲۳۵ ثعلبی ص ۳۸۱ نشابوری ص ۳۶۴ حیاة‌القلوب ج ۱ ص ۳۹۱.

همچو مریم گوی پیش از فوت ملک　　　نقش را کالعوذ بالرحمن منک

ج ۳ نی، ص ۲۱۱ س ۳۷۰۰ ـ ج ۳ بر، ص ۵۶۴ س ۳۷۴۵ ـ ج ۳ علا، ص ۲۹۱ س ۱

۵ـ (عر . م) ـ ر ـ ك: نقش تو . نقش خود.

نقش آب ـ (عر + فا . م) بکسر شین، کار بیهوده . ـ عمل لغو ـ زحمت بی‌فایده .

نقش آبست ار وفا جویی از آن　　　باز گردی دست‌های خود گزان

ج ۱ نی، ص ۶۸ س ۱۱۰۰ ـ ج ۱ بر، ص ۵۷ س ۱۱۲۵ ـ ج ۱ علا، ص ۳۰ س ۹

نقش برآب کردن ـ (فا . م) روی آب تصویر کشیدن . ـ کار بیهوده کردن . ـ بکار محال دست‌زدن . ـ زحمت بی‌فایده کشیدن . ـ کار بی‌حاصل کردن: ـ عمل لغو نمودن.

مستمع خفتست کوته کن خطاب ای خطیب این نقش کم کن تو برآب

ج۳ نی،ص۲۴۲ س۱۰۹۴ - ج۴ بر،ص۶۷۶ س۱۱۰۳ - ج۴ علا،ص۲۵۲ س ۲۳

نقش بکر – (عر . م) بکسر شین و باء ، تصویر دست نخورده . ـ تجلیات الهی .ـ صورغیبی .

سینه صیقلها زده در ذکر و فکر تا پذیرد آینه این نقش بکر

ج۱ نی،ص۱۹۴ س۳۱۵۴ - ج۱ بر،ص۱۶۱ س۳۲۲۱ - ج۱ علا،ص۸۳ س ۲۰

نقشبند – (فا) بفتح نون و باء ، نقاش ومصور . منقش ونگاشته . (برهان) ـ نقش‌پذیر . ـ مصوّر . ـ نقش‌ونگار .

نقش‌های این خیال نقشبند چون خلیلی‌را که که بد شد گزند

ج۵ نی،ص۱۷۰ س۲۶۴۹ - ج۵ بر،ص۹۶۶ س۲۶۴۹ - ج۵ علا،ص۵۰۳ س ۲۰

نیستی طاوس با صد نقش‌بند که بنقشت چشم‌ها روشن کند

ج۵ نی،ص۳۴۶ س۱۲۶۰ - ج۶ بر، ص۱۱۲۰ س۱۲۶۳ - ج۶ علا،ص۵۸۲ س ۲۱

نقشبندان – (فا . م) نقاشان . ـ آنانکه نقش صفات حق را در دل‌ها ترسیم کنند . (نی ج ۸ ص ۲۰۰) ـ ملائک . ـ فرشتگان . ـ ارواح مقدسه . ـ قوای‌نامرئی ـ قوای‌معنوی .

نقش بندانند در جو فلک کارسازانند بهر لی و لک

ج۳ نی، ص۴۰۹ س۳۰۷۵ - ج۴ بر،ص۷۷۵ س۳۰۹۷ - ج ۴ علا ، ص۴۰۵ س ۲۱

نقش تو – (فا . م) بکسرشین ، صورت تو . ـ تصویر تو . ـ باطن ـ آنچه

ازخیر و شر درباطن اشخاص بگذرد . ـ واقعیت وجود آدمی .

نقش‌های زشت خوابت می‌نمود　　　　می‌رسیدی زان و آن نقش تو بود

ج۳ نی ، ص۴۲۰ س۲۴۸۹ ـ ج۴ بر ، ص۷۴۷ س۲۰۰۸ ـ ج۴ علا ، ص۱۷ س

نقش چگل ــ (فا) بکسر سین و چ وگاف ، «چِگِل» شهری بوده است در ماوراء نهرسیحون ازبلاد ترکستان نزدیک طراز (معجم‌البلدان ج۳ ص۱۱۸) که از آن شهر غلامان و کنیزکان زیبارو بسایر بلاد اسلامی میآوردند ومی‌فروختند چه بردگان این شهر وطراز وختا شهرتی‌بسزاداشته‌اند. ـدرادبیات‌فارسی «شوخ چگل» و «نقش‌چگل» کنایه‌است از خوبرویان وشاهدان زیبارو. ـ دربیت زیر کنایه‌شده‌است ازمعشوق‌الهی. (نی ج۸ ص۳۴۹) ـ شاهدان غیبی . ـ دلبندان حقایق ومعنویات .

تو چه دانی ذوق صبر ای شیشه‌دل　　　　خاصه صبر از بهر آن نقش[1] چگل

ج۱ نی ، ص۴۲۳ س۳۱۴۹ ـ ج۲ بر ، ص۲۴۸ س۳۱۹۳ ـ ج۲ علا ، ص۱۷۵ س۷

نقش (چیزی‌را) تباه‌کردن ــ (فا. م) ازبین‌بردن تصویر ونقاشی‌را . ـ کشتن. ـ بقتل رساندن . ـ محوکردن . ـ مضمحل نمودن .

ازمیان برجست یک شیر سیاه　　　　پنجه‌ای زد کرد نقشش را تباه

ج۱ نی ، ص۲۷۲ س۴۵۹ ـ ج۲ بر ، ص۲۲۳ س۴۶۲ ـ ج۲ علا ، ص۱۱۵ س۱۱

نقش خود ــ (فا . م) بکسر سین ، فطرت وصحیه حقیقی . (نی ج۷ ص۲۳۸). ـ باطن خود . ـ واقعیت وجود خویش .

آینه کلی ترا دیدم ابد　　　　دیدم اندر چشم تو من نقش خود

۱ـ علا ، بر : شوخ چگل .

ج۱ نی،ص۲۵۲ س۱۰۰ - ج۲ بر،ص۲۰۷ س۱۰۱ - ج۲ علا،ص۱۰۷ س۹

نقش سست نمودن – (فا. م) بکسر شین، تصویر بد نشان دادن . ـ خیال واهی کردن . ـ خیالات پوچ و بیهوده ظهور کردن .

ج۵ نی،ص۸۴ س۱۲۸۹ - ج۵ بر، ص۸۸۸ س۱۲۸۶ - ج۵ علا،ص۴۶۴ س۱۲

نقش شیر – (فا . م)بکسر شین اوّل، تصویر شیر . ـ پیکر شیر . ـ بظاهر چون شیر بودن . ـ ظاهرآراسته . ـ ظاهر قوی و شجاع .

غره شیرت بخواهد امتحان   نقش شیر و آنگه اخلاق سگان

ج۳ نی،ص۴۵ س۷۸۹ - ج۳ بر،ص۴۱۹ س۷۹۵ - ج۳ علا،ص۲۱۲ س۱۷

نقش کژمژ – (فا . م) تصویر و نقاشی درهم و برهم . ـ ناعدالتی و عدم تقوی و صلاح بشری . (نی ج۷ ص ۳۰۶) ـ ناراستی‌ها وفسق وفجور .

نقش کژ مژ دیدم اندرآب‌وگل   چون ملائک اعتراضی کرد دل

ج۱ نی،ص۳۴۶ س۱۸۱۷ - ج۲ بر،ص۲۸۴ س۱۸۲۱ - ج۲ علا،ص۱۴۴ س۱۵

نقش کند – (فا) بفتح نون وکاف، نقش کنده‌شده . ـ نقاشی‌شده.ـ مُصوَّر.ـ نگارین .

پیش چوب وپیش سنگ نقش کند[1]   ای بسا گولان که سرها می‌نهند

۱ـعلا : نقش کنند. بر : نقشبند.

ج ۳ نی، ص ۳۳۲ س ۹۰۹ - ج ٤ بر، ص ٦٦٧ س ۹۱۸ - ج ٤ علا، ص ۲٤۸ س ۱۲

نقش گرگ – (فا. م) بکسر شین وضم گاف، تصویر گرگ . - دشمن . - خصم . - اشاره است بقصه حضرت یوسف که برادرانش پیراهن اورا بخون آغشتند و بر پدرشان یعقوب ع عرضه داشتند وگفتند اورا گرگ پاره کرده است . - ر. ك : قرآن مجید آیات ۱۳ تا ۱۸ وقصص انبیا ذیل سرگذشت یوسف ع .

سحر عین است این عجب لطف خفیست   بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است

ج ۱ نی، ص ۲۳۱ س ۲۷۵۵ - ج ۱ بر، ص ۱۸۹ س ۲۸۳۲ - ج ۱ علا، ص ۹۷ س ۱٦

نقش گرمابه – ۱ (فا) تصویراتی که در رخت کن گرمابه‌ها بر دیوارهای کشیدند . - صور مختلف از آدمی و جز آن که در رخت کن گرمابه‌ها جهت تزیین بر دیوار نقش میکردند .

نقش هایی کاندرین گرمابه هاست   از برون جامه کن چون جامه هاست

ج ۱ نی، ص ۱۷۱ س ۲۷۷۰ - ج ۱ بر، ص ۱٤۲ س ۲۸۳۲ - ج ۱ علا، ص ۷۳ س ۲٤

۲ – (فا . م) صورت بی جان . - ظاهر بی‌جان .

خود بدانی چون بر من آمدی   که تو بی من نقش گرمابه بدی

ج ۳ نی، ص ٤۲٥ س ۸۰۰ - ج ٤ بر، ص ٦٦۲ س ۸۰۸ - ج ٤ علا، ص ۲٤٥ س ۱٥

نقش نفور – (عر. م) بفتح هردو نون وکسر شین، تصویر پلید . - ظاهر نجس . - ظاهر پلید وناپاك . - جسم ناپاك .

شد سر شیران عالم جمله پست   چون سگ اصحاب را دادند دست

چه زیانستش از آن نقش نفور   چونکه جانش غرق شد دربحر نور

ج ۱ ص ٦٤ س ۱۰۲۲ - ج ۱ بر، ص ۵۳ س ۱۰۳۸ - ج ۱ علا، ص ۲۸ س ۳

نقش ونگار — (فا) تصویر. - نقاشی. - تصویرهای گوناگونی که برلباس‌ها و جامه‌ها ونظایر آن کشند. - زینت. - زرق وبرق.

از برون بر ظاهرش نقش و نگار   وز درون ز اندیشها او زار زار

ج ۳ نی، ص ۱۰ س ۱۳۹ - ج ۳ بر، ص ۳۸۹ س ۱۲٦ - ج ۳ علا، ص ۱۹٦ س ۱۱

نقشین — (عر + فا) منقش. - پرنقش ونگار. - منقّش.

آن یکی گل دید نقشین در وحل   وان دگر گل دید پر علم وعمل

ج ۵ نی، ص ۳۳۹ س ۱۱٤٤ - ج ٦ علا، ص ۱۱۱٤ س ۱۱٤۷ - ج ٦ علا، ص ۵۷۹ س ۷

این کباب و این شراب و این شکر   خاك رنگین است و نقشین ای پسر

ج ۵ نی، ص ٤۵ س ٤۷۰٦ - ج ٦ بر، ص ۱۲۹۲ س ٤۷۰۹ - ج ٦ علا، ص ٦٦٤ س ۲۵

در خانه نقشینی دیدم صنم چینی   خون خواره صدآدم جان سلکی بوده

(دیوان کبیر ج ۵ بیت ۲٤۵۷۷)

نقص — (عر) بفتح نون، کم کردن و کم شدن. (غیاث) - دربیت زیر بمعنی کم شدن عقل وخرد است بعلت ضعف پیری.

لیک گر باشد طبیبش نور حق   نیست از پیری و تب نقصان و دق

ج ۵ نی، ص ٦۲ س ۹۷٤ - ج ۵ بر، ص ۷٦۹ س ۹۷٤ - ج ۵ علا، ص ٤۵٤ س ۲٤

نقض (عر) بفتح نون، شکستن عهد وپیمان. (منتهی‌الارب)

نقض میثاق و شکست توبه‌ها   موجب لعنت شود در انتها

نقض توبه وعهد آن‌اصحاب‌سبت — موجب مسخ آمد و اهلاك مقت

ج۵ نی، ص۱۶۶ س۲۵۹۱ - ج۵ بر، ص۹۶۳ س۲۵۹۱ - ج۵ علا، ص۵۰۲ س۴

نقل ـ ۱ (عر) بفتح نون، از جایی بجایی بردن. ـ از جایی بجایی رفتن. (منتهی الارب) ـ انتقال . ـ جابجا شدن .

هین بخور پاك وحلال و بی‌حسیب — بی صداع و نقل و بالا و نشیب

ج۳ نی، ص۲۱۹ س۶۸۲ - ج۴ بر، ص۶۰۶ س۶۹۰ - ج۴ علا، ص۲۴۲ س۹

۲ـ (عر. م) انتقال (ازعالم معنی به عالم ماده) آندسته از قویٰ و استعداداتی که در قلب و نفس مطمئنه تمرکز می‌یابد . (نی ج۷ ص۳۲۷) ـ باجسم مادی و محسوس درك معانی نمودن . ـ انتقال بعالم معانی درعالم مادی .

درمیان خون‌و روده فهم وعقل — جز ز اکرام تو نتوان کرد نقل

ج۱ نی، ص۲۸۲ س۲۴۵۰ - ج۲ ص۳۱۴ س۲۴۷۷ - ج۲ علا، ص۱۰۸ س۱۹

۳ـ (عر . م) سنت‌ها . (نی ج۷ ص۱۶۳) ـ درایت و روایت .

ازپی تقلید وز رایات نقل — پا نهاده برجمال پیر عقل

ج۱ نی، ص۱۵۸ س۲۶۶۷ - ج۱ بر، ص۱۳۱ س۲۶۲۷ - ج۱ علا، ص۶۸ س۴

نقل ـ (فا . م) بضم نون ، شیرینی که ازخلال بادام ویا پسته وشکر تصفیه شده سازند . ـ ثمرات علوم معنوی . (نی ج۷ ص۲۸۲) ـ معرفت . ـ عرفان .

تا که تفریبد شمارا شکل من — نقل من نوشید پیش‌از نقل من

ج۱ نی ، ص۲۱۰ س۱۱۷۷ - ج۲ بر، ص۲۵۵ س۱۱۸۰ - ج۲ علا، ص۱۳۰ س۱۳

نقلان ـ ۱ (عر. م) بضم نون ، جابجا شدن . ـ انتقال . ـ تغییر وضع . ـ دربیت

زیر بمعنی بدنیا آمدن و زادن است .

چنگلوکم چون چنین اندر رحم　　نه مهه گشتم شد این نقلان سهم

ج۴ نی، ص۲۰۲ س۳۵۵۶ - ج۳ بر، ص۵۵۷ س۳۶۰۱ - ج۳ علا، ص۲۸۶ س۶۹

۲ــ (عر. م) از دنیا رفتن . ـ فوت . ـ موت . ـ مردن .

نبود اورا حسرت نقلان و موت　　لیک باشد حسرت تقصیر و فوت

ج۵ نی، ص۴۰ س۶۰۵ - ج۵ بر، ص۸۵۰ س۶۰۵ - ج۵ علا، ص۴۴۴ س۲۰

نقل حق ــ (عر . م) بضم نون ، شیرینی خداوند متعال . ـ غذای ربانی . ـ طعام الهی .

شهر نوشی از طعام و نقل حق　　تا رود از تو شکم‌خواری و دق

ج۳ نی، ص۱۶۴ س۲۸۹۹ - ج۳ بر، ص۵۲۴ س۲۹۴۸ - ج۳ علا، ص۲۶۸ س۱۴

نقل دنیا ــ (عر . م) بضم نون ، شیرینی دنیا . ـ طعام مادی ودنیاوی. ـ اسباب دنیوی . ـ امور دنیوی .

عقلشان در نقل دنیا پیچ پیچ　　فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ

ج۵ نی، ص۲۷۷ س۱۲۰ - ج۶ بر، ص۱۰۵۹ س۱۲۰ - ج۶ علا، ۵۵۳ س۱۵

نقل شدن ــ (فا) بفتح نون ، جابجا شدن . ـ ازجائی بجای دیگر رفتن .

همچنین تا صد چراغ ار نقل شد　　دیدن آخر لقای اصل شد

ج۱ نی، ص۱۱۹ س۱۹۴۸ - ج۱ بر، ص۹۹ س۱۹۹۹ - ج۱ علا، ص۵۱ س۱۵

نقل‌عالم ــ (عر . م) بکسر لام ، رفتن از این دنیا بدنیای دیگر. ـ انتقال بعالم

دیگر . ـ مردن .

پس رجال از نقل عالم شادمان — وز بقااش شادمان این کودکان

ج۳ نی، ص۴۳۲ س۲۵۹۳ ـ ج۴ بر، ص۷۵۲ س۲۶۲۲ ـ ج۴ علا، ص۳۹۱ س۲۴

نقل کردن ـ (عر+ فا . م) بفتح نون ، انتقال او صاف بشری . ـ صفات ناپسند را درخود کشتن . ـ مردن . ـ حیات نوین یافتن .

لیک پایت نیست تا نقلی کنی — یا مگر پارا ازین گل برکنی

ج۳ نی، ص۷۳ س۱۲۸۰ ـ ج۳ بر، ص۴۴۳ س۱۲۹۱ ـ ج۳ علا، ص۲۲۵ س۹

نقل گزیدن ـ (فا . م) جابجاشدن را انتخاب کردن . ـ تقلید را اختیار کردن . ـ اهل تقلید شدن . (نی ج۸ ص۱۸) ـ به‌ظواهر پرداختن . ـ علوم نقلی را اختیار کردن . ـ راه تقلید وسنت را اختیار نمودن .

این سزای آنکه بی‌تدبیر عقل — بانگ غولی آمدش بگزید نقل

ج۳ نی، ص۳۷ س۶۴۳ ـ ج۳ بر، ص۴۱۲ س۶۴۹ ـ ج۳ علا، ص۲۰۷ س۲۴

نقل گشتن ـ (فا) جابجا شدن . ـ تغییر محل دادن . ـ عوض شدن .

ای برادر قصه چون پیمانه‌ایست — معنی اندر وی مثال دانه‌ایست

دانه معنی بگیرد مرد عقل — ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

ج۱ نی، ص۲۰۱ س۳۶۲۲ ـ ج۲ بر، ص۳۷۱ س۳۶۸۲ ـ ج۲ علا، ص۱۸۶ س۳

نُقل نوشیدن ـ (فا . م) ر ـ ک : نُقل .

نقل و زاد ـ (فا . م) بضم نون ، شیرینی و توشه . ـ تعلیمات معنوی و معارف

حقیق که ازلبان مردکامل و ولی راه دان خارج میشود . (نی ج۷ ص۷۹) ـ حقایق و معانی عرفانی . ـ معارف .

تاکه شاخ افشان کند هرلحظه باد　　بر سر خفته بریزد نقل و زاد

ج۱ نی، ص۵۹ س۹۴۲ - ج۱ بر، ص۴۹ س۹۵٤ - ج۱ علا، ص۲۵ س۱٦

نُقل ونَقل – (عر. م) حضروسفر . (نی ج٤ ص۳۸۸) ـ یافتنی و دریافتنی . معارف و روایت . ـ عرفان وعلوم ظاهری .

آنکه آن اصحاب کهف از نقل و نقل　　سیصد و نه سال گم کردند راه

ج۳ نی ، ص٤۰۰ س۲۰۹۸ - ج٤ بر ، ص۷۲٦ س۲۱۱۵ - ج٤ علا ، ص۲۷۸ س۱٦

نقم – (عر) بکسر نون وفتح قاف ، جمع نقمت بمعنی کینه کشی وپاداش بعقوبت . (منتهی الارب)

تابدین حد چیست تعجیل نقم　　من نمی‌برم بدست تو درم

ج۵ نی، ص٤۱۹ س۲۵۸۲ - ج٦ بر، ص۱۱۸۳ س۲۵۸۵ - ج٦ علا، ص۶۱۳ س۱۰

گفت در ریشم بود خاصیتم　　که رهانم مجرمان را از نقم

ج۵ نی، ص٤۳٤ س۲۸۳۷ - ج٦ بر، ص۱۱۹٦ س۲۸٤۰ - ج٦ علا، ص٦۱۸ س۲۵

نقمت – (عر) بکسر نون وفتح میم ، کینه کشی وپاداش بعقوبت . (منتهی الارب) ـ زحمت بسیار . ـ رنج ومرارت .

رحمتی دان امتحان تلخ را　　نقمتی دان ملک مرو وبلخ را

ج۵ نی، ص۳۷۲ س۱۷۳٦ - ج٦ بر، ص۱۱٤۳ س۱۷۳۹ - ج٦ علا، ص۵۹٤ س۹

در بیت زیر اشاره است بحدیث شریف «قالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ سَبَقَتْ

رَحْمَتی غَضَبی .» (مسلم ج۸ ص۹۵)

رحمتش بر نعمتش غالب بود   چیره زین شد هر نبی برضد خود

ج۵ نی، ص۳٤ س۵۱۵ - ج۵ بر، ص۸٤۵ س۵۱۵ - ج۵ علا، ص۳٤۲ س۹

نقود — (عر) بضم نون، جمع نقد بمعنی زر وسیم مسکوك . ر ـ ك : نقاد .

نفوس — (عر . م) بضم نون وفاء ، جمع نفس بمعنی تصویر . ـ پیکر . ـ تن . ـ کالبد . ـ تن خاکی . ـ تن ناقصان وناکاملان .

آرد را پیدا کنم من ازسپوس   تانمایم کاین نقوش است آن نفوس

ج۱ نی، ص۲٦۱ س۲۰۸۹ - ج۲ بر، ص۲۹۷ س۲۱۰۵ - ج۲ علا، ص۱۵۰ س۷

نقوش هشت جنت — (عر+ فا. م) تصاویر هشت بهشت . ـ هشت صفات الهی که عبارتست از حیات . شنوائی . بصیرت . نطق . علم . قدرت . رضا (تقاضا) . و معرفت . (نی ج۸ ص۲۰٤)

تا نقوش هشت جنت تافتست   لوح دلشان را پذیرا یافتست

ج۱ نی، ص۲۱۵ س۳٤۹۸ - ج۱ بر، ص۱۷۷ س۳۵۷۰ - ج۱ علا، ص۹۱ س۱۷

نقی — (عر. م) بفتح نون وکسر قاف، بیرون کردن مغز ازاستخوان . (منتهی‌الارب) ـ پاك . (لطایف)

حد من این بود کردم من لئیم   زان‌سوی حدرا نقی کن ای کریم

ج۳ نی، ص٤۰۸ س۲۲۱۹ - ج٤ بر، ص۷۳۲ س۲۲۳۷ - ج٤ علا، ص۳۸۱ س۲٦

گه ندا آمد ازین چرخ نقی   که شقی و شقی و شقی

ج۳ نی، ص٤۲٦ س۲٤۹٦ - ج٤ بر، ص۷٤٦ س۲۵۱۵ - ج٤ علا، ص۳۸۹ س۲۱

نقیب — (عر) بفتح نون ، مهتر . عریف . (منتهی الارب) ـ شاهد قوم . ـ ضامن قوم . معرف قوم . (لطایف) ـ مهتر . ـ رئیس . ـ سالار . ـ رئیس محافظان شهر . ـ چیزی شبیه رئیس پلیس امروز .

حق بعزرائیل میگفت ای نقیب ‌‌ ‌‌ ‌‌ بر که رحم آمد ترا از هر کئیب

ج ۵ نی ، ص ۵۵۰ س ۴۷۹۷ ـ ج ۶ بر ، ص ۱۲۹۷ س ۴۸۰۰ ـ ج ۶ علا ، ص ۶۶۷ س ۴

سوی جامع میشد آن یک شهریار ‌‌ ‌‌ ‌‌ خلق را میزد نقیب و چوبدار

ج ۵ نی ، ص ۴۱۲ س ۲۴۶۵ ـ ج ۶ بر ، ص ۱۱۷۷ س ۲۴۶۸ ـ ج ۶ علا ، ص ۶۱۰ س ۱۷

نقیبان — ۱ (عر . م) جمع نقیب ، مهتران . ـ سالاران . ـ اما آنچه اهل حل و عقدند وسرهنگان درگاه حق جل جلاله سیصدند که ایشان را اخیار خوانند وچهل دیگر که ایشان را ابدال خوانند وهفت دیگر که مرایشان را ابرار خوانند وچهارند که مرایشان را اوتاد خوانند و سه دیگرند که مرایشان را نقیب خوانند و یکی که اورا قطب خوانند وغوث خوانند . (هجویری ص ۲۹۹) ـ یکی ازمناصب صوفیان .

پس نقیبان پیش اعرابی شدند ‌‌ ‌‌ ‌‌ بس گلاب لطف بر جیبش زدند

ج ۱ نی ، ص ۱۷۲ س ۲۷۷۴ ـ ج ۱ بر ، ص ۱۴۲ س ۲۸۳۶ ـ ج ۱ علا ، ص ۷۴ س ۲

۲ — (عر . م) فرشتگان محافظ . (نی ج ۸ ص ۳۱۲)

باز جانها را چو خواند در علو ‌‌ ‌‌ ‌‌ بانگ آید از نقیبان که انزلوا

ج ۵ نی ، ص ۲۷۵ س ۸۱ ـ ج ۶ بر ، ص ۱۰۵۷ س ۸۱ ـ ج ۶ علا ، ص ۵۵۲ س ۲۴

نقیر — (عر) بفتح نون : هسته خرما . ـ حقیر . (منتهی الارب) ـ چیزی قلیل . (لطایف) ـ اندك . ـ ناچیز .

زالچه دادم باز نستانم نقیر ‌‌ ‌‌ ‌‌ سوی پستان باز ناید هیچ شیر

ج ٥ نی، ص ٤٧٥ س ٣٥٤٨ - ج ٦ بر، ص ١٢٣٢ س ٣٥٥١ - ج ٦ علا، ص ٦٣٥ س ١٤

خود همه عالم نفیری نیست پیش نیک و بد

چیست این چندین نقاره و نفر کی بهر نفیر

(دیوان سنایی ص ١٦٢)

نقیص — (عر) بفتح نون، بجای نقیصه، بمعنی سخن‌چینی وعیب وخوی زشت. (منتهی‌الارب) - نقص. - عیب.

جمله در ایذای بی جرمان حریص در قفای یکدگر جویان نقیص

ج ٥ نی، ص ٣٥٠ س ١٣٢٨ - ج ٦ بر، ص ١١٢٤ س ١٣٤١ - ج ٦ علا، ص ٥٨٤ س ١٩

نکال — (عر) بفتح نون، عقوبت. سزا. (منتهی‌الارب) - بلا. - عذاب.

هر کجا اندر جهان فال بدیست هر کجا مسخی نکالی ماخذیست

ج ٣ نی، ص ١٦٧ س ٢٩٥٣ - ج ٣ بر، ص ٥٢٧ س ٢٩٩٦ - ج ٣ علا، ص ٢٧٠ س ٧

هر نکالی ناگهانی آمدست بر کنار کنگره شادی بدست

ج ٣ نی، ص ٤٠٤ س ٢٥١٥٢ - ج ٤ بر، ص ٧٢٩ س ٢١٦٩ - ج ٣ علا، ص ٣٧٩ س ٢١

دربیت زیر اشاره‌است بآیه‌شریفه «وَاِنْ مِنْکُمْ اِلّا وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیّاً.» (سوره مبارکه مریم آیه‌شریفه ٧٢) که درباره روزقیامت و جهنم نازل شده است و حدیث شریفی که شاید در تفسیر این آیه کریمه واردست. «لایَبْقی بَرٌّ وَلافاجِرٌ اِلّا دَخَلَها فَتَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِ بَرْداً وَسَلاماً کَما عَلی اِبْراهیمَ.» (احادیث مثنوی ص ١٨٧)

گرچه مؤمن را سقر ندهد ضرر لیک هم بهتر بود زانجا گذر

گرچه دوزخ دور دارد از نکال لیک جنت به ورا فی کل حال

ج۵ نی،ص۲۸٤ س۲٤۷ - ج٦ بر،ص۱۰٦٦ س۲٤۷ - ج٦ علا،ص٥٥٦ س۱٦

نکته — (عر) بضم نون و کسر تاء ، سخن پاکیزه و باریک . (آنندراج) ـ تازه . (لطایف)

گر سخن کش یابم آنکه زن بمزد | می گریزد نکته‌ها ازدل چو دزد
ج۳ نی،ص۳٥٦ س۱۲۲۱ - ج٤ بر، ص٦۸۸ س۱۳۳۱ - ج٤ علا ، ص۲٥۸ س۲٥

ور بخوانی صدصحف بی‌سکته‌ای | بی قدر یادت نماند نکته‌ای
ج۵ نی ، ص۳۸۲ س۱۹۳۱ - ج٦ بر ، ص۱۱٥۲ س۱۹۳٤ - ج٦ علا ، ص٥۹۸ س۲۰

توکیی دربن ضمیرم که فزون‌تر از جهانی
توکه نکته جهانی زچه نکته می‌جهانی
(دیوان کبیر ج٦ بیت ۳۰۲۰٦)



نکته شنودن — (عر+ فا) سخن دقیق شنودن . ـ مطالب تازه شنیدن .

سوی دشت ازدشت نکته بشنوی | سوی باغ آیی شود نخلت روی
ج۳ نی، ص۳٦۲ س۱٤۲۸ - ج٤ بر ، ص٦۹۲ س۱٤۳۹ - ج٤ علا، ص۲٦۱ س۱۰

نکته مخوف — (عر) مطلب ترسناك . ـ موضوع بدیع هراس‌آور .

باز درگوشش دمد نکته مخوف | در رخ خورشید افتد صد کسوف
ج۱ نی ، ص۸۹ س۱٤٥۲ - ج۱ بر ص۷٥ س۱٤۸۹ - ج۱ علا ، ص۲۹ س۱۱

نکته‌های باشمول — (عر . م) «شمول» بضم اول ، بمعنی همه را فرا رسیدن و فراگرفتن چیزی‌است. وبفتح اوّل ، بمعنی شرابیست که‌ازبوی‌او مست‌شوند. (لطایف)ـ مطالبی که همه‌را فراگیرد . ـ سخن‌های بدیع سکرآور . ـ موضوعات‌عالم‌گیر .ـ گفتارهای

تازه مستی آور . ـ شارحان مثنوی آنرا اشاره میدانند بآیه شریفه «اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمانَ وَ اِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم * اَلّا تَعْلُوا عَلَیَّ وَ اْتُونی مُسْلِمینَ.»
(سوره مبارکه النمل آیه شریفه ۳۰ و ۳۱) که موضوع نامه سلیمان ع است به بلقیس .

خواند او آن نکتهای باشمول　　　باحقارت منگرید اندر رسول

ج۱ نی ، ص۳۲۴ س۱۶۰۳ - ج۲ بر، ص۲۷۵ س۱۶۱۷ - ج۲ علا، ص۱۳۹ س۲۷

نکر ـ ۱ (عر) بضم نون ، منکر ازهرچیزی . کار دشوار وزشت . ناشناختن.
(منتهی الارب) ـ ناسپاسی . ناشناخته . ناشایسته . (لطایف) ـ تغیر و رنج . (خ. م ص۱۵۷)

این طریق نکر نامعقول بین　　　در دل هر مقبلی مقبول بین

ج۱ نی، ص۱۳۰ س۲۱۴۰ - ج۱ بر، ص۱۰۹ س۲۲۰۱ - ج۱ علا ، ص۵۶ س۲۴

رنگ و روی سرخ دارد بانگ شکر　　　رنگ و روی زرد دارد صبر و نکر

ج۱ نی ، ص۷۸ س۱۲۷۲ - ج۱ بر ، ص۶۶ س۱۳۰۲ - ج۱ علا ، ص۳۴ س۱۹

۲ـ (عر) بضم نون وفتح کاف ، درفرهنگ‌ها بفتح نون و کسر کاف ، زیرك .
(منتهی‌الارب) ـ درقرآن کریم بضم اوّل ، بمعنی سهمناك ومنکر. (لسان التنزیل ص۵۸ و بیم‌ناك (ص۱۴۰) وناشناختن (لسان‌التنزیل ص۱۶۱) آمده‌است . ـ نیکلسن آنرا در ابیات‌زیر بمعنی‌مأمور وخدمتگزار وملازم‌آورده‌است. (نی ج۶ص۳۷۹)ـ ونکرسازید » درابیات‌زیر ظاهراً درمعنی سهمناك کرد یامنکرکرد یابیم‌آور وهراسناك کرد مناسب‌ترمیآید والله اعلم . ـ ابیات زیر به ترتیب اشاره است به‌آیات واقع در I ـ سوره مبارکه القمر آیه ۱۸ تا ۲۱ و الذاریات آیه ۴۱ و ۴۲ ـ و الشعراء آیه ۱۵۸ ـ II ـ الشعراء آیه ۱۳۹ والحاقه آیه ٤ تا ۷ ـ III ـ القصص آیه ۷٦ تا ۸۳ .

هم نکر سازید از بهر ثمود　　　صیحه‌ای که جانشان را در ربود

هم نکرسازید بهر قوم عاد — زود خیز تیز رو یعنی که باد

هم نکرسازید برقارون زکین — در حلیمی این زمین پوشید کین

ج ۵ نی، ص ۲۹۶ س ۲۱۶۶ - ج ۶ بر، ص ۱۱۶۳ س ۲۱۶۹ - ج ۶ علا، ص ۶۰۴ س ۶

نکس- (عر) بفتح نون، بازگردان کردن بیماری را. (منتهی‌الارب) - بازگشت بیماری. (لطایف)

گر نخواهی نکس پیش این طبیب — بر زمین زن زر و سر را ای لبیب

ج ۳ نی، ص ۱۵۴ س ۲۷۲۷ - ج ۳ بر، ص ۵۱۵ س ۲۷۶۹ - ج ۳ علا، ص ۳۰۴ س ۲۲

چون نمرد از نکس آن جان سیرمرد — از فراق مرگ بر خود نوحه کرد

ج ۵ نی، ص ۱۷۱ س ۲۶۷۴ - ج ۵ بر، ص ۹۶۷ س ۲۶۷۳ - ج ۵ علا، ص ۵۰۴ س ۹

نکوفر - (فا. م) بکسر نون و فتح فاء: شایسته. مناسب. سزاوار. (ج ۴ نی ص ۳۹۱) - محتشم. - موقر. - بادم و دستگاه.

گر بود عاقل نکوفر میشود — ور بود بدخوی بدتر میشود

ج ۳ نی، ص ۴۰۴ س ۲۱۵۷ - ج ۴ بر، ص ۷۲۹ س ۲۱۷۴ - ج ۴ علا، ص ۳۷۹ س ۲۷

نکول - ۱ (عر) بضم نون و کاف، سست و بد دل شدن. بازایستادن از دشمن. (منتهی‌الارب) - از دشمن باز رسیدن. (لطایف) - بد دلی.

تا یکی باری ز یاران رسول — از دلش انکار آمد زان نکول

ج ۱ نی، ص ۴۰۸ س ۲۸۸۸ - ج ۲ بر، ص ۳۲۶ س ۲۹۲۶ - ج ۲ علا، ص ۱۶۹ س ۱۱

۲- (عر) سوگند خوردن. (لطایف)

از گواه و از یمین و از نکول — تا بشیشه در رود دیو فضول

ج ۵ نی، ص۷٦ س ۱۲۱۱ - ج ۵ بر، ص۸۸۲ س ۱۲۱۱ - ج ۵ علا، ص٤٦۲ س ۱۳

نکول کردن — (عر + فا) ترك کردن. دست کشیدن. واگذاشتن. (نی ج٦ ص۲۸۳) - فراموش کردن. - ازیاد بردن.

روح او خود از نفوس و ازعقول — روح احول خویش را کرده نکول

ج ۵ نی، ص۲۹۷ س ٤۵۰ - ج٦ بر، ص۱۰۷۷ س ٤۵۰ - ج٦ علا، ص٦٦۱ س ۲۵

نکیر ومنکر — (عر. م) بفتح نون وضم میم، نام دوفرشته‌ایکه شب‌اوّل قبر در گورآیند وسؤالاتی ازمرده نمایند. - جهت اطلاع برکیفیت احوال آندو ر-ك: احیاء العلوم‌الدین ج اوّل و کیمیای سعادت ص۸۷٤.

وای آن افسوسیی کش بوی گیر — باشد اندر گور منکر یا نکیر

ج۳ نی، ص۸ س۱۰۹ - ج۳ بر، ص۳۸۷ س۱۰۸ - ج۳ علا، ص۱۹۰ س۲٦

نگار — ۱ (فا) بکسر نون، مطلق نقش. (برهان)

یا چو بانگ رعد ایام بهار — باغ می‌یابد ازو چندین نگار

ج۱ نی، ص۱۱ ۳ س۱۲۰۱ - ج۲ بر، ص۲۵٦ س۱۲۱۱ - ج۲ علا، ص۱۳۱ س۲

گر آبت برجگر بودی دل تو پس چکارستی

تنت گر آنچنان بودی که گفتی دل نگارستی

(دیوان کبیر ج ۵ ص۲٦۷۱۰)

سپیدش گفت پس ای زال سرمست — نگار از بهر چه کردی تو بر دست

(الهی‌نامه ص۹۲)

۲— (فا. م) معشوق وصنم. (آنندراج) - خوبرو. - معشوق.

یک کنیزک دارد او اندر کنار　　　که بعالم نیست مانندش نگار

ج۵ نی،ص۲٤٤ س۳۸۳۲ - ج۵ بر،ص۱۰۳۲ س۳۸۳۲ - ج۵ علا،ص۵٤۷ س۲۰

نگاردن — (فا) نقاشی کردن . ـ نگاشتن .

هیچ نقاشی نگارد زین نقش　　　بی‌امید نفع بهر عین نقش

ج۳ نی، ص٤٤۸ س۲۸۸۱ - ج٤ بر، ص۷٦٦ س۲۹۰۲ - ج٤ علا، ص٤۰۰ س۲۹

نگارستان — (فا) بکسر نون و راء ؛ نگارخانه . ـ خانه‌ایکه درآن صورتهای رنگارنگ نهاده باشند . (آنندراج) - باغ . ـگلستان .

بر بهارش چشمه و نخل و گیاه　　　وان گلستان و نگارستان گواه

ج۲ نی،ص۲۸۲ س۱۷۷۱ - ج٤ بر،ص۷۱۰ س۱۷۸۷ - ج٤ علا،ص۳۷۰ س۱۳

نگاریده — ۱ـ (فا) بکسر نون ، نقش شده . ـ تصاویر کشیده شده بر دیوار و جزآن .

کافران قانع بنقش انبیا　　　که نگاریدست اندر دیرها

ج۵ نی،ص۲۲۸ س۳۵۹۹ - ج۵ بر، ص۱۰۱۸ س۳۵۹۹ - ج۵ علا، ص۵۴۰ س۱۰

۲ـ (فا . م) نقش شده . ـ صورت بخودگرفته . ـ ایجاد شده . ـ موجود شده .

تو نگاریده کف مولیستی　　　آن اویی کرده من نیستی

ج۱ نی،ص۲٤٤ س۳۹۷۸ - ج۱ بر، ص۲۰۰ س٤۰۵٦ - ج۱ علا، ص۱۰۳ س٤

تو همی گیری پناه از من بحق　　　من نگاریده پناهم از سبق

ج۳ نی،ص۲۱۵ س۲۷۷۹ - ج۳ بر،ص٦۸۵ س۲۸۲٤ - ج۳ علا،ص۲۹۲ س۲۲

نگوسار ــ (فا ە م) مخفف نگونساراست یعنی هرچیزی که آنرا سرازیر آویخته باشند . وکنایه ازکسی هم هست که ازخجالت سر بزیر افکنده باشد . (آنندراج)

آن هنرها گردن مارا بهبست　　　　زانمناصب سرنگوساریم و پست

ج ۵ نی، ص۴۳۸ س ۲۹۱۱ - ج ۶ بر، ص۱۱۹۹ س ۲۹۱۴ - ج ۶ علا ، ص ۶۲۰ س ۵

صد هزار مرده دشمن است وصد هزارکس را نگوسارکرده است .

(فیه مافیه ص۱۱۸)

نگوساری هر بدعت ازو بود　　　　که نورگوهر دولت ازو بود

(اسرارنامه ص۱۳)

چون محال آمد پدیدار آمدن　　　　گم شدن به یانگوسار آمدن

(منطق‌الطیر)

نقلست که یک‌روز بسر چاهی رسید دلو فروگذاشت پرزر برآمد نگوسارکرد باز فروگذاشت برمروارید برآمد نگوسارکرد . (تذکرةالاولیا ج۱ ص۱۰۵)

نگون ــ (فا) بکسر نون ، آویخته وسرازیر . (برهان) - واژگون .

ما نگون و سنگسار آئیم ازو　　　　ماکساد و بی عیار آئیم ازو

ج۳ نی، ص۲۲۵ س۹۵۷ - ج۴ بر، ص۹۷۰ س۹۶۶ - ج۴ علا، ص۳۴۹ س۱۷

نگون اشکم ــ (فا . م) بکسر همزه وکاف ، باژگونه شکم . - سرازیر . - استاد نیکلسن ذیل این کلمه آورده‌است که غرض از «نگون اشکم استان» کنایه‌است ازباطن و ظاهر وجود (حق و خلق) که درطبیعت و سرشت مردکامل ممزوج‌است . (نی ج۸ ص۲۷۷)

باز آن بازان که کبکان پرورند هم نگون اشکم هم استان می پرند

ج ٥ نی، ص ١٦٤ س ۲۰۰۰ - ج ٥ بر، ص ۹٦١ س ۲۰۰۰ - ج ٥ علا، ص ٥١٠ س ۲۸

نم — (فا) بفتح نون ، تری ورطوبت . (برهان) - زمین گلناك .

من همی افتم به رو در هر دمی خواه درخشکی و خواه اندر نمی

ج ۳ نی، ص ۱۰۰ س ۱۷٤۸ - ج ۳ بر، ص ٤٦٨ س ۱۷۷۸ - ج ۳ علا ص ۲۳۸ س ۲۹

نما — (فا) بضم میم ، نمایش دهنده . - نشان دهنده .

ما عدمهاییم و هستیهای ما تو، وجود مطلقی فانی نما

ج ۱ نی، ص ۳۸ س ٦۰۲ - ج ۱ بر، ص ۳۲ س ٦۱۰ - ج ۱ علا، ص ١٦ س ١٦

۲— (عر) بفتح نون ، نمو . - بالیدن . - روئیدن .

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم بحیوان سر زدم

ج ۳ نی، ص ۲۲۲ س ۳۹۰۱ - ج ۳ بر، ص ٥٧٤ س ۳۹٤۸ - ج ۳ علا، ص ۲۹٥ س ۲۷

از جمادی بی خبر سوی نما وز نما سوی حیات و ابتلا

ج ٥ نی، ص ٥۲ س ۸۰۰ - ج ٥ بر، ص ۸٦۰ س ۸۰۰ - ج ٥ علا، ص ٤٤۹ س ١٦

۳— (عر) افزونی . (لطایف) - وصد نما = صد برابر . (نی ج ٦ ص ۷۲)

این سخن در سینه دخل مغزهاست در خموشی مغز را جان صد نماست

ج ٥ نی، ص ٧٤ س ۱۱۷٥ - ج ٥ بر، ص ۸۸۰ س ۱۱۷٥ - ج ٥ علا، ص ٤٦۰ س ۱۹

نمازباره — (فا) آنکه نماز را بسیار دوست دارد . - بسیار نمازگزار . - صفت مؤمن . - دایم الصلوة .

حکایت امیر و غلامش که نمازباره بود و انس عظیم داشت در نماز و مناجات با حق .

ج۳ نی ، ص۱۷٤ عنوان - ج۳ بر ، ص۵۳۲ عنوان - ج۳ بر ، ص۲۷۳ عنوان

نماز دیگر - (فا) بکسر زاء ، نماز عصر . - صلاة عصر . - وقت عصر .

تا نماز دیگر آن کودك گریست　　　شیخ دیده بست و در وی ننگریست

ج۱ نی ، ص۲۷۰ س۴۱۱ - ج۲ بر، ص۲۲۱ س٤١٤ - ج۲ علا، ص۱۱٤ س۱۰

شد نماز دیگر آمد خادمی　　　یك طبق بر کف زپیش حاتمی

ج۱ نی، ص۲۷۰ س٤٢٦ - ج۲ بر، ص۲۲۲ س٤٢٩ - ج۲ علا، ص۱۱٤ س۱۷

نماز مستحاضه - (فا + عر . م) بضم میم و فتح ضاد ، نمازی که زنان درایام عذر خوانند .

این قبول ذکر از تو رحمتست　　　چون نماز مستحاضه رخصتست

ج۱ نی ، ص۳٤٥ س۱۷۹۷ - ج۲ علا ، ص۳۸۲ س۱۸۱۱ - ج۲ علا ، ص۱٤٤ س۲

نمازی - (فا. م) پاك وشسته . (برهان) - پاك وطاهر . - دربیت زیر بایدبمعنی نمازخوان ونمازگزار باشد . - هنگام نماز واجب است که لباس و بدن مرد مصلی پاك وطاهر باشد .

بر سرش زد سیلی و گفت ای مهین　　　خصیه مرد نمازی باشد این

ج۵ نی ، ص۱٤٠ س۲۲۰٤ - ج۵ بر ، ص۹۳۹ س۲۲۰٤ - ج۵ علا ، ص٤٨٩ س۱۲

گویی که من شب و روز مرد نمازکارم　　　چون نیست ای برادر گفتار تو نمازی

(دیوان کبیر ج۶ بیت ۳۱۰۳۲)

شستند بسی به چارسازی پیراهن ما نشد نمازی

(لیلی و مجنون نظامی ص ۱۰۵)

نمایش — (فا . م) نشان دادن . ـ خودنمائی . ـ خودستائی . ـ خودفروشی . ـ لاف زدن وگزاف گوئی درباره خود .

ور نگوئی عیب خود باری خمش از نمایش وزدغل خودرا مکش

ج ۳ نی ، ص ۴۲ س ۷۴۲ ـ ج ۳ بر ، ص ۴۱۶ س ۷۴۸ ـ ج ۳ علا ، ص ۲۰۹ س ۲۸

نم خوردن — (فا . م) بفتح نون ، نم کشیدن . ـ آب خوردن . ـ آبیاری شدن ،

هریکی باجنس خود درکرد خود از برای پختگی نم میخورد

ج ۳ نی ، ص ۲۴۲ س ۱۰۸۴ ـ ج ۴ بر ، ص ۶۷۶ س ۱۰۹۴ ـ ج ۴ علا ص ۲۵۲ س ۱۸

نمد افکندن — (فا . م) بفتح نون و میم ، متمکن شدن وقرارگرفتن . (نی ج ۸ ص ۱۱۰) ـ مقیم شدن . ـ رحل اقامت افکندن . ـ ساکن شدن .

سالها اورا ببانگی بنده‌ای درچنین ظلمت نمد افکنده‌ای

ج ۳ نی ، ص ۲۴۸ س ۴۲۳۶ ـ ج ۳ بر ، ص ۵۹۶ س ۴۲۸۵ ـ ج ۳ علا ، ص ۳۰۷ س ۲۱

نمد ربودن — (فا . م) بفتح نون ومیم و ضم راء ، نمد دزدیدن . ـ مکر و حیله کردن . ـ فریب دادن .

گر یکی فصلی دگر درمن دمد در رباید ازمن این ره زن نمد

ج ۱ نی ، ص ۳۹۶ س ۲۷۰۵ ـ ج ۲ بر ، ص ۳۲۶ س ۲۷۴۰ ـ ج ۲ علا ، ص ۱۶۴ س ۲۰

نمر – (عر) بفتح اوّل و سکون دوّم. در فرهنگ‌ها بفتح اوّل و کسر میم، پلنگ.

زید پرانید تیری سوی عمرو عمرو را بگرفت تیرش همچو نمر

ج ۱ نی، ص ۱۰۲ س ۱۶۶۳ – ج ۱ بر، ص ۸۶ س ۱۷۰۶ – ج ۱ علا، ص ٤٤ س ۱۹

مصرع اوّل بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه «فَاِذا قُضِیَتِ الصَّلوةُ فَانْتَشِرُوا فِی الْاَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللهِ وَ اذْکُرُوا اللهَ کَثیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ.» (سوره مبارکه الجمعه آیه شریفه ۱۰)

وابتغوا من فضل الله است امر تا نباید غصب کردن همچو نمر

ج ۵ نی، ص ۱۵۲ س ۲۳۸٤ – ج ۵ بر، ص ۹۰۰ س ۲۳۸٤ – ج ۵ علا، ص ٤۹۵ س ۵

نمرود – (عر. م) بفتح نون. نمرود بن کوش بن حام فرمانفرما و بانی زمین بابل. (قاموس کتاب مقدس) درعهد ابراهیم خلیل که حضرت ابراهیم را بامر او در آتش انداختند و آن آتش بامر خدایتعالی تبدیل به گلستان شد. – جهت مزید اطلاع ر–ك: حبیب السیر ج ۱ ص ٤۲ و حیاة القلوب ج ۲ ص ۱۱٤ – در آثار صوفیان این کلمه کنایه شده است از نفس سرکش و آتش بیدادآن که هستی سوز است. – ر–ك: حواشی نگارنده برمنطق الطیر ص ۳۰۱.

در تو نمرودیست آتش در مرو رفت خواهی اول ابراهیم شو

ج ۱ نی، ص ۹۹ س ۱۶۰۶ – ج ۱ بر، ص ۸۳ س ۱۶٤۹ – ج ۱ علا، ص ٤۳ س ۱۲

چون خلیل آنکس که از نمرود رست خوش تواند کرد بر آتش نشست

سر بزن نمرود را همچون قلم چون خلیل‌الله درآتش نه قدم

چون شدی از وحشت نمرود پاک   حله‌پوش ازآتشین طوفت‌چه‌باک

(منطق‌الطیر عطار ص ۲۵)

نمرودیان — (عر . م) طرفداران نمرود . ـ طالبان هوای نفس . ـ کافران . ـ دنیاداران.

با خلیل آتش گل و ریحان و ورد   باز بر نمرودیان مرگست و درد

ج ۵ نی، ص ۲۱ س ۵۲۹۱ ؛ ـ ج ۶ بر، ص ۴۲۹ س ۴۲۹ ؛ ـ ج ۶ علا، ص ۶۵۵ س ۲

نمط — ۱ـ (عر . م) ، بفتح نون ومیم ، روش . طریقه . (منتهی‌الارب) ـ گونه از هرچیزی . (لطایف) ـ سبک . ـ سیاق . ـ روش .

زین نمط بسیار برهان گفت شیر   کز جواب آن جبریان گشتند سیر

ج ۱ نی ، ص ۶۲ س ۹۹۲ ـ ج ۱ بر ، ص ۵۲ س ۱۰۰۸ ـ ج ۱ علا ، ص ۲۶ س ۲۹

مرکبی دو اندر آن ره شد سقط   از دوانیدن فرس رازان نمط

ج ۵ نی ، ص ۴۱۶ س ۲۵۱۴ ـ ج ۶ بر ، ص ۱۱۸۰ س ۲۵۱۷ ـ ج ۶ علا ، ص ۶۱۲ س ۳

از هر نمطی که قصه می‌خواند   جز در لیلی سخن نمی‌راند

(لیلی‌ومجنون نظامی ص ۱۰۰)

۲ـ (عر) ابره هرفرش که باشد . نوعی ازگستردنی نگارین . (منتهی‌الارب) ـ نوعی از بساط . (لطایف) ـ فرش . ـ زیرانداز .

ما بشوئیم این حدث را تو بهل   کار دستست این نمط نه کار دل

ج ۵ نی، ص ۹ س ۱۱۱ ـ ج ۵ بر، ص ۸۲۴ س ۱۱۱ ـ ج ۵ علا، ص ۴۳۱ س ۲۱

آنجا که سمند او زند سم — شیر از نمط زمین شود گم

(لیلی‌ومجنون نظامی ص۳۲)

نمک – (فا . م) بفتح نون ومیم ، میلح . ـ ملاحت . ـ ملاحتی که درزیبائی وحسن است .

هرکسی را دعوی حسن و نمک — سنگ مرگ آمد نمک‌ها رامحک

ج۲ نی ، ص۳۷۷ س۱۶۷٤ - ج٤ بر ، ص۷۰۵ س۱۶۸۹ - ج٤ علا ، ص۳۶۰ س۸

نمک برجگررسیدن – (فا . م) محنت وعذاب رسیدن . ـ منتهای‌شوروغوغا حاصل‌شدن . ـ رنج وناراحتی .

شور چندان شد که تا فوق فلک — میرسید از وی جگرها را نمک

ج۱ نی، ص۳۲۲ س۱۲۸۷ - ج۲ بر، ص۲۶۵ س۱۲۹۷ - ج۲ علا ، ص۱۳۵ س ۲

نمک برریش ریختن – (فا . م) نمک برجراحت پاشیدن . ـ آزردن . ـ عذاب‌دادن .

معدن رحم اله آمد ملک — گفت چون ریزم برآن‌ریش‌این‌نمک

ج۵ نی، ص۱۰۲ س۱۵۸۹ - ج۵ بر ، ص۹۰۵ س۱۵۸۹ - ج۵ علا، ص۴۷۲ س۲۱

نمک برریش نهادن – (فا.م) آزاردادن . ـ عذاب‌دادن . ـ رنج وعذاب را بیشتر کردن .

هین منه بر ریش‌های ما نمک — هین مخور این زهر باجلدی و شک

ج۵ نی، ص۵۰۷ س۴۰۷۲ - ج۶ بر، ص۱۲۶۰ س۴۰۷۵ - ج۶ علا، ص۶٤۹ س۹

نمکسار — (فا) سرزمین نمک . ـ نمکزار .

این نمکسار[1] جسوم ظاهرست خود نمکسار معانی دیگرست

آن نمکسار[2] معانی معنویست از ازل آن تاابد اندر نویست

ج ۵ نی، ص ۲۷۹ س ۱۸۵۸ ـ ج ۶ بر، ص ۱۱٤۹ س ۱۸٦۱ ـ ج ٦ علا، ص ۵۹۷ س ۵

گوشت کجا ماند و پوست در تن آنکس که او

رفت نمکسودوار سوی نمکسار تو

(دیوان کبیر ج ۵ بیت ۲۷٦٤)

در نمکسار چون فتد حیوان نقش حیوان نماند الا آن

(ولدنامه ص ۲۹۰)

سگ نفس تو اندر زندگانی برونست از نمکسار معانی

(اسرارنامه عطار ص ۷٦)

نمکسار جسوم — (فا+عر. م) بضم جیم وسین، نمکزار تن‌ها . ـ کالبدآدمیان. ـ تن وبدن‌ها . ـ ر ـ ك : نمکسار .

نمکسار معانی — (فا + عر . م) نمکزار معارف . ـ باطن معرفت اندوز . ـ سرزمین معارف . ـ معرفت وعرفان ـ عالم معانی . ر ـ ك : نمکسار .

نمک‌لان — (فا) بفتح نون و میم ، نمکزار . شوره‌زار . ـ ر ـ ك ، لان.

در نمک لان چون خرمرده فتاد آن خری و مردگی یکسو نهاد

ج ۱ نی، ص ۳۱۹ س ۱۳٤٤ ـ ج ۲ بر، ص ۲٦۳ س ۱۳۵٤ ـ ج ۲ علا، ص ۱۲٤ س ۳

---

[1] و [2] ـ علا : نمکزار .

اما حوض کوچک را قطره‌ای شراب بی‌گمان نجس کند و همچنان هرچه در بحر نمکلان افتد حکم نمک گیرد. (مناقب افلاکی ص ۶۴۰).

نمودار کرم — (فا + عر. م) بکسر نون و راء، نشان‌دهنده بخشش ورادی.- جبرئیل. - روح‌الامین.

بانگ بروی زد نمودار کرم　　　که امین حضرتم از من مرم

ج ۲ نی، ص ۲۱۴ س ۳۷۶۸ - ج ۳ بر، ص ۵۶۷ س ۳۸۱۲ - ج ۳ علا، ص ۲۹۲ س ۱۶

نمون — (فا) بضم نون اوّل، نماینده. (آنندراج) - نشان‌دهنده.- نمونه.

بر زنخ سه چار مو بهر نمون　　　بهتر از سی خشت گرداگرد کون

ج ۵ نی، ص ۴۹۴ س ۳۸۶۸ - ج ۶ بر، ص ۱۲۴۸ س ۳۸۷۱ - ج ۶ علا، ص ۶۴۳ س ۲۳

نمیدن — (فا) بفتح نون اوّل، میل کردن. توجه نمودن. (برهان) - ملکه خلع بدن. و به حقیقت بر آمدن و خلع بدن بنا بر کمال ریاضت و کثرت مجاهدت. (آنندراج).

وقت درد و مرگ از آن سو می‌نمی[1]　　　چونکه دردت رفت چونی اعجمی

ج ۳ نی، ص ۶۵ س ۱۱۴۱ - ج ۳ بر، ص ۴۳۶ س ۱۱۵۱ - ج ۳ علا، ص ۲۲۱ س ۸

ننگین نمد — (فا. م) نمد آلوده. - آلوده دامن. - تردامن. - فاسد. - فاسق. - دورو و مزور درغگو.

ای فسرده عاشق ننگین نمد　　　کو ز بیم جان ز جانان می‌رمد

۱- علا: من حمی.

ج۳ نی ، ص۲۲۲ س۳۹۱۰ - ج۳ بر ، ص۵۷۳ س۳۹۵۷ - ج۳ علا ، ص۲۹۶ س۲

نو — (فا . م) بفتح نون ، تازه . - زن جوان . - تازه‌سال . - دختر . - جوان.

بانگ آمد که همه عریان شوید هر که هستید ارعجوز و گر نوید

ج۵ نی، ص۱٤٤ س۲۲۵۲ - ج ۵ بر ، ص۹٤۲ س۲۲۵۲ - ج۵ علا ، ص٤۹۱ س۱

نوا — (فا) بفتح نون ، جمعیت و سامان و سرانجام و نیکویی حال . (برهان) - توانگری . (آنندراج) .

هر که او از هم زبانی شد جدا بی‌نوا شد گرچه دارد صدنوا

ج۱نی، ص٤ س۲۸ - ج۱ بر، ص٤ س۲۸ - ج۱ علا، ص۲ س ۱

نوا یافتی از رخ شمس دین شکایت تو از بینوایی مکن

(دیوان شمس تبریز)

۲— (فا) نغمه وآهنگ وآواز . (برهان) .

آن ندایی کاصل هر بانگ و نواست خود ندا آنست و این باقی صداست

ج۱ نی، ص۱۲۸ س۲۱۰۷ - ج۱ بر، ص۱۰۷ س۲۱٦۲ - ج۱ علا، ص۵۵ س۲۲

بینوا گشت باغ مینا رنگ تا درو زاغ برکشید نوا

(دیوان فرخی ص٤)

۳ـ کلام . - کلمه . - ذکر .

شکر حق گوید ترا ای پیشوا آن لب و چانه ندارم وان نوا

ج۱ نی ، ص۳۵۲ س۱۹۲۹ - ج۲ بر ، ص۲۸۹ س۱۹٤۵ - ج۲ علا ، ص۱٤٦ س۱۵

نواحی — (عر) بفتح نون وکسر حاء ، جمع ناحیه ، کنارهای‌ملک . (غیاث) -

اطراف ـ در بیت زیر بصورت مفرد استعمال شده است .ـ هر نواحی بمعنی هرطرف. هر گوشه آمده است .

هر نواحی منجنیقی ازنبرد　　　　همچو کوه قاف او برکار کرد

ج ٥ نی ، ص٢٤٤ س٣٨٤٠ - ج ٥ بر ، ص١٠٣ س٣٨٤٠ - ج ٥ علا ، ص٥٣٧ س٢٤

نواخت ـ (فا) بفتح نون ، موافق ومطابق . برابر ولایق . (غیاث) ـ نوازش .ـ استمالت .

جز بضد ضد را همی نتوان شناخت　　　　چون به‌بیند زخم بشناسد نواخت

ج ٥ نی ، ص٤٠ س٥٩٩ - ج٥ بر ، ص٨٥٠ س٥٩٩ - ج٥ علا ، ص٤٤٤ س٨

نوار ـ (فا) بضم نون و فتح آن ، چیزی باشد پهن که آنرا از ریسمان بافند و برخیمه‌دوزند وگاهی بار را بدان برپشت چاروا محکم بندند . (آنندراج) ـ پارچه پهن و باریک که در زخم‌بندیها بکار برند .

پایهاشان بسته محکم با نوار　　　　نعلبندان ایستاده بر قطار

ج ٥ نی ، ص١٥٢ س٢٣٧٨ - ج٥ بر ، ص٩٥٠ س٢٣٧٨ - ج٥ علا ، ص٤٩٤ س٢٧

نواز ـ (فا) بفتح نون ، نوازش . ـ دلجوئی . ـ استمالت .

گفت شه نه این نواز و این گداز　　　　من نخواهم کرد هست آن ایاز

ج٥ نی ، ص١٣٣ س٢٠٩٣ - ج٥ بر ، ص٩٣٣ س٢٠٩٣ - ج٥ علا ، ص٤٨٥ س٢٩

نوال ـ (عر) بفتح نون دهش وعطا . (منتهی‌الارب) ـ صواب و بخشش . (لطایف) .

معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال بازنگرفتی ز من روزی نوال

ج۱ نی ، ص۱۲۷ س۲۰۸٤ - ج۱ بر ، ص۱۰٦ س۲۱۲۹ - ج۱ علا ، ص٥٥ س ٥

گر بریزی خون حلالستت حلال ور ببخشی هست انعام و نوال

ج٥ نی ، ص۱۳۲ س۲۰۸۹ - ج٥ بر ، ص۹۳۲ س۲۰۸۹ - ج٥ علا، ص ٤٨٥ س ۲۸

تا کی به نیاز هر نوالم برشاه و شبان کنی حوالم

(لیلی‌ومجنون نظامی ص٦)

نواله — (عر) بفتح نون وکسر لام ، عطا وبخشش . (صراح) .

این فضیلت خاك را زان رودهیم که نواله پیش بی‌برگان نهیم

ج۳ نی ، ص۳۳۸ س۱۰۰٦ - ج٤ بر، ص۹۷۲ س۱۰۱٥ - ج٤ علا ، ص۳٥۰ س ۱۷

چون نباشی منتظر ناید بتو آن نواله دولت هفتاد تو

ج٥ نی ، ص۱۱۲ س۱۷٥۳ - ج٥ بر ، ص۹۱٤ س۱۷٥۳ - ج٥ علا ، ص٤۷۷ س۱۱

نوای بلبلی — (فا . م) بضم باء ، نغمه هزاردستان . ـ آواز عندلیب . ـ چرب زبانی . ـ شیرین‌زبانی .

چون بدید ازوی نوای بلبلی پیشش افکند اطلس استبلی

ج٥نی، ص۳٦۹ س۱٦۸٥ - ج٦ بر ، ص۱۱٤۰ س۱۹۸۸ - ج٦ علا ، ص٥۹۲ س۱۷

نوای بینوا — (فا.م) بفتح نون،رزق درویشان ـ روزی فقرا ـ طعام بینوایان .ـ برگ بی‌برگی . (نی ج ۸ ص۷۸) .

صوفیی بر میخ روزی سفره دید چرخ میزد جامه‌ها را می‌درید

بانگ میزد نک نوای بینوا قحطها و دردها را نک دوا

ج۳ نی ، ص۱۷۱ س۱۵ ۲۰ – ج۳ بر ، ص۵۳۰ س۵۸ ۳۰ – ج۳ علا ، ص۲۷۲ س ۵

نوبت ـ (فا) بفتح نون و باء ، درعربی بمعنی دفعة و کرة یعنی مرتبه‌آمده است ودرفارسی نقاره‌ای را گویند که در عیش و عشرت زنند . و نقاره‌خانه سلطانی که در اخبار فتح بلاد بجهت اخبار عموم خلق نوازند . باروپاس . (آنندراج) ـ ر ـ ك : نوبت زدن .

حق بدو رو نوبت این تائید را	می‌نماید اهل ظن و دید را
هین بملك نوبتی شادی مکن	ای تو بسته نوبت آزادی مکن
آنکه ملکش برتر از نوبت تنند	برتر از هفت انجمش نوبت زنند
برتراز نوبت ملوك باقی‌اند	دور دائم روحها با ساقی‌اند

ج۱ نی ، ص۸۴ س۱۳۶۸ – ج۱ بر ، ص۷۱ س۱۴۰۴ – ج۱ علا ، ص۳۷ س۷

نوبت‌زدن ـ (فا) طبل ونقاره ودهل و کرنازدن . ـ نقاره‌ای که روزی‌چندبار بردرسرای‌پادشاهان میزدند.ـ نقاره‌زدن برای‌اعلام خبری وبشارت‌امری.ـ نقاره‌زدن.ـ ر ـ ك : نوبت .

نوبتم گر رب و سلطان میزنند	مه گرفت و خلق پنگان میزنند

ج۱ نی ، ص۱۰۲ س۲۴۵۳ – ج۱ بر ، ص۱۲۶ س۲۵۱۱ – ج۱ علا ، ص۶۵ س۲۰

خسرو شیرین جان نوبت زدست	لاجرم درشهر قند ارزان شده است

ج۵ نی ، ص۱۶۲ س۲۰۲۵ – ج۵ بر ، ص۹۰۹ س۲۰۲۵ – ج۵ علا ، ص۵۰۰ س۴

چون نوبت نبوت او در عرب زدند	از جودی و احد صلوات آمدش صدا

(دیوان خاقانی ص۱۴)

نوحه‌کردن ـ (عر + فا) بفتح نون وحاء ، زاری‌کردن . ـ شیون‌کردن.

چون نمرد ازنکس آن جان سیر مرد — از فراق مرگ برخود نوحه کرد

ج۵ نی، ص۱۷۱ س۲۶۷۲ - ج۵ بر، ص۹۶۷ س۲۶۷۳ - ج۵ علا ، ص۵۰٤ س۹

نوحیان — (عر . م) منسوبان نوح ع . - قبیله نوح ع . - کافران عهد نوح نبی ع . - کافران - منافقان .

جور کفر نوحیان و صبر نوح — نوح را شد صیقل مرآت روح

ج۵ نی، ص۳۸۹ س۲۰٤۲ - ج٦ بر، ص۲۲۹۷ س۲۰٤٦ - ج٦ علا، ص۱۰۱ س۳

نوخط — (فا . م) بفتح نون وخاء، جوان نوخواسته که خطش نو دمیده‌باشد. (آنندراج) - جوان ساده‌رو . - درمصرع دوم بمعنی ، نونویس . - تازه کار. - نورس. - نوچه وشاگردی که‌تازه نوشتن آموخته‌آمده‌است.

آنکه او گل عارضست ارنو خطست — او بمکتب گاه مخبر نوخطست

ج۳ نی، ص۳۹۹ س۲۰۵۹ - ج٤ بر، ص۷۲٤ س ۲۰۷۳ - ج ٤ علا، ص۲۷۷ س۲۷

نور — ۱ - (عر.م) بضم نون ، روشنائی . - ملک . - فرشته .

الف ما انوار باظلمات چیست — چون تواند نور باظلمات زیست

ج۱ نی، ص۱٦٤ س۲۶۶۲ - ج۱ بر، ص۱۳٦ س۲۷۲٤ - ج ۱ علا ، ص۷۰ س۲۹

۲ـ (عر . م) تجلی صفات الهی . (نی ج ۸ ص۳۶۳) .

هرسه سایه محو شد زان آفتاب — بعد زآن زان نور شد یک‌فتح باب

نور دیگر ازدل آن نور رست — پس ترقی جست آن ثانیش چست

ج۵ نی، ص٤۱۰ س۲٤۳۰ - ج٦ بر، ص۱۱۷٦ س۲٤۳۳ - ج٦ علا، ص٦۰۹ س۲۲

۳ـ (عر.م) روشنی عقیده وایمان که برگزیدگان وکاملان بدان ملهم‌اند .

(نی ج۸ ص۸۸) . اعتقاد.ـ نورایمان.ـ مصرع دوّم مأخوذاست ازحدیث شریف :

«اِنَّ الْمُؤْمِنَ اِذا وَضَعَ قَدَمَهُ عَلَی الصِّراطِ یَقُولُ النّارُ جُزْ یا مُؤْمِنُ قَدْ اَطْفاءَ نُورُکَ ناری.» (شرح تصرف ج ۲ ص۱۷۷) .

کشتن این نار نبود جز بنور	نورك اطفأ نارنا نحن الشکور
گرتو بی‌نوری کنی حلمی بدست	آتشت زندست‌و درنخا کسترست

ج۳ نی ، ص۱۹۸ س۳٤۸۱ ـ ج۲ بر ، ص۳۰۵۲ س۳۰۲٦ ـ ج۲ علا ، ص۲۸۰ س٤

نورابراهیم ــ (عر) بکسر راء ، روشنی حضرت ابراهیم ع . ـ روشنی ایمان و عقیدت . (نی ج ۷ ص۲۱۳) ـ ایمان . ـ عقیده . ـ روش ایمانی ابراهیم ع .

چه کشد این نار را نور خدا	نور ابراهیم را ساز اوستا

ج۱ نی ، ص۲۲۷ س۳۷۰۱ ـ ج۱ بر ، ص۱۸۷ س۳۷۷۸ ـ ج۱ علا ، ص۹٦ س۳

نوراحمد ــ (عر . م) بکسرنون وفتح همزه ، نور رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم . ـ حقیقت محمدی ص چه اوّل ما خلق الله نوری.

نسل ایشان نیز هم بسیار شد	نور احمد ناصر آمد یار شد

ج۱ نی ، ص٤٥ س۷۳۳ ـ ج۱ بر ، ص۳۸ س۷٤۳ ـ ج۱ علا ، ص۱۹ س۲۸

نور از چشم‌رستن ــ (عر + فا) قدما معتقد بودند که اشیاء بوسیله نوری که درخود چشم است دیده میشوند . ـ کحالان مسلمان بهمان فرضیه یونانیان معتقد بودند که دیدن اشیاء بعلت پرتو نوریست که از چشم بیرون میآید . (نی ج ۷ ص ٦۱) .

چون بصورت بنگری چشم تودوست   تو بنورش درنگر کز چشم وست

ج۱ نی ، ص۴۳ س۶۷۶ - ج۱ بر ، ص۳۵ س۶۸۰ - ج۱ علا ، ص۱۸ س۸

نور اشناسنده – (عر + فا . م) بکسرراء وهمزه ، جان وعقل عالی و واقعی ونامرئی که در نور باطن انبیا و اولیاست . (نی ج ۷ ص۳۲۴) - باطن انبیا واولیا . - روشنی باطنی انبیا واولیاء .

سگه شناسا شد که میر صید کیست   ای خدا آن نور اشناسنده چیست

ج۱ نی، ص۲۷۸ س۳۳۶۵ - ج ۲ بر ، ص۳۱۰ س۳۳۸۹ - ج۲ علا ، ص۱۵۶ س ۲۵

نورالله – (عر . ح) بضم نون و کسر راء ، روشنی خدا عزوجل . - مأخوذ ازحدیث شریف: «اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ.» (احادیث مثنوی ص۱۴) .

چونکه نورالله درآید درمشام   مر اثررا یا سبب نبوی غلام

ج۱ نی، ص۱۶۲ س۲۶۳۶ - ج۱ بر، ص۱۳۵ س۲۶۹۸ - ج۱ علا، ص۷۰ س ۲۹

نورانیان – (عر + فا . م) منسوبان به نور . - روشنان . - اولیاءالله . - مردان کامل . - اقطاب

حق آن نور و حق نورانیان   کاندرآن بحرند همچون ماهیان

ج۱ نی،ص۲۹۸ س۹۳۳ - ج۲ بر،ص۲۴۵ س۹۴۰ - ج۲ علا،ص۱۲۵ س ۱۸۰

نور باقی – (عر.م) روشنی همیشگی و سرمدی . - جان . - روح .

نور باقی پهلوی دنیای دون   شیر صافی پهلوی جوهای خون

ج۱ نی،ص۲۴۷ س۱۴ - ج۲ بر، ص۲۰۲ س۱۳ - ج۲ علا،ص۱۰۵ س۹

نور بی اندازه - (عر+ فا . م) روشنائی لانهایه .- قطب . - ولی.- مرد کامل. دربیت زیر غرض ابوالحسن خرقانی صوفی مشهور قرن چهارم‌است .

کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت　　آن طرف کان نور بی اندازه تافت

ج۵ نی،ص۳۹۱ س۲۰۷۵ - ج۶ بر،ص۱۱۵۹ س۲۰۷۸ - ج۶ علا،ص۶۰۲ س۴

نور بی سایه - (عر+ فا . م) روشنی بدون ظل . - نورحق . - جان. - روح .

نور بی سایه لطیف و عالی است　　آن مشبک سایه غربالی است

ج۵ نی،ص۲۳۰ س۳۶۳۲ - ج۵ بر،ص۱۰۲۰ س۳۶۳۲ - ج۵ علا،ص۵۴۱ س۲

نور تو - (عر+ فا . م) بکسر راء ، نور سرور کائنات صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم. - نور محمدی ص . - حقیقت محمدیه ص . - ولایت محمدیه ص .

تن بخفته نور تو بر آسمان　　بهر پیکار تو زه کرده کمان

ج۳ نی ، ص۶۹ س۱۲۱۲ - ج۳ بر ، ص۴۴۰ س۱۲۲۲ - ج۳ علا، ص۲۲۳ س۲۷

نور جلال - (عر. م) بکسر راء و فتح جیم ، روشنی بزرگ . - روشنی حق . - «جلال» صفت جبر و قهاریت حق‌است چنانکه «جمال» صفت لطف و رفق‌اوست. - نور حق .

هر که باشد قوت او نور جلال　　چون نزاید از لبش سحر حلال

ج۵ نی،ص۴۳۹ س۲۹۲۵ - ج۶ بر،ص۱۲۰۰ س۲۹۲۸ - ج۶ علا، ص۶۲۰ س۱۷

نور چشم ــ (عر+ فا) ر ـ ك : نور ازچشم رستن .

تاب نور چشم باپیه است جفت نور دل درقطره خونی نهفت

ج ۱ لی، ص ۳۱۰ س ۱۱۸۰ ـ ج ۲ بر، ص ۲۵۵ س ۱۱۸۸ ـ ج ۲ علا ، ص ۱۴۰ س ۱۵

نور حق ــ (عر . ح) نور خداوند متعال . ـ جهت شاهد و حدیثش ر ـ ك : هفتصد پرده .

نور خوردن ــ (عر+ فا . م) کسب معانی کردن . ـ معرفت اندوختن ـ ر ـ ك : لاتسرفوا ، شاهد دوم .

نان خوری را گفت حق لاتسرفوا نور خوردن را نگفتست اکتفوا

ج ۵ نی، ص ۱۷۳ س ۲۷۰۸ ـ ج ۵ بر، ص ۹۶۹ س ۲۷۰۸ ـ ج ۵ علا، ص ۵۰۵ س ۵

نور خورشید خدا ــ (عر+ فا . م) نور محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم . (نی ج ۷ ص ۴۲) ـ انبیاء واولیاء که سایه نور الهی‌اند .

کیف مد ظل نقش اولیاست کو دلیل نور خورشید خداست

ج ۱ نی، ص ۲۷ س ۴۲۵ ـ ج ۱ بر، ص ۲۲ س ۴۲۸ ـ ج ۱ علا، ص ۱۱ س ۲۳

نورد ــ ۱ (فا) بفتح نون و واو ، پیچ‌وتابی وپیچی که درچیزی افتد. (برهان)ـ نوردیدن . ـ پیچیدن .

عالم کبری بقدرت سحره کرد کرد خودرا درکهین نقشی‌نورد

ج ۱ نی، ص ۱۵۴ س ۲۵۰۶ ـ ج ۱ بر، ص ۱۲۸ س ۲۵۶۵ ـ ج ۱ علا، ص ۶۶ س ۲۲

۲ــ (فا) احاطه‌کردن . (نی ج ۴ ص ۱۶۲) ـ پیچش .

استخوان حرص تو در وقت درد　　　　درهم آید خرد گردد در نورد

ج۳ نی، ص۱٦٤ س۲۸۹۲ - ج۳ بر، ص٥۲٤ س۲۹۳٤ - ج۳ علا، ص۲٦۸ س۱۱

۳- (فا) درخور . - سزاوار . - تناسب . - درخورنده .

عقل را خط خوان آن اشکال کرد　　　　تا دهد تدبیرها را زان نورد

ج٥ نی، ص۲۱ س۳۱٦ - ج٥ بر، ص۸۳٤ س۳۱٦ - ج٥ علا، ص٤۳٦ س۲۷

نورد بودم تا درد من مورد بود　　　　برای ورد مرا ترك من همی‌پرورد

کنون گران شدم و سرد وناتورد شدم　　　　ازآن‌سبب که بچیزی همی‌بپوشم درد

(کسایی - لغت فرس ص۸٦)

٤ - (فا) نوردیدن . - جمع کردن . - تمام کردن . - نوردید . - جمع کرد . - تا کرد .

ر - ك : من امر ربی .

بازگرد از رطب‌ویابس حق‌نورد　　　　روح را من امر ربی مهر کرد

ج٥ نی، ص٤۳٦ س۲۸۷۸ - ج٦ بر، ص۱۱۹۸ س۲۸۸۱ - ج٦ علا، ص٦۱۹ س۱۷

نور دل - (عر+ فا . م) بکسر راء و دال ، روشنی قلب . - دانش . - معرفت آدمی . - عرفان .

وصف حق‌دان آن فراست‌را نه وهم　　　　نور دل از لوح کل کردست فهم

ج٥ نی، ص٤۲۹ س۲۷٤٤ - ج٦ بر، ص۱۱۹۲ س۲۷٤۷ - ج٦ علا، ص٦۱۷ س۲

نور دیده - (فا) بسکون‌راء، آنکه نور را دیده است. - بیننده . - مصرع اول باین معنی‌است که ، یعنی نورچشم وآنکه نور دیده بود هردو بازگشتند .

نور دیده و نور دیده بازگشت　　　　ماند درسودای او صحرا و دشت

ج ۵ نی، ص ۸۰ س ۱۲٦٤ - ج ۵ بر، ص ۸۸۵ س ۱۲٦٤ - ج ۵ علا، ص ٤٦۲ س ۲۹

نور دیگر – (عر + فا . م) بکسر راء ، تجلی ذات الهی . (نی ج۸ ص۳٦۳) - ر ـ ك : نور ۲ .

نور رشاد – (عر . م) بکسر راء اوّل و فتح راء دوّم ، روشنی راه راست . - روشنی عشق و محبت . - «آن نور رشاد» یعنی حضرت موسی علیه‌السلام که صفورا دختر شعیب ع باو دل باخت . - جهت اطلاع برآن حکایت ر ـ ك : قرآن مجید سوره مبارکه القصص آیه ۲۳ تا ۲۸ و تفسیر ابوالفتوح وسایر تفاسیر معتبر ذیل همان آیات و ثعلبی ص۱۷٤ ونشابوری ص۱۵۵ و بجوری ص۱۱۱ .

در هوا و عشق آن نور رشاد　　　خود صفورا هردو دیده باد داد

ج ۵ نی، ص ٤٤۸ س ۳۰۸۳ - ج ٦ بر، ص ۱۲۰۸ س ۳۰۸٦ - ج ٦ علا، ص ٦۲٤ س ۱٦

نور رضا – (عر . ق) روشنی خشنودی . - شارحان مثنوی آنرا اشاره میدانند بآیه شریفه «ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً .» (سوره مبارکه الفجر آیه شریفه ۲۹)

او همه نورست از نور رضا　　　لیک کورش کرد سرهنگ قضا

ج ۱ نی، ص ۳۰۸ س ۱۱۳۲ - ج ۲ بر، ص ۲۰٤ س ۱۱٤۱ - ج ۲ علا، ص ۱۲۹ س ۳۰

نور روز افروز – (فا . م) روشنایی روز روشن کن . - عشق . - معشوق . - محبوب .

ایدریغا صبح ظلمت سوز من　　　ایدریغا نور روزافروز من

ج۱ نی ، ص۱۰۵ س۱۷۰۷ - ج۱ بر ، ص۸۸ س۱۷۵۲ - ج۱ علا ، ص۵۰ س۱۷

نور زای - (فا) روشنی زاینده . - نوردهنده . - نورانی . - روشنی بخش .

مغربی را مشرقی کرده خدای　　　کرده مغرب‌راچومشرق نور زای

ج۳ نی، ص۳۱۳ س۶۰۶ - ج۴ بر ، ص۶۵۱ س۶۱۳ - ج۴ علا ، ص۳۳۹ س۲۳

نور ساز - (فا) روشنی‌سازنده . - روشنی‌دهنده . - روشنی‌بخش.- بینائی‌ساز .- بینائی بخش . - مصرع دوم ، اشاره‌است به سوره مبارکه یوسف آیه ۸۴ .

بو دوای چشم باشد نور ساز　　　شد ز بوبی دیده یعقوب باز

ج۱ نی ، ص۱۱۵ س۱۹۰۲ - ج۱ بر ، ص۹۷ س۱۹۴۹ - ج۱ علا ، ص۵۰ س۴۰

نور سرشت - (فا . م) بکسر راء و سین و راء دوم ، روشنی طبیعت . - نور طبیعت اصلی . (نی ج۴ ص۳۶۸) - تابش‌خلق وخوی واقعی .- طبیعت‌وسرشت‌آدمی.

زان همه کار تو بی‌نورست و زشت　　　که تو دوری دور از نورسرشت

ج۳ نی، ص۳۸۰ س۱۷۳۲ - ج۴ بر، ص۷۰۸ س۱۷۴۷ - ج۴ علا، ص۳۶۹ س۱۶

نور سره - (عر+ فا. م) بفتح‌سین وراء، نور خالص و بی‌غش.- نورحقیقت.- نور محمدی صلی‌الله علیه وآله وسلم که « اَوّلَ ماخَلَقَ اللهُ نُورِی » . (ش. م)

چون بصورت آمد آن نور سره　　　شد عدد چون سایه‌های کنگره

ج۱ نی، ص۴۳ س۶۸۸ - ج۱ بر ، ص۳۶ س۶۹۸ - ج۱ علا، ص۱۸ س۱۷

نور شرق - (عر. م) روشنی خاور . - نورآفتاب . - خورشید .

که بدو ایوب از پا تا بفرق پاك شد از رنج ها چون نور شرق

ج ۱ نی، ص۱۲۷ س۲۰۹۷ - ج ۱ بر، ص۱۰۶ س۲۱۰۲ - ج ۱ علا، ص۵۵ س۱۲

نور صَبوح – (عر. م) نور بامداد . - نور صبح . (نی ج۷ ص۳٤۸) - نور حقیقت . (ش. م) روشنی واقعی وحقیقی .

این جهان دریاست وتن ماهی و روح یونس محجوب از نور صبوح

ج ۱ نی، ص۴۲۳ س ۳۱٤۰ - ج ۲ بر، ص۳٤۸ س۳۱۸۳ - ج ۲ علا، ص۱۷۵ س۲

نور صاف – (عر . م) نور محمدی صلی‌الله علیه وآله وسلم . - عقل ، بحکم «اَوَّلَ ما خَلَقَ اللهُ نُورِی .» یا «اَوَّلَ ما خَلَقَ اللهُ الْعَقْل .» (نی ج ۷ ص۲۷۰)

برگرفت از نار ونور صاف ساخت وانکه او بر جمله انوار تافت

ج ۱ نی، ص۲۹٦ س۹۰۹ - ج ۲ بر، ص۲٤٤ س۹۱۵ - ج ۲ علا، ص۱۲٤ س۲۸

نور طاعت – (عر. م) روشنی پیروی و فرمان بردن . - نور ایمان . - ایمان . - عقیده .

همچنان مرد مجاهد نان دهد چون براو زد نور طاعت جان دهد

ج ۵ نی، ص٤٤٨ س۳۰۸٦ - ج ٦ بر، ص۱۲۰۸ س۳۰۸۹ - ج ٦ علا، ص٦۲٤ س۱۸

نورٌ عَلی نور – (عر. ق) بضم راء اوّل ، روشنی برروشنی . - نور بالای نور . - مأخوذ ازآیه شریفه نور که ذیل مصباح و زجاجه آورده شده است . ر - ك : مصباح و، زجاجه .

نورحس از نورحق تزيين بود　　　معنی نور علی نور این بود

ج۱ نی ، ص۳۱۷ س۱۲۹۳ - ج۲ بر، ص۲۶۱ س۱۳۰۳ - ج۲ علا ، ص۱۳۳ س۶

شاه عادل چون قرین او شود　　　نام او نور علی نور بود

ج۲ نی ، ص۲۵۲ س۱۲۵۰ - ج۴ بر، ص۶۸۴ س۱۲۶۱ - ج۴ علا ، ص۲۵۶ س۲۶

سیا باخود، بیا بیخود زخود دور　　　که هست آن بیخودی نورعلی نور

(الهی‌نامه عطار ص۱۹۶)

نور عین – (عر . م) بکسر راء وفتح عین ، روشنائی چشم . ـ نور ذات الهی . (نی ج۸ ص۳۱۲) ـ نور دل . (ش . م) . ر ـ ك : بین اصبعین.

جنگ ما وصلح ما درنور عین　　　نیست از ما هست بین الاصبعین

ج۵ نی، ص۲۷۳ س۴۵ - ج۶ بر، ص۱۰۵۶ س۴۵ - ج۶ علا، ص۵۵۲ س۶

نور غالب – (عر . م) روشنائی چهره . ـ دل منور . ـ ولی ومرشد راه دان . (نی ج۷ ص۶۷)

نورغالب ایمن ازنقص و غسق　　　درمیان اصبعین نور حق

ج۱ نی ، ص۴۷ س۷۵۹ - ج۱ بر ، ص۳۹ س۷۶۹ - ج۱ علا، ص۲۰ س۱۵

نور غیب – (عر. م. ق) بکسر راء وفتح غین ، نور پنهان . ـ نورحق . ـ اشاره است بآیه شریفه نورکه ذیل کلمه مصباح آورده شده‌است . ـ ر ـ ك : مصباح .

ورنه لاعین رأت چه جای باغ　　　گفت نور غیب را یزدان چراغ

ج۳ نی ، ص۱۹۴ س۳۴۰۶ - ج۳ بر ، ص۵۵۰ س۳۴۵۱ - ج۳ علا ، ص۲۸۲ س۱۶

نور قدم — (عر . م) بکسر راء وقاف وفتح دال ، روشنی قدیم . ـ روشنی ازلی وابدی وجاودان . (نی ج ٤ ص ٣٠٠) ـ نور حق . ـ عنایت حق . ـ الطاف حق .

کور چون شد گرم از نور قدم   از فرح گوید که من بینا شدم

ج ٣ نی ، ص ٣٠٨ س ٥٠٢ ـ ج ٤ بر ، ص ٦٤٦ س ٥١٠ ـ ج ٤ علا ، ص ٣٢٧ س ٤

نور کار — (عر+ فا . م) نورپاش . ـ منتشر کننده نور . (نی ج ٤ ص ٢٧٤) ـ نورده . ـ منیر . ـ روشنائی بخش .

کین چراغی را که هست آن نورکار   از پف و دمهای دزدان دوردار

ج ٢ نی ، ص ٢٧٩ س ٢٨ ـ ج ٤ ص ٦٢٣ س ٢٨ ـ ج ٤ علا ، ص ٣٢٢ س ١٤

نور کُش — (عر+ فا . م) بضم کاف ، کُشنده نور . ـ خاموش کننده روشنائی . ـ ناقصان . ـ نامحرمان .

قاصد او چون صوفیان روترش   تا نیامیزند با هر نورکش

ج ٣ نی ، ص ٣٣٨ س ١٠٢٥ ـ ج ٤ بر ، ص ٦٧٣ س ١٠٢٤ ـ ج ٤ علا ، ص ٣٥٠ س ٣٧

نورکم — (عر) بضم نون و راء وکاف ، روشنی شما . ـ نور ایمان و عقیدت . (نی ج ٧ ص ٢١٣) ـ برای مصرع دوّم ر ـ ك : نور ٣ .

نار شهوت را چه چاره نور دین   نورکم اطفاء نار الکافرین

ج ١ نی ، ص ٢٧٧ س ٣٧٠٠ ـ ج ١ بر ، ص ١٨٧ س ٣٧٧٧ ـ ج ١ علا ، ص ٩٦ س ٣

نور مجید — (عر . م) روشنی سخت بزرگوار . ـ نور حق . ـ حق تعالی عزاسمه .

چون نباشد حارس آن نور مجید   که هزاران آفتاب آمد پدید

ج۳ نی، ص۲۱۴ س۲۰۸ - ج۴ بر، ص۶۵۲ س۶۱۴ - ج۴ علا، ص۳۲۹ س۲۴

نور موسی[۱] — ۱ (عر. م) روشنی موسی علیه‌السلام . ـ نور نبوت .

کوه طور از نور موسی شد برقص صوفی کامل‌شد و رست او زنقص

ج۱ نی، ص۵۴ س۸۶۷ - ج۱ بر، ص۵۴ س۸۸۰ - ج۱ علا، ص۲۳ س۱۲

۲— (عر. م) جان عالم یا روح انسانی که در وجود انبیا و اولیا متجلی است . (نی ج۸ ص۳۳)

ذکر موسی بهر روپوشست لیک نور موسی نقد تست ای‌مرد نیک

ج۳ نی، ص۷۱ س۱۲۵۲ - ج۳ بر، ص۴۴۲ س۱۲۶۲ - ج۳ علا، ص۲۲۴ س۲۰

نور مؤمن — (عر . ح) نور مسلمان معتقد وباایمان .ـ اشاره‌است بحدیثی که ذیل کلمه نور ۳ بآن اشاره شد .

پس هلاک نار نور مؤمن است زانکه بی‌ضد دفع‌ضدلا یمکن‌است

ج۱ نی، ص۴۱۵ س۱۲۵۰ - ج۲ بر، ص۲۵۹ س۱۲۶۰ - ج۲ علا، ص۱۳۲ س۶

نورناك — (عر+ فا) متصف بصفت نور . ـ نورانی .

هرچه گویی باشد آن هم نورناك کاسمان ' هرگز نباشد غیر پاك

ج۵ نی ، ص۱۵۹ س۲۴۸۹ - ج۵ بر ، ص۹۰۶ س۲۴۸۹ - ج۵ علا ، ص۴۹۸ س۱۳

نور هدی[۱] — (عر.م) بکسر راء وضم هاء ، نور رستگاری . ـ استعداد کمال .

چون نداری فطنت و نور هدی بهر کوران روی میزن بر جلا

ج۱ نی، ص۴۲۸ س۳۲۲۳ - ج۲ بر ، ص۳۵۰ س۳۲۶۹ - ج۲ علا، ص۱۷۷ س۵

نور نامحدود – (عر . م) روشنی بی اندازه . ـ لانهایه . ـ جهان بی حد وحصر . ـ ملک لایزال . ـ پهنه ازل وابد . ـ ملک حق .

جای سوز اندر مکان کی در رود　　　نور نامحدود در حد کی رود

ج ۵ نی، ص ۲۷۷ س ۱۱۶ ـ ج ۶ بر، ص ۱۰۵۹ س ۱۱۶ ـ ج ۶ علا، ص ۵۰۳ س ۱۲

نور نور (عر . م) بکسر راء اوّل ، واقعیت نور . ـ حقیقت روشنی . ـ نور اصیل . ـ ر ـ ك : آب آب وآفتاب آفتاب .

نور نور چشم خود نور دلست　　　نور چشم از نور دلها حاصلست

باز نور نور دل نور خداست　　　کو ز نور عقل وحس پاك وجداست

ج ۱ نی، ص ۷۰ س ۱۱۲۶ ـ ج ۱ بر، ص ۵۹ س ۱۱۵۲ ـ ج ۱ علا، ص ۳۰ س ۲۷

نور چشم خود بدیدم نور نور　　　حور جستم خود بدیدم رشك حور

ج ۵ نی، ص ۲۲۵ س ۱۰۸۷ ـ ج ۶ بر، ص ۱۱۱۰ س ۱۰۹۰ ـ ج ۶ علا، ص ۵۷۸ س ۲

نور نور چشم – (عر + فا . م) ر ـ ك : نور نور ، شاهد اوّل .

نور نور دل – (عر + فا . م) ر ـ ك : نور نور ، شاهد اوّل .

نوری – (عر) منسوب به نور . ـ نورانی .

عکس عبدالله همه نوری بود　　　عکس بیگانه همه کوری بود

ج ۳ نی، ص ۱۸۵ س ۳۲۰۳ ـ ج ۳ بر، ص ۵۴۲ س ۳۲۹۸ ـ ج ۳ علا، ص ۲۷۹ س ۸

نوریان – (عر . م) ملائک . ـ انبیاء واولیاء . ـ کاملان . ـ شاهدش ذیل کلمه

تاریان گذشت .

نوش — ۱ (فا . م) نوشیدن . ـ خوردن .

چشم ننهادست حق در کور موش　　　زانکه حاجت نیست چشمش بهر نوش

چ ۱ نی ، ص ۱۳۱ ۶ س ۳۲۸۶ - چ ۲ بر ، ص ۳۰۵ س ۳۲۳۲ - چ ۲ علا ، ص ۱۷۸ س ۱۱

۲— (فا) پادزهر و هرچیز شیرین . ـ (آنندراج) ـ عسل . (نی ج ۸ ص ۲٦۸) ـ مال ومتاع دنیاوی .

بازگفتند این مکان بی نوش نیست　　　چارق اینجا جز پی روپوش نیست

چ ۵ نی ، ص ۱۳۱ س ۲۰۷۰ - چ ۵ بر ، ص ۹۳۱ س ۲۰۷۰ - چ ۵ علا ، ص ٤۸۵ س ۱۲

نوشدن — (فا . م) بفتح نون ، تازه شدن . ـ تغییر وضع دادن . ـ تغییر ماهیت دادن . ـ تغییر کردن . ـ حدوث . ـ حدثان . ـ حادث شدن .

هرنفس نو می‌شود دنیا وما　　　بی خبر از نوشدن اندر بقا

چ ۱ نی ، ص ۷۱ س ۱۱٤٤ - چ ۱ بر ، ص ۵۹ س ۱۱۷۰ - چ ۱ علا ، ص ۳۱ س ۷

هرکرا درد مجاعت نقد شد　　　نوشدن باجزو جزوش عقد شد

چ ۵ نی ، ص ۵۲۱ س ٤۲۹۵ - چ ٦ بر ، ص ۱۲۷۲ س ٤۲۹۸ - چ ٦ علا ، ص ٦۵۵ س ٤

نوشیدن — ۱ (فا . م) مخفف نیوشیدن . ـ شنیدن . ـ گوش دادن . ـ شنودن .

من از آن روزن بدیدم حال تو　　　حال تو دیدم ننوشم قال تو

چ ۱ نی ، ص ۲۲ س ۳۵۲ - چ ۱ بر ، ص ۲۰ س ۳۵۲ - چ ۱ علا ، ص ۹ س ۲۸

بعدازآن از بانگ زنبور هوا　　　بانگ آب جو بنوشی ای کیا

چ ۲ نی ، ص ۱۸۳ س ۳۲۱۵ - چ ۲ بر ، ص ٤٠٥ س ۳۲٦٠ - چ ۲ علا ، ص ۲۷۸ س ۵

لیک نادانسته آرم این نفس   تا که هرگوشی ننوشد این جرس

ج۳ نی، ص۲۸۸ س۱۷۸ - ج۴ بر، ص ۶۲۰ س۱۸۲ - ج۴ علا، ص۲۲۷ س ۱۴

ای چشم نمی‌بینی این لشکر سلطان‌را   ای گوش نمی‌نوشی این نوبت سلطانی

(دیوان کبیر ج۵ بیت ۲۸۵۰۸)

۲- (فا. م) چشیدن. - حس کردن. - درک کردن.

چون بنوشیدم جهاد آذری   پس پذیرا گشتم واندر خوری

ج۲ نی، ص۲۴۰ س۴۲۰۴ - ج۳ بر، ص۵۸۹ س۴۲۵۱ - ج۳ علا، ص۲۰۳ س۱۶

۳- (فا. م) خوردن.

گفتم ایشان را که روزی حلال   از کجا نوشم که نبود آن وبال

ج۳ نی، ص۳۱۸ س۶۷۹ - ج۴ بر، ص۶۵۶ س۶۸۷ - ج۴ علا، ص۲۴۲ س۸

تا ننوشم وسوسه کس بعدازین   عهد کردم نذر کردم ای معین

ج۵ نی، ص۱۶۹ س۲۶۳۰ - ج۵ بر، ص۹۶۳ س۲۶۴۰ - ج۵ علا، ص۴۰۳ س۶

گفت تا چشم تو سرسوخته را بشناسد

تا ننوشی تو دگر سوخته‌ای نیم ضریر

(دیوان کبیر ج۳ بیت ۱۱۴۷۴)

نو کردن - (فا) بفتح نون، تازه کردن. - تر وتازه کردن. - حیات بخشیدن.

هین بزن آن شاخ بد را خوکنش   آب ده این شاخ خوش‌را نو کنش

ج۵ نی، ص۶۹ س۱۰۸۶ - ج۵ بر، ص۸۷۵ س۱۰۸۶ - ج۵ علا، ص۴۵۷ س۲۰

نول - (فا) بضم نون، منقار مرغان. (آنندراج)

هرچه جز عشقست شد ماکول عشق   درجهان یک دانه پیش نول عشق

ج۵ نی، ص۱۷٤ س۲۷۲۹ - ج۵ بر، ص۹۹۹ س۶۷۲۶ - ج۵ علا، ص۵۰۵ س۱۵

چند چون زاغ بود نول تو در هر سرگین   خبر جان چو طوطی شکرخا برگو

(دیوان کبیر ج۷ بیت ۳۵٤۰۰)

نوم — (عر) بفتح نون، خواب. ـ درخواب شدن. (منتهی‌الارب)

نام کالانعام کرد آن قوم را   زانکه نسبت کو بیقظه نوم را

روح حیوانی ندارد غیر نوم   حسهای منعکس دارند قوم

یقظه آمد نوم حیوانی نماند   انعکاس حس خود ازلوح خواند

ج۳ نی، ص۲۶۷ س۱۵۲۲ - ج٤ بر، ص۶۹۷ س۱۵۲۶ - ج٤ علا، ص۳۶٤ س۱

نومرید — (فا + عر) کسی که بتازگی وارد خانقاه‌شده ودرزی صوفیان در آمده. ـ آنکه بتازگی درتحت تعلیم صوفیانه شیخ خانقاه درآمده‌است. ـ سالک تازه وارد.

خانه‌ای نو ساخت روزی نومرید   پیر آمد خانه او را بدید

ج۱ نی، ص۲۷۰ س۲۲۲۷ - ج۲ بر، ص۳۰٤ س۲۲٤۸ - ج۲ علا، ص۱۵۳ س۲۹

شیخ شیوخ عالمست آنکه تراست نومرید

آنکه گرفت دست تو خاصه یک زمان بود

(دیوان کبیر ج۲ بیت ۵۹۲۰)

نوم عالم — (عر. ح) بفتح نون وکسر میم ولام، خواب دانشمند. ـ اشاره‌است بحدیث شریف «نَوْمٌ عَلىٰ عِلْمٍ خَيْرٌ مِن صَلاةٍ عَلىٰ جَهْلٍ.» (حلیة‌الاولیاء ج٤ ص۳۸۵)

نوم عالم از عبادت به بود   آنچنان علمی که مستنبه بود

ج٥ نی، ص٤٩٥ س٣٨٧٨ - ج٦ بر، ص١٢٤٨ س٣٨٨١ - ج٦ علا، ص٦٤٣ س٢٩

نوم وسُبات — (عر. ق) بفتح نون وضم سین: خواب وآسایش تن. - مأخوذ است از آیه‌شریفه «**وَهُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِبَاساً وَ النَّوْمَ سُبَاتاً وَ جَعَلَ النَّهَارَ نُشُوراً**.» (سوره مبارکه الفرقان آیه شریفه ٤٩) و نیز ر - ك: سوره مبارکه النباء آیه شریفه ٩.

گرچه ظلمت‌آمد آن نوم و سبات / نی درون ظلمتست آب حیات

ج١ نی، ص٢٣٧ س٣٨٦٣ - ج١ بر، ص١٩٤ س٣٩٤١ - ج١ بر، ص٩٩ س٢٧

نون — (عر) ماهی. (لطایف) - غرض ماهیست که یونس پیغمبر ع درشکم او جا گرفت. - اشاره‌است بآیه کریمه‌ایکه ذیل کلمه «مُسَبِّح» بآن اشاره شد.

گر نبودی او مسبح بطن نون / حبس و زندانش بدی تا یبعثون

ج١ نی، ص٤٢٢ س٣١٣٦ - ج٢ بر، ص٣٤٨ س٣١٧٩ - ج٢ علا، ص١٧٤ س٢٩

نون والقلم — (عر. ق. م) بضم نون وفتح قاف ولام، مأخوذاست از آیه‌شریفه «**ن وَ الْقَلَمِ وَ مَا یَسْطُرُونَ**.» (سوره مبارکه القلم آیه شریفه١) که صوفیان از نون، بعلم الهی وازقلم به عقل اوّل تعبیر می‌کنند. (نی ج٨ ص٢٦٥)

تا مشرف گردی از نون والقلم / تابکارد درتو تخم آن ذوالکرم

ج٥ نی، ص١٢٤ س١٩٦٤ - ج٥ بر، ص٩٢٥ س١٩٦٤ - ج٥ علا، ص٤٨٢ س١٢

نوی — (فا) بفتح نون وکسر واو، تازگی. تجدید. (لطایف) - تازگی.

بشنو این پند ازحکیم غزنوی / تا بیابی در تن کهنه نوی

ج۱ نی، ص۱۱٦ ! س۱۹۰۵ - ج۱ بر، ص۹۷ س۱۹۵۵ - ج۱ علا، ص۵۰ س۱۲

زآب حیوان هست هرجان‌را نوی　　　　لیکه آب آب حیوانی تویی

ج۵ نی، ص۲٦۸ س۴۲۲ - ج٦ بر، ص۱۰۵۲ س۴۲۲ - ج٦ علا، ص۵۴۹ س۱

وآن روز حضرت مولانا شمس‌الدین تبریزی بنوی آمده‌بود ودرصف نعال میان مردم نشسته بود . (مناقب افلاکی ص۱۲۱)

نوید ـ ۱ (فا) بضم نون ، مژدگانی و خبرخوش و هرچیزی‌که سبب خوشحالی شود . بشارت دادن بضیافت ومیهمانی . (برهان) ـ خوشی . ـ خوشحالی .

گاه سرخ و گاه زرد و گه سپید　　　　میشود رویت چه حالست‌و نوید

ج۳ نی، ص۳۸۵ س۱۸۱۲ - ج٤ بر، ص۷۱۲ س۱۸۲۸ - ج٤ علا، ص۳۷۱ س۲۳

زکرم نوید آید دو هزار عید آید　　　　دوجهان‌مزیدآید توهنوزخود کجایی

(دیوان شمس تبریزی)

۲ـ (فا) دربیت زیر بمعنی محل شادمانی وخوشی وخوش زیستن‌است . ـ استاد نیکلسن آنرا محل ارتزاق و روزی وغذا خوردن یا خوراك دادن تعبیر کرده‌است . (نی ج۷ ص۱۵۰)

بازدست شاه را کرده نوید　　　　وز همه مردار ببریده امید

ج۱ نی، ص۱٤۱ س۲۲۹٤ - ج۱ بر، ص۱۱۷ س۲۲۵۱ - ج۱ علا، ص٦۱ س۱۰

نها ـ (عر) بضم نون ، ر ـ ك : نُهیٰ .

نهاد ـ ۱ (فا) بکسر نون ، باطن . ـ نهان . ـ سرّ . ـ درون .

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد   دیو بانگت برزند اندر نهاد

ج ۳ نی، ص ۲٤۷ س ٤۳۳٦ ـ ج ۳ بر، ص ٥۹٥ س ٤۲۷٥ ـ ج ۳ علا، ص ۳۰۷ س ۱۹

۲ـ (فا) سرشت . ـ طینت . ـ باطن . (برهان)

چون خبرها هست بیرون زین نهاد   باشد این جانها درآن میدان جماد

ج ٥ نی، ص ۲۷۹ س ۱٥۰ ـ ج ٦ بر، ص ۱۰٦۰ س ۱٥۰ ـ ج ٦ علا، ص ٥٥٤ س ۹

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد   که گاه مردم شادان وگه بود ناشاد

(رودکی ـ لغت فرس ص ۱۱۸)

جمالت پرتوی در عالم انداخت   خروشی در نهاد آدم انداخت

(الهی نامه عطار ص ۱٤)



۳ـ (فا) گذاشتن . ـ رها کردن . ـ رها کرد . ـ گذاشت .

چونکه در ریش عوام آتش فتاد   بند کردندش بزندانی نهاد[1]

ج ۱ نی، ص ۳۲۲ س ۱۳۹۰ ـ ج ۲ بر، ص ۲٦٥ س ۱٤۰۰ ـ ج ۲ علا، ص ۱۳٥ س ۳

نهار بیگاه شدن ـ بآخر رسیدن روز . ـ بپایان رسیدن عمر . ـ تمام شدن زندگی .

وای کز آواز این بیست و چهار   کاروان بگذشت و بیگه شد نهار

ج ۱ نی، ص ۱۳۳ س ۲۱۹٤ ـ ج ۱ بر، ص ۱۱۲ س ۲۲٥۰ ـ ج ۱ علا، ص ٥۸ س ۳

---

[1] ـ علا، بر : بزندان المراد .

نهال ــ (فا. م) بکسر نون، درخت‌موزون نورسته .ـ سرسبز وشاداب.ـ متمتع وکامیاب . (برهان) ـ زیبارو . ـ نوخاسته . ـ معشوق .

نه بلابه چاره بودش نه بمال چشم پُر و بی طمع بود آن نهال

ج۳ نی،ص۲۸۰ س۴۵ ـ ج۴ بر، ص۶۲۴ س۴۵ ـ ج۴ علا،ص۳۲۴ س۱۴

نهاله ــ (فا) بکسر نون ، درخت موزون نورسته . (برهان) ـ نهال کوچک .

برنوشته هیچ بنویسد کسی یا نهاله کارد اندر مغرسی

ج۵ نی،ص۱۲۴ س۱۹۶۱ ـ ج۵ بر،ص۹۲۵ س۱۹۶۱ ـ ج۵ علا،ص۴۸۲ س۱۰

ما آن نهاله‌را که برو میوه‌اش جفاست در تیره خاک حرص مغرس نمی‌کنیم
(دیوان کبیر ج۴ بیت ۱۷۹۳۴)

آن بگوید گذر زخشم و زکین تا که برهاندت نهاله دین
(ولدنامه ص۱۶۸)

نهالی ــ (فا. ق) بکسر نون، توشک وبمعنی‌لحاف‌نیزآمده . (غیاث) ـ توشک نازك و دراز . (بهاء ولد ج۱ ص۴۹۰) ـ شارحان مثنوی این‌کلمه را دربیت زیر اشاره میدانند بآیه شریفه « مُتَّكِئِينَ عَلَىٰ فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ . » (سوره مبارکه الرحمن آیه شریفه ۵۴) ـ رـ ك : نهالین .

آن نهال او تعالیها دهد مستی و جنت و نهالیها دهد

ج۵ نی،ص۱۰۹ س۱۶۷۰ ـ ج۵ بر، ص۹۰۹ س۱۶۷۰ ـ ج۵ علا،ص۴۷۴ س۱۹

همه خصال باضداد خود چون نهالیها وچهار بالش‌ها اند مرایشان را. (معارف

بهاء ولد ج۱ ص۴۱۲)

اکنون دست بدین زیر نهالی کن و آنجا زر مشتی برگیر ومرا ده ... جهود خاك در زیر نهالی کرده پس دست بزیر نهال درکرد و مشتی دینار برداشت و اورا داد.
(تذکرةالاولیا ج۱ ص۷۶)

نهالین — (فا) بکسر نون، توشک. (غیاث) ـ بستر خواب. ـ آنچه شب در آن خوابند. ـ ر ـ ك: نهالی.

جامه ما روز تاب آفتاب شب نهالین ولحاف از آفتاب

ج۱ نی، ص۱۳۸ س۲۲۰۵ ـ ج۱ بر، ص۱۱۵ س۲۲۱۲ ـ ج۱ علا، ص۹۰ س۲۹

چه آساید بهر پهلو که گردد کسی کز خار سازد او نهالین

(دیوان کبیر ج۴ بیت ۱۹۹۰۶)

نهان خانه یقین — (فا + عر. م) «نهان‌خانه» گنجینه ومخزنی‌راگویندکه درمیان دیوارها یاگوشه خانه بسازند. (برهان) ـ جای مخفی کردن زر و سیم درمیان دیوارها یا زمین خانه. ـ سرداب. ـ محل مخفی. ـ «نهان خانه یقین» کنایه‌است ازعالم غیب وعالم حقیقت وجهان واقعی.

از نهان خانه یقین چون می‌چشد اندك اندك عشق رخت آنجا کشد

ج۵ نی، ص۲۰ س۲۹۲ ـ ج۵ بر، ص۸۳۳ س۲۹۲ ـ ج۵ علا، ص۴۳۶ س۷

دزد نهان خانه را شاهد و غمازکیست چهره چون زعفران اشك چو آب روان

(دیوان کبیر ج۳ بیت ۱۴۲۸۵)

نهبه — (عر) بفتح نون وباء؛ غارت. (لطایف)

میرود با تو که باید عقبه‌ای / که تواند کردت آنجا تهبه‌ای

ج۵ نی، ص۳۰۰ س۵۰٤ - ج٦ بر، ص۱۰۸۰ س۵۰۷ - ج٦ علا، ص٦۳۵ س۱۰

نه چیز - (فا . م) بفتح نون، ناچیز . - بی مقدار . - بی ارزش . - خوار .

گفت احمد راست گفتی ای عزیز / ای رهیده تو ز دنیای نه چیز

ج۱ نی، ص۱٤٦ س۲۳٦۸ - ج۱ بر، ص۱۲۱ س۲٤۲۵ - ج۱ علا، ص٦۳ س۱۰

نه دل - (فا. م) بفتح نون و کسر دال، دل غیرحقیقی . (نی ج٦ ص۷٤) - غیر دل . - دل ناقصان و ناکاملان .

در دل نه دل حسدها سر کند / نیست راهست اینچنین مضطر کند

ج۵ ص۷٦ س۱۲۰۷ - ج۵ بر، ص۱۸۸۱ س۱۰۲۷ - ج۵ علا، ص٤٦۱ س۱۱

نهری - (عر) بفتح نون منسوب به «نهر» که در عربی بمعنی جوی و فراخی و روشن وسرزنش کردن وبانگ زدن وگشادگی و امثال آنست . (منتهی‌الارب) - اتحاد نامرئی عالم روحانی . (نی ج۸ ص۳٦۸)

لابه‌کردن موش مرچغز را . . . منتظر مستقبل نباشد، نهری باشد نه دهری که لاصباح عندالله ولامساء؛ ماضی و مستقبل و ازل و ابد آنجا نباشد آدم سابق و دجال مسبوق نباشد .

ج۵ نی، ص۲۷٤ عنوان - ج٦ بر، ص۱۱۹۰ عنوان - ج٦ علا، ص٦۱٦ عنوان

نه طبق - (فا + عر . م) بضم نون و فتح طاء و باء، نه‌آسمان . - آسمان‌ها . - بنابر آیه شریفه «الّذی خلق سبع سموات طباقاً .» (سوره مبارکه الملک آیه

شریفه ۳) وسوره مبارکه نوح آیه شریفه ۱٤ .

ور تو اندر نگذری اکرام حق بگذراند سر ترا از نه طبق

ج۱ نی، ص۲۰۸ س۲۰۱ - ج۲ بر، ص۲۱۲ س۲۰۲ - ج۲ علا، ص۱۰۹ س۲۰

باش تا روزی که محمولان حق اسب تازان بگذرند از نه طبق

ج۱ نی، ص۲۱۲ س۳٤۳۹ - ج۱ بر، ص۱۷٤ س۳۵۱۱ - ج۱ علا، ص۹۰ س۱۰

نهفت — ۱ (فا) بفتح نون وضم هاء ، نهفته . ـ نهان . ـ پنهان . ـ مخفی .

بازصوفی عذر درویشی بگفت وان مکرر کرد تا نبود نهفت

ج۳ نی، ص۲۸۹ س۲۰۱ - ج٤ بر، ص٦۲۲ س۲۰٦ - ج٤ علا، ص۲۲۸ س۱۲

تاب نور چشم با پیداست جفت نور دل درقطره خونی نهفت

ج۱ نی، ص۲۱۰ س۱۱۸۰ - ج۲ بر، ص۲۰۵ س۱۱۸۸ - ج۲ علا، ص۱۳۰ س۱۵

۲ — (فا. م) سِرّ . ـ ضمیر . ـ باطن .

دید رنج وکشف شد بروی نهفت لیک پنهان کرد و باسلطان نگفت

ج۱ نی، ص۹ س۱۰٦ - ج۱ بر، ص۸ س۱۰٦ - ج۱ علا، ص٤ س۱۰

نهمت — (عر) بفتح نون ومیم ، حاجت . ـ نیاز . ـ همت بستن . ـ قصد واراده کردن . ـ برچیزی حریصی کردن . (غیاث) ـ مراد . (لطایف)

هریکی آوازش از آفاق بیش وز امید ونهمت مشتاق بیش

ج۱ نی، ص۸۹ س۱٤٤۲ - ج۱ بر، ص۷٤ س۱٤۷۸ - ج۱ علا، ص۳۹ س۳

نهنگ برکشتی زدن — (فا. م) بفتح نون اوّل وهاء وکسر کاف ، نیست ونابود

کردن . ـ محو ومضمحل نمودن . ـ فنا کردن .

نی نهنگ غم زند برکشتیت نی پدید آید ز مردن زشتیت

ج۳ نی، ص۲۴۳ س۱۱۰۷ - ج۴ بر، ص۶۶۷ س۱۱۱۶ - ج۴ علا، ص۲۵۳ س۸

نهی[۱] — (عر) بضم نون ، خرد . وبفتح نون وکسر هاء ، مرد بپایان خردمندی رسیده . (منتهی‌الارب) ـ خرد . ـ عقل .

بلکه بیرون از افق وزچرخ ها بی مکان باشد چو ارواح نهی

ج۳ نی، ص۲۰۴ س۳۵۷۹ - ج۳ بر، ص۵۵۸ س۳۶۲۴ - ج۳ علا، ص۲۸۷ س۱۶

نه چو معراج بخاری تا سما بل چو معراج جنینی تا نهی

ج۳ نی، ص۳۱۱ س۴۵۵۲ - ج۴ بر، ص۶۴۹ س۵۶۰ - ج۴ علا، ص۲۳۸ س۱۵

داند اینرا که ز اصحاب نهی است که نهاد من فزونتر از شماست

ج۵ نی، ص۴۱۳ س۲۴۸۳ - ج۶ بر، ص۱۱۷۸ س۲۴۸۶ - ج۶ علا، ص۶۱۱ س۱

نهی — (فا + عر) بفتح نون ، منع . ـ بازداشت ومنع شرعی .

نهی بر اهل تقی تبعیض شد نهی بر اهل هوا تحریض شد

ج۵ نی، ص۴۸۳ س۳۶۶۰ - ج۶ بر، ص۱۲۲۷ س۳۶۶۳ - ج۶ علا، ص۶۳۸ س۲۶

نهیب — (عر) بفتح نون ، ترس وبیم . (غیاث) ـ هیبت ـ قدرت ـ عظمت. (لطایف) ـ استاد نیکلسن این کلمه‌را دربیت‌زیر بمعنی سوق داده شده ـ رانده‌شده ـ وادار شده. ترجمه کرده‌است . (نی ج۲ ص۱۹۵)

آن غلامان میوه‌های جمع را خوش بخوردند از نهیب طمع را

ج۱ نی، ص۲۲۰ س۳۵۸۷ - ج۱ بر، ص۱۸۱ س۳۶۶۳ - ج۱ علا، ص۹۲ س۱۹

من ترا بیدار کردم از نهیب تا نسوزاند چنان آهی حبیب

ج۱ نی، ص۴۰۲ س۲۷۸۳ - ج۲ بر، ص۲۲۱ س۲۸۲۰ - ج۲ علا، ص۱۶۷ س۲

عاشق زنهیب جان نترسد جانان طلب از جهان نترسد

(لیلی ومجنون ص۹۱)

نی — (فا. م) بکسر نون، قصب وآنچه بدان گلاب کشند وآنرا نیچه‌هم گویند. (آنندراج) - شارحان مثنوی آنرا دربیت زیر بمعانی مختلف تعبیر کرده‌اند: ۱- نی. عدم. - ۲- قلم که استعاره کرده‌باشند برای انسان. - ۳- نی یا قلم ظاهری که باآن نویسند. - ۴- عارف کامل. - ۵- روح. - ۶- حقیقت محمدی ص. - (ش. م) - واصلان کامل. (جامی) - روح قدسین و مردان کامل. - (نی ج۷ ص۸) - اگر همانطورکه نیکلسن در ج۷ ص۸ اشاره کرده‌است صحیح، واین‌نی باشد میتواند غرض خود مولانا باشد. والله اعلم.

بشنو ازنی(این نی) چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکند

ج۱ نی، ص۳ س۱ - ج۱ بر، ص۳ س۱ - ج۱ علا، ص۱ س۱

نیاز — ۱ (فا) بکسر نون، حاجت واحتیاج ومیل وخواهش. (برهان) - آرزو.

شد نیاز[۱] طالبان ار بنگری شعله‌ها از گوهر پیغمبری

ج۱ نی، ص۴۶ س۷۴۸ - ج۱ بر، ص۳۹ س۷۰۸ - ج۱ علا، ص۲۰ س۱۰

چنین گفتست طاهر پاك بازی که من چل‌سال ماندم درنیازی

(اسرارنامه عطار ص۳۳)

۲- (فا. م) فروتنی. - کسر نفس. - خودشکنی. (ج۲ نی ص۱۰۴ وص۳۰۷)

معنی مردن زطوطی بد نیاز درنیاز و فقر خودرا مرده ساز

۱- علا. بر. نثار

چ۱ نی ، ص۱۱۷ س۱۹۰۹ - چ۱ بر ، ص۹۷ س۱۹۵۷ - چ۱ علا ، ص۵۰ س۱۴

آنکه می گریی بشبهای دراز — وانکه میسوزی بحر گه در نیاز

چ۱ نی ، ص۲۳۸ س۱۹۸۱ - چ۲ بر ، ص۲۷۸ س۱۶۹۵ - چ۲ علا ، ۱۴۱ س۱۲

یا دلم ده باز یا باس بساز — در نیاز من نگر چندین مناز

(منطق‌الطیر عطار ص۷۴)

۳- (فا. م) طاعت . (نی چ۸ ص۲۹۲) - اظهار محبت . (برهان)

حکمتی که بود حق را ز ازدواج — گشت حاصل از نیاز و از لجاج

چ۵ نی ، ص۲۱۷ س۳۴۲۸ - چ۵ بر ، ص۱۰۰۸ س۳۴۲۸ - چ۵ علا ، ص۵۲۵ س۱

نیاز مریمی - (فا . ق) میل وخواهش مریم مادر عیسی ع که حکایت او در قرآن مجید سوره مبارکه مریم آیه ۱۶ تا ۳۶ آمده است . - طاعت مریم ع . - بردباری مریم ع .

آن نیاز مریمی بودست و درد — که چنان طفلی سخن آغاز کرد

چ۳ نی ، ص۱۸۲ س۳۲۰۴ - چ۳ بر ، ص۵۴۰ س۲۲۴۹ - چ۳ علا ، ص۲۷۷ س۲۱

نیام - (فا) بکسر نون ، غلاف شمشیر و کارد وخنجر . (آنندراج)

صبحدم چون تیغ گوهردار خود — از نیام ظلمت شب بر کند

چ۵ نی ،ص۴۰۳ س۲۳۰۰ - چ۶ بر ، ص۱۱۷۰ س۲۳۰۵ - چ۶ علا ، ص۶۰۷ س۱

نیت کردن - (عر+ فا) بکسر نون و فتح و تشدید یاء ، عزم کردن . - در دل گرفتن . - حاجت ومراد خواستن .

آنکه کف را دید نیتها کند — وانکه دریا دید دل دریا کند

ج۵ نی، ص۱۸٦ س۲۹۰۹ - ج۵ بر، ص۹۸۱ س۲۰۲۹ - ج۵ علا، ص۵۱۱ س۱۰

نیرو کردن — (فا) قدرت نشان دادن . - زور آزمایی کردن .

ور بگیری کیت جستجو کند — نقش بانقاش چون نیرو کند

ج۱ نی، ص۳۸ س۶۰۸ - ج۱ بر، ص۲۲ س٦١٦ - ج۱ علا، ص١٦ س١٩

نیزه بازان — (فا . م) آنانکه بانیزه عملیات تمرینی انجام دهند تاهنگام جنگ بکار آید . - سخنوران . - اهل سخن .

نیزه بازی اندرین کوههای تنگ — نیزه بازان را همی‌آرد به تنگ

ج۳ نی، ص۲٦۵ س۱۴۸٦ - ج٤ بر، ص۶۹۵ س۱۴۹۷ - ج٤ علا، ص۳٦۲ س۲۰

نیزه بازی — (فا . م) سخنوری . - سخن گویی . - بیان مطلب کردن . - شاهدش ذیل نیزه‌بازان آمده‌است . - ر - ك : نیزه بازان .

نیزه‌گردان — (فا.م) بازی کننده بانیزه . - خم وراست و بالا و پائین بردن نیزه توسط نیزه بازان . - محرّك . - مشوّق .

نیزه گردانیست ای نیزه که تو — راست میگردی گهی گاهی دوتو

ج۱ نی، ص۳۰۷ س۲۱۱ - ج۲ بر، ص۲۵۳ س۱۱۲۹ - ج۲ علا، ص۱۲۹ س۱۰

نیست — ۱ (فا) بی‌حد وبُعد . - بی نشان .

می‌رسید از دور مانند هلال — نیست بود وهست برشکل خیال

ج۱ نی، ص٦ س٦۹ - ج۱ بر، ص٦ س٦۹ - ج۱ علا، ص۳ س۷

۲– (فا) عدم . – مقابل وجود .

نی که هست از نیستی فریاد کرد — بلکه نیست آن هست را واداد کرد

تو مگو که من گریزانم ز نیست — بلکه او از تو گریزانست بیست

ج۱ نی، ص۱۵۳ س۲۴۷۸ – ج۱ بر، ص۱۲۷ س۲۵۳۷ – ج۱ علا، ص۶۶ س۴

آنچنان کز نیست درهست آمدی — هین بگو چون آمدی مست آمدی

ج۳ نی، ص۷۳ س۱۲۸۹ – ج۳ بر، ص۴۴۴ س۱۳۰۰ – ج۵ علا، ص۲۲۵ س۱۲

۳– (فا) ناچیز . – نابود . – معدوم . – فانی . و نیست باد: یعنی نابود و ناچیز ومعدوم باد .

آتشست این بانگ نای و نیست باد — هر که این آتش ندارد نیست باد

ج۱ نی، ص۳ س۹ – ج۳ بر، ص۳ س۹ – ج۳ علا، ص۱ س۵

نیستان – (فا. م) نی‌زار . – عالم وجود محض ووحدت مطلق . (نی ج۷ ص۹). – عالم مثال . – جهان بی نشانی . (جای) – عالم غیب و سر، مقابل عالم شهادت وشهود .

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند — از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

ج۱ نی، ص۳ س۲ – ج۱ بر، ص۳ س۲ – ج۱ علا، ص۱ س۱

نیستان – (فا . م) نیست‌ها . – جمع نیست . – معدوم‌ها . – فانی‌ها . – درگذشتنی‌ها.

که تو پاکی از خطر وز نیستی — نیستان را موجد و مغنیستی

ج۱ نی، ص۲۴۰ س۳۹۱۲ – ج۱ بر، ص۱۹۷ س۳۹۹۰ – ج۱ علا، ص۱۰۰ س۲۸

اندك اندك زین جهان هست و نیست — نیستان رفتند و هستان میرسند

(دیوان کبیر ج۲ ص۸۰۷۴)

نیست اندرخانه کس — (فا . م) کنایه از وجود نداشتن گوش شنوا .ـ نظیر مثل مشهور ، درخانه اگر کس است یک حرف بس است . (ش. م) دربیت زیر باید کنایه باشد ازمنتهای مفلسی و بی‌چیزی وناداری وافلاس . والله اعلم .

گفت تاا کنون چه میکردیم پس هوش تو کو، نیست اندرخانه کس

ج۱ نی، ص۲۸٤ س٦٧٤ - ج۲ بر، ص۲۳۳ س٦٧٩ - ج۲ علا، ص۱۱۹ س۲۸

نیست شدن — (فا . م) ناچیز شدن .ـ ازعلائق دنیاوی بریدن .ـ از تعلقات رستن .ـ خلق وصفات مذمومه را رها کردن .ـ فانی شدن .

چون زخود رستی همه برهان شدی چونکه بنده نیست شد سلطان شدی

ج۱ نی ، ص۳۱۸ س۱۳۲۰ - ج۲ بر، ص۲٦۲ س۱۳۲۰ - ج۲ علا ، ص۱۳۳ س۲۰

نیست کردن — نابود کردن .ـ کشتن .

که بهر وعظی بمیراند دویست آدمی‌را صوت‌خویش کرد نیست

ج۳ نی، ص۸۳ س۱٤۷۱ - ج۳ بر، ص٤٥۳ س۱٤۹۳ - ج۲ علا، ص۲۲۰ س۳

نیست وش — (فا) عدم گونه .ـ بی‌نشان مانند .ـ محو .ـ غیرمرئی .

نیست‌وش باشد خیال اندرجهان تو جهانی بر خیالی بین روان

ج۱ نی ، ص٦ س۷۰ - ج۱ بر، ص٦ س۷۰ - ج۱ علا، ص۳ س۷

نیستی — ۱ (فا) عدم .ـ فنا .

آینه هستی چه باشد نیستی نیستی بر ، گر تو ابله نیستی

هستی اندرنیستی بتوان نمود مالداران برفقیر آرند جود

ج ۱ نی ، ص۱۹۷ س۳۲۰۱ - ج ۱ بر ، ص۱۶۳ س۳۲۶۸ - ج ۱ علا ، ص۸۰ س۲

چو اندر نیستی هستست و درهستی نباشد هست

بیامد آتشی درجان بسوزانید هستش را

(دیوان کبیر ج۱ بیت ۸۰۷)

۲ـ (فا) حقیقت باطنی و درونی که درصورت ظاهر و دنیای خارجی موجود نیست . (نی ج۷ ص۱۴۰)

اندرونی کاندرونها مست ازوست　　　نیستی کاین هستهامان هست ازوست

ج ۱ نی، ص۱۲۶ س۲۰۸۰ - ج ۱ بر ، ص۱۰۶ س۲۱۳۵ - ج ۱ علا، ص۵۵ س۳

۲ـ (فا) عدم اختیاری . (نی ج۸ ص۳۱۶)

نفس را زان نیستی وا می‌کشی　　　زانکه بی فرمان شد اندر بیهشی

ج ۵ نی، ص۲۸۴ س۲۲۸ - ج ۶ بر ، ص۱۰۶۵ س۲۲۸ - ج ۶ علا، ص۵۰۶ س۶

۴ ـ (فا. م) کاستی . ـ کم زنی . ـ زبونی . ـ افتادگی .

زن درآمد از طریق نیستی　　　گفت من خاک شمایم نی ستی

ج ۱ نی، ص۱۴۸ س۲۳۹۶ - ج ۱ بر، ص۱۲۳ س۲۴۰۳ - ج ۱ علا، ص۶۴ س۱

نیش ـ ۱ (فا) آلتی آهنی و نوک تیزکه جراحان برای شکافتن جراحات بکار برند . ـ نیشتر .

چون شکر ماند نهان تأثیر او　　　بعد چندی دمل آرد نیش جو

ج ۱ نی، ص۱۱۳ س۱۸۶۶ - ج ۱ بر ، ص۹۵ س۱۹۱۲ - ج ۱ علا، ص۴۹ س۱۰

۲ـ (فا. م) صدمه حیوانات نیش‌دار . (لطایف) ـ گزیدن . ـ درمصرع دوم ، بمعنی صدمه ورنج وزحمت وناراحتی حاصل ازگزیدن است .

ای برادر صبر کن بر درد نیش   تا رهی ازنیش‌نفس گبر خویش

ج۱ نی، ص۱۸۰ س۲۰۰۳ - ج۱ بر، ص۱۵۲ س۲۰۶۷ - ج۱ علا، ص۷۹ س۲۶

۳- (فا. م) کارد . - چاقو . - نوك ولبه کارد وچاقو وهرآلت برنده‌دیگرمانند تبر و جزآن .

بشنود آن مرغ بانگ جنس‌خویش   از هوا آید بیابد دام و نیش

ج۱ نی، ص۲۱ س۳۱۸ - ج۱ بر، ص۱۸ س۳۱۸ - ج۱ علا، ص۸ س۲۷

تیشه را ز انبوهی شاخ و درخت   کی هراس آید ببرد لخت‌لخت

لیک بر برگی نکوبد خویش را   جز که بر نیشی نکوبد نیش را

ج۱ نی، ص۲۰۵ س۳۲۲۷ - ج۱ بر، ص۱۶۹ س۳۲۹۷ - ج۱ علا، ص۸۷ س۲٤

نیشکر - (فا) بفتح نون، نی رُستنی که درآن شکر بهم‌رسد .

عقل قوت گیرد از عقل دگر   نی، شکر کامل شود از نیشکر

ج۱ نی، ص۲۷۳ س۲۲۷۷ - ج۲ بر، ص۳۰۶ س۲۳۰۱ - ج۲ علا، ص۱۰۵ س۲

نیشکر کوبیدن - (فا. م) خودرا موقوف عشق کردن . (نی ج۸ ص۲۷٦)

نیشکر کوبید کار این‌است و بس   جان برافشانید یارانیست و بس

ج۵ نی، ص۱٦۲ س۲۰۳۰ - ج۵ بر، ص۹۰۹ س۲۰۳۰ - ج۵ علا، ص۵۰۰ س۷

نیفه - (فا) بکسر نون، بند شلوار و ازار . - موضع گذرانیدن بند شلوار وازار. بقچه ، که آن پارچه‌ای باشد مربع شکل که رخت وپوشیدنی درآن گذارند .

پاره‌ای اطلس سبک بر نیفه زد   ترك غافل خوش‌مضاحکی‌می‌زد

ج۵ نی، ص۲۷۰ س۱۷۰۱ - ج٦ بر، ص۱۱٤۱ س۱۷۰۳ - ج٦ علا، ص۵۹۳ س۵

نیک بخت ــ (فا . م) سعید ابدی یاآنراکه سعادت جاوید مقدر شده است . (نی ج۷ ص۱۳۹) ـ سعید . ـ سعادتمند .

این دم ابدال باشد زان بهار　　　　در دل وجان روید ازوی سبزه‌زار

فعل باران بهاری با درخت　　　　آید از انفاسشان در نیک بخت

ج۱ نی ، ص۱۲٤ س۲۰٤۲ ـ ج۱ بر ، ص۱۰٤ س۲۰۹٦ ـ ج۱ علا ، ص۵۳ س۲٤

نیک پی ــ (فا) نیکوخصال . ـ نیک بخت . ـ خوشرفتار . ـ خوش‌خوی . (نی ج٦ ص٤۷۵)

گفت شه با ساقیش ای نیک‌پی　　　　چه خموشی ده بطبعش آر هی

ج۵ نی ، ص٤۹۹ س۳۹۳٤ ـ ج٦ بر ، ص۱۲۵۲ س۳۹۳۷ ـ ج٦ علا ، ص٦٤۵ س۱٤

نیکو پی ــ ۱ (فا) خوش‌خو . ـ خوشرفتار . ـ اصیل .

اسب زیرک‌سار زان نیکوپی‌است　　　　کو همی‌داند که‌فارس بروی‌ست

ج۳ نی ، ص۲۵٤ س٤٤۰۸ ـ ج۳ بر ، ص٦۰۲ س٤۵۰۷ ـ ج۵ علا ، ص۳۱۰ س۱۲

۲ــ (فا) اصیل . ـ خوش نژاد .

باز سلطانم گشم نیکوپیم　　　　فارغ از مردارم وکرکس نیم

ج۵ نی ، ص۵۱۱ س٤۱٤۰ ـ ج٦ بر ، ص۱۲٦۲ س٤۱٤۳ ـ ج٦ علا ، ص٦۵۰ س۱۵

۳ــ (فا) نجیب . ـ باشرف . ـ شرافتمند .

این جنایت بر تن و عرض وپست　　　　زخم بر رگ‌های آن نیکو پی‌است

ج۵ نی ، ص۱۳۳ س۲۰۹٤ ـ ج۵ بر ، ص۹۳۳ س۲۰۹٤ ـ ج٦ علا ، ص٤۸٦ س٦

٤ ــ (فا) فرخنده فال . ـ مبارك . ـ بختیار . ـ فرخنده .

آنکه در خوابش همی‌جویی ویست چشم‌بگشا کان مه نیکوپی‌است

چ۵ نی، ص۲۳۶ س۱۱۰۷ - چ۶ بر، ص۱۱۱ س۱۱۱۰ - چ۶ علا، ص۵۷۸ س۱۲

۵ — (فا . م) مرد کامل . - مرد خدا . - خضر نبی ع .

موسیا تو قوم خود را هشته‌ای از پی نیکوپئی سرگشته‌ای

چ۳ نی، ص۱۱۲ س۱۹۶۴ - چ۳ بر، ص۴۷۹ س۱۹۹۸ - چ۳ علا، ص۲۴۲ س۲۰

نیکودم — (فا . م) نیکواثر . - خوش معنی . (نی ج۴ ص۱۰۴) - چیزخوب . - مطلب خوب .

گفت لقمان صبرهم‌نیکو دمیست که پناه و دافع هرجا غمیست

چ۳ نی، ص۱۰۶ س۱۸۵۳ - چ۳ بر، ص۴۷۳ س۱۸۸۲ - چ۳ علا، ص۲۴۲ س۲۴

نیکوخصال — (فا + عر) آنکه دارای سجایای خوب است . - نیکوسرشت . - نیکوسیرت .

بس عنایتهاست متن این مقال زود دریاب ای شه نیکوخصال

چ۳ نی، ص۴۳۲ س۲۰۹۸ - چ۴ بر، ص۷۵۲ س۲۶۱۷ - چ۴ علا، ص۲۹۳ س۵

نیل کشیدن — (فا . م) نیل برچهره مالیدن . - کنایه از روسیاه‌گردانیدن و از رحمت محروم داشتن . (آنندراج) - داغ سیاه‌کشیدن . (غیاث) - روی خود را با نیل کبودکردن . - آرایش‌کردن . - از سیاق عبارت پیداست که مصرع اوّل بیت زیر ظاهراً ضرب‌المثل است مترادف با آنچه امروز ما گوئیم «احدی خوشکل بود آبله هم درآورد . »

روت بس زیباست نیلی هم بکش ضحکه باشد نیل بر روی حبش

ج۵ نی، ص۲۲۱ س۲۴۸۱ - ج۵بر، ص۱۰۱۲ س۲۴۸۱ - ج۵ علا، ص۵۲۶ س۱۷

نیلی حصار - (فا + عر. م) آسمان کبود رنگ. - آسمان.

برکشیدش فوق این نیلی حصار　　　مرغ گردونی چو چغزش زاغ وار

ج۵ نی، ص۴۴۲ س۲۹۷۳ - ج۶ بر، ص۱۲۰۳ س۲۹۷۶ - ج۶ علا، ص۶۲۱ س۱۶

نیم جان - (فا. م) روح نیمه. - روح دانی. - حیات حیوانی. - روح حیوانی. (نی ج۷ ص۲۸ و ص۲۴۵) - ر - ك: جان ریزه و دل ریزه.

نیم جان بستاند و صد جان دهد　　　آنکه دروهمت نیاید آن دهد

ج۱ نی، ص۱۷ س۲۴۵ - ج۱ بر، ص۱۵ س۲۴۵ - ج۱ علا، ص۷ س۱۲

دربیت زیر بصورت اضافه آمده‌است. وباید بمعنی همان زندگی حیوانی باشد که عبارتست ازخورد وخواب وشهوت وغیره.

آنچنانکه گفت جالینوس راد　　　ازهوای این جهان و از مراد

راضیم من گر بماند نیم جان　　　کو ز کون استری بینم جهان

ج۳ نی، ص۲۲۶ س۲۹۶۱ - ج۳ بر، ص۵۷۸ س۴۰۰۸ - ج۳ علا، ص۲۹۷ س۲۲

نیم خرگوشی - (فا) نصف خرگوش. - خرگوش کوچك. - خرگوش ناچیز.

نیم خرگوشی که باشد کو چنین　　　امر ما را افکند اندر زمین

ج۱ نی، ص۷۱ س۱۱۵۵ - ج۱ بر، ص۶۰ س۱۱۸۱ - ج۱ علا، ص۳۱ س۱۶

نیم دانش - (فا) نصف علم. - علم جزئی. - علم ناقص.

نیم دانش دست اورا بسته کرد　　　جان ببرد الا که خودراخسته کرد

ج۳ نی ، ص۴۰۳ س۲۲۲۳ - ج۴ بر، ص۷۲۸ س۲۱۵۰ - ج۴ علا ، ص۳۷۹ س۱۱

نیم زیرینه — (فا) بکسر میم ، پائین تن . ـ زیر تن و کالبد . ـ پائین تنه .

آدمی را شیر ازسینه رود شیر خر ازنیم زیرینه رود

ج۳ نی، ص۲۷۵ س۱۶۴۲ - ج۴ بر، ص۷۰۴ س۱۶۵۷ - ج۴ علا، ص۳۶۷ س۱۱

نیم سیل — (فا) بکسر سین ، سیل کوچک . ـ سیلاب ناچیز .

اعتمادش بر ثبات خویش بود گرچه که بد نیم سیلش در ربود

ج۳ نی، ص۲۸ س۴۶۸ - ج۳ بر ، ص۴۰۴ س۴۷۱ - ج۲ علا، ص۲۰۲ س۲۶

نیم علم — (عر) بکسر میم . نصف علم . « اَلسُّؤالُ نِصْفُ الْعِلْمِ . » (نی ج۸ ص۱۹۸)

زانکه نصف علم آمد این سؤال هر برونی را نباشد این مجال

ج۳ نی، ص۴۵۶ س۳۰۰۸ - ج۴ بر، ص۷۷۲ س۳۰۳۰ - ج۴ علا، ص۴۰۴ س۲

نیم کاره — (فا) هرچیز ناقص و ناتمام . (آنندراج) ـ عمل ناقص . ـ کار تمام ناکرده .

نیم کاره خشمگین جنبان ذکر زانتظار تو دو چشمش سوی در

ج۵ نی، ص۸۷ س۱۳۵۶ - ج۵ بر ، ص۸۹۱ س۱۳۵۶ - ج۵ علا، ص۴۶۶ س۹

نیم کشتن — (فا) بضم کاف ، نیمه جان کردن . ـ نیم بسمل .

کولت صوفی را چو تنها یافتش نیم کشتش کرد و سر بشکافتش

ج۱ نی ، ص۳۶۷ س۲۱۸۴ - ج۲ بر، ص۳۰۲ س۲۲۰۴ - ج۲ علا، ص۱۰۲ س۱۹

نیم کشتش کرده با دندان اسیر　　ریش او پر خون زحلق آن اسیر

چ ٥ نی، ص ۲۳۸ س ۳۷٥٥ - چ ٥ بر، ص ۱۰۲۷ س ۳۷٥٥ - چ ٥ علا، ص ٥۲٤ س ۲٥

نیم کور – (فا) آنکه نیمی از چشمش به بیند. - کم بین. - ناقص بین. - نزدیک بین.

زانکه ایشان زابهای تلخ و شور　　دایما پر علت‌اند و نیم کور

چ ۱ نی، ص ۱٦۸ س ۲۷۲۳ - چ ۱ بر، ص ۱۳۹ س ۲۷۸٥ - چ ۱ علا، ص ۷۲ س ۱٤

نیم گفته – (فا) بضم گاف، سخن ناتمام. - مطلب ناتمام. - موضوع و مطلب ناقص.

نیم گفته در دهان ما بماند　　پیر دامن را زگفتگو فشاند

چ ۱ نی، ص ۱۳٥ س ۲۲۱۷ - چ ۱ بر، ص ۱۱۳ س ۲۲۷۳ - چ ۱ علا، ص ٥۸ س ۱۹


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و

وا ـ ۱ـ (فا) به . ـ بسوی .

رستمان را ترس و غم وا پیش برد   هم ز ترس آن بد دل اندر خویش مرد

ج۳ نی، ص۰۰ ٤ س۲۹۱۹ ـ ج٤ بر، ص۷٦۸ س۲۹٤۰ ـ ج٤ علا، ص٤۰۱ س ۱۹

پرتو خورشید شد واجایگاه   ماند هر دیوار تاریک و سیاه

ج۵ نی، ص٦۲ س۹۸۷ ـ ج۵ بر، ص۸۷۰ س۹۸۷ ـ ج۵ علا، ص٤٥٥ س۱

۲ـ (فا) ـ باز . ـ وارهانش در بیت زیر بمعنی بازرهانش ـ وانگویم در بیت دوم بمعنی باز نگویم .

قطره‌ای علمست اندر جان من   وارهانش از هوا وز خاك تن

ج۱ نی، ص۱۱۵ س۱۸۸۳ ـ ج۱ بر، ص۹٦ س۱۹۳۰ ـ ج۱ علا، ص٤۹ س۲۳

وامشورانید ورنه رازتان   وانگویم آخر و آغازتان

ج۳ نی، ص۱۲ س۱۷۷ ـ ج۳ بر، ص۳۹۱ س۱۷۷ ـ ج۳ علا، ص۱۹۷ س۱۰

۳ـ (فا) بر . ـ مانند کلمه وامشورانید در بیت بالا بمعنی برمشورانید.

واگشایم هفت سوراخ نفاق   در ضیای ماه بی‌خسف و محاق

ج۱ نی، ص۲۱۷ س۳٥۲٤ ـ ج۱ بر، ص۱۷۹ س۳٦۰۹ ـ ج۱ علا، ص۹۲ س۱۸

وابریدن – (فا) بضم باء ، گسلیدن . ـ رها کردن ـ بریدن . ـ قطع کردن .

هر کرا دیو از کریمان وابرد بی‌کسش گردد سرش را او خورد

ج۱ نی، ص۳۶۶ س۲۱۶۵ – ج۲ بر، ص۳۰۱ س۲۱۸۵ – ج۲ علا، ص۱۰۲ س۶

عضو گردد مرده کز تن وابرید نوبریده جنبد اما نی مدید

ج۵ نی ، ص۵۳ س۸۲۹ – ج۵ بر، ص۸۶۲ س۸۲۹ – ج۲ علا، ص۴۵۰ س۱۱

واپرسیدن – (فا) بضم پ بازپرسیدن . استفسار کردن . (آنندراج) ـ سئوال کردن .

کین چه شاید بود واپرسم ازو که چه می‌سازی ز حلقه تو بتو

ج۳ نی، ص۱۰۶ س۱۸۴۶ – ج۳ بر، ص۴۷۳ س۱۸۱۵ – ج۳ علا، ص۲۴۱ س۲۱

واپس آمدن – (فا) بفتح پ ، برگشتن . ـ بازآمدن . مراجعت کردن . (نفیسی) .

پشه‌ها و خلق‌ها از بعد خواب واپس‌آید هم‌بخصم خود شتاب

ج۱ نی، ص۱۰۳ س۱۶۸۸ – ج۱ بر، ص۸۷ س۱۷۳۲ – ج۱ علا، ص۴۵ س۲

یکدم ار مجنون ز خود غافل شدی ناقه گردیدی و واپس آمدی

ج۴ نی، ص۳۶۹ س۱۵۳۵ – ج۴ بر، ص۶۹۸ س۱۵۴۹ – ج۴ علا، ص۳۶۴ س۲۰

واپس‌تر – (فا) عقب‌تر . ـ بازمانده‌تر . ـ عقب‌افتاده‌تر .

هر که صبر آورد گردون بررود هر که حلوا خورد واپس‌تر رود

ج۱ نی، ص۹۸ س۱۶۰۲ – ج۱ بر، ص۸۲ س۱۶۴۵ – ج۱ علا، ص۴۳ س۲

واپس خزیدن – (فا) جای خود را عوض کردن. ـ کناررفتن. ـ عقب‌رفتن.

برگرفت آن آسیا سنگ و بزد　　　　برمگس تا آن مگس واپس خزد

ج ۱ نی، ص ۲٦٤ س ۲۱۲۸ - ج ۲ بر، ص ۲۹۹ س ۲۱٤۸ - ج ۲ علا، ص ۱۰۱ س ۱۰

بعد از آنت جان احمد لب گزد　　　　جبرئیل از بیم تو واپس خزد

ج ۳ نی، ص ۳۸۹ س ۱۸۸۹ - ج ٤ بر، ص ۷۱٦ س ۱۹۰۵ - ج ٤ علا، ص ۲۷۳ س ۲۰

واپس‌رو – (فا) بازگردنده. ـ عقب‌رونده. ـ ازعقب حرکت کننده.

گفت آنرا من نخواهم گفت چون　　　　گفت او واپس روست و بس حرون

ج ۵ نی، ص ۲۲۸ س ۱۱۱۹ - ج ٦ بر، ص ۱۱۱۳ س ۱۱۲۲ - ج ٦ علا، ص ۵۷۸ س ۲۳

واپس سپردن – (فا. ح) برگرداندن. ـ رد کردن. ـ پس‌دادن. ـ بیت زیر اشاره است بحدیث: «عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ حَتَّى تُؤَدِّيَهُ». (احادیث مثنوی ص ٤٦).

گفت پیغمبر که دستت هرچه برد　　　　بایدش در عاقبت واپس سپرد

ج ۱ نی، ص ۲۷۷ س ۵٤۸ - ج ۲ بر، ص ۲۲۸ س ۵۵۱ - ج ۲ علا، ص ۱۱۷ س ٦

واپس کشیدن – (فا) عقب‌رفتن. ـ عقب کشیدن.

گفت پا واپس کشیدی تو چرا　　　　پای را واپس مکش پیش اندرآ

ج ۱ نی، ص ۷۸ س ۱۲٦٤ - ج ۱ بر، ص ٦۵ س ۱۲۹٤ - ج ۱ علا، ص ۳٤ س ۱۵

واپس گریختن – (فا) فرار کردن. ـ بعقب فرار کردن.

نکته‌ها چون تیغ فولادست تیز　　　　گر نداری تو سپر واپس گریز

ج۱ نی، ص۴۳ س۶۹۱ - ج۱ بر، ص۲۶ س۷۰۱ - ج۱ علا، ص۱۸ س۲۸

واپس ماند — (فا . م) بازمانده . ـ عقب‌مانده . ـ وامانده ـ ناچیزترین . ـ بی‌ارزش‌ترین.

ما که واپس ماند[1] ذرات و بیم در دوعالم آفتاب بی‌فیم

ج۱ نی، ص۲۰۷ س۱۱۰۹ - ج۲ بر، ص۲۰۲ س۱۱۱۶ - ج۲ علا، ص۱۲۹ س۴

واثبور — (عر . ق) « ثبور » بضم فاء ، بمعنی هلاك است . ـ و اهلاکا . (لسان‌التنزیل ص۲۵) ـ این کلمه در قرآن کریم هم بهمین معنی آمده است . ر ـ ك : سوره مبارکه الفرقان آیه شریفه ۱۴ و ۱۵ وسوره مبارکه الانشقاق آیه شریفه ۱۱.

بانگ میزد واثبور و واثبور همچنانکه کافر اندر قعر گور

ج۵ نی، ص۸ س۹۳ - ج۵ بر، ص۸۲۳ س۹۲ - ج۵ علا، ص۴۲۱ س۷

واثق — (عر) بکسر ثاء ، استوار . (نفیسی) ـ محکم ـ پابرجا .

ای بکرده اعتماد واثقی بر دم و بر چاپلوس فاسقی

ج۳ نی، ص۴۷۵ س۱۶۴۶ - ج۴ بر، ص۷۰۴ س۱۶۶۰ - ج۴ علا، ص۳۶۷ س۱۸

واجب‌آمدن — (فا + عر) لازم شدن . ـ واجب شدن .

واجب آید چونکه آمد نام او شرح رمزی گفتن از انعام او

ج۱ نی، ص۱۰ س۱۲۴ - ج۱ بر، ص۹ س۱۲۴ - ج۱ علا، ص۴ س۲

۱ـ علا . بر : واپس‌مانده .

واجد ـ (عر) بکسر جیم ، پاینده و باقی . (آنندراج) ـ دارنده . ـ دارا .

هم ملک هم عقل حق را واجدی　　　هردو آدم را معین و ساجدی

ج ۳ نی، ص۱۸۲ س۲۱۹۶ ـ ج۳ بر، ص۵۳۹ س۳۲۴۱ ـ ج۳ علا ، ص۲۷۷ س۱۷

واجست ـ (فا) بضم جیم، بازجوئی . ـ مؤاخذه . ـ بازخواست . ـ تفتیش .

این چنین واجست‌ها مجبور را　　　کس بگوید یا زند معذور را

ج۵ نی ، ص۱۹۰ س۲۹۷۲ ـ ج۵ بر، ص۹۸۵ س۲۹۷۲ ـ ج۵ علا، ص۱۲۰۵ س ۱۲

جوشش خون باشد آن واجست‌ها　　　خارش دلها و بحث و ماجرا

ج۳نی، ص۱۴۲ س۲۴۹۱ ـ ج۴ بر، ص۵۰۴ س۲۵۳۰ ـ ج۴ علا ، ص۲۰۷ س۲۴

واجستن ـ (فا) بضم جیم ، جستجو وتفحص نمودن . (آنندراج) ـ بازجستن و جستجو کردن چیزی را پس از غایب‌بودن و تفحص نمودن ازچیز گمشده. (نفیسی)ـ استاد نیکلسن در متن مثنوی این کلمه را بضم ضبط کرده است ولی در تفسیر آنرا بفتح دانسته بمعنی رهیدن ورهائی. (نی ج ۸ ص۳۴۸) .

چون فرو گیرد غمت چون چستی　　　زان دم نومید کن واجستی

ج۵ نی ، ص۳۷۷ س۱۸۲۴ ـ ج۶ بر، ص۱۱۴۷ س۱۸۲۷ ـ ج۶ علا ، ص۵۹۶ س۱۲

واحدٌ کالالف ـ (عر) بکسر حاء و ضم دال ، یکی چون هزار . ـ یک تن چون هزارتن . ـ یک مرد جنگی که درشجاعت چون هزار مرد جنگی‌است.مردنمونه،ـ قهرمان .

واحد کالالف کبود آن ولی　　　بلکه صد قرنست آن عبد العلی

ج۵ نی ، ص۲۷۲ س۲۲ ـ ج۶ بر، ص۱۰۰۵ س۲۲ ـ ج۶ علا، ص۱۰۰۵س۱۲

واحد کالالف در رزم و کرم صد چو حاتم گاه ایثار نعم

ج ۵ نی، ص ۴۵۹ س ۳۲۷۵ - ج ٦ بر، ص ۱۲۱۸ س ۳۲۷۸ - ج ٦ علا، ص ٦۲۹ س ۱

واحرب — (عر . م) بفتح حاء و راء ، کلمه‌ایست که‌اعراب هنگام‌پیش آمدن بدبختی و مصیبت گویند .

جفت او دیدش بگفتا واحرب پس بلالش گفت نه‌نه واطرب

ج ۳ نی، ص ۲۰۰ س ۳۵۱۸ - ج ۳ بر، ص ۵۵۵ س ۳۵٦۲ - ج ۳ علا، ص ۱۸٦ س ۱

واحسرتا — (عر.م) بفتح حاء وراء ، کلمه افسوس بمعنی ای‌دریغ. (نفیسی) - دریغا . - دردا - آسفا . - واآسفا .

عاقبت واحسرتا گویی بسی بخت و دولت را فروشد خودکسی

ج ۵ نی، ص ۳۲۳ س ۱۰۴۸ - ج ٦ بر، ص ۱۱۰۹ س ۱۰۵۱ - ج ٦ علا، ص ۷۷ س ۴

واحسرتاه — (عر . م) ر ـ ك : واحسرتا . - ر ـ ك : واه واه .

پس بگورستان غریو افتادو آه تا قیامت زین غلط واحسرتاه

ج ۳ نی، ص ۳۵۹ س ۱۳۷۱ - ج ۴ بر، ص ٦۹۰ س ۱۳۸۲ - ج ۴ علا، ص ۲٦۰ س ۲

واخریدن — ۱- (فا) بفتح خاء ، بازخریدن . - دوباره خریدن. (نفیسی) - پس گرفتن .

گرچه گرنسفش کنی توقادری کش از ایشان واستانی واخری

ج ۱ نی، ص ۱۱۵ س ۱۸۸۵ - ج ۱ بر، ص ۹٦ س ۱۹۲۱ - ج ۱ علا، ص ۴۹ س ۲۳

۲— (فا) بازخریدن . - رهاکردن - نجات‌دادن .

هم مثال ناقصی دست آورم تا ز حیرانی خردرا واخرم

ج٣ نی،ص٢٠٣ س٤٢٤ ج٤ بر،ص٦٤٣ س٤٢١ - ج٤ علا،ص٢٣٥ س٤

واداد – (فا) پس‌دادن . ـ بازدادن . ـ عوض‌دادن . ـ ردکردن . ـ ر ـ ك : وادادکردن .

زانکه تأویلست واداد عطا چونکه بیند آن حقیقت را خطا

ج١ نی ، ص٢٣٠ س٣٧٤٢ - ج١ بر،ص١٨٩ س٣٨١٩ - ج١ علا،ص٩٧ س٩

لاف واداد کرم‌ها می‌کند شاخ رحمت را ز بن برمیکند

ج٢ نی،ص٤٢ س٧٥١ - ج٣ بر،ص٤١٧ س٧٥٦ - ج٣ علا،ص٢١٠ س١١

وادادن – (فا) بازدادن . پس‌دادن . (نفیسی) ـ دادن . ـ ردکردن .

خار در پا شد چنین دشواریاب خار دردل چون بود واده جواب

ج١ نی،ص١١ س١٥٢ - ج١ بر،ص١٠ س١٥٢ - ج١ علا،ص٥ س١١

من درآن دم وادهم چشم ترا تا فرو خوانی معظم جوهرا

ج٣ نی ، ص١٠٧ س١٨٦٨ - ج٣ بر ، س٤٧٤ ص١٨٩٨ - ج٣ علا ، ص٢٤٢ س١٠

وادادکردن – (فا) ردکردن . (نی ج٧ ص١٥٩) ـ پس‌دادن .

نی که هست از نیستی فریاد کرد بلکه نیست آن هست را واداد کرد

ج١ نی،ص١٥٣ س٢٤٧٨ - ج١ بر،ص١٢٧ س٢٥٣٧ - ج١ ص٦٦ س٤

واداشتن – ١ـ (فا) بازداشتن . منع کردن . نهی‌نمودن . مانع‌شدن.(نفیسی) ـ مصرع دوّم ، ترجمه‌ایست از جمله : « لایَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ . » (نی ج ٧ ص١٠٩).

حق محیط هردوآمد ای پسر وا ندارد کارش از کار دگر

چ۱ نی، ص۹۱ س۱۴۸۷ - چ۱ بر ، ص۷۶ س۱۵۲۴ - چ۱ علا، ص۴۰ س۷

۲- (فا) - برداشتن . - رها کردن .

در کوی و در چهی ای قلبتان دست وادار از سبال دیگران

چ۲ نی، ص۱۲۷ س۲۲۳۵ - چ۲ بر، ص۴۹۲ س۲۲۷۱ - چ۲ علا، ص۲۰۱ س۱۰

۳- (فا) نگه‌داشتن . - متوقف کردن . - گماشتن .

گفت آخر مسجد اندر کس نماند کیت وامیدارد آنجا کت نشاند

چ۳ نی ، ص۱۷۴ س۳۰۶۷ - چ۳ بر ، ص۵۴۳ س۲۱۱۲ - چ۳ علا ، ص۲۷۲ س۲۲

وادی - ۱- (عر) دال ، رودخانه و رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن آب سیل باشد . وصحرای مطلق . (لطایف) - گشادگی میان دو کوه ودوپشته وجز آن (نفیسی) .

طایفه نخجیر در وادی خوش بوده‌اند از شیر اندر کشمکش

چ۱ نی ، ص۵۶ س۹۰۰ - چ۱ بر ، ص۴۶ س۹۱۳ - چ ۱ علا، ص۲۴ س ۷

۲- (عر . م) مراحل که صوفیان تحت‌نظر پیر ومرشد خود باید طی کنند . - مراحل طریقت . - جهت مزید اطلاع ر-ک: برحواشی نگارنده بر منطق‌الطیر عطار ص۳۳۳ ذیل‌ص۱۸۰ - مصرع دوم اشاره‌است بآیه‌کریمه ۷۶ از سوره مبارکه الانعام.

اندرین وادی مرو بی‌این دلیل لااحب الافلین گو چون خلیل

چ۱ نی ، ص۲۷ س۴۲۶ - چ ۱ بر، ص۲۳ س۴۲۹ - چ۱ علا، ص۱۱ س ۲۴

وادیدن - ۱- (فا) بازنگریستن . (نفیسی) - تمیز دادن . - تشخیص‌دادن .

چونکه تو ینظر بنارالله بدی　　　نیکویی راوا ندیدی از بدی

ج۱ نی ، ص۸۲ س۱۳۲۲ - ج۱ بر، ص۶۹ س۱۳۶۰ - ج۱ علا ، ص۳۶س ۱

۲ــ (فا) دوباره نظر کردن . ـ دقت کردن . ـ بدقت نگریستن.ـ تعمق کردن.ـ ژرف دیدن . (آنندراج) .

چونکه وادیدیم او منصور بود　　　ما همه ظلمت بدیم او نور بود

ج۳ نی، ص۲۵۷ س۴۴۹۰ - ج۳ بر، ص۶۰۴ س۴۵۲۹ - ج۳ علا، ص۲۱۱ س ۲۶

وارث ــ (عر . ق) آنکه از کسی ارث میبرد . ـ ارث گیرنده . (غیاث) ـ خداوند ـ نامی از نامهای خدایتعالی (مهذب‌الاسماء) ـ شارحان مثنوی بیت زیر را اشاره‌میدانند بآیه کریمه : «وَاِنّا لَنَحنُ نُحیِی وَنُمیتُ وَنَحنُ الوارِثُون.» (سوره مبارکه الحجر آیه شریفه ۲۳) .

جور و احسان رنج و شادی حادثست　　　حادثان میرند حقشان وارث است

ج۱ نی، ص۱۱۰ س۱۸۰۶ - ج۱ بر، ص۹۲ س۱۸۵۶ - ج۱ علا، ص۴۷ س ۲۱

وارثان او ــ (عر + فا . م) میراث‌خواران رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم . ـ روحانیان کامل که‌وارث حقیقت محمدیه‌ص هستند . (نی ج ۷ ص۱۳۷) ـ اولیاءالله . ـ رجال‌الغیب . ـ مردان کامل . ـ اقطاب .

آن نمک کز وی محمد املح است　　　آن نمک باقیست ازمیراث او

با توانند آن وارثان او مجو

ج۱ نی ، ص۲۱۲ س۲۰۰۵ - ج ۱ بر، ص۱۰۲ س۲۰۵۸ - ج ۱ علا ، ص۵۲ س۱۸

وارث ملک جهان ــ (عر + فا . ق) آنکه پادشاهی جهان را بارث برد . ـ عباد صالح . ـ بندگان شایسته و نیک خداوند متعال . ـ اشاره است بآیه شریفه :

« وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُون . » (سوره مبارکه الانبیاء آیه شریفه ۱۰۵) .

این دم او را خوان و باقی را بمان — تا تو باقی وارث ملک جهان

ج ۵ نی، ص ۹۷ س ۱۴۹۹ - ج ۵ بر، ص ۹۰۰ س ۱۴۹۹ - ج ۵ علا، ص ۴۷۰ س ۱۰

وارد — ۱ — (عر) بکسر راء ، جایز . - لازم .

مکرها در کسب دنیا بارد است — مکرها در ترک دنیا وارد است

ج ۱ نی، ص ۶۱ س ۹۸۰ - ج ۱ بر، ص ۵۱ س ۹۹۶ - ج ۱ علا ، ص ۲۶ س ۲۱

۲ - (عر . ق) - آینده بر آب و جز آن . (منتهی‌الارب) - درآینده . (لسان التنزیل ص ۳۳) - آب آور . - آنکه متصدی آوردن آب است در کاروان و جز آن . - متصدی آب . - آبدار . - مأخوذ از آیه کریمه : « وَ جاءَتْ سَیّارَةٌ فَاَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَاَدْلی دَلْوَهُ قالَ یا بُشْری هذا غُلامٌ الخ . » (سوره مبارکه یوسف آیه کریمه ۱۹) .

واردی بالای چرخ بی‌ستن — جسم او چون دلو در چه‌چاره‌کن

یوسفان چنگال در داوش زده — رسته از چاه و شه مصری شده

ج ۶ نی ، ص ۳۲۷ س ۴۵۷۱ - ج ۶ بر ، ص ۱۲۸۵ س ۴۵۷۴ - ج ۶ علا ، ص ۶۶۱ س ۱۸

وارفتن — ۱ - (فا) بفتح راء ، دوباره رفتن . - برگشتن . - ارجاع .

گفت برخیزم همانجا وا روم — کافر ارگشتم دگر ره بگروم

وا روم آنجا بیفتم پیش او — پیش آن صدر نکواندیش او

ج ۳ نی ، ص ۲۱۶ س ۳۷۹۶ - ج ۳ بر ، ص ۵۶۹ س ۳۸۴۰ - ج ۳ علا ، ص ۲۳۲ س ۹

۲ــ (فا) مضمحل و ازهم پاشیده‌شدن . (نفیسی) ـ محوشدن . ـ پاك شدن . ـ
مضمون بیت زیر مأخوذاست از جمله مشهور: «کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلیٰ اَصْلِه».

نور مه راجع شود هم سوی ماه　　　　وا رود عکسش ز دیوار سیاه

ج ۵ نی ، ص۳۲۹ س۹۷۵ ـ ج۶ بر ، ص۱۱۰۵ س۹۷۸ ـ ج۶ علا ، ص۵۷۵ س۱۲

وارهاندن ــ (فا) خلاص کردن . ـ آزاد کردن . ـ رها کردن .

این جهان زندان و ما زندانیان　　　　حفره کن زندان و خود را وارهان

ج۱ نی ، ص۶۱ س۹۸۲ ـ ج ۱ بر ، ص۱۰ س۹۹۸ ـ ج۱ علا ، ص۲۶ س۲۲

عاصیان و اهل کبایر را بجهد　　　　وارهانم از عتاب و نقض عهد

ج۳ نی ، ص۱۰۲ س۱۷۸۵ ـ ج۳ بر ، ص۴۷۰ س۱۸۱۵ ـ ج۳ علا ، ص۲۳۹ س۲۹

وارهیدن ــ (فا) خلاص شدن . ـ جان دربردن .

وارهید آن مارگیر از زخم مار　　　　مار کشت آن دزد او را زار زار

ج۱ نی ، ص۲۵۴ س۱۳۵ ـ ج۲ بر ، ص۲۰۹ س۱۲۷ ـ ج۲ علا ، ص۱۰۸ س۴

وارهیدی ازحواله جابجا　　　　اندرین کاشان برخوف و رجا

ج۵ نی ، ص۴۵۷ س۳۲۲۵ ـ ج۶ بر ، ص۱۲۱۶ س۳۲۲۸ ـ ج۶ علا ، ص۶۲۸ س۱

وازر ــ (عر.ق) بکسر زاء ، حامل. (منتهی‌الارب) ـ بردارنده. ـ باربردارنده. ـ
گناهکار . ـ مأخوذ است از آیه مبارکه : وَاِنْ تَکْفُرُوا فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ
وَلَا یَرْضیٰ لِعِبادِهِ الْکُفْرَ وَاِنْ تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ وَلَا تَزِرُ
وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْریٰ ثُمَّ اِلیٰ رَبِّکُمْ مَرْجِعُکُمْ فَیُنَبِّئُکُمْ بِماکُنْتُمْ

تَعْلَمُونَ . ﴿ (سوره مبارکه الزمر آیه شریفه ۹) .

هیچ وازر وزر غیری برنداشت — هیچ کس ندرود تا چیزی نگاشت

ج ۱ نی، ص۲۸۷ س۷۳۱ - ج ۲ بر، ص۲۳۶ س۷۳۵ - ج ۲ علا، ص۱۲۱ س ۲

هیچ وازر وزر غیری برنداشت — من نیم وازر خدایم برفراشت

ج۲ نی، ص۱۰۲ س۱۷۸۸ - ج۳ بر، ص۴۷۰ س۱۸۱۸ - ج۳ علا، ص۲۴۰ س ۱

واستاندن — (فا) بکسر سین، پس گرفتن . - گرفتن . - ر - ك : واخریدن .

واستان از دست دیوانه سلاح — تا ز تو راضی شود عدل وصلاح

ج۴ نی، ص۳۶۲ س۱۴۳۴ - ج۴ بر، ص۶۹۳ س۱۴۴۵ - ج۴ علا، ص۳۶۱ س۱۳

واستان هین این سخن را از گرو — سوی افسانه عجوزه بازرو

ج۵ نی، ص۲۴۵ س۱۲۴۳ - ج٦ بر، ص۱۱۱۹ س۱۲۴٦ - ج٦ علا، ص۵۸۲ س ۷

واسطه — ۱- (عر) بکسر سین و فتح طاء، هرچیزی که درمیان واقع میگردد . (نفیسی) - میانجی . (آنندراج) .

حاجب آتش بود بی‌واسطه — در دل آتش رود بی‌رابطه

بی‌حجابی آب و فرزندان آب — پختگی زآتش نیابند و خطاب

واسطه دیگی بود یا تابه‌ای — همچو پا را در روش پاتابه‌ای

ج۱ نی، ص۲۹۲ س۸۳۱ - ج۲ بر، ص۲۳۹ س۸۲۸ - ج۲ علا، ص۱۲۲ س٦

انبیا را واسطه زان کرد حق — تا پدید آید حسدها را قلق

ج ۱ نی، ص۲۹۱ س۸۱۱ - ج۲ بر، ص۲۳۹ س۸۱۷ - ج۲ علا، ص۱۲۲ س ۲۲

واسع — (عر . ق) فراخ . (منتهی‌الارب) - گشاده . - وسیع . - مأخوذ

است از آیه دهم از سوره مبارکه الزمر که در ذیل ارض‌الله آورده شد . ـ ر ـ ك : ارض‌الله .

گر نروید خوشه از روضات هو   پس‌چه واسع باشد ارض‌الله بگو

ج۳ نی ، ص۳۸۲ س۱۷۶۰ ـ ج۴ بر ، ص۷۰۹ س۱۷۷۶ ـ ج۴ علا ، ص۲۷۰ س۷

واسعه ـ (عر . ق) بکسر سین و فتح عین ، فراخ است . (لسان التنزیل ص۸۹) ـ آیه مبارکه قرآن مجید و شاهدش ذیل و کلمه ارض‌الله آمده است . ـ ر ـ ك : ارض‌الله .

واشدن ـ (فا) بازشدن . ـ گشاده‌شدن . ـ مفتوح‌شدن .

بانگ گفت بد چو دروا میشود   از سقر تا خود چه در وامیشود

بانگ اویشنو چو دوری‌از درش   ای خنک اوراکه واشد منظرش

ج۵ نی ، ص۴۷۱ س۲۴۸۵ ـ ج۶ بر ، ص۱۲۲۸ س۲۴۸۸ ـ ج ۶ علا ، ص۶۳۳ س۲۵

واصل ـ (عر . م) بکسر صاد ، رسنده . (نفیسی) ـ رسنده بحقایق معنوی .

قابل امروبی قابل شوی   وصل‌جویی عاقبت واصل شوی

ج۱ نی ، ص۵۸ س۹۳۷ ـ ج۱ بر ، ص۴۹ س۹۵۱ ـ ج۱ علا ، ص۲۵ س۱۴

واصلان ـ (عر . + فا . م) بکسر صاد ، رسندگان . ـ مشایخ . ـ مردان کامل . ـ اولیاءالله .

واصلان را نیست جز چشم و چراغ   از دلیل و راهشان باشد فراغ

ج ۱ نی ، ص۴۳۳ س۳۳۱۲ ـ ج۲ بر ، ص۳۵۶ س۳۳۹۰ ـ ج۲ علا ، ص۱۷۹ س۱

واصل‌ناشده ـ (عر + فا . م) نرسیده . ـ مدارج طریقت را تمام ناکرده . ـ ناقص . ـ غیرکامل ـ ر . ك : شیخ واصل ناشده .

واطربه ـ (عر) بفتح طاء و راء ، ای خوشا . ـ ضد دریغا . ـ به‌به . ـ زهی زهی . ـ شاهدش ذیل کلمه واحرب آمده است . ـ ر ـ ك : واحرب .

واعی ـ (عر.ق) بکسر عین ، یادگیرنده . (غیاث) ـ شنونده . (اقرب‌الموارد) ـ مأخوذ ازآیه کریمه : « لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ . » (سوره مبارکه الحاقه آیه شریفه ۱۲) .

اذن مؤمن وحی ما را واعی است　　آنچنان گوشی قرین داعی است

ج۳ نی ، ص۴۵۷ س۲۰۳۶ ـ ج۴ بر ، ص۷۷۳ س۲۰۵۷ ـ ج۴ علا ، ص۴۰۴ س۲۵

واعیه ـ (عر.ق) نگاه‌دارنده . شنوا . شنونده . (منتهی‌الارب) ـ مأخوذ ازآیه کریمه که ذیل کلمه واعی آورده شد . ـ ر ـ ك : واعی .

گرچه ناصح را بود صد داعیه　　پند را اذنی بباید واعیه

ج۵ نی ، ص۹۸ س۱۰۳۱ ـ ج۵ بر ، ص۹۰۱ س۱۰۳۱ ـ ج۵ علا ، ص۴۷۰ س۲۶

وافرحتاه ـ (عر) بفتح فاء و حاء ، خوشا . ـ خنکك . ـ بسیار خوش و نشاط انگیز .

گلشنی کز گل دمد گردد تباه　　گلشنی کز دل دمد وافر حتاه

ج۵ نی ، ص۵۴۲ س۴۶۰۰ ـ ج۶ بر ، ص۱۲۹۰ س۴۶۵۳ ـ ج۶ علا ، ص۶۶۲ س۲۵

وافی ـ (عر) باوفا . صادق . (نفیسی) ـ وفاکننده ـ وفادار ،

فعل تووافیست زو کن ملتحد   که درآید با تو در قعر لحد

ج۵ نی، ص۶۶ س۱۰۵۰ - ج۵ بر، ص۸۷۳ س۱۰۵۰ - ج۵ علا، ص۴۰۶ س۸

زآب‌تتماجی که دادش ترکمان   آنچنان وافی شدست و پاسبان

ج۵ نی، ص۱۸۸ س۲۹۴۴ - ج۵ بر، ص۹۸۳ س۲۹۴۴ - ج۵ علا، ص۵۱۲ س۸

ای جفات به ز عهد وافیان   هم ز داد تست شهد وافیان

ج۵ نی، ص۹۸ س۱۵۲۵ - ج۵ بر، ص۹۰۱ س۱۵۲۵ - ج۵ علا، ص۴۷۰ س۲۳

واقعات - (عر) بکسر قاف، جمع واقعه. بمعنی خواب. - خواب‌ها - ر-ك: واقعه.

واقعاتی دیده بودی پیش ازین   که خدا خواهد مرا کردن گزین

واقعات سهمگین از بهر این   گونه گونه می‌نمودت رب دین

ج۳ نی، ص۴۲۱ س۲۴۲۵ - ج۴ بر، ص۷۴۳ س۲۴۴۴ - ج۴ علا، ص۲۸۷ س۲۱

خویشتن را کور میکردی و مات   تا نیندیشی ز خواب و واقعات

ج۳ نی، ص۴۲۶ س۲۵۰۰ - ج۴ بر، ص۴۲۶ س۲۵۰۱ - ج۴ علا، ص۲۸۹ س۲۴

واقعه - ۱- (عر) بکسر قاف وفتح عین، خواب. (غیاث). رؤیاء. - ر-ك: واقعات - ر-ك: واقعه بی‌خواب.

گونه گون میدید ناخوش واقعه   فاتحه میخواند او والقارعه

ج۱ نی، ص۲۰۹ س۲۲۴ - ج۲ بر، ص۲۲۳ س۲۲۵ - ج۲ علا، ص۱۱۰ س۱۴.

واقعه‌ای‌بدیده‌ام در غور لطف و آفرین   خیز معبرالزمان صورت خواب من‌به‌بین

(دیوان کبیر ج ۴ بیت ۱۹۳۴۰)

همچنان هم خدمت مولانا اختیارالدین در واقعه دیده بود که حق سبحانه و تعالی

اورا دعای تلقین میفرمود. (مناقب افلاکی ص ۳۸۰).

۲ــ (عر) حادثه سخت. (منتهی الارب) ـ حادثه. ـ پیش آمد.

تا که زیرك باشی و نیکوگمان چون به‌بینی واقعه بد ناگهان

ج ۴ نی، ص ۱۸۶ س ۲۲۵۷ ـ ج ۳ بر، ص ۵۴۳ س ۳۳۰۲ ـ ج ۴ علا، ص ۲۷۹ س ۱۳

واقعه چونست چون بگریختی رنگ رخساره چنین چون ریختی

ج ۵ نی، ص ۱۶۳ س ۲۵۴۰ ـ ج ۵ بر، ص ۹۹۰ س ۲۵۴۰ ـ ج ۵ علا، ص ۵۰۰ س ۲۱

۳ــ (عر) واقعی. ـ مسلم. ـ حقیقی. ـ بالفعل. ـ محسوس.

تابکی عکس خیال لامعه جهد کن تا گرددت این واقعه

ج ۵ نی، ص ۵۴۳ س ۴۶۶۴ ج ۶ بر، ص ۱۲۹۰ س ۴۶۶۷ ـ ج ۶ علا، ص ۶۶۴ س ۳

واقعه بی‌خواب ــ (عر + فا. م) امور غیبی که براهل خلوت آشکارشود. ـ اموری که سالك درحال ذکر واستغراق بیند.

دید در خواب او شبی خواب نکو واقعه بی‌خواب صوفی راست خو

ج ۵ نی، ص ۳۸۱ س ۱۹۰۸ ـ ج ۶ بر، ص ۱۱۵۱ س ۱۹۱۱ ـ ج ۶ علا، ص ۵۹۸ س ۷

واقف ــ ۱ــ (عر) بکسر قاف، داننده. (غیاث) ـ آگاه. باخبر. مطلع. خبردار. دانا. (نفیسی).

کاله معیوب بخریده بدم شکر کز عیبش بگه واقف شدم

ج ۵ نی، ص ۹۷ س ۱۵۰۷ ـ ج ۵ بر، ص ۹۰۰ س ۱۵۰۷ ـ ج ۵ علا، ص ۴۷۰ س ۱۴

۲ــ (عر بکسر قاف) ایستاده شونده. (غیاث) ـ ایستاده.

او روالست و تو گویی واقف است او دوانست و تو گویی عاکف است

ج۱ نی،ص۴۳۲ س۴۲۹۳ - ج۲ بر، ص۵۰۵ س۲۳۴۱ - ج۲ علا،ص۱۷۸ س۱۶

واقفان امر کُن – (عر. م) بکسر نون و راء و ضم کاف ، دانندگان خطاب کن فیکون . - انبیاء . - اولیاءالله . - اقطاب .

گر نهندی واقفان امر کن در جهان رد گشته بودی این سخن

ج۱ نی،ص۱۲۹ س۲۱۲۴ - ج۱ بر، ص۱۰۸ س۲۱۸۰ - ج۱ علا، ص۵۶ س۱۳

واکردن – (فا.م) رها کردن . - کندن و مجزّی کردن . - دور کردن.

باد که را ز آب جو چون واکند آب یک‌رنگی خود پیدا کند

ج۵ نی،ص۲۷۴ س۶۹ - ج۶ بر،ص۱۰۵۷ س۶۹ - ج۶ علا،ص۵۰۲ س ۱۰

واکشیدن – ۱ - (فا) بکسر کاف ، باز کشیدن . (نفیسی) - گستردن . - درازکردن .

گاه پهنش واکشد بر تخته‌ای درهمش آرد گهی یک لخته‌ای

ج۵ نی،ص۴۹۹ س۳۹۴۸ - ج۶ بر،ص۱۲۵۲ س۳۹۰۱ - ج۶ علا،ص۵۹۴ س۲۱

۲– (فا) پس کشیدن . - عقب کشیدن . - عقب رفتن .

بر سر شاخی مرودی چند دید باز صبری کرد و خودرا واکشید

ج۳ نی ، ص۹۶ س۱۶۷۴ - ج۳ بر،ص۴۹۴ س۱۶۹۹ - ج۳ علا،ص۲۳۶ س ۲۹

۳– (فا) بیرون کشیدن . (نفیسی) .

تا که روزش واکشد زان مرغزار برنهد برپاش پابند دراز

ج۱ نی،ص۲۶ س۴۰۲ - ج۱ بر،ص۲۲ س۴۰۵ - ج۱ علا،ص۱۱ س ۴

واکفیدن – (فا) ر ـ ك : کفیدن .

واگشت – (فا) بفتح گاف ، بازگشت . ـ مراجعت . ـ رجوع .

بلکه سنگ و خاك و کوه و آب را　　هست واگشت نهانی باخدا

ج ٥ نی ، ص ٤١٠ س ۲٤۲۰ – ج ٦ بر ، ص ۱۱۷٥ س ۲٤۲۲ – ج ٦ علا ، ص ٦۰۹ س ١٦

وَالتین – (عر . ق) قسم بانجیر – مأخوذ از آیه مبارکه : « وَالتِّینِ وَالزَّیْتُونِ وَطُورِ سِینِینَ * وَهٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِینِ * لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِی اَحْسَنِ التَّقْوِیمِ . » (سوره مبارکه التین آیه ۱ تا ٤) .

احسن التقویم در والتین بخوان　　که گرامی گوهرست ای دوست جان

ج ٥ نی ، ص ۳۳۱ س ۱۰۰٥ – ج ٦ بر ، ص ۱۰٦٦ س ۱۰۰۸ – ج ٦ علا ، ص ٥۷٦ س ٥

والد – (عر) بکسر لام ، پدر ومادر . (آنندراج) – ر ـ ك : موالود.

والدین – (عر) بکسر لام وفتح دال ، پدر ومادر . ـ ر ـ ك : خافقین .

ای فقیران را عشیره و والدین　　در خراج و خرج و در ایفاء دین

ج ٥ نی ، ص ٤٥٩ س ۳۲٦٦ – ج ٦ بر ، ص ۱۲۱۸ س ۳۲٦۹ – ج ٦ علا ، ص ٦۲۸ س ۲٥

والضّحی[۱] – (عر . ق) بضم وتشدید ضاد وآخر بالف ممدود ، قسم بچاشتگاه . ـ اولین آیه مبارکه نودو سومین سوره از سور قرآن مجید .

زان سبب فرمود یزدان والضحی　　والضحی نور ضمیر مصطفی

قول دیگر کاین ضحی را خواست دوست　　از برای آنکه اینهم عکس اوست

ج۱ نی، ص۲۶۳ س۲۹۵ - ج۲ بر، ص۲۱۶ س۲۹۶ - ج۲ علا، ص۱۱۱ س۲۷

مضمون بیت زیر اشاره است بآیه مبارکه : «وَ اَمَّاالسّائِلَ فَلا تَنْهَرْ .» (سوره مبارکه الضحی آیه شریفه ۱۰) .

پس ازین فرمود حق دروالضحی   بانگ کم زن ای‌محمد بر گدا

ج۱ نی، ص۱۶۹ س۲۷۴۷ - ج۱ بر، ص۱۴۰ س۲۸۰۹ - ج۱ علا، ص۷۳ س۵

والضیافه - (عر . ح) بفتح فاء ، مهمانی . - مهمان‌پذیری - اشاره است بحدیث شریف : «اَلضِّیافَةُ عَلیٰ اَهْلِ الْوَبَرِ وَ لَیْسَتْ عَلیٰ اَهْلِ الْمَدَرِ .» (نی ج ۸ ص۳۶۲) .

الضیافة والقری لاهل الوبر   الکیاسه والادب لاهل المدر

اودع الرحمن فی‌اهل القری   الضیافه للغریب والقری

ج۵ نی، ص۴۰۹ س۲۳۹۸ - ج۶ بر، ص۱۱۷۴ س۲۴۰۱ - ج۶ علا، ص۶۰۹ س۴

والعصر - (عر . ق) بفتح عین ، قسم به عصر . - سوگند به‌زمان‌رسول‌اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم . - نام سوره صدو سوم از سور مبارکه قرآن‌کریم . - مضمون بیت پائین اشاره است بآیه شریفه : «اِلَّاالَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَتَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ .» (سوره مبارکه العصر آیه شریفه۳).

صبر را با حق قرین کرد ای فلان   آخر والعصر را آگه بخوان

ج۳ نی، ص۱۰۶ س۱۸۵۳ - ج۳ بر، ص۴۷۳ س۱۸۸۳ - ج۳ علا، ص۲۴۱ س۲۵

واللیل - (عر.ق) قسم بشب ، - اشاره بآیه کریمه : «وَاللَّیْلِ اِذا یَغْشیٰ .» (سوره مبارکه واللیل آیه شریفه ۱) .

باز والليل است ستاری او وان تن خاکی زنگاری او

ج۱ نی، ص۲۶۳ س۲۹۹ - ج۲ بر، ص۲۱۶ س۳۰۰ - ج۲ علا، ص۱۱۲ س۱

وام — (فا) قرض ودین . (آنندراج) .

وام او را حق زهرجا می گزارد کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد

ج۱ نی، ص۲۶۸ س۳۷۹ - ج۲ بر، ص۲۲۰ س۳۸۲ - ج۲ علا، ص۱۱۳ س۲۲

نه هزارش وام بد از زر مگر بود در تبریز بدرالدین عمر

ج۵ نی، ص۴۴۴ س۳۰۱۵ - ج۶ بر، ص۱۲۰۵ س۳۰۱۹ - ج۶ علا، ص۶۲۲ س۲۸

وامدار — ۱- (فا) قرض‌دار . - مقروض . - مدیون .

آن یکی درویش ز اطراف دیار جانب تبریز آمد وامدار

ج۵ نی، ص۴۴۴ س۳۰۱۴ - ج۶ بر، ص۱۲۰۵ س۳۰۱۷ - ج۶ علا، ص۶۲۲ س۲۸

۲- (فا) قرض‌خواه . - آنکه مال یاپولی به کسی داده باشد وطلبکار آن‌باشد. - داین . - طلبکار .

وامداران[1] گرد او بنشسته جمع شیخ برخود خوش گدازان همچوشمع

وامداران[2] گشته نومید و ترش درد دلها یار شد با درد شش

ج۱ نی، ص۲۶۸ س۳۹۰ - ج۲ بر، ص۲۲۰ س۳۹۲ - ج۲ علا، ص۱۱۳ س۲۷

وامداران روترش او شادکام همچوگل خندان ازآن روض‌الکرام

ج۵ نی، ص۴۴۵ س۳۰۲۴ - ج۶ بر، ص۱۲۰۵ س۳۰۲۷ - ج۶ علا، ص۶۲۲ س۴

۱و۲ - علا : وام خواهان .

وام نصح – (فا + عر . ق) بضم نون ، قرض پند . ـ شادروان استاد نیکلسن آنرا اشاره میداند بحدیث: «اَلدَّینَ النَّصیحَةُ فَالْواجِبُ عَلَیَّ اَداءُالدَّینِ .» (نی ج ۸ ص ۹) این حدیث را بخاری و مسلم باینصورت نقل کرده‌اند : «اَلدِّینُ النَّصیحَةُ لِلّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِکِتابِهِ وَ لِأَئِمَّةِ الْمُسْلِمینَ وَ عامَّتِهِمْ.» (بخاری ج۱ ص۱۳ و مسلم ج ۱ ص۵۳) ـ اما بنظر میرسد مضمون « وام نصیحت را ازگردن باز کردن » باید اشاره باشد بآیه شریفه : «قالَ لَقَدْ اَبْلَغْتُکُمْ رِسالاتِ رَبّی وَ نَصَحْتُ لَکُمْ . » (سوره‌مبارکه‌اعراف‌آیه شریفه ۹۱ و ۶۰) که در باره پیغمبران سلف وابلاغ رسالت ونصیحت باقوام ماضیه نازل شده است .

من برون کردم ز گردن وام نصح ... جز سعادت کی بود انجام نصح

ج۴ نی، ص۱۰ س۱۴۰ - ج۳ بر، ص۳۸۹ س۱۴۰ - ج۳ علا، ص۱۹۶ س۱۶

وامی – (فا) قرض کننده . ـ مقروض . ـ مدیون .

شیخ وامی سالها این کار کرد ... می‌ستد میداد همچون پایمرد

ج۱ نی ، ص۲۶۸ س۳۸۶ - ج۲ بر ، ص۲۲۰ س۳۸۹ - ج۲ علا ، ص۱۱۳س ۲۶

وَانْشَقَّ الْقَمَرُ – (عر . ق) بفتح واو و همزه وهردو قاف و میم ، شکافته شد ماه. (لسان‌التنزیل ص۲۵) مأخوذ ازآیه شریفه: «اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ .» (سوره مبارکه القمر آیه شریفه ۱) .

ازقزح در پیش مه بستی کمر ... زان همی رنجی ز وانشق‌القمر

ج۵ نی، ص۲۷۶ س۹۶ - ج۶ بر، ص۱۰۵۸ س۹۶ - ج۶ علا، ص۵۵۳ س۳

وانمودن – ۱ـ (فا) ثابت کردن . ـ اثبات .

گفت قاضی مفلسی را وانما گفت اینک اهل زندانت گوا

ج۱ نی، ص۲۸۲ س۶۴۳ - ج۲ بر، ص۲۳۲ س۶۴۷ - ج۲ علا، ص۱۱۹ س۱۱

۲- (فا) نشان‌دادن . - عرضه‌کردن .

پس جهان زاید جهان دیگری این حشر را وانماید محشری

ج۱ نی، ص۲۱۱ س۱۱۸۷ - ج۲ بر، ص۲۵۶ س۱۱۹۵ - ج۲ علا، ص۱۳۰ س۱۹

۳- (فا) نشان‌دادن . - شرح دادن . - بیان‌کردن . - توضیح‌دادن - گفتن .

شرح آن گردک که اندر راه بود یک بیک با آن ضعیفه واشود

ج۵ نی، ص۲۵۲ س۳۹۶۶ - ج۵ بر، ص۱۰۳۸ س۳۹۶۶ - ج۵ علا، ص۵۴۱ س۹

واویل - (عر) مخفف واویلا بمعنی افسوس، چه «وا» کلمه ندبه‌است و ندبه بمعنی نوحه و ماتم و «ویل» بمعنی افسوس واندوه . (غیاث) .

چون کند جان باژگونه پوستین چند واویلی برآید زاهل دین

ج۱ نی، ص۲۰۲ س۳۲۹۱ - ج۱ بر، ص۱۶۷ س۳۳۶۰ - ج۱ علا، ص۸۶ س۲۵

آن یکی دودست بر زانو زنان واندگر از وهم واویلی‌کنان

ج۵ نی، ص۴۱۶ س۲۵۲۲ - ج۶ بر، ص۱۱۸۰ س۲۵۲۵ - ج۶ علا، ص۶۱۲ س۷

واهب - (عر) بکسر هاء، بخشنده . (منتهی‌الارب) .

صانع بی‌آلت و بی‌جارحه واهب این هدیه‌های رابحه

ج۱ نی، ص۲۳۰ س۲۷۴۸ - ج۱ بر، ص۱۸۹ س۲۸۲۵ - ج۱ علا، ص۹۷ س۱۲

واهب همت خداوندست و بس همت شاهی ندارد هیچکس

ج۳ نی، ص۴۰۰ س۲۹۱۳ - ج۴ بر، ص۷۶۷ س۲۹۲۴ - ج۴ علا، ص۴۰۱ س۱۶

ملکِ جلیل ، واهب جزیل ، دارای جهان ، دانای‌نهان ، خالق جزو و کل ، رازق خار و گل. (مجالس ص۱۹) .

واهلیدن — (فا) بکسر هاء ، رها کردن . ـ گذاشتن .

گر یکی دم تو بغفلت و اهلیش — او رود فرسنگ‌ها سوی حشیش

ج۱ نی، ص۱۸۲ س۲۹۰۳ - ج۱ بر، ص۱۰۰ س۳۰۱۶ - ج۱ علا، ص۷۸ س۸

واه واه — (فا) درفرهنگ‌ها آنرا کلمه استلذاذ دانسته‌اند بمعنی چه خوش است (آنندراج) ـ ولی درمثنوی بجای وای وای‌با کلمه‌ایکه در هنگام درد و رنج و عذاب گویند استعمال شده است . ـ وای وای.

کرشد این گوشم ز بانگ واه واه — از خسان و نعره واحسرتاه

ج۱ نی ، ص۲۱۸ س۳۵۴۱ - ج۱ بر ، ص۱۷۹ س۳۶۱۷ - ج۱ علا ، ص۹۲ س۲۲

واهی ادب — (عر . م) آنکه دارای سجایای سست است . ـ بی‌ادب . ـ بی‌تربیت .

گفت آخر ای خس واهی ادب — این سزای داد من بود ای‌عجب

ج۵ نی ، ص۵۴۹ س۴۷۷۳ - ج۶ بر، ص۱۲۹۵ س۴۷۷۶ - ج۶ علا ، ص۶۶۶ س۷

واهی‌العری — (عر) بضم عین ، دست‌آویز سست . (لطایف) ـ ضعیف‌وعلیل.ـ سست وتادرست .

ای ملامت‌گر سلامت مر ترا — ای سلامت جو تویی واهی‌العری[1]

۱ـ علا : رها کن تو مرا .

ج۱ نی ، ص۲۲۱ س۳۲۷۵ - ج۲ بر ، ص۲٦٤ س۱۳۸۵ - ج۲ علا ، ص۱۳٤ س۲٤

واهي طناب — (عر.م) پوسیده‌طناب . - طناب‌پوسیده . - ریسمان پوسیده . - نامطمئن . - غیرمورد اعتماد .

قبه‌ای برساختستی از حباب   آخر این خیمه است بس واهی‌طناب

ج۳ نی ، ص۳۷۵ س۱٦٤٦ - ج٤ بر ، ص۷۰٤ س۱۹٦۲ - ج٤ علا ، ص۳٦۷س۱۸

وایاد دادن — (فا) دوباره بیادکسی آوردن مطلبی را . - تعلیم‌دادن.

من چه گویم پیشت اعلامت کنم   یاکه وایادت دهم شرط کرم

ج۵ نی ، ص۲٦۰ س٤۱۵۵ - ج۵ بر ، ص۱۰٤۷ س٤۱۵۵ - ج ۵ علا ، ص٥٤۷ س۱۲

وای—(فا) لفظی باشدکه درمحل آزاری ودردی والمی برزبان‌آید. (آنندراج)- ر - ك : وای او ، وای تو .

وای او — (فا) بدبخت او . - بدا براو . - بدا بحال او .

درجهان معروف بد علیای او   گشت معروفی بعکس‌ای‌وای‌او

ج۱ نی ، ص٤۱۷ س٤۱ ۳۰ - ج۲ بر ، ص۳٤۳ س۳۰۸۰ - ج۲ علا ، ص۱۷۲ س۲۰

تاج از آن اوست آن ما کمر   وای‌اوکز حد خود دارد گذر

ج۵ نی ، ص۳۵ س٥۳٤ - ج۵ بر ، ص۸٤٦ س٥۳٤ - ج۵ علا ، ص٤٤۲ س۱۹

وای تو — (فا.م) بکسرياء ، بدا برتو . - بدا بحال تو .

کشت ایشان را که ما ترسیم ازو   ور خود این برعکس کردی وای‌تو

ج۱ نی ، ص۱۸ ٤ س۳۰۵۸ - ج۲ بر ، ص۲٤٤ س۲۰۹۷ - ج۲ علا ، ص۱۷۳ س ۳

گر بگوید زان بلغزد پای تو — ور نگوید هیچ ازآن ای وای‌تو

ج۳ نی ، ص۷۲ س۱۲۷۸ - ج۳ بر ، ص٤٤۳ س۱۲۸۸ - ج۳ علا ، ص۲۲۵ س۷

وای‌وای — (فا) آه و ناله ونوحه . (آنندراج) .

وقت پند دیگرانی های های — درغم خود چون زنانی وای‌وای

ج۵ نی ، ص٤۹۷ س۳۹۰۷ ج٦ بر، ص۱۲۵۰ س۳۹۱۰ - ج٦ علا ، ص٦٤٤ س۲۵

آن زنان مصر اندر بیخودی — زخم‌ها خورده‌نکرده وای‌وای

(دیوان کبیر ج ٦ بیت ۳۱۰۲٦)

وبا — (عر . ط . ح) بفتح واو ، مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم میرسد و طاعون . (آنندراج) - مرضیست میکربی که جرثومه آن آب و هوا وسبزی‌ها ومیوه‌ها را آلوده میکند و باعث قتل نفوس بیشمار میگردد . - جهت اطلاع بیشتر از این مرض وکیفیت مداوای آن در قدیم ، ر - ك : اکسیر اعظم ج ۲ - بیت زیر اشاره‌است بحدیث شریف: «ما حَبَسَ قَوْمٌ الزَّکاةَ إلّا حَبَسَ اللهُ عَنْهُمُ الْقَطْرَ.» (ربیع‌الأبرار باب‌الدین) .

ابربرناید پی‌منع زکاة — وز زنا افتد وبا اندر جهات

ج۱ نی ، ص۸ س۸۸ - ج۱ بر ، ص۷ س۸۸ - ج۱ علا ، ص۳ س۲۲

از وبای زرق و محرومی برآ — در جهان حی قیومی درآ

ج۵ نی ، ص۲۰۸ س۶۲۸ - ج٦ بر ، ص۱۰۸٦ س۶۳۱ - ج٦ علا ، ص٥٦٦ س۸

وبال — (عر) بفتح واو ، سختی وگرانی وعذاب . (غیاث) . دردورنج .

چون ز رنجوری جمال او نماند   جان دختر در وبال او نماند

ج۱ نی ، ص۱۵ س۲۰۳ - ج۱ بر ، ص۱۳ س ۲۰۲ - ج۱ علا ، ص ندارد

یکه سبب انگیخت صنع ذوالجلال   که رهانیدش ز نفرین و وبال

ج۵ نی ، ص۱۴۳ س۲۲۴۵ - ج۵ بر ، ص۹۴۲ س۲۲۴۵ - ج۵ علا ، ص۴۹۰ س ۲۸

وارث او را بود آن زر حلال   او بماند در غم و روز وبال

(منطق‌الطیر عطار ص۱۱۸)

وتد — (عر) بفتح واو و تاء ، میخ . (منتهی‌الارب) .

این عجب هم دام بیند هم وتد   گر نخواهد ور بخواهد می‌فتد

ج۳ نی ، ص۹۴ س۱۶۴۸ - ج۳ بر ، ص۴۶۳ س ۱۶۷۴ - ج۳ علا ، ص۲۳۶ س۷

خیمه ویرانست و بشکسته وتد   او بهانه می‌جود تا درفتد

ج۵ نی ، ص۳۰۸ س۱۴۸۷ - ج۶ بر ، ص۱۱۳۱ س ۱۴۹۰ - ج۶ علا ، ص۵۸۷ س ۲۰

وثاق — (عر) بفتح و کسر واو ، خانه و حرم‌سرای . (کشف) - خانه . - اطاق .

گفت استاد احولی را کاندرآ   رو برون آر از وثاق آن شیشه را

ج۱ نی ، ص۲۱ س۳۲۷ - ج۱ بر ، ص۱۸ س۳۲۷ - ج۱ علا ، ص۹س۶

ازپی هیکل شتاب اندر دوید   در وثاق مصطفی آنرا بدید

ج۵ نی، ص۱۰ س۱۲۱ - ج۵ بر ، ص۸۲۵ س۱۲۱ - ج۵ علا ، ص ۴۳۱ س ۲۹

برویم مست امشب بوثاق آن شکرلب   چه ز جامه کی گریزد چو کسی قبا ندارد

(دیوان شمس تبریز)

ببردند آن دوتن را در وثاقی — یکی را وصل و دیگر را فراقی

(الهی‌نامه عطار ص ۸۱)

دیروز بدان نشان که فرمود — رفتم بدر وثاق او زود

(لیلی و مجنون نظامی ص ۱۸۶)

وثاق موش – (عر+فا.م) بکسر یا فتح واو ، خانه موش . – لانه‌موش . – فکر و خیال یا مغز وجان حسود بدچشم . (نی ج ۸ ص ۶۰) .

خود خیالش را کجا یابد حسود — در وثاق موش طوطی کی غنود

ج۳ نی ، ص۱۲۱ س۲۱۱۹ – ج۳ بر ، ص۶۸۶ س۲۱۵۵ – ج۳ علا ، ص ۲۴۸ س ۱۴

وثن – (عر) بفتح واو و ثاء ، بُت . (منتهی‌الارب) .

تا نماند بر ذهب شکل وثن — زانکه صورت مانعست وراه‌زن

ج۱ نی ، ص۱۷۸ س۲۸۹۰ – ج۱ بر ، ص۱۴۸ س۲۹۵۳ – ج۱ علا ، ص۷۶ س۲۹

می ندانم که تو ماهی یا وثن — می ندانم تا چه میخواهی ز من

ج۵ نی ، ص۲۱۲ س۷۰۴ – ج۶ بر ، ص۱۰۹۱ س۷۰۷ – ج۶ علا ، ص۵۶۸ س۲۹

وجا – (عر) بفتح واو ، کارد زدن وسیلی زدن ودرد . (لطایف) – بدست و بکارد زدن وگردن زدن . (منتهی‌الارب) – در بیت زیر بمعنی درد و رنج و زحمت وعذاب است .

بعد از آن گفتند ای بابا بما — شاه پیغامی فرستاد از وجا

ج۳ نی ، ص۶۷ س۱۱۷۶ – ج۳ بر ، ص۴۳۸ س۱۱۸۶ – ج۳ علا ، ص ۲۲۲ س ۱۰

تا نباشد هیچ محسن بی‌وجا — تا نباشد هیچ خاین بی‌وجا

ج ۵ نی ، ص۲٤۵ س۳٤۲۳ - ج ٦ بر ، ص ۱۲۷٤ س ٤۳٤٦ - ج ٦ علا ، ص ٦٥٦ س ٥

وجع – (عر) بفتح واو و جیم ، رنجوری . دردمندی . درد. (منتهی‌الارب) .

زانسوالیدوجع چون مرداو | زید رامی زین سبب قتال گو
آن‌وجع هارابدومنسوب‌دار | گرچه‌هست‌آن‌جمله‌صنع کردگار

ج ۱ نی ، ص ۱۰۲ س ۱٦٦٦ - ج ۱ بر ، ص۸٦ س۱۷۰۹ - ج ۱ علا ، ص ٤٤ س ۲۱

لیک دادش حق چنین خوف وجع | تا مصالح حاصل آید در تبع

ج ۵ نی ، ص۳۹۸ س۲۱۹۸ - ج ٦ بر ، ص ۱۱٦۵ س ۲۲۰۱ - ج ٦ علا ، ص ٦۰٤ س ۲۸

وجل – (عر) بفتح واو وجیم ، ترسیدن . (منتهی‌الارب) - ترس . - بیم .

زید را می آندم ارسرد از وجل | درد پا سیزاید آنجا تا اجل

ج ۱ نی ، ص ۱۰۲ س ۱٦٦۵ - ج ۱ بر ، ص ۸٦ س ۱۷۰۸ - ج ۱ علا ، ص ٤٤ س ۲۰

یا پی تعلیم میکرد آن حول | یا برای حکمتی دور از وجل

ج ۵ نی ، ص۲۸۵ س ۲٤۰ - ج ٦ بر ، ص ۱۰٦٦ س ۲٤۰ - ج ٦ علا ، ص ۵۰٦ س ۱۲

وجود – ۱- (عر) بضم واو ، تن . - شخص . - کالبد . - جسم . - بدن.

اشتر آمد این وجود خارخوار | مصطفی زادی براین‌اشترسوار

ج ۱ نی ، ص ۱۲۰ س ۱۹٦٦ - ج ۱ بر ، ص ۱۰۰ س ۲۰۱۸ - ج ۱ علا ، ص ۱۵ س ۲۰

ای رخت کشیده به نهان‌خانه بینش | وی کشته وجود همه‌وخویش بزاری

(دیوان کبیر ج ٦ بیت ۲۷۹۱٦)

۲– (عر) یافتن مطلب . هستی . (لطایف) - حقیقت اشیاء .

او خود از اب خرد معزول بود | شد ز حس معزول ومحروم‌ازوجود

ج ۵ نی، ص ۲۹۷ س ۲۱۸۵ - ج ۶ بر، ص ۱۱۶۴ س ۲۱۸۸ - ج ۶ علا، ص ۶۰۴ س ۱۶

وجود مطلق — (عر . م) هستی بدون قید وتعیّن . ـ خداوند متعال :

ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما   تو وجود مطلقی فانی نما

ج ۱ نی، ص ۳۸ س ۶۰۲ - ج ۱ بر، ص ۴۲ س ۶۱۰ - ج ۱ علا ، ص ۱۶ س ۱۶

وجود نازنین — بکسر واو ، معشوق . ـ کنایه از حسام‌الدین چلپی . (نی ج ۷ ص ۲۲۶).

تو بدان عادت که آنرا پیش ازین   خورده بودی ای وجود نازنین

ج ۱ نی، ص ۲۴۰ س ۳۹۹۸ - ج ۱ بر، ص ۲۰۱ س ۴۰۷۶ - ج ۱ علا ، ص ۱۰۳ س ۲۱

وجود نقد — (عر.م) بکسر دال وفتح نون ، هستی بالفعل . ـ وجود بالفعل . شخصیت ظاهر وموجود .

این دریغاها خیال دیدنست   وز وجود نقد خود ببریدنست

ج ۱ نی، ص ۱۰۵ س ۱۷۱۱ - ج ۱ بر، ص ۸۸ س ۱۷۵۶ - ج ۱ علا ، ص ۴۵ س ۱۹

وجوه — (عر) بضم واو ، جمع وجه بمعنی بزرگ و منزلت وصاحب جاه وباقدر. (غیاث) ـ روی مردمان ومهتران قوم. (آنندراج) ـ آنچه از ملوك وسلاطین متعین شود مانند ده ومشاهره و زمین . (لطایف) ـ قدر و منزلت . ـ آبرو و احتشام ـ مال و ثروت .

گفت وجهم گر مرا وجهی دهید   بی‌وجوهم چون پس پشتم نهید

ج ۱ نی، ص ۲۷۱ س ۲۷۷۸ - ج ۱ بر، ص ۱۴۲ س ۲۸۳۹ - ج ۱ علا، ص ۷۴ س ۳

قسمتش کاهی نه و حرصش چو کوه   وجه نی و کرده تحصیل وجوه

ج۱ نی، ص۲۷۲ س۴۶۵ - ج۲ بر، ص۲۲۴ س۴۶۶ - ج۲ علا، ص۱۱۵ س۱۲

گفت والله نیست یا وجه العرب در همه ملکم وجوه قوت شب

ج۱ نی، ص۴۲۶ س۳۱۹۲ - ج۲ بر، ص۳۵۰ س۳۲۲۹ - ج۲ علا، ص۱۷۶ س۱۵

وجه - ۱- (عر) مهتر قوم. (غیاث) - محتشم. - محترم. - شاهدش ذیل کلمه وجوه بیت اوّل (وجهم) گذشت. - ر - ك: وجوه.

۲- (عر) مساعدت. لطف. یاری‌وتأیید. (نی ج ۷ ص۱۵۱) - شاهدش در بیت اوّل، ذیل کلمه وجوه گذشت (وجهی دهید) - ر - ك: وجوه.

۳- (عر) معنی. مفهوم. ارضاء شخصی. (نی ج ۷ ص ۲۴۵) - دستگاه احتشام. - مال و توانگری شاهدش در بیت دوّم ذیل کلمه وجوه گذشت. - ر - ك: وجوه.

۴- (عر. م) طریقه. طور. (لطایف) - راه. - محل. - مجال.

چون در اینجا نیست وجه زیستن بر چنین خانه بباید ریستن

ج۵ نی، ص۳۴۶ س۱۲۵۸ - ج۶ بر، ص۱۱۲۰ س۱۲۶۱ - ج۶ علا، ص۵۸۲ س۲۰

۵- (عر. ق) روی. - صورت. - چهره. - ذات. - بیت زیر اشاره است بآیه شریفه: «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللهِ اِلٰهاً آخَرَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ.» (سوره مبارکه القصص آیه شریفه ۸۸).

کل شی هالك جز وجه او چون نه‌ای در وجه او هستی‌مجو

هرکه اندر وجه ما باشد فنا کل شی هالک نبود جزا

ج۱ نی، ص۱۸۸ س۳۰۵۲ - ج۱ بر، ص۱۵۵ س۳۱۱۷ - ج۱ علا، ص۸۰ س۲۹

وجه‌الله - (عر. ق) روی خدا. - مأخوذ است ازآیه شریفه: «وَ لِلّٰهِ

الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ إِنَّ اللهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».
(سوره مبارکه بقره آیه کریمه ۱۰۹) .

چون محمد پاک شد زین نار و دود   هر کجا رو کرد وجه‌الله بود

ج ۱ نی ، ص ۸۶ س ۱۳۹۷ - ج ۱ بر ، ص ۷۲ س ۱۴۳۳ - ج ۱ علا ، ص ۳۸ س ۲

وجه‌العرب - (عر . م) بفتح واو هاء وعین و راء ، مرد موجه از عرب . - محتشم . - محترم . - رئیس قوم عرب .

پس بدو گفتند یا وجه‌العرب   از کجایی چونی از راه و تعب

ج ۱ نی ، ص ۱۷۱ س ۲۷۷۷ - ج ۱ بر ، ص ۱۴۲ س ۲۸۳۸ - ج ۱ علا ، ص ۷۴ س ۳

گفت والله نیست یا وجه‌العرب   در همه ملکم وجوه قوت شب

ج ۱ نی ، ص ۴۲۶ س ۳۱۹۳ - ج ۲ بر ، ص ۳۵۰ س ۳۲۲۹ - ج ۲ علا ، ص ۱۷۹ س ۱۵

زبان وحییان را او ز ازل وجه‌العرب بوده   زبان هندوان گوید که خود از هندوانستی

(دیوان کبیر ج ۵ بیت ۲۶۶۷۱)

وحش - (عر) بفتح واو و کسر حاء ، وحشت‌نما . (لطایف) - وحشتناک .

روی آب جوی فکر اندر روش   نیست بی‌خاشاک محبوب و وحش

ج ۱ نی ، ص ۴۳۲ س ۳۲۹۶ - ج ۲ بر ، ص ۳۵۵ س ۳۳۴۴ - ج ۲ علا ، ص ۱۷۸ س ۱۸

کای کریمی که در آن لیل وحش   گنج رحمت بنهی و چندین کشش

ج ۵ نی ، ص ۴۰۴ س ۲۳۰۷ - ج ۶ بر ، ص ۱۱۷۰ س ۲۳۱۰ - ج ۶ علا ، ص ۶۰۷ س ۴

وحش‌تر - (عر + فا) بفتح واو و کسر حاء ، وحشت‌نماتر . - وحشتناک‌تر .

نیست زندانی وحش‌تر از رحم   ناخوش و تاریک و پرخون و وخم

ج ۵ نی، ص ۴۶۷ س ۳۴۱۶ - ج ۶ بر، ص ۱۲۲۵ س ۳۴۱۹ - ج ۶ علا، ص ۶۳۲ س ۱۶

وحشی – (عر) بفتح واو، جانور صحرائی رمنده از مردم. (غیاث). رمنده. بیگانه.

جفت و فرزندانشان جمله سبیل / زانکه وحشی‌اند از عقل جلیل

ج ۱ نی، ص ۲۰۴ س ۳۲۱۹ - ج ۱ بر، ص ۱۶۸ س ۳۲۸۹ - ج ۱ علا، ص ۸۷ س ۱۷

وحل – ۱ – (عر) بفتح واو و حاء، گل تُنُک که ستور در آن درماند. (منتهی الارب). گِل.

خود دلت چون میدهد تا این حال / برکنی اندازیش اندر وحل

ج ۵ نی، ص ۳۶ س ۵۲۸ - ج ۵ بر، ص ۸۴۷ س ۵۲۸ - ج ۵ علا، ص ۴۴۲ س ۲۴

۲ – (عر. م) دنیا و تن و جسم و شهوات و اسباب دنیوی. (نی ج ۷ ص ۳۵۶).

حس تو از حس خر کمتر بدست / که دل تو زین وحل‌ها برنجست

در وحل تاویل رخصت میکنی / چون نمی‌خواهی کزان دل برکنی

ج ۱ نی، ص ۲۳۰ س ۳۴۰۷ - ج ۲ بر، ص ۳۵۸ س ۳۴۰۹ - ج ۲ علا، ص ۱۷۹ س ۲۹

۳ – (عر. ق) مضمون بیت مأخوذ است از آیه شریفه: «قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.» (سوره مبارکه الاعراف آیه شریفه ۱۱) که درباره ابلیس و سجده نکردن او بآدم ابوالبشر و سئوال خداوند متعال از علت این سرپیچی از امر الهی و بجواب او نازل شده است.

من زآتش زاده‌ام او از وحل　　　پیش آتش مر وحل را چه محل

ج۵ نی، ص۱۲۲ س۱۹۲۰ - ج۵ بر، ص۹۲۳ س۱۹۲۰ - ج۵ علا، ص۴۸۱ س ۲۰

وحوش - (عر . م) بضم واو اوّل ، جمع وحش و وحش جمع وحشی است بمعنی جانوران صحرایی . (غیاث) - مرید . - سالک . (نی ۲۷۳) .

تا توانی در رضای قطب کوش　　　تا قوی گردد کند صید وحوش

ج۵ نی ، ص۱۰۰ س۲۳٤۰ - ج۵ بر ، ص۹٤۸ س۲۳٤۰ - ج۵ علا، ص٤۹۳ س۲۲

وحی - ۱- (عر) بفتح واو ، پیغام‌خدا وسخن‌پوشیده . (غیاث) - پیغام خداوند متعال به پیغمبران واولیاءالله واقطاب و کاملان .

آنکه از حق یابد او وحی و جواب　　　هرچه فرماید بود عین صواب

ج۱ نی، ص۱٦ س۲۲۵ - ج۱ بر، ص۲٤ س۲۲۵ - ج۱ علا، ص۷ س۲

چون شد آدم مظهر وحی و وداد　　　ناطقه او علم الاسما گشاد

ج۵ نی، ص۴۲۳ س۲٦٤۸ - ج٦ بر، ص۱۱۸٦ س۲٦۵۱ - ج٦ علا ، ص٦۱٤ س۲۰

۲- (عر.م) صفات الهی متجلی در مرد کامل که روح هرنوع تجربه عارفانه است. (نی ج ۷ س۱٤۰).

کهربای فکر و هر آواز او　　　لذت الهام و وحی و راز او

ج۱ نی، ص۱۲۷ س۲۰۸۱ - ج۱ بر، ص۱۰٦ س۲۱۳٦ - ج۱ علا، ص۵۵ س ٤

۳- (عر . ح) ر - ك : وسوسه .

وحی‌جو - (عر+فا.م) بفتح واو ، جوینده وحی . - آنکه مستعد وحی است.- مرید وسالک طالب ومشتاق ومستعد .

یا کلام بنده‌ای کان جزو اوست　　در رود درگوش او کو وحی‌جوست

ج۳ نی، ص۴۵۷ س۲۰۲۵ - ج۴ بر، ص۷۷۲ س۳۰۵۶ - ج۴ علا، ص۴۰۴ س ۲۵

وحید - (عر) بفتح واو، یگانه وتنها. (غیاث).

شد از آن باران یکی برقی پدید　　زد شراری در دل مرد وحید

ج۱ نی، ص۱۴۹ س۲۴۲۰ - ج۱ بر، ص۱۲۴ س۲۴۷۸ - ج۱ علا، ص۶۴ س ۱۳

بنده زاده آن خداوند وحید　　زاده از پشت جواری و عبید

ج۳ نی، ص۴۱۵ س۲۲۱۱ - ج۴ بر، ص۷۳۸ س۲۲۳۱ ج۴ علا، ص۳۸۴ س ۲۲

وحی‌کش - (عر + فا) بفتح واو وکاف، کشنده وحی. - کسی که مورد وحی قرارگیرد. - مستعد وحی.

کوری او رست طفل وحی‌کش　　ماند خونهای دگر در گردنش

ج۵ نی، ص۵۰۳ س۴۸۵۳ - ج۶ بر، ص۱۲۹۹ س۴۸۵۶ - ج۶ علا، ص۱۲۹۹ س ۱۲

وخش - (فا) بفتح واو، نام شهری از ولایت ختلان. (لطایف). - ابتدا وآغاز. (آنندراج) - نام قصبه‌ای وناحیه‌ای درختلان بالای جیحون. (نی ج۴ ص۴۵۵).

عقل جزوی همچو برقست و درخش　　در درخشی کی توان شد سوی وخش

ج۳ نی، ص۴۷۵ س۳۳۱۹ - ج۴ بر، ص۷۸۹ س۳۳۴۱ - ج۴ علا، ص۴۱۲ س۲۸

وخم - (عر) بفتح واو و کسر خاء، ناگوار و گرانی و ناسازگاری. (لطایف). - سنگین. - ناسازگار.

برج بادی ابر سوی او برد　　تا بخارات وخم را برکشد

ج۳ نی،ص۲۰۲ س۴۴۰۷ - ج۳ بر،ص۹۹۰ س۴۴۰۶ - ج۳ علا،ص۳۰۹ س۷

نیست زندانی وحش‌تر از رحم　　　　ناخوش و تاریک و پرخون و وخم

ج۵ نی،ص۴۹۷ س۳۴۱۰ - ج۶ بر، ص۱۲۲۰ س۳۴۱۸ - ج۶ علا، ص۶۳۲ س۱۶

ود — (عر) بضم واو و تشدید دال، دوست و بسیار محبت. (آنندراج)- دوستی - محبت.

آب صبرت جوی آب خلد شد　　　　جوی شیر خلد مهر تست و ود

ج۳ نی، ص۱۹۷ س۳۴۶۱ - ج۳ بر، ص۵۰۳ س۳۰۰۴ - ج۳ علا، ص۲۸۴ س۲۳

انبیا بودند ایشان اهل ود　　　　اتحاد انبیاام فهم شد

ج۵ نی، ص۴۱۱ س۴۴۴۷ - ج۶ بر، ص۱۱۷۶ س۲۴۵۰ - ج۶ علا، ص۶۱۰ س۱

وداد — (عر) بکسر واو، دوست‌داشتن. آرزو بردن. (آنندراج)- بفتح واو، آواز کردن و خواستن. (لطایف).

گفت طوطی کو بفعلم پند داد　　　　که رها کن لطف آواز و وداد

ج۱ نی، ص۱۱۱ س۱۸۲۰ - ج۱ بر، ص۹۲ س۱۸۷۶ - ج۱ علا، ص۴۸ س۱۲

چون شد آدم مظهر وحی و وداد　　　　ناطقه او علم الاسما گشاد

ج۵ نی، ص۴۲۳ س۲۶۴۸ - ج۶ بر، ص۱۱۸۶ س۲۶۵۱ - ج۶ علا، ص۶۱۴ س۲۰

وداع — (عر) بفتح واو، بدرود گفتن. (غیاث) - خداحافظی کردن.

دستبوس شاه کردند و وداع　　　　پس بدیشان گفت آن شاه مطاع

ج۵ نی، ص۴۸۰ س۳۶۳۴ - ج۶ بر، ص۱۲۶۳ س۳۶۳۷ - ج۶ علا، ص۶۳۸ س۱۴

ودود — ۱ـ (عر) بفتح واو اوّل، دوست و بسیار محبت . (غیاث) ـ «آن ودود» در بیت زیر کنایه است از عثمان بن عفان سومین خلیفه راشدین .

بعد از آن بر جای خطبه آن ودود — تا بقرب عصر لب خاموش بود

ج۳ نی ، ص۳۰۷ س۴۹۶ ـ ج۴ بر ، ص۶۴۶ س۵۰۳ ـ ج۴ علا ، ص۲۳۶ س ۲۹

۲ـ (عر . م) نامی از نامهای باریتعالی .

این چنین قفل گران را ای ودود — که تواند جز که فضل تو گشود

ج۱ نی ، ص۳۸۲ س۲۴۴۷ ـ ج۲ بر ، ص۲۱۴ س۲۴۷۴ ـ ج۲ علا ، ص۱۰۸ س۱۷

آن بلادرهای تعلیم ودود — زیرك و دانا و چستش کرده بود

ج۵ نی ، ص۱۳۴ س۲۱۰۶ ـ ج۵ بر ، ص۹۲۳ س۲۱۰۶ ـ ج۵ علا ، ص۴۸۶ س۱۳

ودیعه — (عر) بفتح واو وعین ، امانت . (منتهی الارب) .

خاصه این روزن درخشان از خودست — نی ودیعه آفتاب و فرقد است

ج۵ نی ، ص۴۰۴ س۳۱۹۹ ـ ج۶ بر ، ص۱۲۱۴ س۳۲۰۲ ـ ج۶ علا ، ص۶۲۷ س۴

ورّاق — (عر) بضم واو و تشدید راء ، کاغذ برنده . ورق ساز . نویسنده . (غیاث) . ـ صحاف .

هاتفی گفتش که ای دیده تعب — رقعه‌ای در مشق وراقان طلب

خفیه زان وراق کت همسایه‌است — سوی کاغذ پاره‌هاش آور تو دست

ج۵ نی ، ص۳۸۱ س۱۹۰۹ ـ ج۶ بر ، ص۱۱۰۱ س۱۹۱۲ ـ ج۶ علا ، ص۵۹۸ س۸

ورای جستجو — (عر + فا . م) بفتح واو ، مافوق تفحص و تجسس . ـ

غیر محسوس قوه درك و تعقل . (نی ج ۷ ص ۱٤۵) ـ بالاتر از جستجو و تفحص آدمیان .

جست‌وجویی از ورای جست‌وجو   من نمی‌دانم تو میدانی بگو

ج۱ نی، ص۱۳۵ س۲۲۱۱ ـ ج۱ بر، ص۱۱۳ س۲۲۶۷ ـ ص۱ علا ص۵۸ س۱۶

ورد ـ (عر) بفتح واو گل هردرخت و غالب گل سرخ را گویند.(غیاث) ـ گویند در اصل این کلمه عربی نیست . (جوالیقی ص۳٤٤) ـ امّا این مطلب‌را در هیچ کتاب لغتی ذکر نکرده‌اند (حاشیه جوالیقی ص۳٤٤) . ـ در اوستا VAREDHA ودر پهلویVARDA بمعنی گل‌سرخ است(برهان حاشیه ص ۱۸۲۲)

چشم بسته عالمی میدیدمی   ورد و ریحان بی کفی می‌چیدمی

ج۱ نی، ص۱۲۷ س۲۰۹۰ ـ ج۱ بر، ص۱۰۶ س۲۱۵۰ ـ ج۱ علا، ص۵۵ س۱۱

آنکه آتش را کند ورد و شجر   هم تواند کرد این را بی‌ضرر

ج۵ نی، ص۱۷٤۰ س۱۷٤۰ ـ ج ٦ بر، ص۱۱٤۳ س۱۷٤۳ ـ ج ٦ علا، ص٤۹۵ س۱٤

ورد ـ (عر) بکسرواو ، کار هرروز دائمی . (غیاث) ـ پاره‌ای از خواندنی از قرآن وجز آن . (آنندراج) ـ ذکر .

زن مصلی باز کرده از نیاز   رب سلم ورد کرده درنماز

ج۱ نی، ص۱٦۸ س۲۷۳۱ ـ ج ۱ بر، ص۱۳۹ س۲۷۹۲ ـ ج ۱ علا، ص۷۲ س ۱۸

مردمانرا دور کرد از گرد وی   شه لطیفی بود و ترسی ورد وی

ج۵ نی، ص۷۲ س۱۱۳۳ ـ ج۵ بر، ص۸۷۸ س۱۱۲۳ ـ ج۵ علا، ص٤۵۹ س ۱٤

ورد مُرَبّی ـ (عر) بفتح واو وکسر دال و ضم میم وفتح راء وتشدید وکسر باء، گلقند . (غیاث) ـ گلشکر .

میدراند کام و لنجش ایدریغ   کان چنان ورد مربی گشت تیغ

ج۱ نی ، ص۲۴۰ س۳۹۹۶ - ج ۱ بر ، ص۲۰۱ س۴۰۷۴ - ج۱ علا ، ص۱۰۳ س ۱۹

ورق - ۱- (عر) بفتح واو و راء ، کاغذ بریده . (آنندراج) - کاغذ . - تکه کاغذ .

چهارصد دینار بر گوشه طبق   نیم دینار دگر اندر ورق

ج ۱ نی ، ص۲۷۰ س۴۲۷ - ج ۲ بر ، ص۲۲۲ س۴۳۰ - ج۲ علا ، ص۱۱۴ س ۱۸

۲- (عر . م) کتاب آسمانی . - سند الهی . - نامه آسمانی .

حق فرستاد انبیا را با ورق   تا گزید این دانه‌ها را برطبق

ج۱ نی ، ص۲۶۳ س۲۸۴ - ج۲ بر ، ص۲۱۵ س۲۸۰ - ج۲ علا ، ص۱۱۱ س۲۱

ورق برگرداندن - (عر + فا . م) بفتح واو و راء ، صفحه کتاب یا دفتر را برگرداندن - موضوع سخن را عوض کردن . - سخن دیگری جز آنچه گفته میشد گفتن . - مطلب را عوض کردن . - کتاب یا دفتر را بستن . - ساکت ماندن . - خاموش شدن . - سخن نگفتن .

شرح حق پایان ندارد همچو حق   هین دهان بربندو برگردان ورق

ج۳ نی ، ص۶۱ س۱۰۸۱ - ج۳ بر ، ص۴۳۲ س۱۰۹۱ - ج۳ علا ، ص۲۱۹ س۲۶

چون مبدل گشته‌اند ابدال حق   نیستند از خلق برگردان ورق

ج۵ نی ، ص۴۰۴ س۳۱۹۲ - ج۶ بر ، ص۱۲۱۴ س۳۱۹۵ - ج۶ علا ، ص۶۲۶ س۲۸

ورق درحکم (کسی) بودن - (عر + فا . م) بفتح واو و راء ، دفتر یا کتاب در تسلط کسی بودن . - معادل آنچه امروز گوئیم : برگ برنده در دست ماست یا برگ

برنده دردست فلانیست . ـ مسلط بودن . ـ تسلط داشتن . ـ حاکم برامری یاموضوعی بودن .

گفت فرعونش ورق درحکم ماست　　　دفتر و دیوان حکم این دم مراست

ج۳ نی، ص۶۱ س۱۰۸۲ ـ ج۳ بر، ص۴۲۴ س۱۰۹۲ ـ ج۳ علا، ص۲۲۰ س۱۴

ورق گرداندن ــ (عر + فا . م) بفتح واو و راء ، برگرداندن صفحه کتاب یا دفتر . ـ دگرگون کردن . ـ تغییردادن . ـ منقلب کردن . ـ قلب ماهیت.

جزمگر بنده خدایا جذب حق　　　بارهش آرد بگرداند ورق

ج۵ نی، ص۸۸ س۱۳۶۷ ـ ج۵ بر، ص۸۹۳ س۱۳۶۷ ـ ج ۵ علا ، ص۴۶۶ س۱۴



ورود ــ (عر) ر ـ ك : بی‌ورود .

وری ــ (عر) بفتح واو وکسر راء ، ممّاله « ورا » بمعنی فرزند وخلق. (لطایف). ـ مردم . ـ « جان وری» بمعنی جان ناس . (نی ج ۸ ص۱۴۹) .

همچنین هر آلت پیشه‌وری　　　هست بی‌جان مونس جان‌وری

ج۴ نی، ص۳۳۰ س۸۷۶ ـ ج۴ بر، ص۶۶۶ س۸۸۴ ـ ج۴ علا، ص۲۴۷ س۲۰

بیت زیر اشاره است بحدیث شریف . « اِنَّ بِالْمَغْرِبِ باباً مَفْتُوحاً لِلتَّوْبَةِ مَسیرَتُهُ سَبْعُونَ سَنَةً لایَغْلِقُ حَتّی یَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنْ نَحْوِهِ . » (حلیةالاولیاء ج ۵ ص۹) .

توبه را از جانب مغرب دری　　　باز باشد تا قیامت بر وری

ج۳ نی، ص۴۲۶ س۲۵۰۴ ـ ج۴ بر، ص۷۴۷ س۲۵۲۳ ـ ج۴ علا، ص۲۸۹ س۲۹

وریب — (فا) اُریب . ـ کج . (آنندراج) .

یک قدم چون رخ ز بالا تا نشیب — یک قدم چون پیل رفته بر وریب

ج ۱ نی، ص ٤٤ ٣ س ١٧٨٠ ـ ج ٢ بر، ص ٢٨٣ س ١٧٩٤ ـ ج ٢ علا، ص ١٤٣ س ٢٣

توانی بر او کار بستن فریب — که نادان همی راست بیند وریب

(ابوشکور . لغت فرس ص ٢٦)

وزر — ۱ـ (عر) بکسر واو ، گناه . ـ بزه .

خیر تو اینست جامع میروی — تا چه باشد شرو وزرت ای غوی

ج ٥ نی، ص ٤١٣ س ٢٤٦٩ ـ ج ٦ بر، ص ١١٧٨ س ٢٤٧٢ ـ ج ٦ علا، ص ٦١٠ س ١٩

۲ـ (عر . ق) ـ ر ـ ك : وازر .

وزن نهادن — (عر + فا . م) ارزش دادن . ـ بزرگ شمردن.

کاه باشد کو بهر بادی جهد — کوه کی مر بادرا وزنی نهد

ج ٣ نی، ص ١٤ س ٢١٥ ـ ج ٣ بر، ص ٣٩٢ س ٢١٦ ـ ج ٣ علا ، ص ١٩٨ س ١٢

وساده — (عر) بکسر واو و دال ، بالین و تکیه جای وناز بالش (آنندراج) .

کاشنا بودند وقت کودکی — بر وساده آشنایی متکی

ج ١ نی، ص ١٩٥ س ٣١٥٨ ـ ج ١ بر، ص ١٦١ س ٣٢٢٥ ـ ج ١ علا، ص ٨٣ س ٢٧

وساوس — (عر) بفتح واو اوّل و کسر واو دوّم ، جمع وسواس بمعنی اندیشه بد وآنچه دردل گذرد ، (غیاث) ـ اندیشه وخیالات بد و ناروا .

نرد دل باپکه گر می باختند — از وساوس سینه می پرداختند

ج۶ نی، ص۴۰۲۲ س۲۶۳۴ - ج۶ بر، ص۱۱۸۶ س۲۶۳۷ - ج۶ علا، ص۶۱۴ س ۱۳

وسایط — (عر) بفتح واو ، واسطه‌ها . ـ میانجی‌ها . ـ میانه‌ها . ـ مانع‌ها . ـ سدّها . ـ آنچه واسطه بین حق و خلق شود . ـ واسطه بین خالق ومخلوق .

از مبدل بین وسایط را بمان　　　　کز وسایط دورگردی زاصل‌آن

ج۵ نی، ص۱۰۵ س۷۹۴ - ج۵ بر، ص۸۶۰ س۷۹۳ - ج ۵ علا، ص۴۹۴ س ۱۱

چونکه دریا بر وسایط نقل کرد　　　　تشنه چون ماهی بترک مشک کرد

ج۶ نی ، ص۴۸۰ س۳۶۲۹ - ج۶ بر، ص۱۲۳۶ س۳۶۳۲ - ج ۶ علا، ص۶۳۸ س ۳

وسایط چون زره برخیزد آنجا　　　　ز هیچی این همه می‌ریزد آنجا

(الهی‌نامه عطار ص۱۱۸)

وسخ — (عر) بفتح واو سین ، چرك وریم . (منتهی‌الارب).

هوشیاری آفتاب و حرص یخ　　　　هوشیاری آب و این عالم وسخ

ج۱ نی، ص۱۲۶ س۲۰۶۸ - ج۱ بر، ص۱۰۵ س۲۱۲۳ - ج ۱ علا ، ص۵۴ س ۲۲

آستین پیرهن بنمود زن　　　　بس درشت و پروسخ بد پیرهن

ج۶ نی، ص۳۷۴ س۱۷۶۲ - ج۶ بر، ص۱۴۴۴ س۱۷۶۵ - ج۱ علا، ص۵۹۵ س ۶

وسن — (عر) بفتح واو وسین ، گرانی خواب یا اوّل آن . پینگی . غنودگی . (منتهی‌الارب) ـ خواب .

او چو بیداریست آن همچون وسن　　　　همچنانکه آن حسن با این حسن

ج۳ نی، ص۳۰۳ س۱۲۶۸ - ج۴ بر، ص۶۸۵ س۱۲۷۸ - ج۴ علا، ص۳۰۷ س ۱۲

بیت زیر اشاره‌است بحدیث شریف : « یا عایِشَةُ اِنَّ عَیْنَی تَنامانِ وَلا یَنامُ قَلْبِی . » (مسلم ج ۲ ص۱٦٦) .

گفت پیغمبر که خسبد چشم من — لیک کی خسبد دلم اندر وسن

ج۳ نی، ص۷۰ س۱۲۲٦ - ج۳ بر، ص٤٤١ س۱۲۳٦ - ج۳ علا، ص۲۲۳ س ۲۷

وسواس – (عر) بفتح واو ، اندیشه بد و آنچه در دل گذرد . (غیاث) - در دل افکندن شیطان و نفس چیزی بی‌نفع وخیر . (منتهی‌الارب) .

این گمان بیخ کن چون داس ماست — این‌چنین شد وان چنان وسواس ماست

ج۱ نی، ص۱٤۲ س۲۲۹۷ - ج۱ بر، ص۱۱۸ س۲۳۰٤ - ج۱ علا، ص٦۱ س۱۱

یا مگر دیوت دوشاخه برنهاد — برتو وسواس وسفر را درگشاد

ج٥ نی ، ص۳۸۹ س۲۰٥۲ - ج٦ بر ، ص۱۱٥۸ س۲۰٥٥ - ج٦ علا ، ص٦۰۱ س۱۱

هم‌نشینی گفتش ای شیخ کبار — خیز و این وسواس را غسلی برآر

(منطق‌الطیر عطار ص۱۲٦۹)

وسواس تن – (عر + فا . م) بفتح واو وکسرسین وفتح تاء ، شهوت .

جفت گشته با رهی خویش زن — اندر آن یک حجره از وسواس تن

ج۳ نی ، ص۲۸۷ س۱٥۹ - ج٤ بر ، ص٦۲۹ س۱٦۳ - ج٤ علا ، ص۳۲۷ س ۱

وسوسه – (عر . ح) بفتح واو اوّل ودوّم وکسرسین دوّم ، بد اندیشیدن . دردل‌افکندن شیطان چیزی بی‌نفع و بی‌خیر . (منتهی‌الارب) - وسواس . - خیالات شیطانی . - بیت زیر اشاره است بحدیث شریف : « اِنَّ لِلشَّیْطانِ لَمَّةً بِابْنِ آدَمَ وَلِلْمَلَکِ لَمَّةً فَاَمّا لَمَّةُ الشَّیْطانِ فَایعادٌ بِالشَّرِّ وَتَکْذیبٌ

بِالْخَیْرِ وَ اَمّا لَمَّةُ الْمَلَکِ فَاِیعادٌ بِالْخَیْرِ وَ تَصْدیقٌ بِالْحَقِّ فَمَنْ وَجَدَ ذٰلِکَ فَلْیَعْلَمْ اَنَّهُ مِنَ اللهِ تَعالیٰ فَلْیَحْمَدِ اللهِ وَمَنْ وَجَدَ الْاُخْریٰ فَلْیَتَعَوَّذْ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطانِ.» (احادیث مثنوی ص۹۵).

همچنانکه وسوسه و وحی الست　　　　هردو معقولند لیکن فرق هست

ج۳ نی، ص۱۹۹ س۳۴۹۰ - ج۳ بر، ص۵۵۴ س۳۵۳۵ - ج۳ علا، ص۲۸۵ س ۸

وسوسه فروختن - (عر + فا) وسوسه کردن. - به خیال بد وفاسدانداختن. - اندیشه‌های بد وشیطانی تلقین کردن.

نرم گو لیکن مگو غیر صواب　　　　وسوسه مفروش در لین‌الخطاب

ج۳ نی، ص۵۰۴ س۳۸۱۷ - ج۴ بر، ص۸۱۲ س۳۸۴۰ - ج۴ علا، ص۴۲۶ س ۱

وسیط - (عر) بفتح واو، کتابیست در فقه. (غیاث) - کتابیست تألیف امام محمد غزالی در فقه وآن کتابیست معضل وازجمله کتب درسی بشمار میرفته است.

این‌چنین رخصت بخواندی در وسیط　　　　یا بدست این مسئله اندر محیط

ج۱ نی، ص۳۹۹ س۲۲۱۰ - ج۲ بر، ص۳۰۲ س۲۲۳۱ - ج۲ علا، ص۱۵۳ س۴

همچنانکه کسی وسیط وکتب مطول خوانده باشد از تنبیه چون کلمه‌ای بشنود چون شرح آن را خوانده است از یک مسأله اصل‌ها ومسئله‌ها فهم کند. (فیه مافیه ص۱۱۲).

وسیلت - (عر) بفتح واو ولام، سبب. دستاویز. نزدیکی. (منتهی‌الارب) - واسطه کار. (آنندراج).

هرچه صورت بی‌وسیلت سازدش　　　　زان وسیلت بحر دور اندازدش

ج۱ نی، ص۶۹ س۱۱۱۳ - ج۱ بر، ص۵۸ س۱۱۳۹ - ج۱ علا، ص۴۰ س ۱۹

وش – (فا) بفتح واو ، شبه ومانند همچو شاه وش وماه‌وش . (برهان).

نیست‌وش باشد خیال‌اندر روان   تو جهانی بر خیالی بین روان

ج۱ نی، ص۶ س۷۰ - ج۱ بر، ص۶ س۷۰ - ج۱علا، ص۳ س ۷

از سوی خانه بیامد خواجه‌اش   بردکان بنشست فارغ خواجه‌وش

ج۱ نی، ص۱۷ س۲۵۱ - ج۱ بر، ص۱۵ س۲۵۱ - ج۱علا، ص۷ س ۲۰

لیک نسبت کرد از روی خوشی   با تو آن عاقل چو توکودک‌وشی

ج ۳ نی، ص۲۰۷ س۳۶۳۹ - ج ۳ بر، ص۶۱۵ س۳۶۸٤ - ج۲ علا، ص۲۸۹ س ۱۰

وشات – (عر) بضم واو، جمع وشی بمعنی دروغ گوینده و سخن‌چین و غماز . (غیاث) - دروغگویان وسخن دروغ آراستن . (لطایف) .

چون مبدل میکند او سیآت   عین طاعت میکند رغم وشات

ج۱ نی، ص۲۴۵ س۳۸۴۷ - ج۱ بر، ص۱۹۲ س۳۹۱۵ - ج۱ علا، ص۹۹ س ۱۰

نشف کرد از تو خیال آن وشات   شبنمی که داری از بحرالحیات

ج۵ نی، ص۴۹۹ س۲۲۲۸ - ج۶ بر، ص۱۱۶۶ س۲۲۲۱ - ج۶ علا، ص۶۰۵ س۱۶

وشت – ۱- (فا) رقص وجست‌وخیز و شادی . (آنندراج) .

نعره‌هاشان میرود در ویل و وشت   پرهمی گردد همه صحرا و دشت

ج۵ نی، ص۳۱۷ س۷۸۱ - ج۶ بر، ص۱۰۹۵ س۷۸٤ - ج۶ علا ندارد

۲- (فا) خوب و خوش و نیکو . (برهان) - مرادف وش . (آنندراج) .

گفت ریشت شد سپید از حال گشت　　خوی زشت تو نگردیده‌است وشت

ج۵ نی، ص۳۷۵ س۱۷۸۲ - ج۶ بر، ص۱۱۴۵ س۱۷۸۵ - ج۶ علا، ص۵۹۵ س ۲۱

وشق - (فا) بفتح واو وشین ، جانوریست در ترکستان شبیه بروباه پوست اورا پوستین سازند (برهان) - پوست قیمتی.

تا گریزی از وشق هم از حریر　　زو پناه آری بسوی زمهریر

ج۵ نی ، ص۳۵۶ س۲۱۷٤ - ج۶ بر ، ص۱۱۶٤ س۲۱۷۷ - ج۶ علا، ص۶۰٤ س ۱۰

وصف بشر - (عر.م) بفتح واو وکسر فاء ، طبیعت نفسانی وجسمانی. بشریت. (ج۸ نی ص٤۸).

هست آن موی سیه وصف بشر　　نیست آن مو موی ریش و موی سر

ج۳ نی، ص۱۰۳ س۱۷۹۳ - ج۳ بر، ص٤۷۰ س۱۸۲۱ - ج۳ علا، ص٤۰ س ۲

وصف جبریلی - (عر . م) بفتح واو وکسر فاء ، طبیعت فرشته . ـ سرشت ملکوتی . ـ طبع ملائکه.

وصف جبریلی دریشان بود رفت　　تنگ بود آن خانه وآن وصف زفت

ج۴ نی ، ص۳۶۶ س۱٤۹۹ - ج٤ بر ، ص۹۹۷ س۱۵۲٤ - ج٤ علا ، ص۳۱۳ س ۲٤

وصف حال - (عر . ق) بکسر فاء ، شرح حالت و چگونگی وفعلیت . ـ شارحان مثنوی آنرا اشاره میدانند بآیه کریمه : « وَ اَنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ ». (سوره مبارکه النجم آیه شریفه ٤۳) .

این حکایت نیست پیش مردکار　　وصف حالست و حضور یارغار

ج۳ نی ، ص۶۵ س۱۱۴۹ - ج۳ بر ، ص۴۳۷ س۱۱۵۹ - ج۳ علا ، ص۲۲۱ س ۱۳

وصف گرگی - (عر + فا . م) بکسر فاء ، طبیعت درندگی . - درنده‌خوئی . - اشاره است به قصه حضرت یوسف که برادران او پس از آنکه ویرا در چاه انداختند و به کاروانیان فروختند به پدرش یعقوب خبر بردند که اورا گرگ دریده است. (ر.ك: سوره مبارکه یوسف آیات ۱۲ تا ۱۹) .

جان که اندر وصف گرگی ماند او چون به‌بیند روی یوسف را بگو

ج۳ نی ، ص۱۹۰ س۲۸۴۱ - ج۳ بر ، ص۵۰۲ س۲۸۷۳ - ج۳ علا ، ص۲۶۶ س۲۵

وصف مردمی - (عر + فا . م) صفت آدمی . - سرشت انسانی . - انسانیت.

چون پری غالب شود بر آدمی گم شود از مرد وصف مردمی

ج۳ نی ، ص۴۰۲ س۲۱۱۲ - ج۴ بر ، ص۷۲۷ س۲۱۲۹ - ج۴ علا ، ص۳۷۸ س ۲۹

وصف‌های عارضی - (عر . م) کیفیاتی که موروثی در طبیعت اصلی نیست . (ج ۸ نی ص۷۶) - کیفیات عارضی . - عوارض بشری . - کیفیات و عوارضی که در طی زندگی بشر پیش میآید .

وآفریداو وصف‌های عارضی که کسی مبغوض میگردد رضی

ج۳ نی ، ص۱۶۵ س۲۹۱۰ - ج۳ بر ، ص۵۲۵ س۲۹۵۲ - ج۳ علا ، ص۲۶۹ س ۱

وصل - (عر) بفتح واو ، پیوستن و در اصطلاح صوفیان وحدت حقیقی است. (لطایف) - پیوستن و پیوند کردن و پیوست شدن . (آنندراج) .

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

ج۱ نی ، ص۲ س ٤ - ج۱ بر ، ص۳س٤ - ج۱ علا ، ص۱ س ۲

این تعلق را خرد کی ره برد　　　بسته فصلست و وصلست این خرد

ج۳ نی ، ص۱۹۲؛ س۲٦۹۹ - ج٤ بر ، ص۸۰۷ س۳۷۲۲ - ج٤ علا ، ص۱۱۲؛ س۱۵

وصلت — ۱ - (عر) بضم واو ، پیوستگی . (منتهی الارب) - پیوستن . - متصل شدن .

گر زنم صد تیغ او را ز امتحان　　　کم نگردد وصلت آن مهربان

ج۵ نی ، ص۱۲٦ س۱۹۹۷ - ج۵ بر ، ص۹۲٦ س۱۹۹۷ - ج۵ علا ، ص۲۸۳ س ۷

۲— (عر.م) - ازدواج . - عروسی .

خواجه جمعیت بکرد و دعوتی　　　که همی سازم فرج را وصلتی

ج۵ نی ، ص۲۸۸ س۲۹۹ - ج٦ بر ، ص۱۰٦۹ س۲۹۹ - ج٦ علا ، ص۵۵۸ س۵

۳— (عر.م) اتحاد . - وحدت حقیقی .

طاعت عامه گناه خاصگان　　　وصلت عامه حجاب خاص دان

ج۱ نی ، ص۱۰٤ س۲۸۱٦ - ج۲ بر ، ص۳۳۲ س۲۸۵۵ - ج ۲ علا ، ص۱٦۷ س ۲٦

وصل کردن — (عر + فا) پیوند زدن .

با بگلبن وصل کن این خار را　　　وصل کن با نار نور یار را

ج۱ نی ، ص۲۱٤ س۱۲٤۵ - ج۲ بر ، ص۲۰۹ س۱۲۰۵ - ج۲ علا ، ص۱۳۲ س۳

وصل کنی ذرخت را حالت او بدل شود　　　چون نشود سها بدل جان و دل از وصال تو

(دیوان کبیر ج ۵ بیت ۲۲۷٦٤)

وصم – (عر) بفتح واو ، ننگ و عار وعیب . (منتهی‌الارب) ـ حمله کردن . (لطایف) ـ شتاب . (آنندراج) .

گفت هر شش را بگیرید ای دو خصم من شوم آزاد بی‌خرخاش وصم

چ ٥ نی ، ص٣٦٢ س١٥٦٧ ـ چ٦ بر ، ص١١٣٤ س١٥٧٠ ـ چ٦ علا ، ص٥٨٩ س ١٩

وصی – ١ـ (عر.م) بفتح واو ، اندرزکننده واندرزکرده شده . (آنندراج) ـ آدمی‌زاده . ـ نوع بشر .

گرنه بهر نسل بودی ای وصی آدم از ننگش بکردی خود خصی

چ ٥ نی ، ص٦٠ س٩٤١ ـ چ٥ بر ، ص٨٦٨ س٩٤١ ـ چ٥ علا ، ص٤٥٣ س ٢٢

٢ـ (عر.م) سرپرست . ـ قیم .

بعد از آن گفتش که گندم آن کیست گفت امانت از یتیم بی‌وصیست

چ ٥ نی ، ص٢٠٢ س٥٢٥ ـ چ٦ بر ، ص١٠٨١ س٥٢٨ ـ چ٦ علا ، ص٥٦٣ س ٢٤

وطا – (عر) بفتح واو ، سپردن چیزی را زیر پا . (منتهی الارب) .

آن زمان که بود اسپان را وطا جمله سرهای بریده زیر پا

چ ٥ نی ، ص٤٩٦ س٣٨٩٨ ـ چ٦ بر ، ص١٢٥٠ س٣٩٠١ ـ چ٦ علا ، ص٦٤٤ س ٢٠

وطن – (عر) بفتح واو وطاء ، جای باش مردم وجای باش گاوان وگوسفندان . (منتهی‌الارب) ـ محل اجتماع مردم .

زانکه منزل‌های خشکی زاحتیاط هست دهها و وطن‌ها و رباط

چ ٥ نی ، ص٥٢ س٨٠٤ ـ چ٥ بر ، ص٨٦٠ س٨٠٤ ـ چ٥ علا ، ص٤٤٩ س ١٨

امردی و کوسه‌ای در انجمن آمدند و مجمعی بد در وطن

ج ٥ نی، ص۴۹۳ س۳۸۴۳ - ج ٦ بر ، ص۱۲۴۷ س۳۸۴٦ - ج ٦ علا، ص٦۴۳ س ۱۰

وظیفه ــ ۱ـ (عر) بفتح واو ، روزمره از طعام ورزق ورائبه. (منتهی‌الارب)ـ آنچه مطابق مقررات محل و با دیوان بکسی دهند .

جامگی او وظیفه چل اسیر — ده یکی قدرش ندیدی صدوزیر

ج ۱ نی ، ص۲۰۴ س۱۰۴۸ - ج۲ بر ، ص۲۵۰ س۱۰۰۵ - ج۲ علا ، ص۱۲۷ س۱۹

۲ــ (عر) خدمت . ـ کار .

سگ وظیفه خود بجامی‌آورد — مه وظیفه خود برخ می گسترد

ج ۱ نی، ص۲۷۰ س۴۱٦ - ج ۲ بر، ص۲۲۱ س۴۱۹ - ج۲ علا ، ص۱۱۴ س ۱۲

وعده‌کژ ــ (عر+فا.م) بفتح واو وفتح کاف ، آنکه وعده کند وبجا نیاورد .ـ خلاف وعده . ـ بدقول .

گفت روزی حاکمش ای وعده‌کژ — پیش‌آ در کارما واپس مغژ

ج ۱ نی، ص۳۱۴ س۱۲۳۳ - ج۲ بر ، ص۲۵۸ س۱۲۴۳ - ج۲ علا، ص۱۳۱ س۲٦

وع‌وع کردن ــ (فا) آوای سگ نمودن . ـ عوعو کردن .

مه فشاند نور و سگ وع وع کند — سگ ز نور ماه کی مرتع کند

ج ٥ نی، ص۳۹۱ س۲۰۸۷ - ج ٦ بر، ص۱۱٦۰ س۲۰۹۰ - ج ٦ علا، ص٦۰۲ س ۹

بیت زیر اشاره است به آیه کریمه: وَاِذَاقُرِئَ الْقُرآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ اَنْصِتُوا لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ.(سوره مبارکه الاعراف آیه شریفه ۲۰۳)

این سگان کرند ز امرانصتوا — از سفه وعوع کنان بر بدر تو

ج ۳ نی ، ص۲٦۴ س۱۴٦٦ - ج ۴ بر، ص٦۹۴ س۱۴۷۷ - ج ۴ علا ، ص۳٦۲ س۱۴٦٥

وعید – ۱- (عر) بفتح واو وعده بد و این خاص در باب شر و بدی مستعمل است . (آنندراج) - بیم وعقوبت . (لطایف) - وعده عذاب.

گرنشان خواهید ازمن زین وعید   کره ناقه بسوی که دوید

ج۱ نی، ص۱۵٦ س۲۵۲۸ - ج۱ بر، ص۱۳۰ س۲۵۸۷ - ج۱ علا، ص٦۷ س ۱۲

۲- (عر . ق) دربیت زیراشاره است به آیه کریمه : « اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَ اللهُ واسِعٌ عَلیمٌ .» (سوره مبارکه البقره آیه شریفه ۱۷۲) .

از نبی بشنو که شیطان در وعید   می کند تهدیدت از فقر شدید

ج۵ نی ، ص٦ س٦۱ - ج۵ بر ، ص۸۲۱ س٦۱ - ج۵ علا ، ص٤۲۰ س ۱٦

وعید منکدر -- (عر) بفتح واو وضم میم وفتح کاف وکسر دال ، وعده بدوتیره. وعده عذاب . - وعده عذاب که صالح پیغمبرع بقوم خود داد . - ر - ك : قصص انبیاء ذیل حکایت صالح ع .

چون شنیدند این وعید منکدر   چشم بنهادند آنرا منتظر

ج۱ نی ، ص۱۵٦ س۲۵۳٤ - ج۱ بر ، ص۱۳۰ س۲۵۹٤ - ج۱ علا ، ص٦۷ س۱٦

وغا -- (عر) بفتح واو ، جنگ و شور وغوغا . (غیاث) - آشوب وشور.

رفت یک صوفی به لشکر در غزا   ناگهان آمد تطاریق و وغا

ج۵ نی ، ص۲٤۷ س۳۷۲۷ - ج۵ بر ، ص۱۰۲٦ س۳۷۳۷ - ج۵ علا ، ص۵۲٤ س ۱٦

این تردد هست در دل چون وغا   کین بود به یا که آن حال مرا

ج٦ نی ، ص۲۸۳ س۲۰۸ - ج٦ بر ، ص۱۰٦٤ س۲۰۸ - ج٦ علا ، ص۵۵۵ س۸

وفااندیش ــ (فا) باوفا . ـ صادق ـ دوست وصمیمی .

یک امیری زان امیران پیش بود　　　　پیش آنقوم وفااندیش بود

چ۱ نی ، ص۴۲ س۶۹۶ ـ چ۱ بر ، ص۳۶ س۷۰۶ ـ چ۱ علا ، ص۱۹ س۴

وفاق ــ ۱ـ (عر) بفتح واو ، موافقت و سازواری کردن. (غیاث) ـ باکسی درخور آمدن وهمکاری کردن . (لطایف) .

گوید آری نی ز دل بهر وفاق　　　　تا نگویندش که هست اهل نفاق

چ۱ نی، ص۱۲۹ س۲۱۲۳ ـ چ۱ بر، ص۱۰۸ س۲۱۷۹ ـ چ۱ علا، ص۵۶ س ۱۳

۲ــ (عر) صمیمیت . ضد نفاق . (نی ج ۸ ص۳۸) .

بر قفای تو زدم آمد طراق　　　　یک سؤالی دارم اینجا در وفاق

چ۳ نی، ص۷۸ س۱۳۸۲ ـ چ۳ بر، ص۸۸ س۱۳۹۳ ـ چ۳ علا، ص۵۸۴ س ۱۴

وفاگر ــ (فا) وفاکننده . ـ اهل وفا .

پس وفاگر را چه بخشم تو بدان　　　　گنجها و ملکهای جاودان

چ۱ نی، ص۲۳۶ س۳۸۴۲ ـ چ۱ بر ، ص۱۹۳ س۳۹۲۱ ـ چ۱ علا، ص۹۹ س ۱۲

وفق ــ (عر) بفتح واو ، سازوار و پسندیده و موافق و موافق یافتن کار را . (غیاث) . ـ موافق و مناسب .

هر یکی سوی مقام خود رود　　　　هریکی بر وفق نام خود رود

چ۱ نی، ص۱۹ س۲۸۹ ـ چ۱ بر، ص۱۷ س۲۸۹ ـ چ۱ علا، ص۸ س ۱۲

وفود — (عر) بضم واو، وفاء ، رسولان. پیغام برندگان . سواران. (منتخب) - گروه وقبیله . (غیاث) - جمع . - جمعیت .

مستمع چون یافت جاذب زان وفود — جمله اجزایش حکایت گشته بود

ج۵ نی، ص۳۶۷ س۱۶۵۵ - ج۶ بر، ص۱۱۴۸ س۱۶۵۸ - ج۶ علا، ص۵۹۱ س۱۸

والف از سوز و لهیب آن وفود — مصلحت آن بد که خشک آورده‌بود

ج۵ نی، ص۵۲۷ س۴۳۹۷ - ج ۶ بر ، ص۱۲۷۷ س۴۴۰۰ - ج ۶ علا، ص۶۵۷ س۱۲

وقاع — (عر) بکسرواو، مخالطت نمودن با زن . (غیاث) - جماع . (لطایف) .

صورت مرد و زن و لعب و جماع — فایدش بی‌هوشی وقت وقاع

ج۵ نی، ص۴۸۶ س۳۷۲۳ - ج ۶ بر ، ص۱۲۴۱ س۳۷۲۶ - ج۶ علا ، ص۶۴۱ س۱۹

وقت — ر - ک : اصطلاحات تصوف .

وقت‌آمدن — (عر+ فا . م) موقع کاری رسیدن . - زمان عمل‌شدن . - موقع مناسب بدست آمدن .

پیش او بنوشت شه کای مقبلم — وقت آمد زود فارغ کن دلم

ج۱ نی، ص۳۰ س۴۵۶ - ج ۱ بر ، ص ۲۵ س۴۶۱ - ج۱ علا، ص۱۲ س ۲۴

وقت تحصیل — (عر.م) زمان جمع کردن و بدست‌آوردن . - روز مدرسه . - وقت مدرسه . - زمان درس‌خواندن .

وقت تحصیل است اکنون و شما — می‌گریزید از کتاب و اوستا

ج۳ نی،ص۹۰ س۱۵۹۳ - ج۳ بر ، ص۲۶۰ س۱۶۱۷ - ج۳ علا ، ص۲۲۳ س۲۶

وقت جام — (عر + فا . م) بکسر تاء ، هنگام شراب‌خواری-زمان‌عشرت .- موقع بزم .

جمله ادراکات را آرام نی	وقت میدانست وقت جام نی

ج۳ نی ، ص۳۱۲ س۳۷۲۳ - ج۳ بر ، ص۵۶۵ س۳۷۶۸ - ج۳ علا ، ص۲۹۱ س۱۹

وقت خرمنگاه — (عر + فا . م) هنگام حصاد و برداشت محصول .- موقع استفاده از عمل و کارکرد- وقت استفاده .

ایدریغا وقت خرمنگاه شد	لیک روز از بخت ما بیگاه شد

ج۲ نی ، ص۳۶۵ س۱۴۸٤ - ج٤ بر، ص۶۹۵ س۱٤۹۵ - ج٤ علا ، ص۳۶۲ س۱۹

وقت شام — (عر+ فا . م) موقع غروب .- غروب .- مغرب .- شب - بیگاه .-بی‌موقع .

چون رسیدم سوی یک ساحل بگام	بود بیگه گشته روز و وقت شام

ج۳ نی ، ص۱۱۳ س۱۹۸٤ - ج۳ بر ، ص۴۸۰ س۲۰۱۸ - ج۳ علا، ص۲٤۵ س۵

وقت عصر — (عر . م) بعد از ظهر .- دیرگاه .- بیگاه .- دیرشدن- وقت تنگ وآخر روز .

وقت عصر آمد سخن کوتاه کن	ایکه عصرت عصر را آگاه کن

ج۳ نی، ص٤۰٤ س۳۸۱۸ - ج٤ بر ، ص۸۱۳ س۲۸٤۱ - ج٤ علا ، ص٤۲۶ س۱

وقوف — (عر) بضم واو و قاف ، دانستن وآگاهی وشعور،(آنندراج).

عقل فرعون ذکی فیلسوف — کورگشت از تو نیابد او وقوف

ج۱ نی، ص۲۹٤ س۲٦٦٥ - ج۲ بر، ص۳۲٤ س۲٦۹۸ - ج ۲ علا، ص۱٦۳ س۱٦

وقیح — (عر) بفتح واو ، بی‌شرم . (آنندراج) .

من بجادویان چه مانم ای وقیح — کز دمم پر اشک میگردد مسیح

ج۳ نی ، ص٤۱۸ س۲۳٦٤ - ج٤ بر ، ص۷٤۰ س۲۳۸۳ - ج٤ علا، ص۳۸٦ س٦

وکر — (عر) بفتح واو ، آشیانه . (لطایف) ـ آشیانه مرغ که مرغ نباشد در وی . (آنندراج) . ـ آشیان .

لفظ چون وکر است و معنی طائراست — جسم جوی و روح آب سائراست

ج۱ نی، ص۳۲٤ س۳۲۹۲ - ج۲ بر، ص۳۵۰ س۳۳٤۰ - ج۲ علا، ص۱۷۸ س ۱٦

خالهای ما بگیرد او بمکر — برکند ما را بسالوسی ز وکر

ج۱ نی ، ص۳۰۸ س۱۱٤۳ - ج ۲ بر ، ص۲۵٤ ص۱۱۵۱ - ج۲ علا، ص۱۲۹ س۲۵

ازمکرگریزان شو و در وکر رضا رو — تا زنده شوی فارغ ازانفاس معدد

(دیوان کبیر ج ۷ بیت ۳۵۱۲۵)

وکس — (عر) بفتح واو ، منزل ماه که در آن کسوف پذیرد وگرفته شود . و بمنزل ستاره‌نحس درآمدن ماه . (منتهی‌الارب) ـ نقصان کردن و زیان کردن و حیله و نقصان و زیان . (لطایف) .

جمله فرزین بندها بیند بعکس — مات بر وی گردد و نقصان و وکس

ج۱ نی ، ص۲۸٦ س۲۰۱۵ - ج۲ بر، ص۴۱۷س۲۰٤۵ - ج۲ علا ، ص ۱٦۰ س۸

وکیل — (عر . م) بفتح واو ، آنکه بر او کارگذارند . (منتهی‌الارب) -

نماینده . ـ کارپرداز .

اهل زندان در شکایت آمدند   با وکیل قاضی ادراك مند

ج۱ نی ، ص۲۸۰ س۶۱۴ ـ ج۲ بر ، ص۲۳۱ س۶۱۷ ـ ج۲ علا ، ص۱۱۸ س۱۹

ولا ـ (عر) بکسر واو ، پیاپی کردن کاری. (منتهی‌الارب) ـ تواتر. (لطایف)ـ دوستی و محبت و دوست‌داری . (منتهی‌الارب) .

آن مرایی در صیام و در صلاست   تا گمان آید که او مست ولاست

ج۱ نی، ص۱۶۲ س۲۶۳۱ ـ ج۱ بر ، ص۱۳۵ س۲۶۹۲ ـ ج ۱ علا ، ص۷۰ س۵

خاصه این آتش که از قرب ولا   از دخان نزدیکتر آید بما

ج۵ نی ، ص۳۸ س۵۷۲ ـ ج۵ بر ، ص۸۴۸ س۵۷۲ ـ ج۵ علا ، ص۴۴۳ س۱۸

مصرع دوم بیت زیر اشاره است بآیه کریمه« قالا رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَنا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْلَنا وَتَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرینَ ». (سوره مبارکه الاعراف آیه شریفه ۲۲)

چونکه درمانی بقرقاب فنا   پس ظلمنا وردسازی بر ولا

ج۵ نی، ص۱۲۵ س۱۹۷۰ ـ ج ۵ بر ، ص۹۲۵ س۱۹۷۰ ـ ج ۵ علا ، ص۴۸۲ س ۱۰

ولاد ـ (عر) بکسر باء ، زادن . (منتهی‌الارب) .

لیک استغفار این روز ولاد   ما نگه داریم ای شاه و قباد

ج۳ نی، ص۵۳ س۹۳۱ ـ ج۳ بر ، ص۴۲۶ س۹۴۱ ـ ج۳ علا ، ص۲۱۵ س ۲۵

بیت زیر اشاره است به قصه زادن عیسی علیه‌السلام و رفع تهمت از مادر او که در قرآن کریم سوره مبارکه مریم آیه ۸۲ به‌بعد بآن اشاره شده است .

از برای دفع تهمت در ولاد   که نزادست از زنا و از فساد

ج۳ نی ، ص۴۵۸ س۳۰۴۴ ـ ج ۴ بر ، ص۷۷۴ س۳۰۶۰ ـ ج ۴ علا، ص۴۰۵ س۱

ولاد ناقه – (عر . ق) زادن شتر ماده . ـ اشاره است بقصه صالح پیغمبر ع و معجزه خواستن قوم از او و موضوع زادن ناقه که در قرآن کریم سوره مبارکه هود آیه شریفه ٦٤ تا ۷۰ بآن اشاره شده است وجهت اطلاع بیشتر ر ـ ك : جوبری و ثعلبی وحیاةالقلوب و نشابوری ذیل حکایت صالح پیغمبر .

کم ز کوه و سنگ نبود کز ولاد ناقه‌ای کان ناقه ناقه زاد زاد

ج۳ نی ، ص۲٦۹ س۱ ٤٦۹ ، ـ ج۳ بر ، ص٦۱٤ س۲ ٤٧٤ ـ ج۳ علا ، ص۲۱۷ س ۳

ولوله – (عر) بفتح هردو واو ، واویلاگفتن . (منتخب) ـ جوش و خروش و شور ، (آنندراج) .

خانه داماد پرآشوب و شر قوم دختر را نبوده زین خبر
ولوله که کارنیمی راست شد شرطهائی که زسوی ماست شد

ج ٥ نی ، ص٤١٨ س۲۰٥۱ ـ ج٦ بر ، ص۱۱۸۲ س۲۰٥٤ ـ ج٦ علا ، ص٦۱۲ س۲۳

ولوله‌افتادن – (عر+ فا) بجوش وخروش افتادن . ـ سروصدا راه انداختن ـ شوروغوغا برپاشدن .

ولوله افتاد اندر خانقه که امشبان لوت و سماع است وشره

ج۱ نی ، ص۲۷٦ س۲۲ ٥ ـ ج۲ بر ، ص۲۲٦ س٥۲٥ ـ ج۲ علا ، ص۱۱٦ س ۲۰

ولوله افتاد در خلق آن زمان هریکی زنار ببرید از میان

ج۳ نی ، ص۱٤۱ س۲٤۸٤ ـ ج۳ بر ، ص٥۰٤ س۲٥۲۳ ـ ج۳ علا ، ص۲۰۷ س۱٦

ولوله در خانقه افتاد دوش مشک پر شد خانقاه از بوی تو

(دیوان شمس تبریزی)

وله- (عر) بفتح واو ولام، ترسیدن و بیمناک‌شدن و بیم واندوه. (منتهی‌الارب)- بیخودی و حیرانی و سرگشتگی ازعشق. (لطایف).

هست این زنجیر از خوف و وله　　　　تو مبین این خلق را بی‌سلسله

ج۳ نی، ص۴۴ س۱۱۱۷ - ج۴ بر، ص۶۷۸ س۱۱۲۷ - ج۴ علا، ص۳۵۴ س۲۰

بیت زیر اشاره است بحدیث شریف: «مَنْ کانَ لِلّهِ کانَ اللهُ لَهُ.» (کشف‌الاسرار ج ۱ ص۳۷۱).

چون شدی من کان لله از وله　　　　حق ترا باشد که کان‌الله له

ج۱ نی، ص۱۱۸ س۱۹۳۹ - ج۱ بر، ص۹۸ س ۱۹۸۷ - ج۱ علا، ص۵۱ س ۸

وَلیُّ الاَقرب - (عر) بفتح واو وهمزه، دوست نزدیک. - دوست صمیمی.- یار جانی.

اختران با دیو همچون عقربست　　　　مشتری را او ولی الاقربست

ج۵ نی، ص۲۶۸ س۴۲۳۲ - ج۵ بر، ص۱۰۵۲ س۴۲۳۲ - ج۵ علا، ص۵۴۹ س ۹

ولیُّ الدَّولَتَیْن - (عر.م) صاحب دواقبال و دواختر. - پیشوای این جهان وآن‌جهان. آقای دنیا وآخرت. (نی ج ۸ ص۲۹۵) - قطب. - امام‌زمان.

هست یکه نامش ولی الدولتین　　　　هست یک نعتش امام‌القبلتین

ج۵ نی، ص۲۲۹ س۳۶۰۸ - ج۵ بر، ص۱۰۱۹ س۳۶۰۸ - ج ۵ علا، ص۵۳۰ س۲۰

ولیِّ باورود - (عر+فا. م) بفتح واو اوّل و ضم واو دوّم، موصوف بواردات الهیه. (نی ج۸ص۳۶۹)- مرشد وارد.- مرشدی که باواردات‌غیبی سروکار دارد. - مردکامل. - مرشد راه‌دان.

حس پیل از زخم غیب آگاه بود چون بود حس ولی .با او رود

ج ۵ نی،ص۴۲۹ س۲۷۴۹ - ج ۹ بر،ص۱۱۹۲ س۲۷۵۲ - ج۶ علا،ص۶۱۷ س۶

ولی‌نعمت — (عر) بفتح واو و کسر نون وفتح میم ، پیشوا - رئیس - سرور .

رو به پیش کامه لیس ای دیگ لیس توش خداوند و ولی‌نعمت نویس

ج۳ نی،ص۱۷۱ س۲۰۰۷ - ج۳ بر،ص۵۲۰ س۲۰۵۱ - ج۳ علا،ص۱۷۱ س۲۸

چون بگور آن ولی‌نعمت رسید گشت گریان زار و آمد درنشید

ج۵ نی،ص۴۵۸ س۳۲۶۲ - ج۶ بر،ص۱۲۱۸ س۳۲۶۶ - ج۶ علا،ص۶۲۸ س۲۴

وهاب — (عر . م) بفتح واو و تشدید هاء ، نیک‌بخشنده . (منتهی الارب) - بسیار بخشنده (لطایف) - نامی از نام‌های خداوند متعال و در مثنوی اغلب بهمین معنی آمده است - خداوند متعال .

در جهان خاک ابرو آب بود مظهر بخشایش وهاب بود

ج۱ نی،ص۱۴۵ س۲۲۴۷ - ج۱ بر،ص۱۱۵ س۲۳۰۴ - ج۱ علا،ص۵۹ س۲۱

جز نفحت کان زوهاب آمدست روح را باش آن دگرها بیهدست

ج۵ نی،ص۴۷۸ س۳۵۹۴ - ج۶ بر،ص۱۲۳۴ س۳۵۹۷ - ج۶ علا،ص۶۳۶ س۱۹

وهابان — (عر . م) بفتح واو و تشدید هاء ، بسیار بخشندگان . - کاملان . - اولیاءالله .

لیک وهابان که بی‌علت دهند بو که دستی بر سر زشتش نهند

ج۱ نی،ص۳۵۶ س۲۰۰۳ - ج۲ بر، ص۲۹۲ س۲۰۱۸ - ج۲ علا،ص۱۴۸ س۶

وهم – (عر) بفتح واو ، دل برچیزی‌شدن . (المصادر ص ۱۷۰) ـ غلط کردن. (المصادر ص ۳۵۲) رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن . (صراح) ـ گمان بردن . (منتخب) ـ قوه‌ایست جسمانی در انسان که محلش درآخر تجویف از دماغ است و از شأن آن ادراك معانی جزئیه متعلقه به محسوسات است چون شجاعت زید و سخاوت او و این‌همان قوه است که به بره حکم میکند که از گرگ بهراسد و این قوه برتمام‌قوای‌جسمانی حاکم است و تمام آن قوی در استخدام اویند . (تعریفات) .

وهم افتد در خطا و در غلط　　　عقل باشد در اصابت‌ها فقط

ج ۳ نی، ص۲۰۳ س۲۰۷۰ - ج۳ بر، ص۵۰۸ س۲۶۱۰ - ج۳ علا، ص۲۸۷ س ۱۱

پیش وهم این گفت مژده دادنست　　　عقل گوید مژده چه نقد منست

ج۳ نی، ص۴۷۲ س۴۲۷۰ - ج ٤ بر، ص۷۸٦ س۳۲۹۲ - ج ٤ علا، ص٤١١ س۱۸

وَهُوَ معکم – (عر.ق) او باشماست ، مأخوذ ازآیه شریفه : « وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَ مَا کُنْتُمْ وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ.» (سوره مبارکه الحدید آیه شریفه٤).

گفت و هومعکم این شاه بود　　　فعل ما می‌دیدو سرمان می‌شنود

ج٥ نی ، ص٤٢٥ س۲۸۵۷ - ج٦ بر، ص۱۱۹۷ س۲۸٦۰ - ج ٦ علا ، ص٦١۹ س٦

وهو یطعمکم – (عر . ق)او میخوراندتان ـ مأخوذ از آیه شریفه : « قُلْ اَغَیْرَ اللهِ اَتَّخِذُ وَلِیّاً فَاطِرِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ یُطْعِمُ وَلَا یُطْعَمُ.» (سوره مبارکه الانعام آیه شریفه ١٤) .

و هو یطعمکم ولا یطعم چو اوست　　　نیست حق مأکول و آکل‌مغزو پوست

ج ٥ نی ، ص٤٨ س۷۲٦ - ج٥ بر ، ص۸۰۷ س۷۲٦ - ج٥ علا ، ص٤٤۷ س۱۸

وهن – (عر) بفتح واو ، سستی کردن در کار وسست گردیدن. (منتهی‌الارب)- سستی .

باری آن امرسنی را هیچ هیچ من لیارم کرد وهن و پوچ پیچ

ج۵ نی ، ص۱۰۷ س۱۶۷۱ –ج۵ بر ، ص۹۰۹ س۱۶۷۱ – ج۵ علا ، ص۴۷۴ س۲۱

ویران – ۱- (فا) خرابه . ـ ویرانه . ـ جای ویران و خراب .

من چه غم دارم که ویرانی بود زیر ویران گنج سلطانی بود

ج۱ نی ، ص۱۰۶ س۱۷۴۴ –ج۱ بر ، ص۸۹ س۱۷۸۹ –ج۱ علا ، ص۴۶ س۷

۲– (فا.م) دنیا . ـ جهان مادی . ـ شاهدش در ذیل ویرانگر آمده است.

ویران‌پرست – (فا.م) آنکه ویرانه‌ها را دوست دارد . ـ ویرانه‌جو . ـ خرابه نشین . ـ بدبخت و عاجز و زبون .

ده دهش اکنون که صد بستانت هست تا نگردی عاجز و ویران پرست

ج۵ نی ، ص۲۹۰ س۳۳۲ –ج۶ بر ، ص۱۰۷۱ س۳۲۲ –ج۶ علا ، ص۵۵۸ س ۲۴

ویرانگر – (فا.م) ویران کننده . ـ خراب کننده . ـ تباه کننده ـ محو کننده.

ای خنک آنرا کزین ویران برست که اجل این ملکه را ویران گرست

ج۳ نی ، ص۳۲۴ س۱۱۰۰ –ج۴ بر ، ص۶۷۷ س۱۱۰۹ –ج۴ علا ، ص۲۰۷ س۱۶

ویران‌بدن – (فا.م) ریاضت . نفس‌کشی . (نی ج ۷ ص۳۳) ـ محو اخلاق رذیله بوسیله ریاضت . ـ تهذیب‌اخلاق .

صحت این حس زمعموری تن صحت آن حس زویرانی[1] بدن

۱ـ علا وبر : تخریب بدن .

ج ۱ نی ، ص ۲۰ س ۳۰۵ - ج ۱ بر ، ص ۱۷ س ۲۰۵ - ج ۱ علا ، ص ۸ س ۲۰

ویل – (عر) بفتح واو ، درآمدن بدی وشر. دردمند نمودن . مصیبت‌زده ساختن. - نام وادی است درجهنم . (منتهی‌الارب) - وای‌ومحنت وافسوس‌وعذاب. (لطایف) .

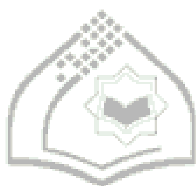
نعرهاشان میرود در ویل و وشت　　　　پر همی گردد همه صحرا و دشت

ج ۵ نی ، ص ۴۱۷ س ۷۸۱ - ج ۶ بر ، ص ۱۰۹۵ س ۷۸٤ - ج ۲ علا ، ص ندارد

تا چه دوزخ خوست محمود ای عجب　　　　که مثل گشتست در ویل و کرب

ج ۵ نی ، ص ۳۰۳ س ۱۳۹۷ - ج ٦ بر ، ص ۱۱۲۶ س ۱٤۰۰ - ج ۹ علا ، ص ۵۸۵ س ۲۳




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ه

ها — (فا) کلمه اشاره بمعنی اینک که بدان بچیز نزدیک اشاره کنند. (نفیسی). درمواردی «ها» بمعنی بنگر. ببین. بهوش باش ومانند اینها بکارمیرود که دراینصورت از اصوات تنبیه وتحذیر بشمار میرود. (لغت‌نامه)

یک غرش گفتی که ها این بوالوحوش — طبع شاهان دارد و میران خموش

ج ٥ نی، ص ٥٨ س ٩١٠ - ج ٥ بر، ص ٨٦٦ س ٩١٠ - ج ٥ علا، ص ٤٥٢ س ١٢

چو من ناورد پانصد سال هجرت — دروغی نیست‌ها برهان من‌ها

(دیوان خاقانی ص ٢٠)

هاتف — (ع) بکسر تاء، آوازکننده. (منتهی‌الارب) - آواز دهنده و بهمین جهت فرشته که ازعالم غیب آواز دهد. واین اسم فاعلست از هتف که بمعنی آوازدادن است. (غیاث) - سروش.

هاتفی گفتش که ای دیده تعب — رقعه‌ای در مشق وراقان طلب

ج ٥ نی، ص ٢٨١ س ١٩٠٩ - ج ٦ بر، ص ١١٥١ س ١٩١٢ - ج ٦ علا، ص ٥٩٨ س ٧

هاتفست این داعی من ای‌عجب — یا پری‌ام میکند پنهان طلب

ج ٥ نی، ص ٣٢٥ س ٤٤٩٣ - ج ٦ بر، ص ١٢٨١ س ٤٤٩٦ - ج ٦ علا، ص ٦٩٥ س ١٧

هاتفی برداشت آوازی بلند کای بهشتت کرده ازصد گونه بند

(منطق‌الطیر عطار ص۴۷)

هادم – (عر) بکسر دال، شکسته کننده و خراب کننده و ویران کننده بنا. (غیاث)

من که خرویم خراب منزلم هادم بنیاد این آب و گلم

ج۳ نی، ص۳۵۹ س۱۳۷۸ - ج۴ بر، ص۶۹۰ س۱۳۸۹ - ج۴ علا، ص۳۶۰ س۱۴

هادی – ۱ (عر) بکسر دال، راهنما. راهنماینده. (منتهی‌الارب) - هدایت کننده. - مصرع دوم بیت زیر اشاره بحدیثی است که ذیل کلمه «اصحابی نجوم» بآن اشاره شده است.

هادی راهست یار اندر قدوم مصطفی زین گفت اصحابی نجوم

ج۵ نی، ص۴۲۲ س۲۶۴۲ - ج۶ بر، ص۱۱۸۶ س۲۶۴۶ - ج۶ علا، ص۹۱۴ س۱۷

۲- (عر. ق) ابیات زیر اشاره است بآیه کریمه «اِنَّ اللهَ لا یَسْتَحْیی اَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها فَاَمَّا الَّذینَ آمَنُوا فَیَعْلَمُونَ اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ اَمَّا الَّذینَ کَفَرُوا فَیَقُولُونَ ماذا اَرادَ اللهُ بِهذا مَثَلاً یُضِلُّ بِهِ کَثیراً وَ یَهْدی بِهِ کَثیراً وَ ما یُضِلُّ بِهِ اِلَّا الْفاسِقینَ.» (سوره مبارکه البقره آیه شریفه ۲۴)

در نبی فرمود کاین قرآن ز دل هادی بعضی و بعضی را مضل

ج۵ نی، ص۳۱۰ س۶۵۶ - ج۶ بر، ص۱۰۸۸ س۶۵۹ - ج۶ علا، ص۵۶۷ س۱۳

هادی سبل – (عر. م) بکسر دال و ضم سین و باء، راهنمای راهها. - مرشد طریقت. - اولیاءالله. - مردان کامل.

رحمت جزوش قرین گشته بکل	رحمت دریا بود هادی سبل

ج۳ نی، ص۱۰٤ س۱۸۰۸ - ج۳ بر، ص٤۷۱ س۱۸۲۸ - ج۳ علا، ص۲٤۰ س۱٦

هذا رَبّی - (عر. ق) این پروردگار منست . ـ اشاره است به کیفیت هدایت یافتن ابراهیم خلیل علیه‌السلام ونمودن عجایب وملکوت‌آسمان‌ها وزمین را بدو وهذا ربی گفتن وی باشتباه تا متوجه شدن او بوحدت و توحید حق تعالی که در قرآن کریم سوره مبارکه الانعام آیه ۷۵ تا ۷۹ بآن اشاره شده‌است .

گفت هذا ربی ابراهیم راد	چونکه اندرعالم وهم اوفتاد

ج۵ نی، ص۱۷۰ س۲٦۵۰ - ج۵ بر، ص۹٦٦ س۲٦۵۰ - ج۵ علا، ص۵۰۳ س۲۰

هذا فِراق - (عر. ق) این جدائیست . ـ اشاره‌است بقصه حضرت موسی و خضر علیهماالسلام وتقاضای همراهی کردن موسی ع ازخضرع و قبول این‌تقاضا بشرط آنکه‌آنچه خضرع بنماید ولو ظاهراً خلاف‌عقل باشد موسی ع سؤالی‌نکند و بی صبری موسی ع وسؤالات بی‌جانمودن‌وی ازخضر تاآنجاکه خضر فرمود « هذا فِراقُ بَیْنی وَ بَیْنِکَ سَاُنَبِّئُکَ بِتَأویلِ مالَمْ تَسْتَطِعْ عَلَیْهِ صَبْراً . » که درقرآن کریم سوره مبارکه الکهف آیات بینات ۵۹ تا ۸۱ بآن اشاره شده است . و نیز برای اطلاع بیشتر ازکیفیت این ملاقات ر ـ ك : جویری ص۱٤٤ ثعلبی ص۲۲۰ نشابوری ص۲۳۹ .

صبرکن برکار خضری بی نفاق	تا نگوید خضر رو هذا فراق
ج۱ نی، ص۱۸۳ س۲۹۷۰ - ج۱ بر، ص۱۵۱ س۳۰۲۳ - ج۱ علا، ص۷۹ س۳
آن فزونی با خضر آمد شقاق	گفت رو تو مکثری هذا فراق

ج۱ نی، ص٤٤۵ س۳۰۱٦ - ج۲ بر، ص۳٦٦ س۳۰۷۵ - ج۲ علا، ص۱۸۳ س۲۰

هارب – (عر) بکسر راء، گریزنده. (منتهی‌الارب) – فرارکننده.

در جهان روح هر سه منتظر گه زصورت هارب و گه مستقر

ج۵ نی، ص۲۷۵ س۷۹ – ج۹ بر، ص۱۰۵۷ س۷۹ – ج۶ بر، ص۵۵۲ س۲۲

هاروت وماروت – (عر. ق) نام دو فرشته‌ایکه در زمین بصورت آدمیان میزیستند و به بنی‌آدم سحر و جادو و نظایرآن آموختند و نام آنها در قرآن کریم سوره مبارکه بقره آیه ۹۶ وکیفیت‌سحرآموزیشان آمده است ونیز قصه آنها بتفصیل در تفاسیر قرآن کریم وقصص انبیاءآمده‌است. جهت مزید اطلاع ر – ك: تفسیر ابوالفتوح ج۱ ص۲۵۶ وکشف الاسرار ج۱ ص۲۹۳ تا ۲۹۹ و ثعلبی ص۵۰ و حیاة القلوب ج۱ ص ۵۰۰ درادبیات اوستائی هم این دو اسم بصورت «هئوروتات» و «امرتات» آمده‌است منتهی درآنجا این دو جزو ایزدان هشتگانه دین زردشت یا دوتن از امشاسپندان‌اندکه امروز آنهارا بصورت‌خرداد ومرداد استعمال‌می‌کنیم (ر – ك مقدمه ستاره‌ناهید ازمرحوم دکتر محمد معین استاد محترم دانشگاه ص۲۲ و۲۳)

همچو هاروت و چو ماروت شهیر از بطر خوردند زهرآلود تیر

ج۱ نی، ص۲۰۴ س۳۳۲۱ – ج۱ بر،ص۱۶۹ س۳۲۹۱ – ج۱ علا، ص۸۰ س۲۲

من چوهاروت وچو ماروت ازحزن آه میکردم که ای خلاق من

ازخطر هاروت و ماروت آشکار چاه بابل را بکردند اختیار

تا عذاب آخرت اینجا کشند گریزند و عاقل و ساحر وشند

ج۱ نی،ص۲۸۲ س۲۴۶۸ – ج۲ بر، ص۲۱۵ س۲۴۹۵ – ج۲ علا،ص۱۰۶ س۵

هازل – (عر) بکسر زاء، بیهوده‌گو. – لطیفه‌گو. (نفیسی) – هزل‌گوینده. – مردم شوخ واهل مزاح.

هرجدی هزلست پیش هازلان   هزلها جدست پیش عاقلان

ج۳ نی ، ص۴۸۹ س۳۵۰۹ - ج۴ بر ، ص۸۰۱ س۲۰۸۲ - ج۴ علا ، ص۴۱۹ س۶

هالک — (عر) بکسر لام، مرده ونیست‌شونده. (منتهی‌الارب)- هلاک‌شونده.

نیست‌خلقش‌را دگرکس مالکی   شرکتش دعوی کند جز هالکی

ج۳ نی، ص۴۱۵ س۲۲۲۶ - ج۴ بر، ص۷۲۸ س۲۲۴۰ - ج۴ علا ، ص۳۸۴ س۲۹

معنی انسان برآتش مالکست   مالک دوزخ درو کی هالکست

ج۵ نی ، ص۱۲۳ س۱۹۲۶ - ج۵ بر ، ص۹۲۳ س۱۹۳۶ - ج۵ علا ، ص۴۸۱ س۲۵

هامانی — (عر. م) هامان نام‌وزیر فرعون‌بود . (برهان)- وزیراوّل‌اخشویروش (باید اردشیر باشد) که برمُردخای یهودی غضبناک شد زیرا که ویرا تعظیم ننموده بود وبدین‌لحاظ پادشاه‌را برآن داشت‌که فرمانی صادرفرمودکه یهودرا درتمام‌ممالک فارس بقتل رسانند . (قاموس‌کتاب مقدس ص۹۱۸) - درتواریخ وتفاسیر وکتب اسلامی نام وزیر فرعون است‌که فرمان قتل‌عام نوزادان بنی‌اسرائیل‌را درمصر صادرنمود.-کافر.- ملحد . - بی دین .

گر بهامان مایلی هامانیی   ور بموسی مایلی سبحانیی

ج۳ نی ، ص۴۲۸ س۲۷۱۷ - ج۴ بر ، ص۷۵۸ س۲۷۲۶- ج۴ علا ، ص۳۹۵ س۲۶

هامون — ۱ (فا) دشت وصحرا و زمین هموار خالی از بلندی وپستی . (برهان) - دشت . - صحرا . - بیابان .

آب کاهی را ز هامون می‌برد   آب‌کوهی‌را عجب چون می‌برد

ج۱ نی،ص۷۳ س۱۱۸۶ - ج۱ بر،ص۶۱ س۱۲۱۲ - ج۱ علا،ص۳۲ س۱۰

خورده گندم حله زو بیرون شده / خاله بر وی بادیه و هامون شده

ج۵ نی،ص۵۴۹ س۴۷۸۳ - ج۶ بر،ص۱۹۲۶ س۴۷۸۶ - ج۶ علا، ص۶۶۶ س۱۹

زن بیچاره بر هامون بمانده / میان خاك غرق خون بمانده

(الهی‌نامه ص۳۴)

میگشت بگرد کوه و هامون / دل پر جگر وجگر پراز خون

(لیلی و مجنون نظامی ص۲۰۷)

۲ـ (فا. م) آن جهان . ـ عقبیٰ . ـ جهان روحانی .

تا گواهی بدهم و بیرون شوم / میرم از هستی درآن هامون‌شوم

ج۵ نی،ص۱۳ س۱۷۳ - ج۵ بر، ص۸۲۷ س۱۷۳ - ج۵ علا، ص۴۴۳ س۳

هان ـ (فا) کلمه تنبیه‌است یعنی درمحل آگاهیدن وتأکید درکاری وامری‌بکار برند خواه بطریق امر باشد وخواه بعنوان نهی وخواه بخوشی وظرافت وخواه بتصدیق وجد . (برهان)

هان مخسب ای جبری‌بی‌اعتبار / جز بزیر آن درخت سایه دار

ج۱ نی، ص۵۸ س۹۴۰ - ج۱ بر، ص۴۹ س۹۰۵ - ج۱ علا، ص۲۵ س۲۶

۲ـ (فا) امر بشتاب کردن یعنی بشتاب وجلد باش . (برهان)

هان ضیاءالحق حسام‌الدین تو زود / داروش کن کوری چشم حسود

ج۱ نی، ص۳۰۷ س۱۱۲۳ - ج۲ بر، ص۲۵۳ س۱۱۳۱ - ج۲ علا،ص۱۲۹ س۱۱

هان وهان ـ (فا) کلمه تنبیه‌است ودرمحل آگاهانیدن ومتنبه کردن بکار رود. ـ ر ـ ك : هان .

هان‌وهان این راز را با کس مگو / گرچه از تو شه کند بس جستجو

ج۱ نی، ص۱۳ س۱۷٤ - ج۱ بر، ص۱۱ س۱۷٤ - ج۱ علا، ص۰ س۲٤

هان و هان گر حمد گویی گر سپاس — همچو نافرجام آن چوپان شناس

ج۱ نی، ص۳٤٥ س۱۷۹٤ - ج۲ بر، ص۲۸۳ س۱۸۰۸ - ج۲ علا، ص۱٤۳ س۲۹

هاویهـ (عر.ق) بکسر واو وفتح یاء، دوزخ وجهنم. (منتهی‌الارب)ـ نام‌دوزخ هفتم و آن آخرین واسفل طبقه‌است از هفت‌طبقه دوزخ. (آنندراج) ـ مأخوذ ازآیه‌شریفه «وَاَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازینُهُ فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ * وَ ما اَدْراكَ ماهِیَهْ * نارٌ حامِیَةٌ.» (سوره مبارکه القارعه آیه ٦ تا ۸)

آنکه بودست امه الهاویه — هاویه آمد مراورا زاویه

ج۱ نی، ص۰۵ س۸۷۷ - ج۱ بر، ص۰٤ س۸۹۰ - ج۱ علا، ص۲۳ س۲۲

این کسی‌دیدست کز یک زاویه — سرد گردد سوز چندان هاویه

ج۳ نی، ص۱۷۹ س۳۱٤۹ - ج۳ بر، ص۲۷ ۵ س۳۱۹۳ - ج۳ علا، ص۲۷٦ س۳

های ـ (فا) بمعنی وای و آن لفظی باشد که در وقت دردی و مصیبتی و المی برزبان رانند. (برهان) ـ کلمه تأسف‌است یعنی وای، آه، دریغا. (نفیسی)

گفت موسی‌های بس‌مدبر شدی — خود مسلمان ناشده کافر شدی

ج۱ نی، ص۳٤۱ س۱۷۲۷ - ج۲ بر، ص۲۸۰ س۱۷٤۱ - ج۲ علا، ص۱٤۲ س۰

هایل ـ (عر) ترساننده. ـ هولناك وشدید، مشتق از هول. (غیاث)ـ ترسناك.

گفت‌روکان‌وصف ازو هایل[1] ترست — که بیان بر وی تواند برد دست

۱ـ علا. بر: ازآنها.

ج۳ نی، ص۴۹۹ س۳۷۲۹ - ج۴ بر، ص۸۰۹ س۳۷۵۵ - ج۴ علا، ص۴۲۴ س۷

آب این دریا که هایل بقعه ایست با خمار ماهیان خود جرعه ایست

ج۵ نی، ص۴۲۵ س۲۶۷۴ - ج۶ بر، ص۱۱۸۸ س۲۶۷۳ - ج۶ علا، ص۶۱۵ س۱۰

زد بانگ بر آن سباع هایل تا تیغ کنند در حمایل

(لیلی و مجنون نظامی ص۲۲۰)

های وهوی — (فا) شور وغوغای ارباب طرب ومیزبانی وعروسی. (برهان)

دوغ خورده مستیی پیدا کند های و هوی و سرگرانیها کند

ج۱ نی، ص۱۶۲ س۲۶۳۰ - ج۱ بر، ص۱۳۴ س۲۶۹۱ - ج۱ علا، ص۷۰ س۵

زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول آن های و هوی نعره مستانم آرزوست

(دیوان شمس تبریزی)

عارفان چون دم از قدیم زنند های و هو را میان دو نیم زنند

(حدیقه سنایی)

ز گفتن که هوی دگر باره هان برآورده سر های و هوی ازجهان

(گنجینه گنجوی ص۱۶۷)

هایهو — (فا) شور و غوغای اهل طرب. (برهان) - سر وصدا و صداهای درهم و برهم.

بر سر تختی شنهد آن نیک نام طقطقی و هایهویی شب ز بام

ج۴ نی، ص۲۲۷ س۸۲۹ - ج۴ بر، ص۶۶۳ س۸۳۷ - ج۴ علا، ص۳۴۹ س۱۲

هایهو کردن — (فا) شور وغوغا نمودن. - سروصدا راه انداختن.

هایهویی کرد شیخ و باز راند کودکان‌را با زسوی خویش خواند

ج ۱ نی، ص ۲۸۱ س ۲۴۱۵ - ج ۲ بر، ص ۳۱۲ س ۲۴۴۱ - ج ۲ علا، ص ۱۰۷ س ۲۹

های های - (فا) شور وغوغا وگریه مصیبت زدگان . (برهان) - پرسر و صدا و پر گفتگو . - پرشور وغوغا .

وقت پند دیگرانی های های درغم خود چون زنانی وای‌وای

ج ۵ نی، ص ۴۹۷ س ۳۹۰۷ - ج ۶ بر، ص ۱۲۵۰ س ۳۹۱۰ - ج ۶ علا، ص ۶۴۴ س ۲۵

منم آن رند مست سخت شیدا میان جمع رندان های هایم

(دیوان کبیر ج ۳ بیت ۱۶۰۶۰)

صد هزاران سر چو گو آنجا بود های های وهای‌و هو آنجا بود

(منطق‌الطیر عطار ص ۴۰)

هبا - ۱ (عر) بفتح ها ، صورت فارسی هباء عربی است بمعنی گرد و غبار هوا که از روزن درآفتاب پیدا آید وبدود ماند . (منتهی‌الارب) -گرد وغبار .

منطقی کز وحی نبود از هواست همچو خاکی‌درهوا و درهباست

ج ۵ نی، ص ۴۴۳ س ۴۶۶۸ - ج ۶ بر، ص ۱۲۹۰ س ۴۶۷۱ - ج ۶ علا، ص ۶۶۴ س ۶

۲- (عر . م) تباه وضایع . (لغت‌نامه) - بی‌ارزش و بی‌مقدار .

شد عصا اندر کف موسی گوا شد عصا اندر کف ساحر هبا

ج ۱ نی، ص ۲۶۴ س ۲۰۶ - ج ۲ بر، ص ۲۱۶ س ۲۰۷ - ج ۲ علا، ص ۱۱۲ س ٤

عیب کار نیکه را منما بما تانگردیم از روش سرد وهبا

ج ۳ نی، ص ۳۰۷ س ۱۳۵۴ - ج ٤ بر، ص ۶۸۹ س ۱۳۶۰ - ج ٤ علا، ص ۳۰۹ س ۱۳

۳ـ (عر . م) حقیر . ذلیل . خوار . ناچیز . (نفیسی)

باد جان افزا و خم گردد وبا   آتشی خاکستری گردد هبا

ج۳ نی، ص۲۱۰ س۳۶۹۰ - ج۲ بر، ص٥٦٤ س۳۷۲۹ - ج۳ علا، ص۲۹۰ س۲٦

آدمی چون زاده خاک هباست   این پسر را باپدر نسبت کجاست

ج۳ نی، ص٤۲۰ س۲٤۱۱ - ج٤ بر، ص۷٤۳ س٤۳۲۹ - ج٤ علا، ص۴۸۷ س۱۳

هبوط ـ (عر) بضم هاء، فرود آمدن از بالا . ـ نازل شدن. (منتهی‌الارب) ـ مقابل عروج . ـ نزول .

یک بلا ازصد بلااش وا خرد   یک هبوطش برمعارج‌ها برد

ج٥ نی، ص٤۳۰ س۲۷٦٥ - ج٦ بر، ص۱۱۹۲ س۲۷٦۸ - ج٦ علا، ص٦۱۷ س۱٤

هجا ـ ۱ (عر) بکسر هاء، نکوهیدن . (غیاث) ـ هجو کردن . (آنندراج) ـ هجو . ـ بدگویی . (نفیسی)

هست این نسبت بمن مدح و ثنا   هست این نسبت بتو قدح و هجا

ج٥ نی، ص۳۲٥ س۱۰۹۰ - ج٦ بر، ص۱۱۱۱ س۱۰۹۳ - ج٦ علا، ص٥۷۸ س۳

۲ـ (عر) بکسر هاء، هجی کردن حروف تهجی را . (منتخب) ـ کنایه از الف، با، تا . (غیاث)

گر درین مکتب ندانی تو هجا   همچو احمد پری از نور حجی

ج۳ نی، ص٦٤ س۱۱۳۱ - ج۳ بر، ص٤۳٦ س۱۱٤۱ - ج۳ علا، ص۲۲۱ س۳

هجده هزار عالم ـ ر ـ ك : هژده هزار عالم .

هجر — (عر) بفتح هاء ، جدائی . (غیاث) ـ فراق . ـ دوری . ـ هجران .

جان ز هجر عرش اندر فاقه‌ای　　　تن زعشق خاربن چون ناقه‌ای

ج۴ نی،ص۳۶۹ س۱۰۴۰ ـ ج۴ بر،ص۶۹۹ س۱۰۰۹ ـ ج۴ علا،ص۳۶۴ س۲۰

هجو گفتن — (عر + فا) نکوهیدن . (غیاث) ـ بدگوئی کردن . ـ بدگفتن . ـ ناسزا گفتن . ـ دشنام دادن .

مادحت گر هجو گوید برملا　　　روزها سوزد دلت زان سوزها

ج۱ نی،ص۱۱۲ س۱۸۰۹ ـ ج۱ بر،ص۹۰ س۱۹۰۰ ـ ج۱ علا،ص۴۹ س۶

هدم — (عر) بفتح هاء، شکستن بنا ـ ویران کردن. (منتهی‌الارب) ـ خرابی.ـ ویرانی .

پس که هدم مسجد ما بی‌گمان　　　نبود الا بعد مرگ ما بدان

ج۴ نی،ص۳۶۰ س۱۳۸۲ ـ ج۴ بر، ص۶۹۱ س۱۳۹۳ ـ ج۴ علا،ص۳۶۰ س۱۶

هدهد ایشان — (فا . م) بضم هردو هاء ، شانه بسر آنان . ـ مرغ‌سلیمان‌آنان. ـ مرشد . ـ پیر دلیل .

هدهد ایشان پی تقدیس را　　　می‌گشاید راه صد بلقیس را

ج۱ نی،ص۴۰۸ س۴۷۰۱ ـ ج۲ بر،ص۲۷۷ س۲۸۱۳ ـ ج۲ علا،ص۱۸۹ س۱۱

هدی — ۱ (عر) بضم هاء ، راه راست نمودن کسی را . (منتهی الارب) ـ هدایت . ـ رشاد .

دفع این کوری بدست خلق نیست　　　لیک اکرام طبیبان از هدیست

ج۳ نی، ص۱۵۴ س۲۷۳۲ - ج۳ بر، ص۵۱۵ س۲۷۷۳ - ج۳ علا، ص۲۶۲ س۲۲

زین برادر عار و ننگش آمدی | آن ضیا هم واعظی بد با هدی

ج۵ نی، ص۲۲۱ س۳۴۷۶ - ج۵ بر، ص۱۰۱۱ س۳۴۷۶ - ج۵ علا، ص۵۲۶ س۱۴

۲ـ (عر. م) رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله وسلم.

وقت خلوت نیست اندر جمع آی | ای هدی چون کوه‌قاف و تو همای

ج۳ نی، ص۲۶۴ س۱۴۶۳ - ج۴ بر، ص۶۹۴ س۱۴۷۴ - ج۴ علا، ص۳۶۲ س۹

هدیه ـ (عر. ح) بفتح ها و یاء، تحفه و ارمغان. (منتهی الارب) ـ شارحان مثنوی مضمون ابیات زیر را مستفاد میدانند از حدیث شریف «قَالَ اللهُ تَعَالَی اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ.» (مسلم ج۸ ص۱۴۳)

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید | بلکه گفتم لایق هدیه شوید

که مرا ازغیب نادر هدیه‌هاست | که بشر آنرا نیارد نیز خواست

ج۳ نی، ص۳۱۳ س۵۷۵ - ج۴ بر، ص۶۵۰ س۵۸۱ - ج۴ علا، ص۳۲۹ س۳

هرچم ـ (فا) بفتح هاء و کسر چ، مخفف هرچه مرا.

من سفاناخ تو با هرچم پزی | یاترش‌با یا که شیرین می‌سزی

ج۱ نی، ص۱۴۸ س۲۴۰۹ - ج۱ بر، ص۱۲۳ س۲۴۶۶ - ج۱ علا، ص۶۴ س۷

هرچون ـ (فا) هرگونه. ـ هرنوع. ـ هرطور. ـ هرشکل.

خار سه سویست هرچون[۱] کش نهی | در خلد وز زخم او توکی رهی

۱ـ علا: هرسو.

ج۳ نی، ص۲۳ س۳۷۵ - ج۳ بر، ص۴۰۰ س۲۷۶ - ج۳ ص۲۰۱ س۲٤

چون تو جزو عالمی هرچون بوی کل را بر وصف خود بینی غوی

ج۳ نی، ص٤۱۸ س۲۳۶۸ - ج٤ بر، ص۷٤۰ س۲۳۸۷ - ج٤ علا، ص۳۸۶ س۷

هرچیزرا درخورد اودادن – (فا. ق) درخور استعداد دادن بهرچیز. - سزاوار خلقت وآفرینش هرچیز دادن . - اشاره‌است بآیه کریمه « قَالَ رَبُّنَا الَّذِی اَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ » . (سوره مبارکه طه آیه شریفه ۵۲)

تا بدانی که خبیرست ای عدو میدهد هرچیز را درخورد او

ج۳ نی، ص٤۲۲ س۲٤۵۷ - ج٤ بر، ص۷٤۵ س۲٤۷۶ - ج٤ علا، ص۳۸۸ س۱۶

هردوان – (فا) هردو لحظه . (نی ج۷ ص۱٤۸۶) - هردوگونه. - هردوگون. - هردو قسم . - هردو قسم حرف ومعنی .

چون محیط حرف و معنی نیست جان چون بود جان خالق این هردوان

ج۱ نی، ص۹۱ س۱٤۸۶ - ج۱ بر، ص۷۶ س۱۵۲۳ - ج۱ علا، ص٤۰ س۷

هردو سری – (فا . م) هردو طرف . - هردو جانب . - دنیا وآخرت .

من دلیلم حق شمارا مشتری داد حق دلالیم هردو سری

ج۱ نی، ص۲۷۸ س۵۷۵ - ج۲ بر، ص۲۲۹ س۵۷۸ - ج۲ علا، ص۱۱۷ س۲۰

هردوگون آهو – (فا) غزال وآهوی‌مشک. (نی ج۷ ص۳۰) - شاهدش ذیل هردوگون زنبور بیت دوم آمده‌است .

هردوگون زنبور – (فا) زنبور سرخ یا زنبور درشت و زنبور عسل . (نی ج۷ ص ۳۰)

هردوگون زنبور خوردند از محل لیک‌شد زان‌نیش و زان‌دیگر عسل

هردوگون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زان‌مشک‌ناب

ج۱ نی، ص۱۸ س۲۶۸ - ج۱ بر، ص۱۶ س۲۶۸ - ج۱ علا، ص۸ س۱

هرزه – (فا) بفتح هاء وکسر زاء، بیهوده . (غیاث) - بیهودگی .- پوچی .- پوچ .

این چه ژاژست و چه هرزه ای فلان من حقیقت یافتم چبود نشان

ج۱ نی ، ص۴۰۳ س۲۸۰۷ - ج۲ بر ، ص۳۳۲ س۲۸٤ - ج۲ علا، ص ۳۷۷ س۲۵

دست میدادش سخن ، او بی خبر که خبر هرزه بود پیش نظر

ج۳ نی، ص۲۹۹ س۲۰۶۵ - ج٤ بر، ص۷۲۵ س۲۰۸۲ - ج٤ علا ، ص۳۷۷ س۲۰

هرزه تنیدن – (فا) بفتح هاء وکسر زاء ، بیهوده گفتن . - یاوه گفتن .

گفت زن نه‌نیست اینجا غیر من هین‌سرت برگشته شد هرزه متن

ج۳ نی، ص۸۹٤ س۲۵۵٤ - ج٤ بر، ص۸۰۱ س۲۵۸۷ - ج٤ علا، ص٤۱۹ س٤

هرکه – (فا) بفتح هاء وکسر کاف ، لِمَن - برای کسیکه . (نی ج۸ ص۲۰۶)

گفت آنک هست خورشید ره او حرف طوبی هرکه ذلت نفسه

ج۳ نی، ص٤۷٦ س۲۳٤٤ - ج٤ بر، ص۷۹۰ س۲۳٦٦ ج٤ علا، ص٤۱۲ س۱۱

هرگون – (فا) مخفف هرگونه . - گوناگون . - انواع واقسام .

عاقبت دیدند هرگون علتی لاجرم گشتند اسیر ذلتی

ج۱ نی، ص۳۱ س۴۹۰ - ج۱ بر، ص۲۹ س۴۹۵ - ج۱ علا، ص۱۳ س۱۶

هروله - بفتح هاء و واو ولام ، رفتاری میان دویدن ورفتن . (منتهی‌الارب) - نوعی از رفتار که پویه نیزگویند . (نفیسی) - باشتاب رفتن .

میروی هر روز و هرشب هروله　　　خویش می‌بینی دراول مرحله

ج۵ نی، ص۲۷۵ س۱۷۸۹ - ج۶ بر، ص۱۱٤٦ س۱۷۹۲ - ج۶ علا، ص۵۹۵ س۲۷

هری - (فا) بفتح هاء ، هرات . - امروز شهریست درافغانستان .

وی بسا کس رفته تاهند وهری　　　او ندیده جز مگر بیع و شری

ج۳ نی، ص۱۸ س۲۳۷٤ - ج٤ بر، ص۷٤۱ س۲۳۹۳ - ج٤ علا، ص۳۸۹ س۱۰

هریسه - (عر) بفتح هاء وکسر سین ، بمعنی هریس که طعامیست ازگوشت و حبوب . (منتهی‌الارب) - هلیم .

چون هریسه گشته آنجا فرق نیست　　　نیست فرقی کاندر آنجا غرق نیست

ج۵ نی، ص۲۱۹ س۲٤٦۰ - ج۵ بر، ص۱۰۱۰ س۲٤٦۰ - ج۵ علا، ص۵۲۹ س۱

هزبر - (عر) بضم ها وفتح زاء ، معرب هژبر بمعنی شیر .

خلق پرسیدند کای عم رسول　　　ای هزبر صف شکن شاه فحول

ج۳ نی، ص۱۹۵ س۳٤۲۱ - ج۳ بر، ص۵۰۱ س۳٤۱٦ - ج۳ علا، ص۲۸۳ س۲۸

هزل - (عر) بفتح هاء ، بیهودگی . - خلاف جد . (منتهی‌الارب) - آنستکه از لفظ ، معنای آن اراد نشود نه معنی حقیقی ونه مجازی وآن ضد جد است. (تعریفات)

هزل تعلیمست آنرا جد شنو   تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
هر جدی هزلست پیش هازلان   هزلها جدست پیش عاقلان

ج ۴ نی، ص ۴۸۹ س ۳۵۵۸ - ج ۴ بر، ص ۸۰۱ س ۳۵۸۱ - ج ۴ علا، ص ۴۱۹ س ۹

این هفت حصار بر کشیده   بر هزل نباشد آفریده
(لیلی و مجنون نظامی ص ۱۷)

هزه – (عر.م) بکسر هاء وتشدید و کسر زاء، شادمانی. خورسندی. خوشدلی. (منتهی‌الارب) - جنبش و غوغای سواران . نشاط . خرمی . (لطایف) - شادی . - بیت زیر اشاره‌است به‌روایت «اَلتَّأنّی مِنَ اللهِ وَالعَجَلَةُ مِنَ الشَّیطانِ». (احیاءالعلوم‌الدین ج ۳ ص ۱۲۷)

کین تأنی پرتو رحمن بود   وان‌شتاب از هزه شیطان‌بود

ج ۵ نی، ص ۶ س ۵۹ - ج ۵ بر، ص ۸۲۱ س ۵۹ - ج ۵ علا، ص ۴۳۰ س ۱۵

هزیمت – (عر) بفتح‌هاء ومیم، اسم مصدراست بمعنی‌شکست لشکر. (منتهی‌الارب) . گریز . - فرار .

در خزان آمد هزاران شاخ وبرگ   در هزیمت رفته در دریای مرگ

ج ۱ نی، ص ۱۱۵ س ۱۸۹۲ - ج ۱ بر، ص ۹۶ س ۱۹۲۹ - ج ۱ علا، ص ۴۹ س ۲۷

در هزیمت از تو افتادند خلق   درهزیمت کشته‌شد مردم ز زلق

ج ۳ نی، ص ۶۱ س ۱۰۶۸ - ج ۳ بر، ص ۴۳۳ س ۱۰۷۵ - ج ۳ علا، ص ۲۱۹ س ۱۵

هژده هزار عالم – صاحب بصائر آورده است که در هرربعی از ارباع عالم از شرقی وغربی وجنوبی وشمالی چهارهزار وپانصد عالم‌است که مجموع هژده هزار باشد .

(لغت نامه) ـ قدما معتقد بودند که مجموع عوالم از عقلی و نوری و جسمی و عنصری و مثالی و برزخی وحشری وکمالی وجلالی وغیره هژده هزار است . ـ عالم‌غیب‌وشهادت.ـ کنایه ازعوالم بیشمار . ـ عوالم لانهایه .

عالم ار هژده هزارست و فزون نیست این هژده بهر چشمی‌زبون

ج۱ نی،ص۲۳۱ س۳۷۵٦ - ج۱ بر،ص۱۸۹ س۳۸۲۳ - ج۱ علا،ص۹۷ س۱۷

هیچ در هجده هزار عالم بی‌گواهی‌ترازو ، نه عزیز شود ونه‌خوار . (مجالس سبعه ص۱۱۲)

هست ـ ۱ (فا) بفتح هاء ، موجود . ـ موجودی . ـ آنچه وجود دارد . ـ نقدینه . ـ دارایی .

تو مگر خود مرد صوفی نیستی هست را از نسیه خیزد نیستی

ج۱ نی ، ص۱۰ س۱۳٤ - ج۱ بر ، ص۹ س۱۳٤ - ج۱ علا، ص٤ س۲۷

۲ـ (فا) وجود . ـ مقابل عدم .

بازگرد از هست سوی نیستی طالب ربی و ربانیستی

ج۱ نی ، ص۲۸٤ س٦۸۸ - ج۲ بر ، ص۲۲٤ س٦۹۳ - ج۲ علا ، ص۱۲۰ س٦

تو ازآن‌روزی که در هست‌آمدی آتشی یا باد یا خاکی بدی

ج٥ نی،ص٤۱ س۷۸۹ - ج٥ بر،ص۸٦۰ س۷۸۹ - ج٥ علا،ص٤٤۹ س۱۰

ذرات جهان بعشق آن خورشید رقصان ز عدم بسوی هست آمد

(دیوان شمس تبریزی)

هستان ـ (فا) بفتح هاء ، جمع هست . ـ موجودات . ـ موجود .

این جهان نیست چون هستان‌شده وان جهان هست بس پنهان شده

ج۱ نی، ص۲۱۶ س۱۲۸۰ - ج۲ بر، ص۲۶۰ س۱۲۹۰ - ج۲ علا، ص۱۳۲ س۲۹

کاشکی هستی زبانی داشتی تا زهستان پردها برداشتی

ج۳ نی، ص۲۷۰ س۴۷۲۵ - ج۲ بر، ص۶۱۶ س۴۷۷۶ - ج۳ علا، ص۳۱۷ س۲۵

اندک اندک زین جهان هست و نیست نیستان رفتند و هستان میرسند

(دیوان کبیر ج۲ بیت ۸۰۰٤)

هست مطلق - (فا + عر. م) بکسر تاء و ضم میم و فتح لام، وجود آزاد. - موجود بی قید و حد و رسم. - موجود آزاد از هر نوع قیود مادی ونفسانی. - موجود کامل. - وجود کامل و بدون نقص.

هست مطلق کارساز نیستیست کارگاه هست کن جز نیست چیست

ج۵ نی، ص۱۲٤ س۱۹۶۰ - ج۵ بر، ص۹۱٤ س۱۹۶۰ - ج۵ علا، ص۴۸۲ س۱۰

در جهان محو باشی هست مطلق کامران

در حریم محو باشی پیشوا و مقتدا

(دیوان کبیر بیت ۱۷۷۸)

هست و نیست - (فا. م) بود ونبود. - ظاهر و باطن. - کون و فساد.

عقل کی ماند چو باشد سرده او کل شیء هالک الا وجهه

هالک آید پیش وجهش هست و نیست هستی اندر نیستی خود طرفه ایست

ج۳ نی، ص۲۶۷ س٤۶۹۱ - ج۳ بر، ص۶۱۳ س٤۷۱۲ - ج۳ علا، ص۳۱۶ س۱۲

هستی - ۱ (فا) وجود. - حیات. - زندگی. (لغت‌نامه)

اندر ایشان تافته هستی تو		از نفاق و ظلم و بدمستی تو

ج۱ نی، ص۸۱ س۱۲۲۰ - ج۱ بر، ص۶۸ س۱۲۵۳ - ج۱ علا، ص۳۵ س۲٤

۲ــ (فا) وجود خارجی . (نی ج۷ ص۱۸۸) وجود خارجی محسوس وملموس.

باز هستی جهان حس و رنگ		تنگ‌تر آمد که زندانیست تنگ

ج۱ نی ، ص۱۹۱ س۳۰۹۷ - ج۱ بر ، ص۱۵۸ س۳۱۶۳ - ج۱ علا ، ص۸۲ س۷

۳ــ (فا) مال . دارایی . ثروت . غنا . تمول . (لغت‌نامه)

زانکه هستی سخت مستی آورد		عقل از سر شرم از دل می‌برد

ج۵ نی، ص۱۲۲ س۱۹۲۰ - ج۵ بر، ص۹۲۲ س۱۹۲۰ - ج۵ علا، ص٤۸۱ س۱۲

٤ــ (فا) حقیقت . (خ.م) ـ واقعیت . ـ بهمین‌مناسبت درابیات زیرمقابل‌خیال که امر غیرواقعی است استعمال شده‌است .

باز هستی تنگ‌تر بود از خیال		زانشود روی قمرها چون هلال

ج۱ نی، ص۱۹۰ س۳۰۹۵ - ج۱ بر، ص۱۵۸ س۳۱۶۲ - ج۱ علا، ص۸۲ س۷

چشم‌من چون سرمه دید از ذوالجلال		خانه هستیست نه خانه خیال

ج۱ نی، ص۲۵۲ س۱۰۸ - ج۲ بر، ص۲۰۷ س۱۰۹ - ج۲ علا، ص۱۰۷ س۱۰

۵ ــ (فا) خودبینی.ـ عجب.ـ (ج۷نی ص۹۵ و ج۸ نی ص۱۶۵).ـ خودخواهی.ـ انانیت .ـ تکبر و خودنمایی .

از تکبر نی و از هستی خویش		بهر آن تا ره دهد اورا بپیش

ج۱ نی، ص۷۵ س۱۲۱۱ - ج۱ بر، ص۶۲ س۱۲۳۸ - ج۱ علا، ص۳۲ س۲۶

قصه‌ای پرجنگ وپرهستی‌وکین		میفرستد پیش شاه نازنین

ج۳ نی، ص۲۷۰ س۱۶۹۳ - ج٤ بر ، ص۷۰۰ س۱۵۷۷ - ج٤ علا ، ص۳۶۵ س۸

دل گفت که جان سپارم آنجا		بگذارم هستی و منی را

(دیوان کبیر ج۱ بیت ۱۳۸۲)

هستی جمل ــ (فا + عر. ق) وجود شتر . ـ اشاره است بآیه کریمه قرآن مجید که باشاهدش ذیل جمل و ، سم‌الخیاط بآن اشاره شده‌است . ـ ر ـ ك: جمل: سم‌الخیاط .

هستی وباد ــ (فا . م) کبر وغرور . ـ خودبینی‌وخودخواهی.ـ خویشتن‌پرستی.

عاقل ازسر بنهد این‌هستی و باد   چون شنید انجام فرعونان وعاد

ج۱ نی، ص۲۹۱ س۳۱۲۲ ـ ج۱ بر، ص۱۵۹ س۳۱۸۸ ـ ج۱ علا، ص۸۲ س۲۳

هش ــ (فا . م) بضم هاء ، مخفف‌هوش بمعنی زیرکی وعقل وشعور . (برهان) ـ عقل معاد . (نی ج۷ ص۱۹۶)

هش چه‌باشد عقل‌کل ای هوشمند   عقل جزوی هش بود اما نژند

ج۱ نی، ص۲۰۳ س۳۳۰۹ ـ ج۱ بر، ص۱۶۸ س۳۳۷۹ ـ ج۱ علا، ص۸۷ س۱۲

هشت در ــ (فا . ح) هشت در بهشت . ـ ابواب هشتگانه فردوس . ـ اشاره بحدیث شریف « لِلْجَنَّةِ ثَمانِیَةُ اَبْوابٍ سَبْعَةٌ مُغْلَقَةٌ وَ بابٌ مَفْتُوحٌ لِلتَّوْبَةِ حَتّی تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنْ نَحْوِهِ . » (احادیث مثنوی ص۱۲۹)

هشت جنت را ز رحمت هشت در   یک‌در توبه‌است زان‌هشت ای پسر

ج۲ نی، ص۴۲۶ س۲۵۰۵ ـ ج۴ بر، ص۷۴۷ س۲۵۲۵ ـ ج۴ علا ، ص۲۹۰ س۱

هشت جنت ــ (فا) هشت بهشت . که عبارتند از: ۱ ـ خلد . ۲ ـ دارالسلام . ۳ـ دارالقرار . ۴ ـ جنت عدن . ۵ ـ جنت المأوی . ۶ ـ جنت النعیم . ۷ ـ علیین . ۸ فردوس . (غیاث) ـ هشت نام ازبهشت که درقرآن کریم آمده وبعضی ازمفسرین

تصور کرده‌اند که بهشت موعود هشت نوع‌است و هرنوعی‌را برای‌گروهی خاص‌تعبیه کرده‌اند .

تا نقوش هشت جنت تافتست   لوح دلشان را پذیرا یافتست

ج۱ نی، ص۲۱۵ س۳۴۹۸ - ج۱ بر، ص۱۷۷ س۳۵۷۲ - ج۱ علا، ص۹۱ س۱۷

هشت‌جنت هفت‌دوزخ پیش من   هست پیدا همچو بت پیش‌شمن

ج۱ نی،ص۲۱۶ س۳۵۰۸ - ج۱ بر، ص۱۷۸ س۳۵۸۳ - ج۱ علا، ص۹۱ س۲۸

شارحان مثنوی ابیات زیر را اشاره میدانند براین روایت از مولای متقیان که فرموده «ما عَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ نارِکَ وَ لا طَمَعاً فی جَنَّتِکَ لکِنْ وَجَدْتُکَ اَهْلاً لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُکَ .» (نهج‌البلاغه)

هشت جنت گر درآرم در نظر   ورکنم خدمت من از خوف سقر

مؤمنی باشم سلامت جوی من   زانکه این هردو بود حظ بدن

ج۵ نی، ص۱۷۳ س۲۷۱۴ - ج۵ بر، ص۹۶۹ س۲۷۱۴ - ج۵ علا،ص۵۰۰ س۹

هشت حامل — (فا + عر. ق) عرش خدایتعالی‌را حاملانی‌اند که‌پیوسته به‌تسبیح و تهلیل و طلب مغفرت برای کسانیکه بوحدت او ایمان آورده‌اند مشغولند . (ر ـ ک : سوره‌مبارکه‌المؤمن آیه۷) ودرقیامت این‌حاملان‌هشت‌ملائکه‌مقرب‌اند: «وَ الْمَلَکُ عَلیٰ اَرْجائِها وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ .» (سوره مبارکه الحاقه آیه شریفه ۱۷)

حامل عرش این‌چهارند و تو شاه   بهترین هر چهاری زاشتباه

روز محشر هشت بینی حاملانش   هم تو باشی افضل هشت آن‌زمان

ج۵ نی،ص۱۰۱ س۱۵۷۲ - ج۵ بر، ص۹۰۴ س۱۵۷۲ - ج۵ علا،ص۴۷۳ س۴

هشتن — (فا) بکسر هاء، گذاشتن. ـ فروگذاشتن. ـ رها کردن. (برهان)

موسیا تو قوم خود را هشته‌ای　　　در پی نیکو پیی سرگشته‌ای

ج۳ نی، ص۱۱۲ س۱۹۶٤ ـ ج۲ بر، ص۷۹٤ س۱۹۹۷ ـ ج۳ علا، ص۲٦٤ س۲۰

هشته — ۱ (فا) بکسر ها و تاء، گذاشته. ـ نهاده. ـ فروگذاشته. ـ رها کرده. (برهان)

آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای　　　چون برون شد جان چرایش هشته‌ای

ج۱ نی، ص۲۸۵ س۷۰٤ ـ ج۲ بر، ص۲۲٤ س۷۰۹ ـ ج۲ علا، ص۱۲۰ س۱۰

همچو فرعونی که موسی هشته بود　　　طفلکان خلق را سر می‌ربود

ج۳ نی، ص۳۹۱ س۱۹۱٦ ـ ج٤ بر، ص۷۱۷ س۱۹۳۳ ـ ج٤ علا، ص۳۷٤ س۱۰

۲ـ (فا. م) دربیت زیر بمعنی تنها، مجرد و یله آمده‌است. (نی ج٤ ص۳۸)

ناگهان تمثال گرگ هشته‌ای　　　سر برآورد از فراز پشته‌ای

ج۳ نی، ص۲۷ س٦۱۰ ـ ج۳ بر، ص٤۱۲ س٦۰۷ ـ ج۳ علا، ص۲۰۷ س۲۹

هُش کردن — (فا. م) بضم هاء، آگاه کردن. ـ بیدار کردن. ـ متنبه‌ساختن. ـ هشیار کردن. ـ زیرکی و دانائی دادن.

دیو را نطق تو خامش میکند　　　گوش ما را گفت تو هش میکند

ج۱ نی، ص۳۷ س۵۸۰ ـ ج۱ بر، ص۳۱ س۵۹۲ ـ ج۱ علا، ص۱۵ س۲۹

هشیارسر — (فا) بضم هاء، عاقل. ـ زیرک. ـ دانا. ـ خردمند.

گفت عیسی را یکی هشیارسر　　　چیست در هستی زجمله صعب‌تر

ج۲نی،ص۲۸٤ س۱۱۳ - ج٤ بر، ص۶۲۷ س۱۱٤ - ج٤ علاء،ص۳۲۰ س۲۷

هشیاری — (فا . م) بضم هاء ، ضد مستی . - صحو . (نی ج۷ ص۱٤٤)-عکس سکر وبمعنی صحو دراصطلاح صوفیان .

پس عمر گفتش که این زاری تو — هست هم آثار هشیاری تو

ج۱ نی ، ص۱۳٤ س۲۱۹۹ - ج۱ بر ، ص۱۱۲ س۲۲۰۵ - ج۱ علاء،ص۴۸ س۱۰

هَطّالتین — (عر. ح) بفتح هاء ولام وتشدید طاء ، «هطّاله» بفتح هاء ، در عربی بمعنی ابر بسیار بارنده‌است - «عینین هطالتین» در بیت زیر بمعنی دو چشم بسیار اشکباراست ومأخوذاست ازحدیث‌شریفی که‌باشاهدش ذیل کلمه «عینین‌نبی» بآن اشاره شده‌است . - ر - ك : عینین نبی .

هفت — (فا . م) هفت‌آسمان . - آسمان هفتم . - ر- ك : هفت‌آسمان .

آدم ازفردوس وز بالای هفت — پای ماچان از برای عذر رفت

ج۱ نی، ص۱۰۱ س۱۶۳۰ - ج۱ بر ، ص۸٤ س۱۶۷۸ - ج۱ علاء، ص۴۲ س۲۹

هفت آسمان — (فا . م) هفت طبقه آسمان . - سموات سبع . - قدما آسمان را هفت‌طبقه میدانستند وهرطبقه‌ای را به یکی ازستارگان منظومه‌شمسی منسوب میکردند. درحقیقت کواکب‌منظومه‌شمسی درنزد آنها هفت‌عدد بود ومدار هریک ازاین‌ستارگان را آسمانی تصورمینمودند باین‌ترتیب زمین مرکز منظومه بود و پس‌از او به ترتیب ماه. عطارد . زهره . خورشید . مریخ. مشتری. زحل قرارگرفته بود . (جهت‌اطلاع بیشتر

ر ـ ك : التفهیم ص۱۹٦ وتحلیل هفت پیکر تألیف استاد محترم دکتر محمد معین ص۹۵ تا ۱۰۳)

سایران در آسمانهای دگر غیر این هفت آسمان مشتهر

ج ۱ نی، ص٤٦ س۷۵۵ - ج ۱ بر، ص۲۹ س۷٦۵ - ج ۱ علا، ص۲۰ س۱۳

دل که گر هفتصد چو این هفت آسمان اندرو آید شود یاوه دهان

ج ۵ نی، ص۵٦ س۸۷۲ - ج ۵ بر، ص۸٦٤ س۸۷۲ - ج ۵ علا، ص٤۵۱ س۲۰

هفتاد تو ــ (فا) هفتاد درون . ـ هفتاد باطن . ـ هفتاد پرده . ـ بسیار مخفی و پراسرار .

خاصه چشم دل که آن هفتاد توست وین دو چشم حس خوشه‌چین اوست

ج ۳ نی، ص۲۹۸ س۳۲۷ - ج ٤ بر، ص٦۲۸ س۳٤۰ - ج ٤ علا، ص۳۳۱ س۲۰

هفتاد و دو ملت ــ (فا + عر. م) هفتاد و دو فرقه‌ایکه در مذهب اسلام پیدا شدند .ـ باید دانست که همگی ملت‌ها هفتاد وسه‌اند یکی از آن سنت وجماعت وهفتاد ودو سوای آن. (غیاث)ـ هفتاد ودو فرقه‌ایکه در قیامت ناجی نیستند.ـ شاید مبتنی باشد بر روایت « اِفتَرَقَتِ الیَهُودُ عَلیٰ اِحدیٰ وَ سَبعینَ فِرقَةً وَ تَفَرَّقَتِ النَّصاریٰ عَلیٰ اِثنَتَینِ وَ سَبعینَ فِرقَةً . » (احادیث مثنوی ص۱۰۵)

جمله هفتاد و دو ملت در توست وه که روزی آن برآرد از تو دست

ج ۱ نی، ص۲۰۳ س۳۲۸۸ - ج ۱ بر، ص۱٦۷ س۳۲۵۷ - ج ۱ علا، ص۸٦ س۲۳

جنگ هفتاد و دو ملت هریکی بی‌خبر از یکدگر و اندر شکی

ج ۳ نی، ص۸۰ س۱٤۹۸ - ج ۳ بر، ص٤۰٤ س۱۵۲۱ - ج ۳ علا، ص۲۲۰ س۲۷

غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته‌بندی پیش او

ج۲ نی، ص ۲۷۰ س ۴۷۲۱ - ج۳ بر، ص ۶۱۵ س ۴۷۷۲ - ج۳ علا، ص ۳۱۷ س ۲۳

وهمچنین هفتاد و دوملت نفی همدگر میکنند پس باتفاق میگویند که همرا وحی نیست . (فیه مافیه ص ۱۱۷)

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

(حافظ ص)

هفت اقلیم — هفت قسمت مسکون زمین . لغت اقلیم یونانیست و از klima گرفته شده‌است بمعنی آب و هوا . قدما کره خاکرا بهفت قسمت تقسیم کرده بودند و هرقسمتی‌را اقلیم مینامیدند ازاینقرار: اقلیم اوّل اطلاق میشده‌است بناحیه چین وجزیره سرندیپ و ممالک دریای جنوبی بلاد سند و جزیرة العرب و زمین یمن و بحر قلزم تا بلاد حبشه ومصر تادریای مدیترانه، طول این اقلیم‌را ازمشرق بمغرب سه‌هزارودویست فرسنگ وعرض آنرا یکصدو چهل‌و هفت فرسنگ تصوّر میکرده‌اند .

اقلیم دوّم ازشمال چین وهند شروع میشده‌است و پس‌ازگذشتن ازسند ودریای بصره (خلیج فارس) وقطع جزیرةالعرب (نجد و تهامه و بحرین) وگذشتن از بحر احمر به دریای مدیترانه منتهی میشده‌است . قسمتی ازکشورهای چین وهند وسند و بلاد تغر و مدینه و مکّه دراین اقلیم واقع شده بودند ، طول آنرا از مشرق بمغرب دو هزار و هشتصدو سی‌و دو فرسنگ وعرض آنرا یکصدو سی‌و دوفرسنگ فرض می‌کرده‌اند .

اقلیم سوّم هم از شمال بلاد چین و هند و سند شروع میشد و پس‌از گذشتن از افغانستان وسیستان وکرمان وفارس وخوزستان‌وعراق‌عرب باسکندریه‌منتهی‌میگردید. از شهرهای معروفی‌که دراین اقلیم واقع شده‌بود میتوان غزنین وکابل‌وسیستان‌واصفهان

وکرمان وتمام فارس وخوزستان وبصره وکوفه وبغداد وانبار وحمص و عکا و قیساریّه و بیت‌المقدس و دمیاط و فسطاط واسکندریه وافریقیه وقیروان و بربر را بشمار آورد . طول این اقلیم ازمشرق بمغرب دوهزار وصد وچهل‌وچهارفرسنگ وعرض آن یکصدو شانزده فرسنگ بوده‌است .

اقلیم چهارم . ازچین وتبّت وختن شروع میشود و پس‌ازگذشتن ازجبال کشمیر ومنطقه هرات وبلخ وطخارستان و مرو و قهستان وگرگان و مازندران و ری و جبال و آذربایجان ونواحی موصل وعبور ازجزیره قبرس و رودس به بحر محیط منتهی میشود . طول این اقلیم ازمشرق به‌مغرب دوهزارو دویست‌و شصت‌وشش فرسنگ وعرض آن نودو نه فرسنگ بوده‌است .

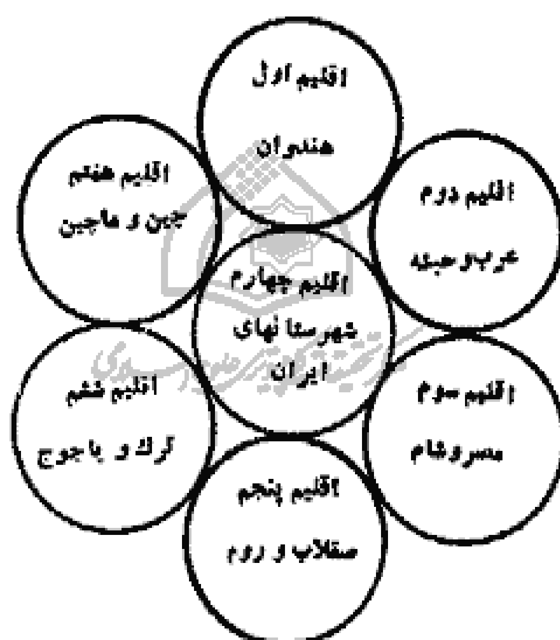
اقلیم پنجم ازبلاد ترک درمشرق شروع میشده است و پس‌ازگذشتن ازکاشغر و فرغانه و اشروسنه وسمرقند وخوارزم وسایرشهرهای ماوراءالنهر، دریای‌خزر وقفقازرا قطع میکرده است و از سراسر بلاد روم قدیم عبور می‌نمود و پس‌ازگذشتن از اسپانیا ببحر محیط منتهی میشده است . طول این اقلیم هزارو هفتصدو هشتادو هفت فرسنگ وعرض آن هشتادو چهار فرسنگ بوده‌است .

اقلیم ششم ، این اقلیم ازسرزمین ترکان در مشرق شروع میشده وشامل سراسر بلاد خزر وشهرهای شمال این دریاچه وتمام خاك اروپا تاشمال آندلس میشد . طول این اقلیم هزارو پانصدو یازده فرسنگ وعرض آن هفتادو یک فرسنگ بوده‌است .

اقلیم هفتم ، این اقلیم ازشمال ممالک ترك نشین شروع‌میشد ازبلغار وبلاد روسیّه وجزیرهٔ سیسیل به بحر محیط منتهی میشد . طول این اقلیم هزارو صد و سی فرسنگ وعرض آن شصت‌و یک فرسنگ بوده‌است . بزعم قدما این اقلیم متروك وبدون‌سکنه بوده‌است فقط دربعضی ازنقاط آن مردمانی وحشی ودور ازتمدّن میزیسته‌اند .

جغرافی‌نویسان قدیم تصوّر میکرده‌اند دو ربع مسکون‌را دریائی‌بیکران‌فراگرفته که آنرا بحر محیط مینامیدند و طبق رأی بطلمیوس طول این ربع مسکون را از ساحل غربی بحر محیط تا شرقی آن یکصد و هفتاد درجه وعرض آنرا هفتاد و نه درجه تصوّر میکرده‌اند .

ابوریحان درکتاب التفهیم لأوائل صناعةالتنجیم ترتیب تقدّم وتأخّر این‌اقالیم را بصورت زیر آورده‌است .



ایرانیان و رومیان‌هریک ازاین‌کشورهارا بیکی ازهفت‌سیّاره‌ایکه‌بزعم‌خودشان دور زمین میگردند نسبت داده بودند .

در فارسی اقلیم‌را کشور معنی کرده‌اند . ابوریحان نیز درجدول کتاب التفهیم ، اقلیم اوّل و دوّم تاهفتم را کشور نخست وکشور دوّم وکشور هفتم آورده است . در اشعار فارسی نیز هفت‌کشور بمعنی هفت اقلیم آمده‌است چنانکه خاقانی‌گوید :

دور نه چرخ بهر اقطاعش   قرعه برهفت‌کشور اندازد

درمثنوی نیز هفت اقلیم بمعنی هفت کشور یاهفت قسمت ربع مسکون آمده‌است.

ملک هفت‌اقلیم ضایع میکند چون گدا بردلق سوزن میزند

ج۱ نی، ص۴۲۷ س۴۲۱۵ - ج۲ بر، ص۳۵۲ س۳۲۶۱ - ج۲ علا، ص۱۰۳ س۱۱۱

خاقانی گوید :

درمدحت تو بهفت اقلیم شش ضربه دهد سخنوران‌را

برای اطلاع بیشتر ازاین کلمه ر - ك : غیاث‌اللغه ذیل همین کلمه والتفهیم ص۸۸ ومجمل‌التواریخ ص۴۷۸ ومعجم‌البلدان ج۱ ص۲۴ وتحلیل هفت‌پیکر نظامی تألیف استاد دانشمند ارجمند شادروان دکتر محمد معین ص۱۰۳ تا ۱۱۱ .

هفت انجم - (فا + عر) بفتح همزه وضم جیم ، هفت ستاره . - هفت اختر . - عبارتند ازقمر . عطارد . زهره . شمس . مریخ . مشتری . زحل . - سیارات سبع که‌نام فارسی آنها بترتیبی که قدما تصور میکردند ، جایشان در هفت فلك و یا هفت آسمان است ، ماه در فلك اوّل . تیر در فلك دوّم . ناهید در فلك سوّم . مهر در فلك چهارم . بهرام درفلك پنجم . برجیس درفلك ششم . کیوان درفلك هفتم . (غیاث . اللغات)

آنکه ملکش برتر از نوبت تنند برتر از هفت انجمش نوبت زنند

ج۱ نی، ص۸٤ س۱۳۷۰ - ج۱ بر، ص۷۱ س۱٤۰۶ - ج۱ علا، ص۳۷ س۸

هفت اندام - (فا) هفت عضو بدن . - بحسب ظاهر عبارتست از سر و سینه و پشت و دو دست ودوپا وبحسب باطن عبارتست از دماغ ودل و جگر وسپرز وگرده و شش و زهره . (لطایف) . - چشم وگوش وزبان وبطن وفرج ودست و پا . (غیاث)

بی سلیح این مرد خفته بر زمین من بهفت‌اندام لرزان این چنین

ج۱ نی، ص۸۸ س۱۴۲۳ - ج۱ بر، ص۷۳ س۱۴۰۹ - ج۱ علا، ص۳۸ س۱۹

با چنان گبزی وهفت اندام زفت — از شکاف در برون‌جستند ورفت

ج۲ نی،ص۱۴۸ س۲۶۲۴ - ج۲ بر،ص۱۰۵ س۲۶۶۶ - ج۲ علا،ص۲۶۱ س۱

ز یک عضوش مشو از دست زنهار — که هفت اندام باید دید هموار

(الهی‌نامه ص۱۷۳)

هفت بحر - (فا . عر) هفت دریا . - ر - ك : هفت دریا .

قطره‌ای کز بحر وحدت شد سفیر — هفت بحر آن قطره را باشد اسیر

ج۱ نی، ص۳۳۵ س۱۶۱۲ - ج۲ بر، ص۲۷۵ س۱۶۲۶ - ج۲ علا، ص۱۴۰ س۲

هفت‌بطن - (فا + عر. ج) بفتح باء ، هفت‌شکم . - بیت‌زیر اشاره‌است‌بحدیث شریف «اَلْمُؤْمِنُ یَأْکُلُ فی مِعیً واحِدٍ وَالْکافِرُ یَأْکُلُ فی سَبْعَةِ اَمْعاءٍ .» (بخاری ج۳ ص۱۸۹)

لاجرم کافر خورد در هفت بطن — دین و دل باریک‌ولاغر زفت بطن

ج۵ نی،ص۹ س۶۳ - ج۵ بر، ص۴۸۲ س۶۳ - ج۵ علا،ص۴۳۰ س۲۱

هفت تو - (فا . ج) هفت پرده . - هفت باطن . - بیت‌زیر اشاره‌است‌بحدیث شریف «اِنَّ هذَا الْقُرْآنَ اُنْزِلَ عَلی سَبْعَةِ اَحْرُفٍ فَاقْرَؤا ما تَیَسَّرَ مِنْهُ .» (بخاری ج۳ ص۱۴۵) این حدیث بصورت زیر هم نقل شده است : «اِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْراً وَبَطْناً وَلِبَطْنِهِ بَطْناً اِلی سَبْعَةِ اَبْطُنٍ .» (احادیث‌مثنوی ص۸۳) - ر - ك : باطن. و، مطعم .

همچو قرآن که بمعنی هفت توست　　خاص را و عام را مطعم دروست

ج ۲ نی، ص ۱۰۹ س ۱۸۹۷ - ج ۲ بر، ص ۴۷۶ س ۱۹۲۱ - ج ۲ علا، ص ۲۴۳ س ۵

هفت چرخ - (فا) هفت فلک . - هفت آسمان که بزعم قدما عبارت باشند از فلک قمر وفلک عطارد وفلک زهره وفلک شمس وفلک مریخ وفلک مشتری وفلک زحل که گرداگرد زمین چون پوست پیاز تو درتو رویهم قرارگرفته و دور زمین که مرکز افلاکست میگردند .

ظاهرش را پشه‌ای آرد بچرخ　　باطنش باشد محیط هفت چرخ

ج ۳ نی، ص ۲۰۵ س ۳۷۶۷ - ج ۴ بر، ص ۸۱۱ س ۲۷۹۰ - ج ۴ علا، ص ۴۲۵ س ۴

نوبر باغ هفت چرخ کهن　　درة التاج عقل و تاج سخن

(هفت پیکر نظامی)

هفت چرخ ازرقی - (فا + عر) هفت فلک ازرق فام . - هفت آسمان کبود . - آسمان کبود . - ر - ک : هفت چرخ .

هفت چرخ ازرقی در رق اوست　　لیک ماه اندر تب و دردق اوست

ج ۵ نی، ص ۲۷۶ س ۱۰۸ - ج ۵ بر، ص ۱۰۰۸ س ۱۰۸ - ج ۵ علا، ص ۵۰۲ س ۹

هفت خوشه خشک - (فا . ق) سبع سنبلات . - هفت خوشه گندم خشک که عزیز مصر در خواب دید و تعبیر آنرا از حضرت یوسف خواست . - ر - ک : هفت گاو فربه .

هفت خوشه خشک زشت ناپسند　　سنبلات تازه‌اش را میخورند

ج ۵ نی، ص ۴۳۲ س ۲۷۹۳ - ج ۶ بر، ص ۱۱۹۴ س ۲۷۹۵ - ج ۶ علا، ص ۶۱۷ س ۲۸

هفت دریا — ۱ (فا) قدما همه‌دریاها واقیانوس‌های جهان‌را بهفت‌قسمت کرده و هرکدام را نامی نهاده بودند باین صورت : ۱— دریای اخضر . ۲— دریای عمان . ۳— دریای قلزم یابحر احمر . ٤— دریای بربر . ٥ — دریای اقیانوس . ٦ — دریای قسطنطنیه که آنرا بحرالروم نیزگویند . ۷— دریای اسود . (غیاث) ـ جهت اطلاع از کیفیت این دریاها ر ـ ك : حاشیه نگارنده براسرارنامه عطار ص۳٤۸ .

وانگهان دریای ژرف بی پناه — در رباید هفت دریا را چو کاه

ج۲ نی، ص۳٦۱ س۱٤۰۵ ـ ج٤ بر، ص٦۹۲ س۱٤۱٦ ـ ج٤ علا، ص۳۰ س۲۷

حبذا دریای عمر بی غمی — که بود زو هفت‌دریا شبنمی

ج٥ نی، ص۲٦ س۳۸۹ ـ ج٥ بر، ص۸۲۸ س۳۸۹ ـ ج٥ علا، ص٤۳۸ س۲۸

بآخر چون میان هفت دریا — بکام دل رسیدند آن دوشیدا

(الهی‌نامه عطار ص۲۸۰)

۲— (فا . م) جهان عارضی . ـ عالم مادی . (نی ج۸ ص۳۰٦)

هفت دریا هردم ار گردد سراب — گوش گیری آوریش ای آب آب

ج٥ نی، ص۲٦۸ س٤۲۲٥ ـ ج٥ بر، ص۱۰٥۲ س٤۲۲٥ ـ ج٥ علا ، ص٥٤۹ س۲

هفت دریا (اگر) مداد شود — (فا . ق) اشاره است بآیه شریفه « وَلَوْ اَنَّ مٰا فِی الاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مانَفِدَتْ کَلِماتُ اللهِ اِنَّ اللهَ عَزیزٌ حَکیمٌ . » (سوره مبارکه لقمان آیه ۲٦) وآیه شریفه « قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَلَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً . » (سوره مبارکه الکهف آیه شریفه ۱۰۹)

هفت دریا گر شود کلی مدید / نیست مر پایان‌شدن‌را هیچ امید

باغ و بیشه گر شود یکسر قلم / زین‌سخن هرگز نگردد هیچ کم

این همه بحر و قلم فانی شود / وین حدیث بی عدد باقی بود

ج۱ نی ، ص۲٦٦ س۲٥٤٤ - ج۲ بر ، ص۳٦٧ س۳٦٠۳ - ج۲ علا ، ص۱۸٤ س۱۰

هفت‌دوزخ - ۱ (فا) هفت طبقه جهنم بنام ۱- سقر . ۲- سعیر . ۳- لظی ، ٤- حُطَمَه . ٥- جحیم . ٦- جهنم . ۷- هاویه که از همه اسفل است . (غیاث)

هشت‌جنت هفت‌دوزخ پیش‌من / هست پیدا همچو بت پیش‌شمن

ج۱ نی ، ص۲۱٦ س۳٥۰۹ - ج۱ بر ، ص۱۷۸ س۳٥۸٦ - ج۱ علا ، ص۹۱ س۲۸

۲- (فا. م) صفات نفسانی . (نی ج۸ ص۳۹۹)

معدن گرمیست اندر لامکان / هفت‌دوزخ ازشرارش یکدخان

ج٥ نی ، ص۲۹٥ س۲٦۰۷ - ج٦ بر ، ص۱۲۸۷ س۲٦۱۰ - ج٦ علا ، ص٦٦۲ س۱٤

گفت اگر دوزخ شود همراه من / هفت دوزخ سوزد از یک آه من

(منطق‌الطیر عطار ص۷۳)

هفت رنگ - (فا) اول آن سیاه‌است و بزحل نسبت دارد و غبرایی که رنگ خاکست بمشتری وسرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره وکبود بعطارد و زنگاری بقمر . (برهان)

تا بود کز دیدگان هفت رنگ / دیده‌ای پیدا کند صبر و درنگ

ج۱ نی ، ص۲۸۸ س۷٥٦ - ج۲ بر ، ص۲۳۷ س۷٦۱ - ج۲ علا ، ص۱۲۱ س۲۰

دیده‌ای این هفت رنگ جسم‌ها / درنیابد زین نقاب آن روح را

ج ۵ نی، ص ۳۳۲ س ۱۰۴۲ - ج ٦ بر، ص ۱۱۰۸ س ۱۰٤۵ - ج ٦ علا، ص ۵۷۷ س ۱

هفت‌سوراخ‌نفاق – (فا+ عر. م) کنایه‌از هفت‌صفت‌نفسانی و هفت‌معصیت انسان که‌عبارتست از : ۱– غرور. ۲– آز وحرص . ۳– شهوترانی. ٤– خشم وغضب. ۵– پرخوری وگرم شکمی . ٦– حسد وکینه‌ورزی . ۷– تنبلی وبطالت. (ش. م)

واگشایم هفت سوراخ نفاق — در ضیاء ماه بی خسف و محاق

ج ۱ نی، ص ۲۱۷ س ۳۵۳۳ - ج ۱ بر، ص ۱۷۹ س ۳٦۰۹ - ج ۱ علا، ص ۹۲ س ۱۸

هفتصد – (فا . ق) هفتصد دانه . - اشاره است بآیه کریمه « مَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ وَاللهُ واسِعٌ عَلیمٌ . »

(سوره مبارکه البقره آیه شریفه ۲٦۳)

این زمین را ریع او خود بی‌حدست — دانه‌ای را کمترین خود هفتصدست

ج ۳ نی ، ص ۳۸۲ س ۱۷٦۲ - ج ٤ بر ، ص ۷۱۰ س ۱۷۷۸ - ج ٤ علا ، ص ۳۷۰ س ۹

هفتصد پرده – (فا. ح) هفتصد هزار حجاب نورانی وظلمانی بین‌خالق‌ومخلوق. - اشاره‌است بحدیث شریف « اِنَّ لِلّهِ سَبْعینَ اَلْفَ حِجابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ لَوْ کَشَفَها لَاَحْتَرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ ما اَنْتَهی اِلَیْهِ بَصَرَهُ . »

(مرصاد العباد ص۵۷) - این حدیث بصورتهای مختلف سبعون حجابا ، وخمسمائة حجاب ، وسبعاً وسبعین حجاباً . نقل شده وهم باین صورت « اِنَّ بَیْنَ اللهِ وَبَیْنَ خَلْقِهِ سَبْعینَ اَلْفَ حِجابٍ . » آمده‌است . جهت مزید اطلاع ر. ك : اشعة.

اللمعات ص۷۷ و وافی ج۱ ص۸۹ و نهایه ابن اثیر چاپ مصر ج۲ ص۱۴۱)

زانکه هفتصد پرده دارد نور حق پرده‌های نور دان چندین طبق

ج۱ نی، ص۲۹۱ س۸۲۱ - ج۲ بر، ص۲۴۰ س۸۲۷ - ج۲ علا، ص۱۲۲ س۲۹

هفت عضو - (فا + عر) هفت اعضاء، شکم و پشت و دو دوست و دو پا و صورت . - ر- ك : هفت اندام .

پرتو حالی که او هیزم نهاد لرزه بر هرهفت عضو من فتاد

ج۳ نی، ص۴۲۰ س۷۰۱ - ج۴ بر، ص۶۰۷ س۷۰۹ - ج۴ علا، ص۳۴۲ س۲۴

هفت گاو فربه - (فا . ق) هفت گاو پروار و پرگوشت . - اشاره است بقصه عزیز مصر که در خواب دید هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را خوردند و عاجز ماندن معبرین از تعبیر آن وتعبیر صحیح کردن یوسف ع آن خواب را که درحکایت یوسف آمده است و درقرآن کریم بآن اشاره شده است « یُوسُفُ اَیُّهَا الصِّدِّیقُ اَفْتِنا فی سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَاُخَرَ یابِساتٍ لَعَلّی اَرْجِعُ اِلَی النّاسِ لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ . » (سوره مبارکه یوسف آیه شریفه ۴۶و۴۳)- جهت اطلاع بیشتر ر- ك: جویری ونشابوری وثعلبی وسایر قصص قرآن کریم وقصص انبیاء ذیل سرگذشت یوسف علیه السلام .

هفت گاو لاغرش پرگزند هفت گاو فربهش را میخورند

ج۵ نی، ص۴۳۲ س۲۷۹۳ - ج۶ بر، ص۱۱۹۴ س۲۷۹۵ - ج۶ علا، ص۶۱۷ س۲۸

هفت گاو لاغر - (فا. ق) ر- ك : هفت گاو فربه .

هفت‌گردون – (فا. م) هفت چرخ . ـ هفت‌آسمان . ـ هفت فلک . ـ رک : هفت آسمان .

گفت لاشی که زهولش ای‌بصیر   هفت گردون بازماند از مسیر

ج۵ نی، ص۱۰۱ س۱۰۷۸ ـ ج۵ بر، ص۹۰٤ س۱۰۷۸ ـ ج۵ علا، ص۴۷۲ س۷

شاهزاده پیش شه حیران این   هفت گردون‌دیده دریک‌مشت‌طین

ج۶ نی، ص۴۳۸ س۴۰۸۹ ـ ج۶ بر، ص۱۲۸۶ س۴۰۹۲ ـ ج۶ علا، ص۶۶۲ س۱

زهی‌بنموده رخ ازکاف و ازنون   فکنده نور خود بر هفت‌گردون

(الهی‌نامه ص٤)

هفتم آسمان – (فا. م) آسمان هفتم . ـ فلک زحل . ـ بالاترین‌حد آسمان‌ها . ـ محل ارواح مکرم وقدیسین وروحانیان .

که تعلق باهمین دنیاستش   ره بهفتم آسمان برنیستش

ج۳نی، ص۳۶۷ س۱۰۱۷ ـ ج٤ بر، ص۶۹۷ س۱۰۳۱ ـ ج٤ علا، ص۳۶۳ س۲۷

هفتم خاک – (فا) هفتمین طبقه زمین . ـ قدما گمان میکردندکه جهنم در زیر طبقه هفتم زمین‌بالای‌ماهی‌که زیر پای‌گاویست‌که زمین برشاخ او تکیه‌دارد قرارگرفته است . (نی ج ۷ ص ۲۹۸) ـ « زیر هفتم خاک » در بیت زیر کنایه است از دوزخ و جهنم .

آتشی‌را گفت رو ابلیس شو   زیر هفتم خاک باتلبیس شو

ج۱ نی، ص۲۳۵ س۱۶۲۳ ـ ج۲ بر، ص۲۷۶ س۱۶۳۷ ـ ج۲ علا، ص۱٤۰ س۸

هفتم زمین – (فا) پائین‌ترین طبقات خاک . ـ قدما برای زمین هم مانند آسمان

هفت طبقه قائل بودند . ـ اسفل‌السافلین .

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت — در تگ هفتم زمین زیر آردت

ج۱ نی، ص۲۰۳ س۳۳۰۶ - ج۱ بر، ص۱۶۸ س۳۳۷۶ - ج۱ علا، ص۸۷ س۱۰

هفتم طبق ـ ۱ (فا + عر) بفتح طاء وباء، هفتمین طبقه زمین . ـ زمین هفتم .

گنج‌های خاك تا هفتم طبق — عرضه کرده بود پیش شیخ حق

ج۵ نی، ص۱۷۳ س۲۷۱۲ - ج۵ بر، ص۹۶۹ س۲۷۱۲ - ج۵ علا، ص۵۰۵ س۸

۲ـ (فا + عر. ح) ابیات زیر اشاره‌است بحدیث مفصلی که ابوهریره نقل کرده است که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم فرمود خداوند متعال مرا برسایر انبیا بهفت چیز برتری داد از جمله «جُعِلَتْ لِیَ الاَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً .» (جهت اطلاع از تمام حدیث ر ـ ك : بخاری ج۱ ص۴۶ و مسلم ج۲ ص۶۳ ومسند احمد ج۱ ص۳۰۱)

گفت پیغمبر که از بهر مهان — حق نجس را پاك گرداند بدان

سجده‌گاهم‌را ازآن رو لطف حق — پاك گرداند تا هفتم طبق

ج۱نی، ص۴۴۰ س۳۴۲۷ - ج۲ بر، ص۳۶۲ س۳۴۸۲ - ج۲ علا، ص۱۸۱ س۲۱

هفتم فلك ـ (فا. م) آسمان هفتم . ـ محل مقربین وانبیاء اولوالعزم .

کز برای من بدش سجده ملك — وز پی من رفت بر هفتم فلك

ج۳ نی، ص۳۰۹ س۵۸۲ - ج۴ بر، ص۶۴۸ س۵۲۰ - ج۴ علا، ص۳۳۷ س۲۶

هفت وشش ـ (فا. م) کنایه ازهفت‌آسمان وشش جهت‌است .

وردلت بیدارشد می‌خسب خوش — نیست غایب ناظرت ازهفت‌و شش

ج۳ نی، ص۷۰ س۱۲۲۵ - ج۲ بر، ص۱۱ س۱۲۲۵ - ج۲ علا، ص۲۲۲ س۲۷

هل – (فا) بکسر هاء، ر ـ ك : هلیدن.

هلا – (فا) بفتح هاء، کلمه‌ایست جهت استعجال و درغلانیدن. (منتهی‌الارب) ـ بمعنی ندا باشد ازبرای آگاهانیدن وتنبیه. (برهان) ـ از ادات تنبیه‌است.

وهم و فکر و حس و ادراك شما — همچو نی‌دان‌مرکب کودك هلا

ج۱ نی، ص۲۱۲ س۳۴۴۵ - ج۱ بر، ص۱۷۵ س۲۰۱۸ - ج۱ علا، ص۹۰ س۱۵

تو هلا دربندها را سخت بند — چندگاهی بر سبال خود بخند

ج۳ نی، ص۲۲۳ س۲۴۰۰ - ج۴ بر، ص۷۴ س۲۴۶۹ - ج۴ علا، ص۳۸۸ س۱۲

هَل اَتی – (عر . ق) آیا آمد. ـ مأخوذ است ازآیه شریفه: «هَلْ اَتی عَلَی الاِنسانِ حینٌ مِنَ الدَّهرِ لَمْ یَکُنْ شَیئاً مَذکُوراً.» (سوره مبارکه الدهر آیه شریفه ۱)

جمله عالم خود غرض بودند تا — اندرین معنی بیامد هل اتی

ج۱ نی، ص۳۰۰ س۹۷۹ - ج۲ بر، ص۲۴۷ س۹۸۲ - ج۲ علا، ص۱۲۶ س۱۱

یک زمان درچشم ما آید تا — خنده‌ها بینند اندر هل اتی

ج۳ نی، ص۴۸۸ س۳۰۳۹ - ج۴ بر، ص۷۹۹ س۳۰۶۲ - ج۴ علا، ص۴۱۸ س۱۴

هلال – (عر. م) بکسر هاء، ماه نو وماه دوشبه تاشب سوم یا تا شب هفتم. (منتهی‌الارب) ـ درمثنوی علاوه برنام غلامی حبشی که از صحابه رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم‌بود وحکایتی ازاو در دفتر ششم آمده‌است. (نی ج۵ ص۳۴۰ تا ۳۴۲)

بمعنی طالب صادق و جوینده حق وحقیقت نیز آمده است . درابیات زیر این کلمه در بیت اوّل همان غلام حبشی است و درابیات بعد کنایه‌است از طالب صادق و جوینده حق وحقیقت . کمااینکه کلمه « بدر » کنایه‌است از پیر کامل که بوسیله تعلیمات روحانی او طالب صادق طریق معرفت قدم بقدم و اندك اندك تبدیل به مرد کامل و ماه تمام میشود . (نی ج۸ ص۳۲۳)

چون نبشتی بعضی از قصه هلال	داستان بدر آر اندر مقال
آن هلال و بدر دارند اتحاد	از دوی دورند و از نقص و فساد
آن هلال از نقص درباطن بریست	آن بظاهر نقص تدریج آوریست

ج۵ نی،ص۳۴۲ س۱۲۰۷ - ج۶ بر، ص۱۱۱۷ س۱۲۱۰ - ج۶ علا، ص۵۸۱ س۱

هلاهل — (فا) بفتح هاء اوّل وکسر هاء دوّم، نوعی از بیش که نیم آن انسان را می‌کشد . (بحرالجواهر) - نام محلیست درهند که این بیش ازآنجا روید و بسیار قوی و مهلك وقتالست. (انجمن آرا) - زهر کشنده ومهلك .- شاهدش درذیل مرگ هلاهل گذشت . - ر - ك : مرگ هلاهل .

هلك — (عر) بضم هاء ، مردن ونیست شدن . - نیستی . (منتهی‌الارب)

من سلیمان می نخواهم ملکتان	بلکه من برهانم از هر هلکتان
کین زمان هستند خود مملوك ملك	مالك ملك آنکه بجهید او ز هلك

ج۳ نی، ص۲۱۶ س۹۴۹ - ج۴ بر، ص۶۵۴ س۶۵۷ - ج۴ علا ، ص۳۴۱ س۲

هَل مِن مَزید — (عر. ق) بفتح هاء و میم دوّم وکسر میم اوّل ، آیا زیادتی هست ، مأخوذ ازآیه شریفه «یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ .» (سوره‌مبارکه‌ق آیه‌شریفه۲۹) - جمله‌ایست‌استفهامی که از آن معنی‌فزون

طلبی بافراط و زیاده طلبی بسیار مستفاد میشود .

عالمی را لقمه کرد و درکشید   معده‌اش نعره زنان هل من‌مزید

ج۱ نی، ص۸۰ س۱۳۸۰ - ج۱ بر، ص۷۱ س۱۴۱۶ - ج۱ علا ، ص۳۷ س۱۸

بر چنین گلزار دامن میکشید   جزو جزوش نعره زن هل من‌مزید

ج۵ نی، ص۲۵۴۲ س۴۶۴۸ - ج۶ بر، ص۱۲۸۹ س۴۶۵۱ - ج۶ علا ، ص۶۶۳ س۲۴

هله — (فا) بکسر هاء و لام ، حرف تنبیه است بمعنی الا ، هین ، هان . - آگاه باش . - متوجه باش .

گفت این بار ارکنم من مشغله   کاردها بر من زنید آندم هله

ج۳ نی، ص۴۰۲ س۲۱۰۵ - ج۴ بر، ص۷۲۷ س۲۱۲۲ - ج۴ علا، ص۳۷۸ س۲۶

هله نومید مباشی چو ترا یار براند   اگر امروز براند نه که فردات بخواند

(دیوان شمس تبریزی)

هلیدن — (فا) بکسر هاء ، گذاشتن . - فروگذاشتن . (برهان) - رها کردن . - هشتن .

پس گریزند و ترا تنها هلند   گرچه اندر لاف سحر بابلند

ج۳ نی، ص۲۳۰ س۴۰۲۳ - ج۳ بر، ص۵۸۱ س۴۰۸۰ - ج۳ علا، ص۲۹۹ س۷

در کشاکش‌های تکلیف و خطر   بهر الله هل مرا اندر سبر

ج۵ نی، ص۱۰۰ س۱۵۶۲ - ج۵ بر، ص۹۰۳ س۱۵۶۲ - ج۵ علا، ص۴۷۱ س۲۸

یار مرا می‌نهلد تا که بخارم سر خود

هیکل یارم که مرا میفشرد در بر خود

(دیوان شمس تبریزی)

هلیله — (فا) بفتح هاء ، میوه درختی‌است که درنواحی حاره بهم‌میرسد وانواع واقسام دارد . ـ بنام‌هلیله زرد ، هلیله سیاه وهلیله کابلی. (آنندراج) ـ میوه‌این‌درخت را درطب بکار میبرند . ـ جهت مزید اطلاع ر.ك : تحفه حکیم مؤمن ص۲۲.

از هلیله قبض شد ، اطلاق رفت — آب آتش‌را مدد شد همچو نفت

ج۱ نی ، ص۵ س۵۴ ـ ج۱ بر ، ص۵ س۵٤ ـ ج۱ علا ، ص۲ س۲۱

تا هلیله نشکند با ادویه — کی‌شود خود صحت افزا ادویه

ج۱ نی، ص۱۸۰ س۲۹۲۳ ـ ج۱ بر، ص۱٤۹ س۲۹۹۶ ـ ج۱ علا، ص۷۷ س۲۲

هما — (فا) بضم هاء ، مرغیست افسانه‌ای که‌گویند استخوان خورد و جانوری نیازارد و برسر هرکس سایه افکند پادشاه شود . (آنندراج)

گر مگس تأویل بگذارد برای — آن مگس‌را بخت گرداند همای

ج۱ نی ، ص۶۸ س۱۰۸۹ ـ ج۱ بر ، ص۵۷ س۱۱۱۵ ـ ج۱ علا ، ص۲۹ س۲۹

گر بهبینی میل خود سوی سما — پر دولت برگشا همچون هما

ج۳ نی، ص۹۲ س۱۶۲۰ ـ ج۳ بر ، ص۶۱ س۱۶٤۵ ـ ج۳ علا ، ص۲۳۵ س٤

پیش جمع آمد همای سایه‌بخش — خسروان‌را ظل او سرمایه بخش

زان همای بس همایون آمده — کز همه درهمت افزون آمده

(منطق‌الطیر عطار ص۵۱)

هماره — (فا) بفتح هاء ، مخفف همواره یعنی همیشه ودایم . (برهان) ـ همیشه .

پس هماره[۱] روی معشوقه نگر — این بدست تست بشنو ای پدر

۱ـ علا : همیشه .

ج ۵ نی، ص ۴۴۹ س ۳۰۹۷ - ج ۶ بر، ص ۱۲۰۹ س ۳۱۰۰ - ج ۶ علا، ص ۶۲۴ س ۲۴

همام — (عر) بضم هاء: مرد و پادشاه بزرگ همت. - مهتر دلیر و جوانمرد. (منتهی‌الارب) - سرور. - بزرگ. - رئیس.

گفت تا گوشش نباشد ای همام   گوش را بگذار کوته کن کلام

ج ۱ نی، ص ۱۸۴ س ۲۹۹۵ - ج ۱ بر، ص ۱۵۳ س ۳۰۶۰ - ج ۱ علا، ص ۷۹ س ۲۲

چون ز گرمابه بیامد آن غلام   سوی خویشش خواند آن شاه همام

ج ۱ نی، ص ۳۰۱ س ۱۰۰۵ - ج ۲ بر، ص ۲۴۸ س ۱۰۱۲ - ج ۲ علا، ص ۱۲۶ س ۲۹

هُمّام — (عر. م) بضم هاء و تشدید میم، در بیت زیر باید بمعنی بسیار همت و آنکه دارای همت فراوان است باشد. و باین معنی در فرهنگ‌ها ضبط نشده است. - مردان کامل. - اهل همت. - اولیاءالله.

رحمت جزوی بود مر عام را   رحمت کلی بود همام را

ج ۳ نی، ص ۱۰۳ س ۱۸۰۷ - ج ۳ بر، ص ۴۷۱ س ۱۸۴۷ - ج ۲ علا، ص ۲۴۰ س ۱۷

هم‌آهنگ — (فا) بفتح هر دو هاء، موافق. - دمساز. - هم‌داستان. - هم‌عقیده.

گر سیاهست و هم‌آهنگ توست   تو سپیدش خوان که هم‌رنگ توست

ج ۱ نی، ص ۱۷۸ س ۲۸۹۶ - ج ۱ بر، ص ۱۴۸ س ۲۹۵۹ - ج ۱ علا، ص ۷۷ س ۳

همای — (فا) ر - ك: هما.

همای بیخودی (فا. م) بضم هاء، همای، نام مرغیست خیالی که استخوان‌خورد

وجانوری را نیازارد وسایه او برسر هرکس فتد پادشاه شود و به‌بزرگی وحشمت رسد. وغالباً درادبیات فارسی برای بلندی طبع ومیمنت وخجستگی کنایه شده‌است.ـ ترکیب همای بیخودی درمثنوی کنایه شده‌است ازمحو و استغراق که درآن حالت صوفی هرچه گوید وهرچه کند ولو باظواهر شرع مقدس هم سازگاری نداشته باشد آزاد است. ـ فنا. ـ محو. ـ استغراق.

چون همای بیخودی پرواز کرد   آن سخن را بایزید آغاز کرد

ج۳ نی، ص۴۰۲ س۲۱۲۳ ـ ج۴ بر، ص۷۲۷ س۲۱۴۰ ـ ج۴ علا، ص۲۷۹ س۶

همایون نعل ـ (فا. م) خوشقدم. ـ میمون. ـ مبارك پا.

زان شهنشاه همایون نعل بود   که سراسر کوه سینا لعل بود

ج۱ نی، ص۳۱۹ س۱۳۳۲ ـ ج۲ بر، ص۲۶۲ س۱۳۴۲ ـ ج۲ علا، ص۱۳۲ س۲۹

هم‌پیوند ـ (فا. ح) قوم و خویش. ـ خویشاوند. ـ بیت زیر اشاره است به حدیث شریف «اَلاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْها ائْتَلَفَ وَماتَناکَرَ مِنْها اخْتَلَفَ.» (بخاری ج۲ ص۱۴۷)

روح او با روح شد در اصل خویش   پیش‌ازین تن بود هم پیوندوخویش

ج۱ نی، ص۳۰۴ س۱۰۵۰ ـ ج۲ بر، ص۲۵۰ س۱۰۵۷ ـ ج۲ علا، ص۱۲۸ س۱

همت ـ (عر) بکسر هاء وفتح‌وتشدید میم، درلغت بمعنی‌خواستن وقصد کردن. (المصادر) ـ ودراصطلاح‌صوفیان توجه قلب وقصد اوست باجمیع قوای روحانیه‌بجانب حق برای حصول کمال خود یابرای دیگری. (تعریفات)

همت پیغمبر روشنکده پیش خاطر آمدش آن گُم شده

ج ۱ نی، ص ۲۸۲ س ۲۴۶۱ - ج ۲ بر، ص ۳۱۴ س ۲۴۸۶ - ج ۲ علا، ص ۱۵۹ س ۱

همتی میدار در پر حسرتت ای همایون روی ودستو همتت

ج ۵ نی، ص ۴۶۲ س ۳۲۲۶ - ج ۶ بر، ص ۱۲۲۰ س ۳۲۲۹ - ج ۶ علا، ص ۶۳۰ س ۲

تو منگر در نهاد و بنیت من نگه کن درکمال همت من

(الهی‌نامهٔ عطار ص ۵۳)

همتا - (فا) نظیر . مانند . همزاد . هم‌جنس . (برهان)

گفت گفتم آن شکایت‌های تو با گروه طوطیان همتای تو

ج ۱ نی، ص ۱۰۲ س ۱۶۵۵ - ج ۱ بر، ص ۸۰ س ۱۶۹۸ - ج ۱ علا، ص ۴۴ س ۱۵

همت برگماشتن - (فا) منتهای قصد وسعی و کوشش‌را کردن .

از خضر درویش هم میراث‌داشت درجواب شیخ همت برگماشت

ج ۱ نی، ص ۴۴۵ س ۳۵۳۰ - ج ۲ بر، ص ۳۶۷ س ۳۵۸۹ - ج ۲ علا، ص ۱۸۴ س ۳

همت پرست - (فا) باهمت . بلند نظر . (لغت‌نامه) - ر - ك: مس همت‌پرست .

همت داشتن - (عر + فا) قصد دل باکسی داشتن . - دعا کردن . - ر - ك : همت .

زاهدی بیند بگوید ای کیا همتی میدار از بهر خدا

همتی تا بو که من زین وا رهم زین گل تیره بود که برجهم

ج ۳ نی، ص ۹۵ س ۱۶۵۳ - ج ۳ بر، ص ۴۶۳ س ۱۶۷۹ - ج ۳ علا، ص ۲۳۶ س ۱۰

هم تگ – (فا) بفتح تاء، رفیق وهمراه. (برهان) - هم دو. - هم سرعت. (لغت‌نامه)

کودکان چون نام بازی بشنوند جمله با خرگور هم‌تک میشوند

ج ۳ نی، ص ۳۰ س ۵۱۱ - ج ۳ بر، ص ۴۰۶ س ۵۱۵ - ج ۳ علا، ص ۲۰۴ س ۲۷

هم تگی – (فا) بفتح تاء، برابری. - تساوی. - همراهی. - موافقت.

هرکرا با اختری پیوستگی‌است مر ورا با اختر خود هم‌تکیست

ج ۱ نی، ص ۴۶ س ۷۵۱ - ج ۱ بر، ص ۳۹ س ۷۶۱ - ج ۱ علا، ص ۲۰ س ۱۱

هم تن – (فا) بفتح تاء، هم جنس. - هم جسم. (لغت نامه) - مثل هم. - شبیه هم.

مرغ خاکی مرغ آبی هم‌تنند لیک ضدانند و آب و روغنند

ج ۳ نی، ص ۱۹۸ س ۳۴۸۸ - ج ۳ بر، ص ۵۵۴ س ۳۵۳۳ - ج ۳ علا، ص ۲۸۰ س ۷

هم خرقه (موسی) – (فا + عر) کسی که بادیگری ازیک پیرو مرشد خانقاه خرقه بگیرد اورا هم خرقه گویند. - مانند موسی ع. - چون موسی ع. - شبیه‌موسی ع. پیغمبر ورسول‌حق. - درتورات آمده‌است: «یهوه خدایت گفت: نبیی را برای ایشان ازمیان برادران ایشان مثل‌تو مبعوث‌خواهم کرد وکلام خودرا بدهانش خواهم‌گذاشت وهرآنچه باو امر فرمایم بایشان خواهدگفت* وهرکس که‌سخنان‌مراکه او باسم من‌گوید نشنود من ازو مطالبه خواهم‌کرد * واما نبیی که جسارت نموده باسم من سخن‌گوید‌که بگفتنش امر نفرمودم یاباسم خدایان غیر سخن‌گوید آن نبی‌البته کشته شود.» (سفر تثنیه

باب هجدهم آیه ۱٦ تا ۱۹)

ای رسول ما تو جادو نیستی صادقی هم خرقهٔ موسیستی

ج ۳ نی ، ص ٦۹ س ۱۲۰۸ - ج ۳ بر ، ص ٤٤۰ س ۱۲۱۸ - ج ۳ علا ، ص ۲۲۳ س ۱٤

درغزلیات هم خرقه ایوب ع آمده‌است :

هم خرقه ایوبی زان پای همی کوبی هرکو شنود ارکض او پای وفا کوبد

(دیوان کبیر ج ۲ بیت ٦۰۲۲)

هم خانه ـ (فا) هم مسکن . ـ همنشین . (لغت‌نامه) ـ همسایه .

حنظل از معشوق خرما میشود خانه از همخانه صحرا میشود

ج ۲ نی ، ص ۳۱ س ۵۲۹ - ج ۲ بر ، ص ٤۰۷ س ۵٤٤ - ج ۳ علا ، ص ۲۰۵ س ۱۷

همدرد ـ (فا . م) بفتح دال ، شریک درد وغم . ـ غمخوار . ـ غمگسار .

اوسگ فرخ رخ کهف منست بلکه او همدرد و هم‌لهف منست

ج ۳ نی ، ص ۳۳ س ۵۷۵ - ج ۳ بر ، ص ٤۰۹ س ۵۸۱ - ج ۳ علا ، ص ۲۰٦ س ۱۱

همدست ـ (فا . م) شریک . ـ رفیق . ـ متفق . ـ همسر . ـ همنشین . (برهان) ـ موافق .

چون سرا پنجاه نان هست اشتهی مر ترا شش گرده همدستیم نی

ج ۱ نی ، ص ٤٤٦ س ۳۵۳٦ - ج ۲ بر ، ص ۳٦۷ س ۳۵۹۵ - ج ۲ علا ، ص ۱۸٤ س ۹

همدکان ـ (فا . م) بضم دال ، دونفرکه در یک دکان کسب کنند . ـ همسایه .

اهل نار و خلد را بین همدکان درمیانشان برزخ لایبغیان

ج ۱ نی، ص ۱۵۸ س ۲۵۷۰ - ج ۱ بر، ص ۱۳۱ س ۲۶۳۰ - ج ۱ علا، ص ۶۸ س ۹

همدل – (فا . م) رفیق و متفق الرای و دوست جانی . (آنندراج) ـ مرد کامل . ـ ولی .

چون غذای دل بده از همدلی — رو بجو اقبال را از مقبلی

ج ۱ نی، ص ۴۵ س ۷۲۶ - ج ۱ بر، ص ۳۸ س ۷۳۶ - ج ۱ علا، ص ۱۹ س ۲۰

همدلی – ۱ (فا . م) رفاقت . ـ غمخواری . ـ همدردی .

جاهل ار با تو نماید همدلی — عاقبت زخمت زند از جاهلی

ج ۵ نی، ص ۳۵۵ س ۱۴۲۴ - ج ۶ بر، ص ۱۱۲۸ س ۱۴۲۷ - ج ۶ علا، ص ۵۸۶ س ۸

۲– (فا . م) اتحاد . ـ اتفاق . ـ محرمی .

پس زبان محرمی خود دیگرست — همدلی از هم زبانی بهتر است

ج ۱ نی، ص ۷۵ س ۱۲۰۷ - ج ۱ بر، ص ۶۲ س ۱۲۳۴ - ج ۱ علا، ص ۳۲ س ۲۴

همدم – (فا) رازدار . ـ همراز . (لغت‌نامه)

ایدریغا مرغ خوش آواز من — ایدریغا همدم و همراز من

ج ۱ نی، ص ۱۰۴ ص ۱۶۹۵ - ج ۱ بر، ص ۸۷ س ۱۷۴۰ ج ۱ علا، ص ۴۵ س ۱۸

همدمی – (فا) رفاقت . ـ دوستی . ـ سازگاری . (نی ج ۷ ص ۱۳۴) ـ مصرع دوم اشاره است به روایت: «کَلِّمِینِي یا حُمَیْرا» . (یاعایشه) . (احیاءالعلوم ج ۳ ص ۷۴)

مصطفی آمد که سازد همدمی — کلمینی یاحمیرا کلمی

چ۱ نی، ص۱۲۰ س۱۹۷۲ - چ۱ بر، ص۱۲۲ س۲۰۲۴ - چ۱ علا، ص۵۲ س۲

همراز — (فا) محرم اسرار . (برهان) ـ محرم . ـ موافق . ـ سازگار . ـ دمساز.

تا گره بانی بود همراز نیست　　　هم نشین آن لب و آواز نیست

چ۱ نی ، ص۱۳۴ س۲۲۰۳ - چ۱ بر ، ص۱۱۲ س۲۲۶۰ - چ۱ علا ، ص۵۸ س۱۲

چون ز گورستان پیمبر بازگشت　　　سوی صدیقه شد و همراز گشت

چ۱ نی ، ص۱۲۱ س۲۰۲۷ - چ۱ بر، ص۱۰۳ س۲۰۸۰ - چ۱ علا ، ص۵۳ س۶

همراه جو — (فا) جوینده همراه . ـ رفیق ومصاحب خواه . ـ مسافر .

رفت از حجره برون آورد او　　　تا بخر بربندد آن همراه جو

چ۱ نی، ص۲۷۷ س۵۴۱ - چ۲ بر ، ص۲۲۷ س۵۴۴ - چ۲ علا، ص۱۱۷ س۲

هم رقود — (عر . ق) بضم هاء و راء ، ایشان خفته بودند . ـ خفتگان بودند. ـ مأخوذ ازآیه شریفه « وَ تَحْسَبُهُمْ اَیْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمینِ وَ ذاتَ الشِّمالِ » (سوره مبارکه الکهف آیه شریفه ۱۷) که درباره اصحاب کهف نازل شده است . ـ جهت مزید اطلاع ر ـ ك : نشابوری وثعلبی و قصص الانبیاء ذیل حکایت اصحاب کهف .

حال عارف این بود بی‌خواب هم　　　گفت ایزد هم رقود زین مرم

چ۱ نی، ص۲۰ س۳۹۲ - چ۱ بر، ص۲۲ س۳۹۴ - چ۱ علا، ص۱۰ س۲۷

اولیا اصحاب کهفند ای عنود　　　در قیام و در تقلب هم رقود

چ۱ نی ، ص۱۹۶ س۳۱۸۴ - چ۱ بر، ص۱۶۲ س۳۲۰۳ - چ۱ علا ، ص۸۴ س۱۷

همرنگ – (فا) بفتح راء ، هم‌جنس . ـ موافق . ـ متشابه . ـ متحد .

بر حدث چون زد قدم دنگش کند   چونکه گردش نیست هم رنگش کند

ج۵ نی، ص۸٤ س۱۳۱٤ ـ ج۵ بر، ص۸۸۹ س۱۳۱٤ ـ ج۵ علا، ص٤٦٤ س۲۹

همرهان – (فا. م) بفتح راء ، مخفف همراهان . ـ مردان کامل . ـ پیران طریقت . ـ اولیاءالله .

این هوا را نشکند اندر جهان   هیچ چیزی همچو سایه همرهان

ج۱ نی، ص۱۸۲ س۲۹۵۸ ـ ج۱ بر، ص۱۵۱ س۳۰۲۱ ـ ج۱ علا، ص۷۸ س۱۰

همرهان مه – (فا. م) بفتح راء ومیم ، همراهان ماه . ـ آنانکه درطی طریقت و طریق الی‌الله پیروی مرد کاملی کنند . (نی ج۸ ص۳۵٤) ـ اهل طریقت . ـ سالکان .

شبروان و همرهان مه بتگ   ترک رفتن کی کنند ازبانگ سگ

ج۵ نی، ص۳۹۱ س۲۰۸۷ ـ ج٦ بر، ص۱۱٦۰ س۲۰۹۱ ـ ج٦ علا ، ص۶۰۲ س۱۰

همزبان – (فا. م) بفتح زاء ، دوکس که بیک زبان تکلم کنند . (آنندراج) ـ مونس . ـ رفیق . ـ همدم . ـ ندیم . (لغت‌نامه) ـ یار . ـ مصاحب . ـ دوست . ـ رک : همزبانی بیت دوم .

هرکه او از همزبانی شد جدا   بینوا شد گرچه دارد صد نوا

ج۱ نی، ص٤ س۲۸ ـ ج۱ بر، ص٤ س۲۸ ـ ج۱ علا، ص۲ س۱

همزبانی – (فا. م) بفتح زاء ، آشنا بودن بزبان باطن و زبان حال دیگری . ـ محرمی . ـ جنسیت . آشنائی .

همزبانی خویشی و پیوندیست — مرد با نامحرمان چون بندیست

ای بسا هندو و ترک همزبان — ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان محرمی خود دیگرست — همدلی از همزبانی بهترست

ج۱ نی، ص۷۰ س۱۲۰۵ - ج۲ بر، ص۶۲ س۱۲۲۲ - ج۲ علا، ص۳۲ س۲۳

هم‌ساز کردن — (فا) هم‌آهنگ کردن . (نی ج۲ ص۱۰۲)ـ سازگار کردن . ـ سهل و آسان کردن .

دست بسته عقل را جان بازکرد — کارهای بسته را همساز کرد

ج۲ نی ، ص۱۰۴ س۱۸۲۵ - ج۳ بر ص۴۷۲ س۱۸۵۵ - ج۲ علا ، ص۲۴۰ س۱۵

همسایه (منور) — (فا + عر . م) بضم میم وفتح وتشدید نون ، همسایه نورانی .ـ ولی حق که دلش ازعلم ومعرفت الهی روشن شده است . (نی ج۷ ص۱۹۴) ـ ولی . ـ ابدال . ـ استاد نیکلسن بصورت اضافه خوانده‌است .

گرچه در خود خانه نوری یافتست — آن ز همسایه منور یافته است

ج۱ نی، ص۲۰۰ س۳۲۵۶ - ج۱ بر ، ص۱۶۶ س۳۳۲۴ - ج۱ علا، ص۸۶ س۶

همسر — (فا . م) بفتح سین ، برابر . ـ عدیل . (آنندراج) ـ همانند .ـ رفیق .ـ موافق .

مصحف و سالوس او باور مکن — خویش بااو همسر وهمسر مکن

ج۳ نی، ص۱۴۵ س۲۰۵۵ - ج۳ بر، ص۵۰۷ س۲۰۹۴ - ج۳ علا ، ص۲۰۹ س۱۰

همسر — (فا) بکسر سین ، همراز . ـ رازدار . ـ محرم . ـ ر.ك همسر . :

همسری – (فا. م) بفتح سین ، برابری ومساوات . (آنندراج)

ور کنی با او سری و همسری — کافرم دان گر تو زایشان سر بری

ج۱ نی، ص۴۴۰ س۴۴۳۵ - ج۲ بر، ص۳۶۲ س۳۴۹۰ - ج۲ علا ، ص۱۸۱ س۲۵

بی‌ادب باشد چو ظاهر بنگری — که بود دعوی عشقش همسری

ج۳ نی، ص۲۰۹ س۳۶۸۱ - ج۳ بر، ص۵۶۳ س۳۷۲۶ - ج۳ علا، ص۲۹۰ س۱۳

هم سفره – (فا) بضم سین، دونفر که باهم طعام خورند . (آنندراج) - هم غذا.

مرغزی ورازی افتند از سفر — همره و همسفره پیش یکدگر

ج۵ نی، ص۴۰۸ س۲۳۷۹ - ج۶ بر، ص۱۱۷۴ س۲۳۸۲ - ج۶ علا، ص۶۰۸ س۲۴

همسنگ – (فا. م) بفتح سین، هموزن . - همقدر ومقدار. (برهان)- مصاحب.- دمساز . - همنشین .

هرکه با ناراستان همسنگ شد — درکمی افتاد وعقلش دنگ شد

ج۱ نی، ص۲۵۳ س۱۲۱ - ج۱ بر، ص۲۰۸ س۱۲۴ - ج۱ علا، ص۱۲۷ س۲۳

همشیره – (فا) دونفر که ازیک پستان شیر نوشیده باشند.- دمساز.- سازگار.- امروز درتداول عام کلمه اُخت بهمین معنی استعمال میشود .

آب خوش کو روح را همشیره شد — در غدیری زرد وتلخ و تیره شد

ج۱ نی، ص۷۹ س۱۲۸۴ - ج۱ بر، ص۶۶ س۱۳۱۴ - ج۱ علا، ص۴۱ س۲۵

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای — دانکه با دیو لعین همشیره‌ای

ج۱ نی، ص۱۰۱ س۱۶۴۱ - ج۱ بر، ص۸۴ س۱۶۸۴ - ج۱ علا، ص۴۴ س۳

مرا همشیره است اندیشه تو — ازین شیره بسی می‌توان کرد

(دیوان کبیر ج۲ بیت ۷۱۱۱)

دو نرگس از مژه همخانه خواب | دو لب همشیره یک دانه نار
(الهی‌نامه عطار ص۱۰٤)

آن می که محیط بخش گشتست | همشیره شیره بهشتست
(لیلی و مجنون نظامی ص۵۰)

هم‌کاسه – (فا. م) مهمان . (آنندراج) – قرین . یار . همدم . (لغت‌نامه) – شریک . – انباز . – مصاحب .

باجمال جان چو شد همکاسه‌ای | باشد از اخبار و دانش تاسه‌ای

چ۳ نی ، ص۲۱۹ س۲۸۰۷ – چ۳ بر ، ص۵۷۲ س۲۹۰۲ – چ۳ علا ، ص۲۹٤ س۱۹

هر که سوی خوان غیر تو رود | دیو باوِ دان که همکاسه شود

چ۵ نی ، ص۱۸ س۲۶۷ – چ۵ بر ، ص۸۳۲ س۲۶۷ – چ۵ علا ، ص۳۲۵ س۱۶

درویش فریدون شد هم‌کیسه قارون شد
هم‌کاسه سلطان شد تا باد چنین بادا
(دیوان شمس تبریزی)

که تا همکاسه باشم من عزیزت | ز من همکاسه‌ای بهتر چه چیزت
(الهی‌نامه عطار ص۶۶)

آنگاه میخواهند همکاسه بایزید شوند . (مناقب افلاکی ص۶۹۳)

هم‌گوهر – (فا . ج) هم‌نژاد . – هم‌نسب . (لغت‌نامه) – ابیات زیر اشاره‌است بحدیث مفصلی که صحابه از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه و آله وسلم می‌پرسند آیا ما از دوستان تو نیستیم؟ ایشان میفرمایند چرا شما از اصحاب منید و اخوان من از این پس آیند . و فَقالُوا یا رَسُولَ اللهِ کَیْفَ تَعْرِفُ مَنْ لَمْ یَأْتِ مِنْ اُمَّتِکَ بَعْدُ قالَ :

أَرَأَيْتَ لَوْ أَنَّ رَجُلاً كَانَ لَهُ خَيْلٌ غُرٌّ مُحَجَّلَةٌ بَيْنَ ظَهْرَانِي خَيْلٍ بُهْمٍ دُهْمٍ أَلَمْ يَكُنْ يَعْرِفُهَا . قَالُوا : بَلَى . قَالَ فَإِنَّهُمْ يَأْتُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ غُرّاً مُحَجَّلِينَ مِنْ أَثَرِ الْوُضُوءِ .» (مسند احمد ج۲ ص۴۰۸)

گفت پیغمبر که هست از امتم — که بود هم گوهر و هم همتم

مر مرا زان نور بیند جانشان — که من ایشان‌را همی‌بینم ازآن

ج۱ نی، ص۲۱۳ س۳۴۶۲ - ج۱ بر، ص۱۷۵ س۳۵۳۵ - ج۱ علا، ص۹۰ س۲۴

هم لهف — (فا + عر. م) «لهف» بفتح‌لام، بمعنی اندوهگین شدن و بیچاره و مضطرشدن و دریغ خوردن وستم کردن است . (لطایف) - شریک اندوه وستم . - دلسوز . - غمخوار . - شاهدش در ذیل همدرد گذشت . - ر - ك : همدرد .

هم مقیل — (فا + عر) بفتح میم دوم ، همخوابه . (غیاث)

که چه نسبت دیو را باجبرئیل — که بود بااو بصحبت هم مقیل

ج۵ نی ، ص۳۹۳ س۲۱۲۴ - ج۶ بر ، ص۱۱۶۱ س۱۲۲۷ - ج۶ علا ، ص۶۰۳ س۶

هم نشین — (فا) دو تن که با هم یکجا نشسته ومصاحب باشند . (برهان) - مصاحب .

هر که باشد همنشین دوستان — هست در گلخن میان بوستان

ج۳ نی، ص۳۹۴ س۱۹۷۶ - ج۴ بر، ص۷۲۱ س۱۹۹۳ - ج۴ علا ، ص۲۷۵ س۲۷

نه مرا خانه‌ست و نه یک همنشین — خانه کی کردست ماهی در زمین

ج۵ نی، ص۷۲ س۱۱۳۶ - ج۵ بر، ص۸۷۸ س۱۱۳۶ - ج ۵ علا ، ص۴۰۹ س۱۰

همو‌م ـ (عر. ج) غم‌ها . ـ بیت زیر اشاره‌است به حدیث شریف «اَصْحابی کَالنُّجُومِ فَبِاَیِّهِمْ اقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ .» (اللمع ص ۱۲۰)

گفت پیغمبر که در بحر هموم　　در دلالت دان تو یاران‌را نجوم

ج ۵ نی، ص ۳۶۳ س ۱۰۹۵ ـ ج ۶ بر، ص ۱۱۲۵ س ۱۵۹۸ ـ ج ۶ علا، ص ۵۹۰ س ۷

هم همت ـ (فا + عر. ج) بکسر هاء ومیم دوّم وتشدید آن، هم‌قصد.ـ هم‌مرام.ـ شاهدش ذیل کلمه هم‌گوهر گذشت . ـ ر.ك : هم‌گوهر .

همیان ـ (فا) بفتح هاء ، کیسه‌ای باشد طولانی که برکمر بربندند و بعربی صره خوانند . (برهان) ـ کیسه پول که برکمر بندند .

سوی گورستان عمر بنهاد رو　　در بغل همیان‌دوان دربست‌وجو

ج ۱ نی، ص ۱۳۲ س ۲۱۶۷ ـ ج ۱ بر، ص ۱۱۰ س ۲۲۲۴ ـ ج ۱ علا، ص ۷۰ س ۱۹

چو فردا عمر جاویدان بیابی　　به پیش تخت آن همیان بیابی

(الهی‌نامه عطار ص ۸۷)

هنباز ـ (فا) بفتح هاء ، شریك . نظیر . (برهان)

این به هنبازست عالم برقرار　　هرکسی کاری گزیند زافتقار

ج ۵ نی، ص ۱۵۵ س ۲۴۲۲ ـ ج ۵ بر، ص ۹۰۳ س ۲۴۲۲ ـ ج ۵ علا، ص ۴۹۶ س ۱۹

هنجار ـ (فا) بفتح هاء ، راه وروش وطریق وطرز وقاعده وقانون . (برهان)

تا بجنباند بهنجار و بفن　　تا بدانم من که پنهان‌بودسن

ج ۳ نی، ص ۴۰۷ س ۳۰۳۴ ـ ج ۴ بر، ص ۷۷۳ س ۳۰۵۵ ـ ج ۴ علا، ص ۴۰۴ س ۲۴

مجنون که باشد پیش او لیلی بود دلریش او

قاموس لیلی‌شان بود لیلی خوش هنجار من

(شمس تبریزی بنقل از رساله فریدون ص۲۲٦)

اگر سایه عقل بر آدمی نباشد همه اعضای او معطل شوند . دست بهنجار بگیرد پای در راه راست نتواند رفتن ـ (فیه مافیه ص۱۰٦)

گرفته هریکی راه نگونسار که آن‌رورا بدوزخ بود هنجار

(ویس و رامین ص۹)

هندسه گیتی کردن ـ (عر + فا. م) بکسر هاء، جهان‌را اندازه کردن . ـ اندازه دنیارا داشتن . ـ درعلم ودانش سخت چیره دست بودن .

بهر طفل نو پدر تی‌تی کند گرچه‌عقلش هندسه گیتی کند

ج۱ نی، ص۲٤۳ س۳۳۱۵ ـ ج۱ بر، ص۳۵٦ س۳۳٦۳ ـ ج۱ علا، ص۱۷۹ س۲

هندو ـ (فا. م) بکسر هاء، اهل هند . ـ غلام سیاه . ـ غلام . ـ برده .

پارسی گوئیم تازی را بهل هندوی آن‌ترک‌باش ای‌آب‌و گل

ج۳ نی، ص۱٦۱ س۲۸۳۹ ـ ج۳ بر، ص۲۱۵ س۲۸۸۰ ـ ج۳ علا، ص۲٦٦ س۲۹

کو که باشد هندوی مادر غری که طمع دارد بخواجه دختری

ج۵ نی، ص۲۸۷ س۲۸۱ ـ ج٦ ص۱۰٦۸ س۲۸۱ ـ ج٦ علا، ص۵۵۷ س۱٦

الا ای راه بینان حقیقت درآموزید ازین هندو طریقت

(الهی‌نامه عطار ص۱۷٦)

رومیان هندوان پیشه او چینیان ریزه چین تیشه او

(هفت پیکر نظامی ص۹۵)

هندوی زاو – (فا .) هندوی قوی و زبردست .ـ نفس . (نی ج۸ ص۴۰۲)ـ نفس امارة بالسوء .

اشکسپراند اوکه ای‌هندوی‌زاو　　　شیر را کردی اسیر دم گاو

ج۵ نی، ص۵۴۹ س۴۷۸۷ – ج۶ بر، ص۱۲۹۶ س۴۷۹۰ – ج۶ علا، ص۶۶۶ س۲۱

هندوی بدسودا – (فا + عر. م. ق) هندوی حیله‌گر و کلاه‌بردار و متقلب .ـ کافر .ـ مشرك. (نی ج۷ ص۱۸۰) ـ شارحان‌مثنوی بیت‌زیررا اشاره‌میدانند بآیه کریمه «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَاَمَّاالَّذِینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَکَفَرْتُمْ بَعْدَ اِیمانِکُمْ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ.» (سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه ۱۰۲)

هر که‌چون‌هندوی بدسودائیست　　　روز عرضش نوبت رسوائیست

ج۱ نی، ص۱۸۰ س۲۹۱۸ – ج۱ بر، ص۱۴۹ س۲۹۸۱ – ج۱ علا، ص۷۷ س۱۴

هندوی شب – (فا. م) غیب .ـ عالم غیب . (نی ج۸ ص۱۳۷)

باز از هندوی شب چون ماه زاد　　　در سر هر روزنی نوری بتافت

ج۳ نی ، ص۲۰۵ س۴۰۷ – ج۴ بر، ص۶۴۴ س۴۶۴ – ج۴ علا، ص۲۲۵ س۲۲

هنر – ۱ـ (فا) بضم هاء وفتح نون ، علم ومعرفت ودانش .ـ فضل وفضیلت و کمال . (نفیسی)

چون غرضی آمد هنر پوشیده شد　　　صد حجاب ازدل بسوی‌دیده شد

ج۱ نی، ص۲۲ س۳۳۴ – ج۱ بر، ص۱۹ س۳۳۴ – ج۱ علا، ص۹ س۱۰

۲- (فا) قابلیت . - لیاقت . - کفایت توانائی فوق‌العاده جسمی یا روحی . (لغت‌نامه)

خواجه‌ام من نیز خواجه زاده‌ام　　صد هنر را قابل و آماده‌ام

در هنر من از کسی کم نیستم　　تا بخدمت پیش دشمن بیستم

ج۵ نی، ص۱۲۲ س۱۹۲۳ - ج۵ بر، ص۹۲۲ س۱۹۲۳ - ج۵ علا، ص۴۸۱ س۱۴

هنگ - (فا) بفتح هاء، سپاه ولشکر وقوم وقبیله . - زور و قوت و قدرت . (برهان)

ننگ منم سرهنگ هنگت بشکنم　　ننگ بنامش نام و ننگت بشکنم

ج۳ نی، ص۲۲۳ س۲۴۴۸ - ج۴ بر، ص۷۴۴ س۲۴۶۱ - ج۴ علا، ص۳۸۸ س۱۱

هنگام - (فا) وقت - زمان . فصل . موسم . (برهان) - موقع مناسب .

آن یکی آمد در یاری بزد　　گفت یارش کیستی ای معتمد

گفت‌من، گفتش‌برو هنگام‌نیست　　بر چنین خوانی مقام خام نیست

ج۱ نی، ص۱۸۸ س۳۰۵۷ - ج۱ بر، ص۱۵۵ س۳۱۲۲ - ج۱ علا، ص۸۱ س۸

هنگامه - ۱ (فا) بفتح هاء و کسر میم، معرکه بازیگران وقصه‌خوانان وخواص گویان وامثال آن باشد . (برهان) - معرکه یعنی جمعیتی که گرد بازیگران و مارگیران و درویشان ومداحان جهت تماشا فراهم آیند .

تا ببغداد آمد آن هنگامه جو　　تا نهد هنگامه‌ای بر چارسو

بر لب شط مرد هنگامه نهاد　　غلغله در شهر بغداد اوفتاد

مارگیری اژدها آورده است بوالعجب‌نادرشکاری کرده است

ج۳ نی ، ص۹۸ س۱۰۳۰ - ج۳ بر ، ص۹۳۱ س۱۰۴۰ - ج۳ علا ، ص۲۱۸ س۱۷

هنگام صبوح مرکب صبح هنگامه دیده اختران را
(خاقانی ص۳۲)

۲- (فا) مجمع و جمعیت مردم . (برهان) - ازدحام وغوغا . - جمعیت انبوه .

در جدال و در خصام و در ستوه گشت‌هنگامه برآن‌دوکس گروه

من بسوی جمع هنگامه شدم اطلاع از حال ایشان بستدم

ج۲ نی ، ص۴۴۶ س۲۸۴۰ - ج۴ بر ، ص۷۶۴ س۲۸۶۰ - ج۴ علا ، ص۲۹۹ س۲۱

درسمر میخواند درزی نامه‌ای گرد او جمع آمده هنگامه‌ای

ج۵ نی، ص۳۶۷ س۱۶۵۴ - ج۶ بر ، ص۱۲۳۸ س۱۶۵۷ - ج۶ علا، ص۵۹۱ س۱۷

ما چون هنگامه بگرد این‌بازی مستغرق شده‌ایم وشب عمر بپایان می بریم تاصبح مرگ برسد واین هنگامه شب باز فلک سرد شود . (مجالس سبعه ص۱۰۵)

دیدندکه خلایق بیشمار برشخصی هنگامه شده‌اند . (مناقب افلاکی ص۲۷۳)

هنگامه جو - (فا) معرکه‌گیر . - شاهدش ذیل هنگامه ۱ گذشت . - ر - ك : هنگامه .

هنگامه نهادن - (فا) بفتح هاء وکسر میم ، معرکه گرفتن . - استاد نیکلسن آنرا بمعنی جلب عوام‌کردن وتوده مردم را بخود جلب کردن وعوام فریبی گرفته است . (نی ج۸ ص۲۸۹)

چند هنگامه نهی بر راه عام گام خستی برنیامد هیچ کام

ج۵ نی،ص۲۰۴ س۳۲۰۵ - ج۵ بر،ص۹۹۷ س۳۲۰۵ - ج۵ علا،ص۵۱۹ س۱۴

هنود - (عر) بضم هاء، جمع هندی. - هندیان. - اهالی هندوستان.

پیل اندر خانه تاریک بود　　　عرضه را آورده بودندش هنود

ج۳ نی، ص۷۲ س۱۲۵۹ - ج۳ بر، ص۴۴۲ س۱۲۶۹ - ج۳ علا، ص۲۲۴ س۲۷

هو - (عر. م) بضم هاء: مخفف هُوَّ ضمیر سوم شخص مفرد غایب درلغت عربی و دراصطلاح پنهانیست که مشاهده آن برای غیر میسر نیست. (تعریفات). - خدایتعالی. - خداوند متعال.

باد درمردم هوی و آرزوست　　　چون هوی بگذاشتی پیغام هوست

ج۱ نی، ص۶۸ س۱۱۰۱ - ج۱ بر، ص۵۸ س۱۱۲۷ - ج۱ علا، ص۳۰ س۹

علم کان نبود ز هو بی‌واسطه‌است　　　آن نپاید همچو رنگ ماشطه است

ج۱ نی،ص۲۱۲ س۳۴۴۹ - ج۱ بر، ص۱۷۵ س۳۵۲۲ - ج۱ علا،ص۹۰ س۱۷

وانگه ز هوا بسوی هو رفتی　　　بر قاف پریدن هما دیدی

(دیوان کبیر ج۶ بیت ۲۸۹۱۶)

هوا - ۱ (عر) بفتح هاء، هوس. - آرزو. - خیال. - تصور. - «در هوای آنکه» دربیت زیر بمعنی درآرزو وهوس آنکه یابمعنی درخیال وتصور آنکه.

در هوای آنکه گویندت زهی　　　بسته‌ای درگردن جانت زهی

ج۳ نی،ص۱۲۸ س۲۲۴۰ - ج۳ بر،ص۴۹۲ س۲۲۷۶ - ج۳ علا،ص۲۵۱ س۱۲۱

۲- (عر) تمایل. - خواهش نفس. - پیش خود. - خودسر.

بر هوی تأویل قرآن میکنی پست و کژ شداز تو معنی‌سنی

ج۱ نی، ص۶۷ س۱۰۸۱ - ج۱ بر، ص۵۷ س۱۱۰۴ - ج۱ علا، ص۲۹ س۲۰

۳- (عر) نفس وعوامل آن . - نفس امارة بالسوء .

لیک درشیخ آن گله زامر خداست نه پی خشم و ممارات و هواست

ج۳ نی، ص۲۲۴ س۷۷۵ - ج۴ بر، ص۶۶۱ س۷۸۳ - ج۴ علا، ص۳۴۴ س۲۵

صیقلی را بسته‌ای ای بی نماز وان هوا را کرده‌ای دو دست باز

گر هوا را بند بنهاده شود صیقلی را دست بگشاده شود

ج۳ نی، ص۴۲۴ س۲۴۷۶ - ج۴ بر، ص۷۴۶ س۲۴۹۵ - ج۴ علا، ص۳۸۹ س۴

۴- (عر) میل بسیار شدید . - شهوت .

هین مکن خودرا خصی رهبان مشو زانکه عفت هست شهوت‌را گرو

بی هوا نهی از هوا ممکن نبود غازیی بر مردگان نتوان نمود

ج۵ نی، ص۳۸ س۵۷۸ - ج۵ بر، ص۸۴۹ س۵۷۸ - ج۵ علا، ص۴۴۳ س۲۴

۵- (عر) وجود انسانی . (نی ج۷ ص۹۲) .

فکر ما تیریست از هو درهوا در هوا کی پاید آید تاخدا

ج۱ نی، ص۷۱ س۱۱۴۲ - ج۱ بر، ص۵۹ س۱۱۶۹ - ج۱ علا، ص۳۱ س۷

۶- (عر. ق) خواهش.-آرزوها . - مأخوذ ازآیات معجز آثار « وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ . » (سوره مبارکه النازعات آیه شریفه ۴۰ و ۴۱)

چون رها کردی هوی ازبیم حق میرسد سغراق از تسنیم حق

ج۶ نی، ص۴۷۲ س۳۰۰۱ - ج۶ بر، ص۱۲۲۹ س۳۰۰۴ - ج۶ علا ص۶۲۴ س۴

هواذن -- (عر. ق) بضم هاء وهمزه وذال ونون، اوگوش است . ـ منافقین پشت سر رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم میگفتند او شنوای سخن هرکس است وهرکس هرچه بگوید قبول میکند این آیه نازل شد « وَمِنهُمُ الَّذینَ یُؤذُونَ النَّبِیَّ وَیَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ قُل اُذُنُ خَیرٍ لَکُم یُؤمِنُ بِاللهِ وَیُؤمِنُ لِلمُؤمِنینَ.» (سوره مبارکه التوبه آیه شریفه ٦١)

سر کشد گوش محمد در سخن کش بگوید در نبی هواذن

ج ۳ نی، ص ۸ س ۱۰۳ - ج ۳ بر، ص ۲۸۷ س ۱۰۳ - ج ۳ علا، ص ۱۹۵ س ۱۹

هوا رانی -- (فا) خواهش نفس . ـ تمایل شخصی . ـ هوسرانی .

از هوا رانی دماغت فاسدست مشک وعنبر پیش مغزت کاسدست

ج ۵ نی، ص ۵۸ س ۹۰۶ - ج ۵ بر، ص ۸٦٦ س ۹۰٦ - ج ٥ علا، ص ٤٥٢ س ۹

هوا گرفتن -- (فا) پرواز کردن . ـ بلند پریدن .

پس نیاری هیچ جنبیدن زجا تا بگیرد مرغ خوب تو هوا

ج ٥ نی، ص ۲۰۷ س ۳۲٤۷ ج ٥ ص ۹۹۹ س ۳۲٤۷ - ج ٥ علا، ندارد

ببال و پر سرو از ره که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی بخاك نشست

(حافظ قزوینی ص ۱۹)

هوام -- (عر) بفتح هاء جمع هامه، یعنی حشرات الارض مثل مار وکژدم وراسو ومور وهرخزنده وگزنده . (غیاث) ـ حشرات .

اندر افتادند از در زازدحام همچو اندر دوغ گندیده هوام

ج۵ نی، ص۱۳۱ س۲۰۶۷ - ج۵ بر، ص۹۳۱ س۲۰۶۷ - ج ۵ علا، ص۴۰۸ س۱۰

هوش — ۱- (فا) زیرکی و آگاهی و شعور و عقل و فهم و فراست. (برهان)-عقل فعال و مثبت. (نی ج۷ ص۹۸)

حال دریا ز اضطراب و جوش او　　　فهم کن تبدیل‌های هوش او

ج۱ نی، ص۷۹ س۱۲۸۶ - ج۱ بر، ص۶۶ س۱۳۱۷ - ج۱ علا، ص۳۴ س۲۷

۲- (فا) تَنَبُّه. - استشعار. - توجه والتفات ودقت وافر. - توجه به‌حقائق.

پس یقین گشت اینکه بیماری ترا　　　می‌ببخشد هوش و بیداری ترا

ج۱ نی، ص۳۹ س۶۲۷ - ج۱ بر، ص۳۳ س۶۳۵ - ج۱ علا، ص۱۶ س۲۹

۳- (فا) عقل عالم. - عقل کل. (نی ج۷ ص۱۸۱۱)

باده درجوشش اسیر جوش ماست　　　چرخ در گردش گدای هوش ماست

ج۱ نی، ص۱۱۰ س۱۸۱۱ - ج۱ بر، ص۹۲ س۱۸۵۶ - ج۱ علا، ص۴۷ س۲۴

خواند مزمل نبی را زین سبب　　　که برون آی از گلیم ای بوالهرب

سر مکش اندر گلیم و رو مپوش　　　که جهان جسمیست سرگردان تو هوش

ج۴ نی، ص۳۶۳ س۱۴۵۳ - ج۴ بر، ص۶۹۴ س۱۴۶۴ - ج۴ علا، ص۳۶۲ س۱

۴- (فا. م) عقل معاد. (نی ج۷ ص۱۱)

محرم این هوش جز بیهوش نیست　　　مرزبان را مشتری جز گوش نیست

ج۱ نی، ص۳ س۱۴ - ج۱ بر، ص۳ س۱۴ - ج۱ علا، ص۱ س۹

۵- (فا. م) عقل معاش. (نی ج۵ ص۳۵)

هوش را بگذار و آنگه هوش‌دار　　　گوش را بربند و آنگه گوش دار

ج۳ نی، ص۷۴ س۱۲۹۱ - ج۳ بر، ص۴۴۴ س۱۳۰۲ - ج۳ علا، ص۲۲۵ س۱۴

هوش بند – (فا) مانع عقل . ـ سدّ ومانع تفکر وتعقل . ـ آنچه باعث وعلت منع تعقل شود .

چشم‌بند است ای‌عجب یاهوش بند چون نسوزد آتش افروز بلند

ج۱ نی، ص۵۲ س۸۲۷ - ج۱ بر، ص۴۲ س۸٤۰ - ج۱ علا، ص۲۲ س۱۷

هوش جان – (فا. م) خرد . ـ عقل . ـ باطن . ـ سرّ .

از نوایش مرغ دل پران شدی وزصدایش هوش‌جان‌حیران‌شدی

ج۱ نی، ص۱۲٦ س۲۰۷۳ - ج۱ بر، ص۱۰۵ س۲۱۲۸ - ج۱ علا، ص٥٤ س۲۸

هوش داشتن – (فا. م) توجه داشتن . ـ بجا آوردن . ـ مراعات کردن .

بایزید آن نکته‌ها را هوش داشت همچو زرین حلقه‌اش درگوش‌داشت

ج۱ نی، ص۳۷۱ س۲۲۵۰ - ج۲ بر، ص۳۰۵ س۲۲۷۲ - ج۲ علا، ص۱٥٤ س۱۲

آن یکی گفتش ادب‌را هوش‌دار خرد نبود اینچنین ظن برکبار

ج۱ نی، ص٤۳۲ س۳۳۰۵ - ج۲ بر، ص۳٥٦ س۳۳٥۰ - ج۲ علا، ص۱۷۸ س۲٦

بانگ بر وی زد بهیبت آن نگار که‌سروگستاخ ادب‌را هوش‌دار

ج۳ نی، ص۲۸٥ س۱۲۰ - ج٤ بر، ص٦۲۸ س۱۲۳ - ج٤ علا، ص۳۲٦ س٦

هر قدح کزمی بمن داد بگفتی هوش دار

ای مسلمانان درآنحالت چه جای هوش‌بود

(دیوان شمس به‌نقل از رساله فریدون ص۹٦)

برفته هوش ازو و هوش میداشت بمردی چشم‌خودرا گوش‌میداشت

(الهی‌نامه عطار ص۱۰٤)

هوش صالح – (فا + عر. م) بکسر شین ، عقل و زیرکی صالح پیغمبر ع . – عقل انبیاء . – عقل اولیاءالله و مردان کامل .

خانه مرغست هوش و عقل ما　　　هوش صالح طالب ناقه خدا

ج۳ نی ، ص۲۶۷ س۴۶۷۰ – ج۳ بر ، ص۱۱۲ س۴۷۲۱ – ج۳ علا ، ص۳۱۶ س۲۰

هوشیاری – (فا. م) خردمندی . – صحو . (نی ج۷ ص۱۳۹)

استن این عالم ای‌جان غفلتست　　　هوشیاری این جهان را آفتست

هوشیاری زان جهانست و چو آن　　　غالب‌آید پست گردد این‌جهان

هوشیاری آفتاب و حرص یخ　　　هوشیاری آب و این‌عالم وسخ

ج۱ نی، ص۱۲۶ س۲۰۶۶ – ج۱ بر ، ص۱۹۰ س۲۱۲۱ – ج۱ علا، ص۵۴ س۲۱

پس عمر گفتش که این زاری‌تو　　　هست هم آثار هشیاری تو

راه فانی گشته راه دیگرست　　　هوشیاری خود گناه دیگرست

هست هشیاری زیاد ما مضی　　　ماضی و مستقبلت پرده خدا

ج۱ نی، ص۱۳۴ س۲۱۹۹ – ج۱ بر، ص۱۱۲ س۲۲۵۵ – ج۱ علا، ص۵۸ س۱۰

هول – (عر. ح) بفتح هاء ، ترس . (منتهی الارب) – رعب . – وحشت . – هیبت. (آنندراج) – ابیات زیر بایداشاره باشد بحدیث‌شریف « اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ یَوْمَ الْقِیَامَةِ . » (مسلم ج۸ ص۱۸)

چاه مظلم گشت ظلم ظالمان　　　این‌چنین گفتند جمله عالمان

هر که ظالمتر چهش با هول‌تر　　　عدل فرمودست بدتر را بتر

ج۱ نی، ص۸۱ س۱۳۱۰ – ج۱ بر، ص۶۸ س۱۳۴۳ – ج۱ علا، ص۳۰ س۱۸

جمله مرغان ز هول و بیم راه بال و پر پرخون برآوردند آه

(منطق الطیر عطار ص ۹۰)

۲ـ (عر) ترسناك . ـ وحشتناك . ـ بزرگ وشگفت‌انگیز .

نی اگر هولم مخنث دان مرا همچو اشتر برنشین میران مرا

ج۱ نی، ص۲۲٤ س۳۱۵۷ ـ ج۲ بر، ص۲٤۹ س۳۲۰۱ ـ ج۲ علا، ص۱۷۵ س۱۵

گنبدی کرد از بلندی شیر هول چون نبودش قوت امکان حول

ج۵ نی، ص۱٦۵ س۲۵٦٦ ـ ج۵ بر، ص۹٦۱ س۲۵٦٦ ـ ج۵ علا، ص۵۰۱ س۱۱

بچه درصحرا بمادر گفت که : مرا در شب تاریک سیاهی هولی مانند دیو روی مینماید . (فیه مافیه ص٤۰)

۳ـ (عر. م) نیرومند وقوی . ـ پرزور وپرقوت . (نی ج٦ ص۱۹)

ذات ایمان نعمت و لوتیست هول ای قناعت کرده از ایمان بقول

ج۵ نی ، ص۱۹ س۲۸۷ ـ ج۵ بر ، ص۸۳۲ س۲۸۷ ـ ج۵ علا ، ص٤۲٦ س۱

هون ـ (عر. ق) بفتح هاء ، آهسته ونرم . (لسان‌التنزیل ص۱۱۵) ـ آرام و آهسته . ـ مأخوذ از آیه‌شریفه «وَعِبادُ الرَّحمنِ الَّذینَ یَمشُونَ عَلَی الأَرضِ هَوناً وَإِذا خاطَبَهُمُ الجاهِلونَ قالُوا سَلاماً .» (سوره مبارکه الفرقان آیه شریفه ٦٤)

گفت حق که بندگان جفت‌عون بر زمین آهسته میرانند و هون

ج۳ نی، ص٤۷ س۸۲٤ ـ ج۳ بر، ص٤۲۱ س۸٤۰ ـ ج۳ علا، ص۲۱۲ س۲۷

هوهو کردن ـ (فا) «هوهو» بضم هاء، اسم صوت‌است وصدای بعضی‌ازمرغان مانند کبوتر وقوی وامثال آن . ونیز تکرار اسم باریتعالیست که صوفیان هنگام‌ذکر آنرا

تکرار کنند . ـ ر ـ ك : هوی هوی ۲ .

گفت او را محتسب هین آه کن　　　مست هوهو کرد هنگام سخن

ج ۱ نی ، ص ۲۷۹ س ۲۲۹۲ - ج ۲ بر ، ص ۳۱۲ س ۲٤۱٦ - ج ۲ علا ، ص ۱۵۷ - س ۱۲

هوی – (عر) ر ـ ك : هوا

هوی ضعیف بی قرار – (عر + فا . م) هویت آدمی . (نی ج ۸ ص ۱۹۱) - هویت انسان .

زانکه این هوی ضعیف بی‌قرار　　　هست شد زان هوی رب پایدار

ج ۳ نی ، ص ٤۳۲ س ۲٦۱٤ - ج ٤ بر ، ص ۷۵۳ س ۳٦۲۳ - ج ٤ علا ، ص ۲۹۳ س ۱۲

هوی فانی – (عر . م) هویت آدمی . (نی ج ۸ ص ۱۹۱) ـ هویت انسان . ـ آدمیزاد . ـ آدم .

هوی‌فانی‌چونکه‌خودفاا‌وسپرد　　　گشت باقی‌دایم‌وهرگز نمرد

ج ۳ نی ، ص ٤۳۲ س ۲٦۱۵ - ج ٤ بر ، ص ۷۵۳ س ۳٦۲٤ - ج ٤ علا ، ص ۲۹۳ س ۱۲

هوی هوی – ۱ (فا) بضم هاء ، اسم صوت . ـ صدای باد .

هوی هوی[1] باد و شیرافشان ابر　　　در غم ما اند یکساعت تو صبر

ج ۱ نی ، ص ۲۵۲ س ۱۹۵۵ - ج ۲ بر ، ص ۲۹۰ س ۱۹۷۰ - ج ۲ علا ، ص ۱٤۷ س ۷

۲– (فا) بانگ مستان . ـ سر و صدای مستان . ـ ذکر صوفیان . ـ ر ـ ك : هوهو کردن .

آه از درد و غم و بیدادیست　　　هوی‌هوی[1] میخوران‌ازشادیست

۱ـ علا : های وهوی.

ج۱ نی، ص۲۷۹ س۲۲۹۰ - ج۲ بر، ص۲۱۲ س۲۴۱۸ - ج۲ علا، ص۱۰۷ س۱۶

در مغز فکن تو هوی هوبی وز خلق برآر هایهوبی

(دیوان شمس تبریز)

صد هزاران سر چو گوی آنجا بود های‌های وهوی هوی آنجا بود

(منطق‌الطیر عطار ص۴۰)

هی - ۱ (فا) بفتح هاء، کلمه‌ایست که بجهت آگاهانیدن وخبردار گردانیدن درمقام تهدید وتخویف ورجز واستهزاء گویند وگاهی درمقام تحسین هم گفته‌اند. (برهان)

سال دیگر آمد او دامن کشان هی کجا بودی بدریای خوشان

ج۵ نی، ص۱۴ س۲۰۳ - ج۵ بر، ص۸۲۹ س۲۰۳ - ج۵ علا، ص۴۳۳ س۲۵

که درافکندم بکیوان گوی را درکشید ای اختران هی روی را

ج۵ نی، ص۱۱۱ س۶۷۸ - ج۶ بر، ص۱۰۸۹ س۶۸۱ - ج۶ علا، ص۵۶۷ س۲۸

بزد یک تازیانه سخت بروی بدو گفتا که هان ای بی خبر هی

(الهی نامهٔ عطار ص۵۶)

۲- (فا) بفتح هاء، هست. (غیاث) - هستی. (نی ج۸ ص۱۰۴ و۱۴۳)

مال و تن برفند ریزان فنا حق خریدارش که الله اشتری

برف‌ها زان از ثمن اولیستت که هی در شک یقینی نیستت

ج۳ نی، ص۲۳۵ س۴۱۱۶ - ج۳ بر، ص۵۸۵ س۴۱۶۲ - ج۳ علا، ص۳۰۱ س۱۴

گفت یارب گر ترا خاصان هی‌اند که مبارک دعوت و فرخ پی‌اند

ج۳ نی، ص۲۲۰ س۷۰۲ - ج۴ بر، ص۶۵۷ س۷۱۰ - ج۴ علا، ص۳۴۲ س۲۴

ایدل بکجایی تو، آگاه هیی یانه ازسرتوبرون کن هی، سودای گدایانه

(دیوان کبیر ج۵ بیت ۲۴۶۰۸)

دهقان عقل وجان منم امروز ودیگران چندان هی‌اند خوشه چن خرمن منند

(دیوان سنایی ص۳۰)

هیبت — (عر) بفتح هاء و یاء ، ترسیدن و بزرگ داشتن . (کنز) ـ ترس و بیم ـ (منتهی‌الارب)

گفت تا هیبت براین یارت زند　　　تا بترسد او و زر پیدا کند

ج۱ نی، ص۱۷ ٤ س۳۰۰۱ ـ ج۲ بر، ص۲٤٤ س۳۰۹۰ ـ ج۲ علا ، ص۱۷۲ س۲۹

هیبتی زان راه بر جان اوفتاد　　　آتشی در جان ایشان اوفتاد

(منطق‌الطیر عطار ص۹۰)

هیت — (عر) بفتح هاء، اسم فعل‌است، هیت لک ، یعنی بیا. (منتهی‌الارب) ـ باوّل مکسور ، بمعنی هلمّ . (اقرب‌الموارد) ـ تعال . بیا . (نی ج٦ ص٤١٠)

امتناع پیل از سیران بیت　　　با جد آن پیلبان و بانگ هیت

ج۵ نی، ص۴۲۹ س۲۷٤۵ ـ ج٦ بر، ص۱۱۹۲ س۲۷٤۸ ـ ج٦ علا، ص٦۱۷ س۳

هیجا — (عر) بفتح هاء ، کارزار . ـ جنگ . (غیاث) ـ حرب . ـ پیکار .

لاف و غره ژاژ خارا کم شنو　　　باچنین‌ها در صف هیجا مرو

ج۲ نی، ص۲۲۹ س۴۰۲۰ ـ ج۳ بر ، ص۵۸۰ س۴۰٦۷ ـ ج۳ علا، ص۲۹۸ س۲۹

هیچ — (فا) هیچگاه . ـ هرگز . ـ هیچوقت .

هیچ ازگفتن عنان واپس کشید　　　هیچ اندر غار خاموشی خزید

ج۵ نی ، ص۲۷۱ س۱۱ ـ ج٦بر، ص۱۰۵٤ س۱۱ ـ ج٦ علا ، ص۵۵۱ س٦

هیچ با — (فا. م) آشی که‌از هیچ پخته‌شده‌باشد .ـ آش‌خیالی.ـ دربیت‌زیرکنایه

است از بی ماحصل ماندن . ـ بدون نتیجه ماندن . ـ حاصل و نتیجه‌ای بدست نیامدن .

هرکه او بی‌مایه‌ای بازار رفت عمر رفت‌وبازگشت او خام تفت

هی کجا بودی برادر هیچ جا هی چه پختی بهر خوردن هیچ با

ج ۵ نی، ص۳۲۱ س۸۴۱ - ج۶ بر، ص۱۰۹۸ س۸۴۴ - ج۶ علا، ص۵۷۲ س۱۲

هیزم دوزخ ـ (فا. ق) هیمه جهنم . ـ شارحان مثنوی آنرا اشاره میدانند به‌آیه کریمه « وَ اَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً . » (سوره مبارکه الجن آیه شریفه ۱۵)

هیزم دوزخ تنست وکم کنش ور بروید هیزمی رو برکنش

ج ۵ نی، ص۶۹ س۱۰۹۸ - ج۵ بر، ص۸۷۶ س۱۰۹۸ - ج۵ علا، ص۴۵۷ س۲۶

هیزم فرعون ـ (فا. م) هیمه فرعون . ـ دواعی نفس . ـ ترضیه نفس .

آتشت را هیزم فرعون نیست ورنه چون‌فرعون او شعله‌زنیست

ج۳ نی، ص۵۶ س۹۷۵ - ج۳ بر، ص۴۲۹ س۹۸۰ - ج۳ علا، ص۲۱۷ س۱۱

هیضه ـ (عر. ط) بفتح هاء وضاد ، بیرون شدن مواد فاسد ناگوارده درمعده وامعاء . (بحرالجواهر) ـ رفتن شکم . ـ شکم روان . (مقدمة الادب) ـ اسهال .

گر نباشد جوع صد رنج دگر از پی هیضه برآرد از تو سر

ج۵ نی، ص۱۸۱ س۲۸۲۹ - ج۵ بر، ص۹۷۶ س۲۸۲۹ - ج۵ علا، ص۵۰۸ س۲۹

حلوا که طعام نوش بهر است | در هیضه خوری بجای زهراست

(لیلی و مجنون نظامی ص۸۳)

هی کردن — (فا. م) بفتح هاء ، خشمناك شدن . ـ غضبناك شدن .

چون همه اوصاف و اجزا شد نحیف | خویشتن داری و حیرت شد ضعیف
بر نتابد دو سخن زو هی کند | تاب یک جرعه ندارد قی کند

ج۱ نی، ص۴۲۰ س۳۰۹۸ ـ ج۲ بر، ص۳۴۶ س۳۱۴۰ ـ ج۲ علا، ص۱۷۶ س۵

هیکل — ۱ (عر) بفتح هاء وکاف ، کالبد . ـ پیکر. (منتهی‌الارب) ـ صورت وشکل . (غیاث)

نه بدانجا صورتی نه هیکلی | زاده از وی صد الست وصد بلی

ج۵ نی، ص۲۰۸ س۳۲۶۲ ـ ج۵ بر، ص۱۰۰۰ س۳۲۶۲ ـ ج۵ علا، ص۵۲۰ س۲۰

یار مرا می‌نهلد تا که بخارم سر خود

هیکل یارم که مرا می‌فشرد در بر خود

(دیوان کبیر ج۲ بیت ۵۷۸۱)

۲ـ (عر. م) دعا . ـ تعویذ که برگردن اندازند یاحمایل کنند . ـ بت کوچک یا صلیب وجز آن که کافران وترسایان برگردن اندازند .

کافرك را هیکلی بد یادگار | یاوه دید آنرا وگشت او بی‌قرار
گفت آن حجره که‌شب جاداشتم | هیکل آنجا بی خبر بگذاشتم
از پی هیکل شتاب اندر دوید | در وثاق مصطفی آنرا ندید

ج۵ نی، ص۱۰ س۱۱۸ ـ ج۵ بر، ص۸۲۵ س۱۱۸ ـ ج۵ علا، ص۴۳۱ س۲۷

هیمه – (فا) بفتح هاء ومیم ، هیزم سوختنی . (برهان) - هیزم .

گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی

ج ۱ نی، ص ۲۹۲ س ۲۷۸ – ج ۲ بر، ص ۲۱۵ س ۲۷۹ – ج ۲ علا، ص ۱۱۱ س ۱۷

هین – (فا) بکسر هاء ، کلمه‌ایست بمعنی زود وشتاب وتعجیل که در محل تأکید وامر گویند یعنی زودباش و بشتاب . (برهان) - کلمه‌ایست که بجهت تأکید گویند . (آنندراج)

هین غذای دل بده از هم دلی رو بجو اقبال صاحب مقبلی

ج ۱ نی ، ص ٤٥ س ۷۳۱ – ج ۱ بر، ص ۲۸ س ۷۳٦ – ج ۱ علا ، ص ۱۹ س ۲۰

هین رها کن ای امام المتقین این خیال اندیشگانرا تا یقین

ج ۲ نی، ص ۳٦٤ س ۱٤۷۲ – ج ٤ بر، ص ٦۹٤ س ۱٤۸۳ – ج ٤ علا، ص ۳٦۲ س ۱۳

از کوهسار دوش برنگ می هین آمد ای نگار می آور هین

(دقیقی – لغت فرس ص ۳٦٤)

هیولا – (عر) بفتح هاء ، نزد حکما چیزیست که صورتهارا بطور مطلق می‌پذیرد بدون تخصص بصورتی معین وآنرا ماده نیز گویند . (کشاف اصطلاحات الفنون) - این لفظ یونانیست بمعنی اصل وماده ودر اصطلاح فلسفه آن جوهری است درجسم که آنچه برجسم عارض شود از اتصال وانفصال می‌پذیرد وآن محل است برای صورت جسمی و صورت نوعی . (تعریفات) - چیزیست که صورت اسماء در آن ظاهر گردد وصوفیه آنرا اعیان ثابته گویند ومتکلمان حقایق اشیاء وحکماء ماهیات اشیاء . (کشف) - ماده هرچیز.

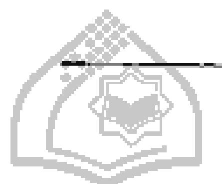
(غیاث) ـ قدما برای جسم ماده‌ای و صورتی و یا فعلیت و قوه‌ای و یا استعداد وفعلیتی قائل بودندکه وجود اجسام و تحقق آنها درعالم خارج بدون ملازمه این دو ممکن نبود آن ماده وفعلیت را هیولی[1] می‌نامیدند .

نیست مانند هیولا با اثر / دانه کی ماننده آمد با شجر

ج۰ نی، ص۲۵۳ س۳۹۷۹ - ج۵ بر، ص۱۰۳۹ س۳۹۷۹ - ج۰ علا، ص۵٤۱ س۱٦

تا ازآن جامد اثر گیرد ضمیر / حبذا نان بی هیولای خمیر

ج۰ نی، ص۳٤۹ س۱۳۰٦ - ج٦ بر، ص۱۱۲۲ س۱۳۰۹ - ج٦ علا، ص۵۸۳ س۲۷



هیها ـ (فا) بکسر هاء اوّل ، هیاهو . (لغت‌نامه) ـ سر وصدا ـ جار وجنجال. شور ونشاط وسر وصدا .

بوی برد از جد و گریهای او / که گزانه نیست این هیهای او

ج۱ نی، ص٤۱٤ س۲۹۸۹ - ج۲ بر، ص۳۲٦ س۳۰۲۸ - ج۲ علا، ص۷۱ س۱٦

چون محله پر شد از هیهای میر / وزلگد بر در زدن وز دار وگیر

ج۰ نی، ص۲۲۳ س۳۵۱۷ - ج۵ بر، ص۱۰۱۲ س۳۵۱۷ - ج۵ علا، ص۵۲۷ س۱٦

آن شفیعان از دم هیهای او / چند بوسیدند دست و پای او

ج۰ نی، ص۲۲٦ س۳۵٦۳ - ج۵ بر، ص۱۰۱٦ س۳۵٦۳ - ج۵ علا، ص۵۲۹ س٤

زیر فلک اطلس هشیار نماند کس / زیراکه زپیش وپس هیهای‌تو میآید

(شمس تبریزی)

عاقبت الامر بگوشش رسید / بانگ من و نعره هیهای من

(دیوان شمس تبریزی)

هی‌هی – (فا) بفتح هردو هاء ، کلمه‌ایست که هنگام تعجب و شگفتی استعمال کنند . ـ عجب عجب . ـ بسیار عجب . ـ سخت شگفت . ـ شگفتا . ـ عجبا .

گفت هی‌هی این دعا دیگر مکن / برکن تو خویش را از بیخ و بن

ج ۱ نی، ص ۳۸٤ س ۲٤۸۰ - ج ۲ بر، ص ۳۱٦ س ۲۰۰۸ - ج ۲ علاء، ص ۱۰۹ س ۱۰

گفت هی‌هی گفت تن‌زن ای دژم / تا درین ویرانه خود فارغ کنم

ج ۵ نی ، ص ۳٤٦ س ۱۲۵۷ - ج ٦ بر ، ص ۱۱۲۰ س ۱۲٦۰ - ج ٦ علاء ، ص ۵۸۲ س ۲۰

چون زدش سیلی برآمد یکطراق / گفت صوفی هی‌هی ای قواد عاق

ج ۵ نی ، ص ۳۵۰ س ۱۳۳۵ - ج ٦ بر ، ص ۱۱۲٤ س ۱۳۳۸ - ج ٦ علاء، ص ۵۸٤ س ۱٦

من که از هی‌هی شبانانه / پادشاهم چرا شبان گردم

(دیوان کبیر ج ٤ بیت ۱۸۳۸۱)

هی‌هی کنان – (عر + فا) هی‌هی بفتح هاء ، کلمه‌ایست که بدان شتر را بعلف خوانند . (منتهی‌الارب) ـ کلمه‌ایست که شبانان برای‌راندن گله برزبان‌آرند . ـ هی‌هی کننده . ـ با این کلمه کسی یا جمعی را بجلو راندن .

ما سپاه خویش‌را هی‌هی کنان / که‌به‌پیش‌آئید قاهر چون‌سنان

ج ۵ نی، ص ٤۹٦ س ۳۸۹۹ - ج ٦ بر، ص ۱۲۵۰ س ۳۹۰۲ - ج ٦ علاء، ص ٦٤٤ س ۲۱

هی‌هی وهیها – (فا) آوازی که چوپانان وستوربانان هنگام راندن گله و ستور بر آورند .

ای فدای تو همه بزهای من ای بیادت هی‌هی و هیهای من

چ۱ نی ، ص۱ ۳٤ س۱۷۲٤ – چ۲ بر ، ص۲۸۰ س۱۷۳۷ – چ۲ علا ، ص۱٤۲ س۱۰

پیش آرد هی‌هی و هیهات را وز لویشه پیچد او لبهات را

چ۵ نی ، ص۲ س۱۵۸ – چ۵ بر ، ص۸۲٦ س۱۵۸ – چ۵ علا ، ص٤۳۲ س۱۸




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ی

یا اَرضُ اَبْلَعی — (عر.ق) ای زمین فرو بر - مأخوذ از آیه شریفه : «وَقیلَ یا اَرْضُ ابْلَعی ماءَكِ وَ یا سَماءُ اقْلِعی وَ غیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الْاَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَی الْجُودیِّ وَ قیلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمینَ.» (سوره مبارکه هود آیه کریمه ۴۶) که درباره بازایستادن طوفان نوح واستقرار کشتی او بر کوه جودی نازل شده است.

زحف کرد اندر هلاك هر دعی　　　فهم کرد از حق که یا ارض ابلعی

ج۱ لی، ص۲۷۸ س۲۲۶۹ - ج۲ بر، ص۲۱۱ س۲۲۹۳ - ج۲ علا، ص۱۵۶ س۲۷

یابیدن — (فا) یافتن. (آنندراج) - فعل متعدی از یافتن.

گر نبودی او نیابیدی فلك　　　گردش و نور و مکانی ملك

گر نبودی او نیابیدی بحار　　　هیبت و ماهی و در شاهوار

گر نبودی او نیابیدی زمین　　　در درونه گنج و بیرون یاسمین

ج۵ نی، ص۳۹۲ س۲۱۰۴ - ج۶ بر، ص۱۱۶۰ س۲۱۰۷ - ج۶ علا، ص۶۰۲ س۲۰

از پدر یابید آن ملك ای عجب　　　تا غرورش داد ظلمات نسب

دیگران‌را گرام‌و آب شد حجیب — او ز ما یابید گوهرها بجیب

ج۵نی ، ص۵۰۳ س۴۸۰٤ - ج ۶ بر ، ص۱۲۹۹ س۴۸۰۷ - ج۶ علا ، ص۶۶۸س۱۳

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش — بکه ماند بکه ماند بکه ماند بکه ماند

(دیوان کبیر جلد ۲ بیت ۸۰۰۶)

یاحسرتا — (عر . ق) بفتح هاء و راء ، ایدریغا . ـ مأخوذ از آیه شریفه :

« یاحَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ ما یَأْتیهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلّا کانُوابِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ. »

(سوره مبارکه یس . آیه شریفه ۲۹) .

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد — بر شما محتوم تا یوم التناد

ج۱ نی ، ص۲۲۰ س۲۰۸۲ - ج۱ بر ، ص۱۸۱ س۳۶۰۸ - ج۱ علا ، ص۹۲ س۱۲

کایدریغا بود ما را بردباد — تا ابد یا حسرتا شد للعباد

ج۳ نی ، ص۴۲۹ س۲۵۱۰ - ج ٤ بر، ص۷۵۰ س۲۵۸۰ - ج٤ علا ، ص۲۹۱ س۱۷

یاد — (فا . م) خاطر وقوت حافظه . (آنندراج) ـ خودخواهی . ـ خودبینی .

(ج ۸ نی ، ص۲۴۳) ـ یادبود . ـ خاطره .

با چنین حالت بقا خواهی و یاد — همچوزنگی درسیه‌رویی توشاد

ج۵نی ، ص۵۳ س۸۱۷ - ج۵ بر ، ص۸۶۱ س۸۱۷ - ج۵ علا ، ص۴٤۹ س ۲۵

یادداشت — (فا) آنچه درخاطر آدمی بماند ـ حفظ . ـ ذکر .

ضبط و درك و حافظی و یادداشت — عقل را باشد که عقل آنرا فراشت

ج۳نی ، ص٤۱۲ س۲۲۹۳ - ج٤بر ، ص۷۳۷ س۲۲۱۲ - ج٤ علا ، ص۲۸٤ س۶

یادیوسف – (فا . ق) خاطره یوسف . ـ ذکر یوسف ـ ابیات زیر اشاره است بآیه کریمه : « وَقالَ لِلَّذی ظَنَّ اَنَّهُ ناجٍ مِنْهُما اذْکُرْنی عِنْدَ رَبِّکَ فَاَنْسیهُ الشَّیْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنینَ .» (سوره مبارکه یوسف آیه شریفه۴۲) که مربوط است بقصه حضرت یوسف وفراموش کردن زندانی فرعون اورا پس ازخلاصی اززندان تاآنکه فرعون خوابی دید وزندانی، یوسف را بیاد آورد .

پس جزای آنکه دید او را معین ماند یوسف حبس در بضع سنین

یاد یوسف دیو از عقلش سترد وز دلش دیو آن سخن از یادبرد

ج ۵ نی، ص۴۶۷ س۳۴۰۶ – ج۶ بر، ص۱۲۲۵ س۳۴۰۹ – ج۶ علا ، ص۶۳۲ س ۱۱

یار – ۱ـ (فا) محبوب . معشوق . (آنندراج) ؛

آن یکی آمد در یاری بزد گفت یارش کیستی ای معتمد

ج۱ نی، ص۱۸۸ س۳۰۵۶ – ج۱ بر، ص۱۵۶ س۳۸۲۱ – ج۱ علا، ص۸۱ س ۸

۲– (فا.م) مردکامل . ـ مرشد . ـ رهبر روحانی . ـ پیر .

چون ز تنهایی تو نومیدی شوی زیر سایه یار خورشیدی شوی

ج۱ نی، ص۲۴۸ س۲۲ – ج ۲ بر، ص۲۰۴ س۲۲ – ج۲ علا، ص۱۰۵ س ۲۴

۳– (فا.م) عدیل ونظیر . (برهان) ـ مانند . ـ همتا . ـ مثل .

عشق را در پیچش خود یار نیست محرمش در ده یکی دیار نیست

ج۵ نی ، ص۳۸۵ س۱۹۷۸ – ج۶ بر، ص۱۱۰۴ س۱۹۸۱ – ج۶ علا، ص۵۹۹ س ۲۸

یاران خوش – (فا . م) دوستان نیک و خوب . ـ صوفیان . ـ سالکان راه . ـ

مریدانی که زیر نظر مردی کامل طی طریقت مینمایند .

عکس چندان باید از یاران خوش   تا شوی از بحر بی‌عکس آب کش

ج۱ نی ، ص۲۷۸ س۵۰۶۵ - ج۲ بر ، ص۲۲۸ س۵۰۶۹ - ج۲ علا، ص۱۱۷ س ۱۵

یارب — (عر . ح) پروردگارا . - مصرع دوّم اشاره است بوردی که هنگام استنجا باید بر زبان راند نظیر : « اَللّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِی مِنَ النِّفَاقِ وَ حَصِّنْ فَرْجِي مِنَ الْفَوَاحِشِ . » (احیاءالعلوم ج۱ ص۱۱۸) این ورد بصورت‌های مختلف آمده است ر - ك : احیاءالعلوم الدین ج ۱ ص۱۱۹ ذیل عنوان کیفیةالوضوء .

چونکه استنجا کنی ورد و سخن   این بود یارب تو زینم پاك کن

ج۳ نی ، ص۴۰۸ س۲۲۱۶ - ج۴ بر ، ص۷۳۲ س۲۲۲٤ - ج٤ علا ، ص۳۸۱ س ۲٤

یارب‌خوان‌شدن — (عر + فا.م) یارب یارب گفتن . - دعا کردن . - هم دعا شدن زاری کردن . - ندبه و دعا کردن .

چون بگرید آسمان گریان شود   چون بنالد چرخ یارب خوان شود

ج۵ نی، ص۳۲ س۴۹۱ - ج۵ بر، ص۸٤٤ س۴۹۱ - ج۵ علا، ص٤٤۱ س ۱۵

یارب‌گوگشتن — (عر + فا . م) خداشناس‌شدن . - موحدشدن . - بتوحید گرائیدن . - اسلام آوردن . - مسلمان‌شدن.

چندبت بشکست احمد درجهان   تا که یارب گوی گشتند امتان

ج۱ نی، ص۲۶۷ س۳۶۶ - ج۲ بر ، ص۲۱۹ س۳۶۸ - ج۲ علا، ص۲۱۳ س۱۱

یا رَبَّنا — (عر) ای پروردگار ما . - پروردگارا . - جمله‌ایست که هنگام دعا

بر زبان رانند ـ اشاره است بآیه کریمه : « وَ اَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً . » (سوره مبارکه الفرقان آیه شریفه ۵۰) .

تو بزن یا ربنا آب طهور　　　تا شود این نار عالم جمله نور

ج ۱ نی ، ص۸۲ س۱۳۲٤ - ج۱ بر ، ص۶۹ س۱۳۶۷ - ج۱ علا ، ص۳٦ س۲

یارخدایی — (فا.م) دوستی که با خداوند متعال سروکار داشته باشد . ـ مرد کامل . ـ مرشد ولیّ راه‌دان .

رو بجو یار خدایی را تو زود　　　چون چنان کردی خدا یار تو بود

ج۱ نی ، ص۲٤۸ س۲۳ - ج ۲ بر ، ص۲۰٤ س۲۳ - ج۲علا ،ص۱۰۵ س۲٤

یارخلاف — (فا + عر . م) دوست ناموافق . ـ باران پائیزی که باغ را چون تب مریض کننده و مسری است . (نی ج ۷ ص ۲۳۲) ـ باران پائیزی . ـ هوای پائیزی .

آندرختی کو شود با یار جفت　　　از هوای خوش ز سر تا پا شکفت

در خزان چون دید او یارخلاف　　　درکشید او رو و سر زیر لحاف

ج۱ نی ، ص۲٤۸ س۳۰ - ج۲ بر ، ص۲۰٤ س۳۰ - ج۲ علا ، ص۱۰٦ س ۱

یار ره — (فا . م) همراه . ـ شیخ طریقت ـ مشایخ طریقت . ـ پیر دلیل . ـ مرشدان . ـ کاملان .

ور نباشد قطب یار ره بود　　　شه نباشد فارس اسپه بود

پس صله یاران ره لازم شمار　　　هر که باشد گر پیاده گر سوار

ج۱ نی ، ص۳٦۵ س۲۱٤۵ - ج۲ بر ، ص۳۰۰ س۲۱٦۹ - ج۲علا ، ص۱۵۱ س۲۵

یارستن – (فا) بفتح راء ، توانستن و دست درازی کردن . (برهان) – طاقت داشتن و توانا بودن در کاری . (آنندراج) .

نکوهیدن ناموس های پوسیده ... چنانکه راهزن آن مخنث شده بود و نمی یارست گذشتن ... مخنثی دیگر هست که چون گوسفندان را بیند درحال از راه بازگردد و نیارد پرسیدن که اگر بپرسم گوسفندان در من افتند و مرا بگزند.

ج ۵ نی ، ص ۲۸۱ عنوان – ج ۶ بر ، ص ۱۰۶۲ – عنوان – ج ۶ علا ، ص ۵۵۴ عنوان

ای نفس حریص کم ازمرغی که بهر دانه نیارد رفتن و هر دانه نیارد گرفتن. (مجالس سبعه ص ۴۱) .

این نیارستند کرد و آن رواست درمیان چندین تفاوت از چه خاست

(منطق الطیر ص ۱۱۰)

یارغار – (فا . م) کنایه از یار صادق . چرا که پیغمبر علیه الصلوة وقتیکه از مکه هجرت فرمود براه در میان غاری سه روز متواری بودند و حضرت صدیق همراه بودند از این جهت یار غار کنایه از یار صادق است . (غیاث) – جهت مزید اطلاع از این حکایت ر – ك : حواشی نگارنده بر منطق الطیر عطار ص ۲۸۷ ذیل ص ۲۳ س ۴۲۶ – دوست صادق و یار موافق که ترك دنیا کرده باشد و کناره گیر ومشغول شده باشد. (نی ج ۸ ص ۱۹۸) – رفیق . – مصاحب . – دوست صمیمی .

چون پیمبر دید آن بیمار را خوش نوازش کرد یار غار را

ج ۱ نی ، ص ۳۷۱ س ۲۲۵۲ – ج ۲ بر ، ص ۳۰۵ س ۲۲۷۴ – ج ۲ علا ، ص ۱۵۴ س ۱۸

کاین حروف واسطه ای یار غار پیش واصل خار باشد خار خار

ج ۳ نی ، ص ۴۵۴ س ۲۹۸۴ – ج ۴ بر ، ص ۷۷۱ س ۳۰۰۵ – ج ۴ علا ، ص ۴۰۳ س ۱۴

شب در آن حجره نشست آن گرم‌دار　　　بر امید وعده آن یار غار

ج ۵ نی ، ص۳۷۶ س۵۹۹ - ج۶ بر ، ص۱۰۸۵ س۶۰۲ - ج۶ علا ، ص۵۶۵ س ۲۱

تو تاج ما و آنکه سرهای ما شکسته　　　تو یار غار و آنکه یاران من گرفته

(دیوان شمس تبریزی)

کسی کو درگزید مار یارست　　　توان گفتن که این کس یار غارست

(الهی‌نامه عطار ص۲۲)

تا یاد کی آورد غباری　　　از دامن غار یار غاری

(لیلی‌ومجنون نظامی ص۱۴۲)

یارگیر — (فا . م) یار جو . آنکه بسیار دوست و رفیق گیرد . (نی ج ۸ ص۱۵۳) - از فحوای حکایت برمیآید که باید کنایه باشد از زنی که بسیار اظهار تمایل به مردان کند . - فاسق . - فسونکار .

از غضب بر من لقب‌ها راندی　　　یارگیر و مارگیرم خواندی

ج۱ نی ، ص۱۴۵ س۲۳۵۸ - ج۱ بر ، ص۱۲۱ س۴۱۵ - ج۱ علا ، ص۶۲ س ۲۵

یارمن — (فا . م) بکسر راء ، دوست من . - کنایه‌است از حسام‌الدین چلپی مرید و محبوب مولانا جلال‌الدین . (نی ج ۸ ص۱۴۰) مصرع دوّم اشاره‌است بخبری که اغلب صوفیان بآن استناد می‌کنند : «اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحمنِ مِنْ جانِبِ الیَمَنِ .» (احیاءالعلوم جلد ۳ ص۱۵۳) وگویند رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله وسلم در باره اویس قرن که در یمن ساکن بود فرموده‌اند .

تا بیابی بوی خلد از یار من　　　چون محمد بوی رحمن از یمن

ج۳ نی، ص۳۱۰ س۱ ۵۵ - ج٤ بر، ص٦٤٩ س۵۵۸ - ج٤ علا، ص۳۲۸ س۱۳

یارنیک - (فا. م) دوست خوب - کنایه است ازخضر علیه‌السلام که موسیٰ ع در راه مجمع‌البحرین با او هم صحبت شد و حکایت آن در قرآن کریم سوره کهف آیه ٦٤ تا ۸۱ و قصص انبیا بتفصیل آمده است ر - ك : قصص قرآن مجید مانند : نشابوری وجویری و ثعلبی ذیل حکایت موسی .

نطق موسی بد براندازه ولیک — هم فزون آمد زگفت یار نیک

ج۱ نی، ص٤٤۵ س۳۵۱۱ - ج۲ بر، ص۳٦٦ س۳۵۷٤ - ج۲ علا، ص۱۸۳ س۱۹

یاری - ۱ (فا. م) رفاقت. - مصاحبت. - دوستی. - غمگساری.

جنگ هامی آشتی آرد درست — مارگیر از بهر یاری مارجست

بهر یاری مار جوید آدمی — غم خورد بهر حریف بی‌غمی

ج۳ نی، ص۵۷ س۹۹۳ - ج۳ بر، ص۴۳۰ س۱۰۰۳ - ج۳ علا، ص۲۱۷ س۲۷

۲ - (فا. م) سودمند. مفید. (نی ج٤ ص۱٤۲) - مساعد. - مددکار.

گرچه هر قرنی سخن آری بود — لیک گفت سالفان یاری بود

ج۳ نی، ص۱٤٤ س۲۵۲۸ - ج۳ بر، ص۵۰۷ س۲۵۷۷ - ج۳ علا، ص۲۵۸ س۲۹

یاریگری - (فا) مساعدت. - کمک. - مدد.

کمترین جغد ارزند بر مغز او — مرو را یاری گری از شاه کو

ج۱ نی، ص۳۰۹ س۱۱۰۲ - ج۲ بر، ص۲٤۵ س۱۱٦۱ - ج۲ علا، ص۱۳۰ س ۱

یاسمین - (فا) نوعی است ازیاس که گلی‌ایست معروف و آن سفید وزرد و کبود

میباشد وسفید آن بهتراست . (برهان) ـ آنرا یاسمن هم گویند و نوعی از یاس است منتهاخوشبوی‌تر ولطیف‌تر .

تا لب جو خندد ازآب معین　　　　لب لب جو سر برآرد یاسمین

ج۵ نی ، ص۴۲۸ س۲۷۲۱ ـ ج۶ بر، ص۱۱۹۱ س۲۷۲۴ ـ ج ۶ علا ، ص۶۱۶ س۱۶

یاسهـ (تر) بکسرسین ، یاساکه کلمه مغولیست بمعنی راه ورسم وقاعده‌وقانون و در فارسی بمعنی‌خواهش وآرزو و تمنّی هم آمده است (آنندراج) ـ حکم .ـ امر .ـ قانون . ـ مصرع اوّل بیت زیر مأخوذ است ازحدیث شریف: « مَنْ صَمَتَ نَجا ». (احیاءالعلوم ج ۳ ص۸۰) .

من صمت منکم‌نجا بد یاسه‌اش　　　　خامشانرا بود کیسه وکاسه‌اش

ج۵ نی ، ص۴۹۱ س۳۸۱۱ ـ ج۶ بر، ص۱۲۴۵ س۳۸۱۴ ـ ج ۶ علا ، ص۶۴۲ س۱۸

گر فتادندی بره در پیش او　　　　بهر آن یاسه بخفتندی برو

یاسه‌این‌بدکه نبیندهیچ امیر　　　　درگه و بیگه لقای آن امیر

ج۳ نی، ص۴۸ س۸۵۰ ـ ج۳ بر، ص۴۲۲ س۸۵۷ ـ ج۳ علا ، ص۲۱۳ س۱۰

یاسین‌خواندن ـ (عر + فا . م) سوره مبارکه یس را خواندن . ـ این سوره مبارکه یا قسمتی ازآیات‌آنرا برای دفع شر یا رفع هموم ورهائی ازگرفتاریهای گوناگون وپیشگیری آفات میخوانند .

آن زمان که دیو می‌شد راه‌زن　　　　آن زمان بایست یاسین خواندن

ج۵ نی، ص۲۰۲ س۳۰۴۰ ـ ج۶ بر، ص۱۰۸۰ س۳۰۴۳ ـ ج۶ علا ، ص۵۶۴ س۲

یاسین والانعام خواندن – (عر+فا . م) سوره مبارکه یس والانعام‌راخواندن.ـ درخبراست که‌یس‌دل قرآنست کسیکه‌آنرا پیش‌از خواب یا در روز بخواند ازمرزوقان و محفوظان محسوب شود و هر که پیش از خواب بخواند خدایتعالی هزار ملک موکل گرداندکه او را ازشر شیاطین وهر آفتی دیگر محفوظ دارد . ونیز برای خواندن سوره مبارکه الانعام آثار بسیاری ذکر کرده‌اندکه جهت مزید اطلاع میتوان رجوع کرد به تفاسیر عمده از قبیل ابوالفتوح و بیضاوی و تبیان وغیره‌در سرفصل ومقدمه این سور.ـ رفع بلاکردن از خود یا دیگری بوسیله خواندن سوره یس والانعام .

چون بخورد آن گندم اندر فخ بماند چند او یاسین والانعام خواند

ج ۵ نی ، ص۳۰۲ س۴۵۳۳ - ج۶ بر ، ص۱۰۸۰ س۴۵۳۶ - ج۶ علا ، ص۵۶۲ س ۲۸

یاغی – ۱ـ (تر) بکسر غین بی فرمان . (غیاث) ـ آنکه از قوانین و فرامین موضوعه سرپیچی کند . ـ درمثنوی غالباً بمعنی طاغی وطغیان‌کننده وآنکه بر شاه و یا امیری خروج کند آمده است .

چون غلام یاغیی کو عدل کرد مال شه بر باغیانش بذل کرد

ج۱ نی ، ص۱۳۶س۲۲۳۰ - ج۱ بر ، ص۱۱۴س۲۲۸۶ - ج۱ علا ، ص۵۹ س۵

عدل این یاغی و دادش نزد شاه چه فزاید دوری و روی سیاه

ج۱ نی ، ص۱۳۶س۲۲۳۲ - ج۱ بر ، ص۱۱۴ س۲۲۸۸ - ج ۱ علا ، ص۵۹ س۷

۲– (تر) ظالم . ـ جابر . ـ زورگو . ـ معارض ومخالف .

تا که نور چرخ گردد سایه سوز شب زسایه تست ای یاغی روز

ج۵نی ، ص۴۷۰ س۴۷۵۴ - ج ۶ بر ، ص۱۲۹۴ س۴۷۰۷ - ج ۶ علا ، ص۶۶۵ س ۲۲

۳- (تر) دزد . ـ راهزن . ـ قاطع طریق.

تا مبادا یاغی آید دگر　　　می‌فشارد در جوال او خشک و تر

ج ۵ نی، ص ۵ س ۵۰ - ج ۵ بر، ص ۸۲۱ س ۵۰ - ج ۵ علا، ص ۳۰۰ س ۱۱

٤- (تر) سرکش . ـ توسن . ـ ناآرام .

اسب یاغی چون به‌بیند اسب ما　　　رو بگرداند گریزد بی‌عصا

ج ۳ نی، ص ٤۲۹ س ۲۷۲۹ - ج ٤ بر، ص ۷۵۸ س ۲۷٤۸ - ج ٤ علا، ص ۳۹٦ س ۱۰

یاغی‌شدن -- (تر + فا) نافرمانی کردن . ـ سر از اطاعت پیچیدن . ـ شرارت و طغیان کردن .

میگزندش کای سگ طاغی برو　　　با ولی‌نعمتت یاغی مشو

ج ۳ نی، ص ۲۰ س ۳۱۸ - ج ۲ بر، ص ۲۹۷ س ۳۱۹ - ج ۳ علا، ص ۲۰۰ س ۲۰

یافه‌گفتن -- (فا) سخنان هرزه و بیهوده و سردرگم و پریشان گفتن. هذیان و فحش، (برهان) .

تو ملاف از مشک کان بوی پیاز　　　از دم تو میکند مکشوف راز
گلشکر خوردم همی گویی و بوی　　　میزند از سیر که یافه مگوی

ج ۳ نی، ص ۲۸۳ س ۱۷۷٦ - ج ٤ بر، ص ۷۱۰ س ۱۷۹۱ - ج ٤ علا، ص ۲۷۰ س ۱۵

هرگاه که فرصت یافتند بیافه وافسوس بحضرت ایشان سخن آغاز کردندی. (رساله فریدون ص ۱۲۹) .

کجا اندر خورد پیوند جویی　　　تو این پیغام یافه چند گویی

(ویس و رامین ص ٦۹)

لیلی ز گزاف یاوه گویان　　در خانهٔ غم نشسته مویان

(لیلی‌ومجنون نظامی ص۸۲)

یاقوت‌القلوب ــ (عر . م) بضم تاء ، یاقوت دلها . ــ جواهروسنگ گرانقدر دل . (نی ج ٦ ص۴۰۵) ــ علم باطن ــ علم لدنی . ــ معرفت الله . ــ عرفان حقیقی.

لعل او گویا ز یاقوت‌القلوب　　نه رساله خوانده نه قوت‌القلوب

ج۵ نی، ص۴۲۳ س۲۶۵۲ ــ ج٦ بر، ص۱۸۸٦ س۲٦۵٦ ــ ج٦ علا، ص٦۱۴ س۲۲

یاوه ــ ۱ـ (فا) بکسرواو ، ناپدیدگشته وگم‌شده . (برهان).

اسب خود را یاوه داند وزستیز　　میدواند اسب خود در راه نیز

اسب خود را یاوه‌داند آن جواد　　واسب‌خوداورا کشان‌کرده‌چوباد

ج۱ نی ، ص٦۹ س۱۱۱۵ ــ ج۱ بر ، ص۵۸ س۱۱۴۱ ــ ج۱ علا ، ص۳۰ س۲۱

۲ــ (فا) هرزه و بیهوده . (آنندراج) ــ «روزگار بیاوه بردن» دربیت زیر یعنی عمر را بیهوده تلف‌کردن. وزندگانی را بهرزه و بیهوده بسر بردن.

کس در اینجا نیست جز دیوو پری　　روزگار خود چه یاوه می‌بری

ج۵ نی ، ص۳۲۲ س۸۵۰ ــ ج٦ بر ، ص۱۰۹۸ س۸۵۲ ــ ج٦ علا ، ص۵۷۲ س۲۲

یاوه‌تاز ــ (فا) بکسر واو ، بیهوده . عبث . باطل . پوچ وچرند. (نی ج ۷ ص ۲٦۰) ــ هرزه‌گرد . ــ هرزه دو . ــ هرزه‌رو . ــ سردرگم و پریشان .

که در این زندان بماند او مستمر　　یاوه تاز و طبل خوارست و مضر

ج۱ نی ، ص۲۸۱ س٦۱٦ ــ ج۲ بر ، ص۲۲۱ س٦۱۹ ــ ج۲ علا ، ص۱۱۸ س۲۰

زان ضلالتهای یاوه تازشان　　حفره دیوار و در غمازشان

ج ۵ نی، ص ۱۲۲ س ۲۰۷۶ - ج ۵ بر، ص ۹۳۲ س ۲۰۷۶ - ج ۵ علا، ص ۴۸۵ س ۱۵

یاوه تاز کردن – (فا) بیهوده دویدن . (نی ج ۶ ص ۳۸۶) هرزه دوی . هرزه روی کردن . – دوندگی بیهوده و باطل وعبث کردن.

گفت آن درویش ای دانای راز　　　از پی این گنج کردم یاوه تاز

ج ۵ نی، ص ۴۰۳ س ۲۲۸۸ - ج ۶ بر، ص ۱۱۶۹ س ۲۹۱۱ - ج ۶ علا، ص ۶۰۳ س ۲۳

یاوه رفتن – (فا) هرزه رفتن . – هرزه روی . – بیهوده رفتن . – اشتباه کردن .

هرچه او خواهد همان یابی یقین　　　یاوه کم رو خدمت او برگزین

ج ۵ نی، ص ۱۹۹ س ۳۱۲۳ - ج ۵ بر، ص ۹۹۲ س ۳۱۲۳ - ج ۵ علا، ص ۵۱۷ س ۱۲

یاوه شدن – (فا) گم شدن . – ناپدید شدن .

یاوه شد همیان زر او خفته بود　　　جمله را جستند و او را هم نمود

ج ۱ نی، ص ۴۴۲ س ۳۴۷۹ - ج ۲ بر، ص ۳۶۴ س ۳۰۳۶ - ج ۲ علا، ص ۱۸۲ س ۲۶

اگر بیمار عشق او شود یاوه درین مجلس　　　به پیش نرگس بیمار آن عیار جوئیدش

(رساله فریدون ص ۵۰)

یاوه کردن – (فا) گمراه کردن . – در ضلالت افکندن .

عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد　　　خود مبین تا برنیارد از تو گرد

ج ۱ نی، ص ۲۰۰ س ۳۲۰۴ - ج ۱ بر، ص ۱۹۶ س ۳۲۲۲ - ج ۱ علا، ص ۸۶ س ۵

همچنان مگر شخصی کیسه پر زر یاوه کرده بود و بیخود وارمیدوید و ازهرکس می‌پرسید . (مناقب افلاکی ص ۴۰۲) .

یاوه کوشیدن — (فا) سعی باطل کردن . ـ عمل بیهوده انجام دادن . ـ جدو جهد عبث کردن .

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش — خویشتن را گم مکن یاوه مکوش

ج۳ نی، ص۴۹۲ س۳۶۱۱ - ج٤ بر، ص۸۰۲ س۳٦۲٤ - ج٤ علا ، ص٤۲۰ س۱۰

یاوه گردیدن — (فا) گم شدن . ـ ناپدید شدن .

غم مخور یاوه نگردد او ز تو — بلکه عالم یاوه گردد اندرو

ج۳ نی، ص۳۳٦ س۹۷٦ - ج٤ بر، ص ٦۷۱ س ۹۸۰ - ج٤ علا ، ص۳٤۹ س۲٦

چو ره یاوه گردد نماینده اوست — چو در بسته باشد گشاینده اوست

(نظامی)

یاوه گفتن — (فا) هرزه و بیهوده گفتن. (آنندراج). ـ سخن مهمل و عبث و باطل گفتن .
قصه آن شخصی که دعوی پیغامبری میکرد گفتندش چه خورده‌ای که گیج شده‌ای و یاوه میگویی گفت اگر چیزی یافتمی که خوردمی نه گیج شدمی و نه یاوه گفتمی که هر سخن نیک که با غیر اهلش گویند یاوه گفته باشند اگرچه در آن یاوه گفتن مأمورند .

ج٥ نی ، ص۷۱ عنوان - ج ٥ بر ، ص۸۷۷ عنوان - ج٥ علا ، ص٤۰۸ عنوان

یاهو — (عر) ذکریست صوفیان را . ـ یعنی یامن لاهو الّا هو . (نی ج ۷ ص٤٥) ـ یاهو ، و یا مَنْ هو . ولااله الّاالله ونظایر آن از جمله اذکاریست که صوفی خانقاهی از تکرار دائمی آن ناگزیر است .ـ یکی از اذکار قلبی صوفیان.

آن طرف که دل اشارت میکند — چون زبان یاهو عبارت میکند

ج ۵ نی ، ص۴۶۱ س۴۳۲۰ - ج ۶ بر ، ص ۱۲۲۰ س۲۳۲۳ - ج ۶ علا ، ص۶۲۹ س ۲۸

یُبْعَثُونَ – (عر . ق) بضم یاء وفتح عین ، برانگیخته میشوند ـ قیامت . ـ مأخوذ از آیه شریفه : «فَلَوْلا اَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحینَ * لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ .» (سوره مبارکه الصافات آیه شریفه ۴۳ و ۴۲) که در شأن یونس پیغمبر علیه السلام وگرفتارشدن او در شکم ماهی وخلاصیش بعلت ذکر وتسبیح بسیار . و انابه‌واستغاثه بی‌شمار که کرد نازل شده است .

گر نبودی او مسبح بطن نون حبس و زندانش بدی تا یبعثون

ج ۱ نی ، ص۲۲۴ س۲۱۳۶ - ج ۲ بر ، ص۳۴۶ س۲۱۷۹ - ج ۲ علا ، ص۱۷۴ س ۲۹

یپنلو – (تر) بفتح یاء و پ و در فرهنگها بفتح یاء و ضم پ وگاهی بضم اول و دوم (نی ج۸ ص۳۹۵) وگاهی بصورت بنپلو ، بفتح یاء و نون وسکون بای‌فارسی ولام بواوکشیده . (برهان) ضبط شده است امّا صورت صحیح آن باید بفتح یاء و ضم پ باشد (ح برهان ص ۲۴۵۲) بمعنی جا ومقامی از هر شهر که اسباب وامتعه وغله و آنچه از خارج آورند درآنجا فروشند و نیز اسباب وامتعه را هم‌گفته‌اند (برهان) - کاروان ومتاع و قافله (رشیدی) ـ بازارگاه است که مردمان بوقت معین از اطراف ولایات آنجا حاضرآیند وخرید و فروش کنند و بازگردند . (نی ج۸ ص۳۵۹) .

چون ینپلو در میان شهرها از نواحی آید آنجا بهرها

زین یپنلو هرکه بازرگان‌ترست برسره و برقلب‌ها دیده‌ورست

شد یپنلو مرو را دارالرباح وان دگر را ازعمی دارالجناح

ج ۵ نی ، ص۵۲۰ س۴۲۸۳ - ج ۶ بر ، ص۱۲۷۱ س۴۲۸۶ - ج ۶ علا ، ص۶۵۴ س۲۲

یتیم ۱ــ (عر) از آدمی آنکه پدر ندارد و از سایر حیوان آنکه مادر ندارد و طفلی که پدر ومادر هردو ندارد یتیم الطرفین گویند . (منتهی‌الارب) ـ فارسیان‌نیزبآنکه از پدر جدا افتد اگرچه پدرش زنده باشد اطلاق کرده‌اند . (آنندراج) ـ بی‌پدر . ـ در بیت زیر بمعنی بی‌کس و بی‌سرپرست و بدون مرشد وراهبر آمده است .

آن اسیران در شفاعت آمدند   وان مریدان در شناعت آمدند

کین چه بدبختیست‌مارا ای کریم   از دل‌ودین مانده ما بی‌تویتیم

ج ۱ نی، ص ۳۵ س ۵۵۷ ـ ج ۱ بر، ص ۳۰ س ۵٦٤ ـ ج ۱ علا، ص ۱۵ س ۲

۲ ــ (عر . ق) در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « اَلَمْ یَجِدْکَ یَتیماً فَآوىٰ . » (سوره مبارکه‌الضحی آیه شریفه ٦) که در شأن رسول‌اکرم‌صلی‌الله علیه وآله وسلم نازل شده است .

هر یتیمی را که سرمه حق کشد   گردد او در یتیم بارشد

ج ۵ نی، ص ۴۳۵ س ۲۸٦٤ ـ ج ٦ علا، ص ۱۱۹۷ س ۲۸٦۷ ـ ج ٦ علا، ص ٦۱۹ س ۹

۳ــ (عر.م) آنکه ازخلق بکلی ببرد و باتمام دل وقوی خدا را باشد .ـ طالب و سالک حقیقی .ـ بنده واقعی . ـ کامل .ـ مصرع‌دوم باید اشاره باشد بایه شریفه «یَوْمَ لایَنْفَعُ مالٌ وَلابَنُونَ * اِلّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ » . (سوره مبارکه الشعراء آیات ۸۸ و ۷۹) .

چون بماند از خلق او باشد یتیم   انس حق را قلب می‌باید سلیم

ج ۱ نی، ص ۸۷۸ س ۲۲۷٤ ـ ج ۲ بر، ص ۳۱۱ س ۲۲۹۸ ـ ج ۲ علا، ص ۱۰۷ س ۱

یتیم‌ماندن ــ (عر+فا. م) بی‌پدر ومادرماندن . ـ دربیت زیر بمعنی خالی‌ماندن وعدم وجودکسی یا چیزی آمده است.

چون تو خفاشان بسی بینند خواب　　　کین جهان ماند یتیم از آفتاب

ج ۵ نی، ص ۳۹۱ س ۲۰۸۳ - ج ۶ بر، ص ۱۱۵۹ س ۲۰۸۶ - ج ۶ علا، ص ۶۰۲ س ۷

یتیمان زمین — (عر + فا . م) بکسر نون اوّل، بی پدر و مادران زمین. - گیاهان. - روئیدنی‌ها.

زو یتیمان زمین را پرورش　　　بستگان خشک را ازوی روش

ج ۵ نی، ص ۱۵ س ۲۱۵ - ج ۵ بر، ص ۸۲۹ س ۲۱۵ - ج ۵ علا، ص ۴۲۴ س ۲

یثرب — (عر) بفتح یاء وکسر راء، نام مدینه منوره. (آنندراج) - مدینة الرسول.

چنگ را برداشت شد الله جو　　　سوی گورستان یثرب آه جو

ج ۱ نی، ص ۱۲۷ س ۲۰۸۶ - ج ۱ بر، ص ۱۰۶ س ۲۱۴۱ - ج ۱ علا، ص ۵۵ س ۶

یجوز — (عر) ر - ک یجوز ولایجوز.

یجوز ولایجوز — (عر . م) جایز است وجایز نیست. - تفسیر قانون. حقوق‌دانی. رویّه قضایی. فقه. (نی ج ۸ ص ۷۰) - اصطلاحیست در فقه که هنگام احکام فقهی و تطبیق آن با موازین خارجی، فقها بر زبان رانند که مثلاً نماز قصر در سفرهای غیر جنگی جایز است یا جایز نیست. - جواز وعدم جواز احکام شرعی. - در بیت زیر کنایه است ازدانستن فقه و موازین وابواب آن.

که همی دانم یجوز ولا یجوز　　　خود ندانی که یجوزی یا عجوز

ج ۳ نی، ص ۱۰۰ س ۲۶۵۰ - ج ۳ بر، ص ۵۱۲ س ۲۶۹۲ - ج ۳ علا، ص ۲۶۱ س ۱۸

درین هیچ شک نیست فقهان زیرکند و ده‌اندر می‌بینند درفن خود ، لیک میان ایشان و آن عالم دیواری کشیده‌اند برای نظام یجوز ولایجوز که اگر آن دیوار حجابشان نشود هیچ آنرا نخوانند وآن کار معطل ماند. (فیه‌مافیه ص۹۲) .

یحب — (عر.ق) بضم یاء و کسر حاء ، دوست میدارد. ـ اشاره است بآیه کریمه: «یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دینِه فَسَوْفَ یَأْتِیِ‌اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ اَذِلَّةٍ عَلَی‌الْمُؤْمِنینَ اَعِزَّةٍ عَلَی‌الْکافِرینَ یُجاهِدُونَ فی سَبیلِ اللهِ وَلا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِکَ فَضْلُ‌اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَاللهُ واسِعٌ عَلیمٌ .» (سوره مبارکه المائده آیه شریفه ۵۹) که بزعم مفسرین خاصه ابن عباس پیشگوئیست که در حق اصحاب ردّه نازل شده است بجهت مزید اطلاع ر ـ ک : تفسیر ابن عباس وامام فخر رازی و ابوالفتوح ذیل شرح و تفسیر همین آیه شریفه .

میل و عشق آن شرف هم سوی جان   زین یحب را و یحبون را بدان

ج۳ نی ، ص۲۵۴ س۴۴۴۰ ـ ج۳ بر ، ص۶۰۱ س۴۴۸۹ ـ ج۲ علا ، ص۲۱۰ س۳

یحبون — (عر.ق) ر ـ ک : یحب ویحبهم .

یُحِبُّهُمْ — (عر . ق) بضم یاء و باء و هاء و تشدید باء و کسر هاء ، دوست دارد ایشان را ـ مأخوذ است از آیه شریفه واقع درسوره المائده که درذیل یحب آورده شد ـ ر ـ ک : یحب .

چون یحبون بخواندی در نبی   با یحبهم قرین در مطلبی

ج ۵ نی، ص ۱۳۹ س ۲۱۸۶ ـ ج ۵ بر، ص ۹۲۸ س ۲۱۸۶ ـ ج ۵ علا، ص ۴۸۸ س ۲۸

یخابه ــ (فا) آب یخ . ـ آب بسیار سرد .

کوزه‌ای کو از یخابه پر بود — چون عرق بر ظاهرش پیدا شود

آن ز سردی هوا آبی شدست — از درون کوزه نم بیرون نجست

ج ۳ نی، ص ۳۸۵ س ۱۸۰۷ ـ ج ۴ بر، ص ۷۱۲ س ۱۸۲۳ ـ ج ۴ علا، ص ۳۷۱ س ۲۰

یخنی ــ (فا) بفتح یاء وکسر نون ، گوشت پخته شده . (برهان) ـ هرچیز از مال و زر واسباب و غله وحبوب و حیوان وغیره که آنرا نگاهدارند تا بوقت حاجت بکار آید و بعربی ذخیره گویند . (سروری) ـ آبگوشت که باطرز خاصی پخته شود . ـ گوشت و بقولات پخته شده با چاشنی و بی‌چاشنی که ما آنرا آبگوشت گوئیم .

وین بز از بهر میان روز را — یخنی باشد شه پیروز را

ج ۱ نی، ص ۱۹۱ س ۳۱۰۶ ـ ج ۱ بر، ص ۱۵۸ س ۳۱۷۲ ـ ج ۱ علا، ص ۸۲ س ۱۵

خیز ای پس مانده دیده ضرر — باری آن حلوا و یخنی را بخور

ج ۵ نی، ص ۴۱۴ س ۲۴۸۹ ـ ج ۶ بر، ص ۱۱۷۹ س ۲۴۹۲ ـ ج ۶ علا، ص ۶۱۱ س ۹

ید ــ (عر . م) بفتح یاء ، دست تا کتف یا کف دست تا سربند وچیرگی وغلبه وتوانائی . (منتهی‌الارب) ـ دسترسی وچیرگی وقدرت وتوانائی .

داده کرمان را بر او مهر ولد — بر پدر من اینت قدرت اینت ید

ج ۵ نی، ص ۵۵۲ س ۴۸۳۷ ـ ج ۶ بر، ص ۱۲۹۸ س ۴۸۴۰ ـ ج ۶ علا، ص ۶۶۸ س ۴

یدالله ــ (عر . ق . م) بفتح یاء و ضم دال ، دست خدا . ـ کنایه از وجود

سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم ـ مأخوذ از آیه شریفه: «اِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدیهِمْ.» (سوره مبارکه الفتح آیه شریفه ۱۰).

کان یدالله آن حدث را هم بخود خوش همی شوید که دورش چشم بد

ج ۵ نی، ص ۱۰ س ۱۲۲ ـ ج ۵ بر، ص ۸۲۵ س ۱۲۲ ـ ج ۵ علا، ص ۶۶۸ س ۴

یدبیضانمودن ـ (عر + فا . م . ق) بفتح یاء، معجزه و کرامات نمودن. چون موسی علیه‌السلام دست درگریبان خود کرده برمی‌آورد روشن چون پنجه خورشید ظاهر میشد. (غیاث) ـ یکی از معجزات موسی ع که دست درگریبان میکرد و بیرون میآورد کف دستش منور بود و می‌درخشید. ـ مأخوذ از مضمون آیه شریفه: «وَاضْمُمْ یَدَکَ اِلیٰ جَناحِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ وَ آیَةً اُخْریٰ * لِنُرِیَکَ مِنْ آیاتِنَا الْکُبْریٰ.» (سوره مبارکه طه آیه شریفه ۲۳ و ۲۴) و نیز ر ـ ک: سوره مبارکه القصص آیه ۳۲ و الشعراء آیه ۳۲ و ۳۳ وجهت مزید اطلاع ر ـ ک: تفسیر کبیر امام فخر رازی ج ۶ ص ۶۰۱ و بیضاوی ج ۲ ص ۲۱۵.

هین ید بیضا نما ای پادشاه صبح نو بگشا ز شب‌های سیاه

ج ۱ نی، ص ۳۷۴ س ۲۲۸۸ ـ ج ۲ بر، ص ۳۰۷ س ۲۳۱۲ ـ ج ۲ علا، ص ۱۵۵ س ۸

گر ید بیضا نبودیش آشکار کی گرفتی ذوالفقار آنجا قرار

(منطق الطیر ص ۲۶)

یَرانا لانَراهُ ـ (عر . م) بفتح یاء ونون، آنکه ما او را نمی‌بینیم و او ما را می‌بیند ـ آنکه ما را می‌بیند و ما اورا نمی‌بینیم. ـ خداوند متعال.

ای یرانا لانراه روز و شب چشم بند ما شده دید سبب

ج ۵ نی، ص ۴۳۷ س ۲۸۸۹ ـ ج ۶ بر، ص ۱۱۹۸ س ۲۸۹۲ ـ ج ۶ علا، ص ۶۹۶ س ۲۳

یُرزَقُون ـ (عر . ق) بضم یاء وفتح زاء ، روزی داده میشوند . ـ مأخوذ از آیات معجز بینات : «وَلا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمواتاً بَل اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقُونَ * فَرِحینَ بِما آتاهُمُ اللهُ مِن فَضلِه وَیَستَبشِرُونَ بِالَّذینَ لَم یَلحَقُوا بِهِم مِن خَلفِهِم اَلّا خَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُم یَحزَنُونَ.» (سوره مبارکه آل عمران آیات کریمه ۱۶۲ و ۱۶۳) که در باره شهیدان راه حق وکشته‌شدگان در جهاد فی‌سبیل‌الله نازل شده است .

در شهیدان یرزقون فرمود حق   آن غذا را نه دهان بد نه طبق

ج ۱ نی ، ص ۲۰۶ س ۱۰۸۸ ـ ج ۲ بر ، ص ۲۵۲ س ۱۰۹۰ ـ ج ۲ علا ، ص ۱۲۸ س ۲۲

یرغا ـ (تر) بضم یاء ، راهوار و تیزرو . (لطایف) ـ بمعنی یلغار یعنی دویدن برفوج دشمن . (غیاث) ـ در تداول فارسی زبانان امروز «یُرغه» بضم یاء و کسر غین ، که بمعنی هموار و سریع حرکت کردن اسب وسایر ستوران است .

سکسکانید از دمم یرغا روید   تا بواش مرکب سلطان شوید

ج ۳ نی ، ص ۳۹۶ س ۲۰۱۰ ـ ج ٤ بر ، ص ۷۲۲ س ۲۰۲۷ ـ ج ٤ علا ، ص ۴۷۶ س ۲۲

یُزلِقُونَک ـ (عر . ق) بضم یاء وکسر لام و فتح نون ، بلغزانند ترا . (لسان التنزیل ص ٥٤) مأخوذ از آیه شریفه : «وَاِن یَکادُ الَّذینَ کَفَرُوا لَیُزلِقُونَکَ بِاَبصارِهِم لَمّا سَمِعُوا الذِّکرَ وَیَقُولُونَ اِنَّهُ لَمَجنُونٌ وَما هُوَ اِلّا ذِکرٌ لِلعالَمینَ .» (سوره مبارکه القلم آیه شریفه ٥۱) که در باره چشم‌زخم زدن به‌سرورموجودات صلی‌الله علیه وآله وسلم ودفع شر ازآن‌حضرت‌ص نازل شده‌است‌جهت مزید اطلاع ر ـ ك: به تفاسیر معتبر مانند ابوالفتوح وتبیان‌و تفسیر کبیر امام فخر رازی و بیضاوی وطبری ذیل همین‌آیه شریفه .

که بلغزد کوه از چشم بدان — بزلقونک از نبی برخوان بدان

ج۵ نی،ص۳۲ س۴۹۹ - ج۵ بر، ص۸۴۵ س۴۹۹ - ج۵ علا،ص۴۴۲ س۱

یسار - ۱- (عر . ق) بفتح یاء ، چپ مقابل راست . (غیاث) -ابیات زیر ناظر است بر مضمون آیات معجز آثار : « یا اَیُّهَا الاِنسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلیٰ رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ * فَاَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ *فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسیراً *وَ یَنْقَلِبُ اِلیٰ اَهْلِهِ مَسْرُوراً * وَاَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ * فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبُوراً * وَیَصْلیٰ سَعیراً * الخ . » (سوره مبارکه الانشقاق آیات ۶ تا ۱۲) که درباره اصناف مردمان واهل خیرو شر در قیامت نازل شده است .

باز مانده دیدها در انتظار — تا که نامه ناید از سوی یسار

چشم گردان‌سوی‌راست‌وسوی‌چپ — چونکه نبود بخت‌نامه‌راست زپ

ج۵ نی،ص۱۱۵ س۱۸۰۴ - ج۵ بر،ص۹۱۷ س۱۸۰۴ - ج۵ علا،ص۴۷۸ س۲۲

۲- (عر) آسانی وتوانگری . (منتهی‌الارب) .

از سواد شب برون آرد نهار — وز کف معسر برویاند یسار

ج۶ نی،ص۴۰۲ س۲۲۸۴ - ج۶ بر،ص۱۱۶۹ س۲۲۸۷ - ج۶ علا،ص۶۰۶ س۱۸

یَسْتَغْفِرُونَ - (عر.ق) بفتح یاء وتاء وکسرفاء، طلب آمرزش میکنند . - مأخوذ ازآیه شریفه: « کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ * وَبِالاَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ .» (سوره مبارکه الذاریات آیات مبارکات ۱۷و۱۸) .

شو قلیل‌النوم مما یهجعون — باش در اسحار از یستغفرون

ج ۱ نی، ص ۱۹۶ س ۳۱۷۹ - ج ۱ بر، ص ۱۶۲ س ۳۲۴۶ - ج ۱ علا، ص ۸۴ س ۱۳

یَسْتَفْتِحُونَ - (عر . ق) بفتح یاء و تاء اول و کسر تاء دوم، طلب فتح و پیروزی میکردند. مأخوذ از آیه شریفه: «وَ لَمّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذینَ کَفَرُوا فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَی الْکافِرینَ.» (سوره مبارکه البقره آیه شریفه ۸۳).

تا بنام احمد از یستفتحون　　　باغیانش می‌شوندی سرنگون

ج ۳ نی، ص ۵۰۰ س ۳۸۳۹ - ج ۴ بر، ص ۸۱۴ س ۳۸۶۲ - ج ۴ علا، ص ۴۲۶ س ۱۷

یسر - (عر.ق) بضم یاء، توانگری و فراخ‌دستی. (منتهی‌الارب) - آسانی. (لسان التنزیل ص ۱۵) - بیت زیر و ابیات پس از آن اشاره است بآیات معجز بینات: «اِنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّی * فَاَمّا مَنْ اَعْطی وَ اتَّقی * وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری * وَ اَمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنی * وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنی * فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْری * (سوره مبارکه اللیل آیات ۴ تا ۱۰).

تا میسر کرد یسری را برو　　　تا ز عسری او نگرداند رو

ج ۱ نی، ص ۳۷۴ س ۲۲۹۶ - ج ۲ بر، ص ۳۰۶ س ۲۲۲۰ - ج ۲ علا، ص ۱۰۵ س ۱۲

در بیت دوم اشاره است بآیات: «فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً * اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً.» (سوره مبارکه الانشراح آیات ۵ و ۶).

درد عسر افتاد و صافش یسر او　　　صاف چون خرما و دردی بسر او

یسر باعسرست هین آیس مباش　　　راه‌داری زین ممات اندر معاش

ج ۵ نی، ص ۲۵ س ۳۶۰ - ج ۵ بر، ص ۸۳۷ س ۳۶۰ - ج ۵ علا، ص ۴۲۸ س ۸

یسقی - (عر. ح) ر - ك : یطعم ویسق.

یَشْرَبُون - (عر. ق) بفتح یاء و راء، می‌آشامند. - اشاره‌است بآیه‌شریفه: «اِنَّ الْاَبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَاْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً.» (سوره مبارکه الدهر آیه کریمه ۵).

چونکه بی‌این شرب کم داری سکون چون ز ابراری جدا وز یشربون

ج ۳ نی، ص ۴۶۸ س ۳۲۱۴ - ج ٤ بر، ص ۷۸۳ س ۳۲۳۵ - ج ٤ علا، ص ٤۰۹ س ۲۷

حق ندارد خاصگانرا درکمون از سی احرار جز در یشربون

ج ۵ نی، ص ۴۹۸ س ۳۹۲۲ - ج ٦ بر، ص ۱۲۵۰ س ۳۹۲۵ - ج ٦ علا، ص ٦٤٥ س ۸

یشم - (فا) بفتح یاء، سنگی‌ایست سبز رنگ معدنی‌وگفته‌اند در حوالی ختن رودخانه‌ایست که آب آن باندجان میرود و یشم درآنجا بهم میرسد و در جای دیگر پیدا نمی‌شود و یشم را هفت رنگ است زیبی آن بهترین رنگهاست حکما آنرا جزو جوهریات شمرده مبارك دانند در خطا معتبر است که بزرگان آنجا بی‌کمر یشم نباشند و حکاکی خوب بر سریشم کنند. (آنندراج) - سنگی باشد که با خود نگاهداشتن آن بجهت دفع برق خوب است. (برهان) - سنگی ایست سبزرنگ و تیره که ازآن تسبیح وامثال آن سازند.

تا یکی مو باشد از تو پیش چشم در خیالت گوهری باشد چو یشم

یشم را آنگه شناسی از گهر کز خیال خود کنی کلی عبر

ج ۱ نی، ص ۲۵۲ س ۱۰۹ - ج ۲ بر، ص ۲۰۷ س ۱۱۰ - ج ۲ علا، ص ۱۰۷ س ۱۱

چیست مستی بند چشم از دید چشم　　　تا نماید سنگ گوهر پشم یشم

ج ۱ نی، ص ۷۴ س ۱۲۰۰ - ج ۱ بر، ص ۶۲ س ۱۲۲۷ - ج ۱ علا، ص ۳۲ س ۱۸

يُطَهِّرَكُمْ - (عر . ق) بضم یاء و کاف و فتح طاء و راء و کسر و تشدید هاء، شما را پاك گرداند ، ـ مأخوذ است از آیه شریفه : « اِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً . » (سوره مبارکه الاحزاب آیه شریفه ۳۳) که درباره اهل بیت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم نازل شده است .

این پلیدی بدهد و پاکی برد　　　از یطهرکم تن او برخورد

ج ۵ نی، ص ۱۱ س ۱۴۹ - ج ۵ بر، ص ۸۲۶ س ۱۴۹ - ج ۵ علا، ص ۴۳۲ س ۱۲

يُطعِم و يُسقي - (عر . ح) بضم هردو یاء و کسر عین وقاف ، سیر میدارد ومیآشاماند . ـ مأخوذ است ازحدیث شریف : « نَهي رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمْ عَنِ الْوِصالِ فَقالَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمينَ فَاِنَّكَ يا رَسُولَ اللهِ تُواصِلُ . قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمْ وَ اَيُّكُمْ مِثْلي اَنّي اَبيتُ يُطْعِمُني رَبّي وَ يَسْقيني. » (بخاری ج ٤ ص ١١٨) .

چون ابیت عند ربی فاش شد　　　یطعم و یسقی کنایت زاش شد

ج ۱ نی، ص ۲۳۰ س ۳۷۴۰ - ج ۱ بر، ص ۱۸۹ س ۳۸۱۷ - ج ۱ علا، ص ۹۷ س ۸

يُعْجِبُ الزُّرّاع - (عر . ق) بضم عین و یاء و زاء وتشدید زاء وراء وکسر جیم ، کشاورزان را بشگفتی میآورد . ـ مأخوذ ازآیه شریفه : « مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذينَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَى الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ تَريهُمْ رُكَّعاً

سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللهِ وَ رِضْوَاناً سیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ اَثَرِ السُّجُودِ ذالِکَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِی الْاِنْجیلِ کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْئَهُ فَاَزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوی عَلی سُوقِهِ یُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِیَغیظَ بِهِمُ الْکُفّارَ وَعَدَ اللهُ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ اَجْراً عَظیماً . » (سوره مبارکه الفتح آیه کریمه ۲۹) که در شأن سپهسالار موجودات صلی الله علیه و آله وسلم واصحاب کرام و پیروان صادق او نازل شده است .

باز آن جان چونکه محو عشق گشت   یعجب الزراع آمد بعد کشت

ج ۱ نی، ص ۱۹۵ س ۳۱۶۸ – ج ۱ بر، ص ۱۶۳ س ۳۲۳۵ – ج ۱ علا، ص ۸٤ س ۳

یَعْرِف – (عر . ح) بفتح یاء و کسر راء ، می‌شناسد ، – ابیات زیر اشاره‌ایست برحدیث قدسی: « اَوْلیائی تَحْتَ قُبابی لایَعْرِفُهُمْ غَیْری. » (کشف المحجوب هجویری ص ۷۰) – ر – ك : یعرفون .

پس چو یعرف گفت چون جای دگر   گفت لایعرفهم غیری قذر

انهم تحت قبابی کامنون   جز که یزدانشان نداند آزمون

ج ۳ نی، ص ۲۰۹ س ۳۶۶۶ – ج ۳ بر، ص ۵۶۳ س ۳۷۱۱ – ج ۳ علا، ص ۲۹۰ س ۱

یَعْرِفُون – (عر . ق) بفتح یاء و کسر راء ، می‌شناسند . – مأخوذ است از آیه شریفه : « اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ اَبْناءَهُمْ وَ اِنَّ فَریقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ . » (سوره مبارکه البقره آیه ۱٤٦) .

یعرفون الانبیا اضدادهم مثل سالا یشتبه اولادهم

همچو فرزندان خود دانندشان منکران با صد دلیل و صد نشان

لیک ازرشک و حسد پنهان کنند خویشتن را برندانم می‌زنند

ج۳ نی، ص۲۰۹ س۳۶۶۲ - ج۳ بر، ص۲۷۱۰ س۳۷۰۸ - ج۳ علا، ص۲۸۹ س۲۷

یعقوب — (عر . م) پیغمبر مشهور بنی‌اسرائیل پسر اسحق و نواده ابراهیم خلیل علیهماالسلام . ـ در بیت زیر کنایه شده است از نفس ناطقه (ج ۸ نی ص۳۷۰) .

بشنو این زاری یوسف دوعشار یا برآن یعقوب بی‌دل رحم‌آر

ج۵ نی، ص۴۳۲ س۲۸۰۰ - ج۶ بر، ص۱۱۹٤ س۲۸۰۳ - ج۶ علا، ص۶۱۸ س۳

یغما — (تر) بفتح یاء ، تاخت و تاراج و غارت . (برهان) ـ چون یغمائیان یعنی ترکان قبیله یغما که قبیله معروف از اتراک مشرق بوده‌اند بتاراج و غارت معروف بوده‌اند لهذا یغما کردن و یغمازدن از این عمل این قبیله اتراک معروف شده‌است.(جهت اطلاع بیشتر ر ـ ک:ح . برهان ص۲٤۳۷) .

هرچه یابی سر ترا یغماش کن سر او را بر ندیمان فاش کن

ج۵ نی ، ص۱۱۹ س۱۸۶۳ - ج۵ بر ، ص۹۲۰ س۱۸۶۳ - ج۵ علا ، ص٤۷۹ س۲۸

یغماچی — (تر) بفتح یاء وکسر چ ، یغماگر . ـ یغما کننده . ـ غارتگر . ـ تاراج کننده .

همچو یغما چیست خانه می‌کند زود زود انبان خود پر میکند

ج۵ نی، ص۵ س٤۸ - ج۵ بر ، ص۸۲۱ س٤۸ - ج۵ علا، ص٤۳۰ س۱۰

یَفْعَلَ اللهُ مایَشا — (عر . ق) خدایتعالیٰ آنچه خواهد می کند. مأخوذ ازآیه شریفه : « **یُثَبِّتُ اللهُ الَّذینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثّابِتِ فِی الْحَیوةِ الدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَةِ وَ یُضِلُّ اللهُ الظّالِمینَ وَ یَفْعَلُ اللهُ مایَشاءُ .** » (سوره مبارکه ابراهیم آیه شریفه ۳۲) .

هاکست و یفعل‌الله مایشاء او ز عین دردانگیزد دوا

ج۱ نی، ص۲۳۵ س۱۶۱۹ - ج۲ بر ، ص۲۷۵ س۱۶۳۳ - ج۲ علا ، ص۱۴۰ س۱۶

ای معاف یفعل‌الله مایشا بی‌محابا رو زبان را برگشا

ج۱ نی ، ص۳۰۵ س۱۷۸۶ - ج۲ بر ، ص۲۸۴ س۱۸۰۰ - ج۲ علا، ص۱۴۲ س ۲۵

یَفْعَلُ مایَشا — (عر . ق) آنچه خواهد کند . مأخوذ از آیه شریفه : « **قالَ کَذٰلِکَ اللهُ یَفْعَلُ مایَشاءُ .** » (سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه ۳۵).

پس خریدارست هریک را جدا اندرین بازار یفعل مایشا

ج۵ نی، ص۲۷۲ س۲۹ - ج۶ بر، ص۱۰۰۵ س۲۹ - ج۶ علا، ص۵۵۱ س ۱۵

یقظت — (عر) بفتح یاء و ظاء ، بیداری . (آنندراج) - ر - ك : یقظه .

خوابناکی کو ز یقظت میجهد دایه وسواس عشوه‌ش میدهد

ج۵ نی، ص۴۰۰ س۵۸۸ - ج۶ بر ، ص۱۰۸۴ س۵۹۱ - ج۶ علا ، ص۵۶۰ س۸

خویش را در خواب کن زین افتکار سر ز زیر خواب در یقظت برآر

ج۵ نی، ص۵۲۱ س۴۴۶۳ - ج۶ بر، ص۱۲۸۰ س۴۴۶۶ -ج۶علا ص۶۵۸ س۲۲

یقظه — بفتح یاء وظاء ، بیداری . (آنندراج) - ر - ك : یقظت .

نام کالانعام کرد آن قوم را زانکه نسبت کو به یقظه نوم را

یقظه آمد نوم حیوانی نماند انعکاس حس خود ازلوح خواند

ج۳ نی، ص۳۶۷ س۱۵۲۲ - ج٤ بر، ص۶۹۷ س۱۵۳۶ - ج٤ علا، ص ۳۶٤ س۱

بیت زیر اشاره است به حکایت اصحاب کهف که در قرآن کریم سوره الکهف آیه ۹تا۲۵ بآن اشاره شده‌است وتفاسیر وقصص انبیا ذیل عنوان اصحاب کهف وآیات نامبرده بتفصیل آنرا ذکر کرده‌اند .

یقظه‌شان مصروف دقیانوس بود خوابشان سرمایه ناموس بود

ج۱ نی، ص۲٤۸ س۳۸ - ج۲ بر، ص۲۰٤ س۳۸ - ج۲ علا، ص۱۰۶ س۲

یکتو - (فا) تنها . - واحد . - یکتا . - بی‌نظیر . - بی‌مانند .

هست معشوق آنکه او یکتو بود مبتدا و منتهایت او بود

ج۳ نی ، ص۸۰ س۱٤۱۸ - ج۳ بر ، ص٤۰۵ س۱٤۳۲ - ج۳ علا ، ص۲۲۸ س۲۰

یک جوهر - (فا + عر ، م) یک اصل . - یک اساس . - واحد . - متحد . ر - ك : یک‌گهر .

منبسط بودیم و یک جوهر همه بی‌سرو بی‌پا بدیم آن سر همه

ج۱ نی ، ص٤۳ س۶۸۶ - ج۱ بر ، ص۳۶ س۶۹۵ - ج۱ علا ، ص۱۸ س۱۶

یکدله - (فا.م) بفتح یاء وکسر دال ولام ، موافق و بی‌ریا و بی‌نفاق. (برهان)- یکدل . - متحد.

زشتی آواز کم شد زین گله خلق شد بر وی برحمت یکدله

ج۱ نی، ص۲۵۶ س۲۰۰۰ - ج۲ بر، ص۲۹۲ س۲۰۱۵ - ج۲ علا، ص۱٤۸ س۵

یک رایه — (فا) یک رای - یکدل - بی‌دغدغه و وسواس .

وانکه گر خود عاشق دایه بود بی‌غرض در عشق یک‌رایه بود

ج۳ نی ، ص۲۶۳ س۴۰۹۴ - ج۲ بر ، ص۹۰۹ س۴٦٤٥ - ج۲ علا ، ص۲۱۴ س۱۴

یکرنگی — (فا.م) کنایه از اخلاص‌مندی ویک‌جهتی و دوستی که از شایبه ریا و نفاق مبری[1] باشد. (آنندراج) - پاکی وصفا وزدودگی . (ج ۷نی‌ص ۴۸) - یگانگی - توحید .

او ز یک‌رنگی عیسی بو نداشت وز مزاج خم عیسی خو نداشت

نیست یک‌رنگی کزو خیزد ملال بل مثال ماهی و آب زلال

ج۱ نی ، ص۳۲ س۵۰۰ - ج۱ بر ، ص۱۷ س۵۰٦ - ج۱ علا ، ص۱۳ س۲۵

یکسری — (فا . م) یکسره . - به‌تمامی . - بتمامه . - کاملاً . - کُلّاً .

کاش کان هم ننگ بودی یکسری تا نرفتی بروی آن بد داوری

ج۱ نی ، ص۱۵ س۲۰۹ - ج۱ بر ، ص۱۳ س۲۰٦ - ج۱ علا ، ص٦ س۲۰

آن غلامش مرد پیش مشتری شد زیان مشتری آن یکسری

ج۳نی ، ص۱۹۰ س۲۲۳۸ - ج۲ بر ، ص۵۴۷ س۲۲۸۳ - ج۲ علا ، ص۲۸۷ س۲۲

یک سواره — (فا.م) یک اسبه . (برهان) - بهادریکه تاز . (آنندراج) - یکه‌تاز . - تنها و منفرد - تک‌سوار .

یک سواره میرود شاه عظیم در کف طفلان چنین در یتیم

ج۱ نی ، ص۲۲۲ س۱۳۹۳ - ج۲ بر ، ص۲٦۵ س۱۴۰۴ - ج۲ علا، ص۱۳۵ س۵

خود بنه و بنگاه من در نیستیست یک سواره نقش من پیش ستیست

چ۳ نی، ص۲۱٤ س۲۷۷۲ – چ۳ بر، ص۵٦۸ س۳۸۱۷ – چ۳ علا، ص۲۹۲ س ۱۹

هر پیمبر سخت‌رو بد در جهان — یک سواره کوفت بر جیش شهان

چ۳ نی، ص۲۳٦ س٤۱٤۱ – چ۳ بر، ص۵۸٦ س٤۱۸۸ – چ۳ علا، ص۳۰۱ س ۲٦

سرگشتگان سودا جمله سوار گشتند — کان شاه یکسواره در قلب لشکرآمد

(دیوان کبیر ج ۲ بیت ۸۸۰٤)

وی را در خسیس‌تر درجه بباید داشت، چنانکه یکسوارگان خامل ذکر دارند. (بیهقی چاپ کتابخانه ادب ص ۳۱) – این مردیست یکسواره که گلیم خودرا از غرقاب برهانیده‌است ونجات یافته. (مناقب‌العارفین ص۴۱۹).

سلطان یک سواره گردون بچنگ وی — بر چرمه تنگ بندد و هرا برافکند

(دیوان خاقانی ص ۱٤۳)



یکسون – (فا) بفتح یاء، بمعنی یکسان است که برابر وهمیشه وبردوام باشد. (برهان). – یک‌طرف – یک‌جانب. – در عنوان زیر بمعنی سرای جاودانی وخاود و عالم عقبی[1] است.

« حکایت آن پادشاه زاده که پادشاه حقیقی بوی روی نمود ... آن پادشاه‌زاده چون از قید رنگ‌ها برست گفت من این خاکهای رنگین را همان خاك دون میگویم زر و اطلس واکسون نمی‌گویم من از این اکسون رستم و به یکسون رفتم.»

چ۳ نی، ص ٤٦۰ عنوان – ج ٤ بر، ص۷۰٦ عنوان – ج ٤ علا، ص٤۰۰ عنوان

همچنین اگر اهل ربع سکون یکسون باشند وتن بسوئی همه را جواب گویم. (مناقب افلاک ص٦۱٤).

یک قله – (فا + عر . م) بضم قاف و تشدید وفتح لام، یک کوزه – در فقه

امام محمد شافعی دو کوزه (قلتین) آب کُر شرعی محسوب میشود ومیتوان باآن وضو ساخت و تطهیر کرد امّا یک کوزه(قله) یاکتر کُر نیست و نمیتوان آنرا بجای آب کُر استعمال کرد . ـ ر ـ ك : دوقله و دون‌القلتین ـ در بیت زیر ظاهراً کنایه شده است از مردمان ناقص وناکامل وبکمال نارسیده .

تو دو قله نیستی یک قُلّه‌ای   غافل از قصه عذاب ظله

ج ٥ نی، ص ۲۹٦ س ۲۱۷٥ - ج ٦ بر، ص ١١٦٤ س ۲۱۷۸ - ج ٦ علا، ص ٤ ٦٠ س ١٠

یک‌گهر ــ (فا . م) بضم گاف و فتح هاء ، یک جوهر . ـ دارنده اصل و اساس و بنیاد واحد . ـ یگانه . ـ واحد . ـ ر ـ ك : یک جوهر .

یک گهر بودیم همچون آفتاب   بی گره بودیم صافی همچو آب

ج ١ نی، ص ٤٣ س ٦٨٧ - ج ١ بر، ص ٣٦ س ٦٩٧ - ج ١ علا ، ص ١٨ س ١٧

یک لخت ـ (فا) بفتح باء ولام ، یکدست و یکسان وآنکه از وضعی که‌داشته باشد هرگز برنگردد . (آنندراج) «احمق یک‌لخت» در بیت زیر معادل‌است‌باآنچه امروز ما گوئیم یک پارچه خر، در جمله فلانی «یک پارچه خر است» یعنی بسیار ساده و ابله است .

این زمان این احمق یک لخت را   آن نماید که زمان بدبخت را

ج ٣ نی، ص ۲۲۳ س ۳۹۱۸ - ج ٣ بر، ص ٥٧٥ س ۳۹٦٥ - ج ٣ علا، ص ۲۹٦ س ١١

یک‌لقمه کردن ــ (فا . م) بضم لام ، یک‌جا فروادادن . ـ بلعیدن . ـ یکباره بلعیدن .

جادوی ها را همه یک لقمه کرد   یک جهان پرشب بد آنرا صبح خورد

ج ۳ نی، ص ۲۷۶ س ۱۶۶۳ - ج ٤ بر، ص ۷۰۵ س ۱۶۷۸ - ج ٤ علا، ص ۳۶۷ س ۲۶

یک‌مشت گل – (فا.م) موجود خاکی . موجود دنیائی . (ج ۷ نی ص ۳۲۶) - آدمی باعتبار آنکه از خاك آفریده شده است .

این خریداران مفلس را بهل   چه خریداری کند یک مشت گل

ج ۱ نی، ص ۳۸۲ س ۲٤٤۰ - ج ۲ بر، ص ۳۱٤ س ۲٤٦۷ - ج ۲ علا، ص ۱۵۸ س ۱۳

یک‌نهی – (فا + عر . م) بفتح نون ، یک منع - غرض منع آدم ابوالبشر است از نزدیکی به شجره ملعونه که در قرآن مجید بآن اشاره شده است : « وَ قُلْنَا یا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ وَ کُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما وَلا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ . » (سوره مبارکه البقره آیه کریمه ۳۳ وسوره کریمه الاعراف آیه ۱۸) .

این چنین آدم که نامش می‌برم   گر ستایم تا قیامت قاصرم

این همه دانست و چون آمد قضا   دانش یک نهی شد بروی خطا

ج ۱ نی، ص ۷۷ س ۱۲٤۸ - ج ۱ بر، ص ٦۵ س ۱۲۷۷ - ج ۱ علا، ص ۳٤ س ۲

یکی راده عوض آمدن – (فا . ق) خداوند کریم جزای هرعمل نیک و خیر را ده برابر قرار داده است چنانکه فرماید : « مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها وَمَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَلا یُجْزی اِلّا مِثْلَها وَهُمْ لا یُظْلَمُونَ . » (سورة الانعام آیه شریفه ۱٦۱) .

گفت پیغمبر که هرکس از یقین   داند او پاداش خود در یوم دین

که یکی را ده عوض می‌آیدش   هرزمان جودی دگرگون زایدش

ج۱ نی، ص۲۹۵ س۸۹۶ - ج۱ بر، ص۲۴۳ س۹۰۱ - ج۱ علا، ص۱۲۴ س۱۸

یک یک — (فا) بفتح هردو یاء، یکی یکی. ـ دانه دانه.

چون تو بسیاران بلافیده زبخت   ریش خود برکنده یک یک لخت لخت

ج۳ نی، ص۲۴۳ س۴۰۸۶ - ج۳ بر، ص۴۸۳ س۴۱۳۲ - ج۳ علا، ص۳۰۰ س۲۰

یم — (عر) بفتح یاء و تشدید میم، دریا. (غیاث).

آن یکی بودش بکف در چل درم   هرشب افکندی یکی درآب یم

ج۵ نی، ص۲۴۲ س۳۸۱۰ - ج۵ بر، ص۱۰۳۱ س۳۸۱۰ - ج۵ علا، ص۵۳۷ س۱

کوه را غرقه کند یک خم زنم   چشم خم چون باز باشد سوی یم

ج۵ نی، ص۳۱۹ س۸۱۳ - ج۶ بر، ص۱۰۹۶ س۸۱۶ - ج۶ علا، ص۵۷۱ س۲۳

یم‌شدن — ۱- (عر + فا. م) بفتح یاء، دریاشدن. ـ بحر بیکران شدن. ـ تبدیل وجود یافتن. ـ بحدکمال رسیدن. ـ کامل‌شدن.

شاد آن صوفی که رزقش کم شود   آن شبه‌ش در گردد و اویم شود

ج۳ نی، ص۳۸۸ س۱۸۶۰ - ج۴ بر، ص۷۱۵ س۱۸۷۶ - ج۴ علا، ص۳۷۳ س۱

۲- (عر + فا. م) بجذب ذات وهستی مطلق نایل آمدن. (نی ج ۸ ص۲۶۸). ـ ازهفتصد هزار حجاب بین‌خلق وخالق گذشتن وبهستی‌مطلق‌پیوستن. ـ بحد کمال رسیدن. ـ به‌نهایت‌کمالی که صوفی در پی آنست نائل آمدن.

احولی‌ها اندک اندک کم شود   چون ز هفتصد بگذرد اویم شود

ج۱ نی، ص۲۹۲ س۸۲۴ - ج۲ بر، ص۲۴۰ س۸۳۲ - ج۲ علا، ص۱۲۳ س۲

یَمشِی مُکِبّاً – (عر.ق) آنکه سرنگون راه رود . آنکه نگونسار میرود .ـ مأخوذ ازآیه شریفه: «اَفَمَنْ یَمْشی مُکِبّاً عَلیٰ وَجْهِهِ اَهْدیٰ اَمَّنْ یَمْشی سَوِیّاً عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ .» (سوره مبارکه الملک آیه شریفه ۲۲) .

در روش یمشی مکباً خود چرا چون همی شاید شدن در استوا

ج۵ نی، ص۴۲۱ س۲۶۱۰ - ج۶ بر، ص۱۱۸٤ س۲۶۱۳ - ج۶ علا، ص۶۱۳ س۲۵

یمین – ۱- (عر) بفتح یاء اوّل ، سوی راست . (منتهی‌الارب) ـ در بیت زیر بمعنی دست آمده است چون دست راست را هم یمین گویند .

سال ایشان خون ایشان دان یقین زانکه سال از زور آید در یمین

ج۳ نی، ص۱۱ س۱۵۷ - ج۳ بر، ص۳۹۰ س۱۵۷ - ج۳ علا، ص۱۹۶ س ۲۵

۲– (عر) سوگند. (منتهی‌الارب) ـ سوگند وقسم شرعی . ـ جمعش ایمان بفتح همزه .

من شکستم حرمت ایمان او پس یمینم برد دادستان او

ج۳ نی ، ص۹۷ س۱۶۸۸ ج۳ بر، ص ٤۶۵ س ۱۷۱۸ ج۳ علا ص ۲۳۷ س ۱٤

از گواه و از یمین و از نکول تا بشیشه در رود دیو فضول

ج۵ نی، ص۷۶ س۱۲۱۲ - ج ۵ بر، ص۸۸۲ س۱۲۱۲ - ج ۵ علا، ص٤۶۱ س۱٤

۳– (عر. ق) دست . ـ مأخوذ است ازآیه شریفه : «وَما قَدَرُوا اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْاَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَالسَّمٰواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِهِ سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ عَمّا یُشْرِکُونَ .» (سوره مبارکه الزمر آیه کریمه ۶۷) .

٤– (عر.ق) دست راست . ـ در قیامت نامه اعمال نیکان را بدست راست و

بدکرداران‌را بدست چپشان دهند چنانکه در قرآن کریم بآن اشاره شده‌است : «فَأَمَّا مَنْ اُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمينِهِ فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ * وَأَمّا مَنْ اُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ فَيَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ اُوتَ كِتابِيَهْ الخ . » (سوره مبارکه الحاقه آیه ۱۹ تا ۳۰ و نیز ر ـ ك : سوره الانشقاق آیه ۷ تا ۱۳ واسری آیه ۱۷۳) .

صبح حشر کوچکست ای مستجیر — حشر اکبر را قیاس از وی بگیر

آنچنانکه جان بپرد سوی طین — نامه پرد تا یسار و تا یمین

ج ۵ نی ، ص۱۱۴ س۱۷۸۰ ـ ج ۵ بر ، ص۹۱۶ س۱۷۸۰ ـ ج ۵ علا ، ص۴۷۸ س۱۰

يَنابيعُ الحِكَم ــ (عر . ح) بفتح یاء اوّل وضم عین وکسر حاء وفتح کاف ، چشمه های دانش . ـ استاد نیکلسن آنرا اشاره میداند بحدیث شریف : «إنَّ اللهَ يَقُولُ الحَقَّ عَلى لِسانِ عِبادِهِ . » (نی ج ۸ ص۳۳۰) و میتواند اشاره باشد بحدیث شریف : «إنَّ اللهَ يُلَقِّنُ الحِكْمَةَ عَلى لِسانِ الواعِظينَ بِقَدْرِ هِمَمِ المُسْتَمِعينَ . » (احادیث مثنوی ص۱۹۸) و یا مأخوذ است ازاین‌عبارت صوفیان : «مَنْ أخْلَصَ لِلهِ أرْبَعينَ يَوْماً ظَهَرَتْ يَنابيعُ الحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلى لِسانِهِ . » (حلية‌الاوليا ج ۵ ص۱۸۹) .

آن ینابیع‌الحکم همچون فرات — از دهان او دوان از بی‌جهات

ج ۵ نی ، ص۳۳۱ س۱۰۱۶ ـ ج ۶ بر ، ص۱۱۰۷ س۱۰۱۹ ـ ج ۶ علا ، ص۵۷۶ س۱۰

ینبوع ــ (عر) بفتح یاء ، چشمه بزرگ . (غیاث) .

گر تو ینبوع الهی بوده‌ای — این چنین آب سیه نگشوده‌ای

ج ۱ نی ، ص۱۹۹ س۳۲۲۶ ـ ج ۱ بر ، ص۱۶۵ س۳۳۰۴ ـ ج ۱ علا ، ص۸۰ س۲۵

نکه منم ینبوع آن آب حیات — تا رهانم عاشقان را از ممات

ج۳ نی، ص۲۴۵ س۴۲۸۹ - ج۳ بر، ص۵۹۳ س۴۳۳۸ - ج۳ علا، ص۳۰۶ س ۱۵

تو زصد ینبوع شربت می‌کشی　　　هرچه زان صد کم شود کاهد خوشی

ج۵ نی، ص۴۷۸ س۳۰۹۷ - ج۶ بر، ص۱۲۲۴ س۳۶۰۰ - ج ۶ علا، ص۶۳۷ س ۱۵

یَنظُر بنورالله — (عر. ح) بفتح یاء و ضم ظاء وکسر باء، بروشنائی خدای نگرد. - مأخوذ از حدیث شریف: «اِتَّقُوا فِراسَةَ الْمُؤْمِنَ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ.» (احادیث مثنوی ص۱۴).

مؤمن ار ینظر بنورالله نبود　　　غیب مؤمن را برهنه چون نمود

ج۱ نی، ص۸۲ س۱۳۳۱ - ج۱ بر، ص۶۹ س۱۳۶۴ - ج۱ علا، ص۳۶ س۱

چشم او ینظر بنورالله شده　　　پرده‌های جهل را خارق بده

ج۱ نی، ص۲۳۳ س۱۰۸۰ - ج۲ بر، ص۲۷۴ س۱۰۹۳ - ج۲ علا، ص۱۳۹ س ۱۱

یَنظُر بنارالله — (عر.م) بفتح یاء و ضم ظاء وکسر باء، بآتش خدای نگرد. - صفات جلاله که در نفس آدمی باعث خشم و غضب و امور نفسانی میشود. (نی ج ۷ ص ۱۰۱).

چونکه تو ینظر بنارالله بدی　　　نیکویی را واندیدی از بدی

ج۱ نی، ص۸۲ س۱۳۳۲ - ج۱ بر، ص۶۹ س۱۳۶۵ - ج۱ علا، ص۳۶ س۱

ینگا — (تر) بفتح یاء، در کتب لغت این کلمه‌را فارسی دانسته‌اند بمعنی زن برادر و زن عم و بمعنی کدبانو و هم بمعنی مشاطه (غیاث) - پیشکار ندیمه. (لطایف). - در تداول عامیانه امروز این کلمه را بصورت «ینگه» بکسر یاء، استعمال کنند و بمعنی مثل ومانند

و نظیر و زنی که همراه عروس شب زفاف تا حجله میرود استعمال میشود . ـ شادروان استاد نیکلسن هم بهمین معنی آورده است . (نی ج۶ ص۴۷۶) .

آن شب گردك نه ینگا دست او   چون امانت داد اندر دست تو

ج۵ نی ، ص ۵۰۰ س۲۹۵۵ - ج۶ بر ، ص۱۲۵۳ س۲۹۵۸ - ج۶ علا ، ص۶۴۵ س۲۴

یواش ــ (تر) بفتح یاء ، اسب کوتل و اسب نرم رفتار و ریاضت داده که لایق سواری بزرگان باشد . و بمعنی آهسته وهموار . ویواشکی وآهستگی . (آنندراج).

سکسکانید از دمم یرغا روید   تا یواش مرکب سلطان شوید

ج۳ نی ، ص۳۹۶ س۲۰۱۰ - ج۴ بر ، ص۷۲۲ س۲۰۲۷ - ج۴ علا ، ص۳۷۶ س۲۲

تا کدامین سوی باشد آن یواش   الله الله رو تو هم زان سوی باش

ج ۵ نی ، ص۵۵۷ س۴۹۱۰ - ج۶ بر ، ص۱۳۰۲ س۴۹۱۳ - ج۶ علا ، ص۶۷۰ س ۴

یوحیٰ الیه ــ (عر . ق) باو وحی میشود . ـ مأخوذ از آیه شریفه : « قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحیٰ اِلَیَّ اِنَّما اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ الخ . » (سوره مبارکه الکهف آیه شریفه ۱۱۰ سوره مبارکه فصلت آیه کریمه ۵) که در شأن حضرت خیرالبشر صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده است .

تا بظاهر مثلکم باشد بشر   با دل یوحی الیه دیده‌ور

ج۱ نی ، ص۶۱۰ س۳۷۷۷ - ج۲ بر ، ص۳۷۹ س۳۸۴۰ - ج۲ علا ، ص۱۸۹ س۲۸

یورتگه ــ (تر+ فا) بضم یاء وفتح گاف ، جای بودن وخانه وبعضی بمعنی جای نوشته . (غیاث) ـ «یورت» کلمه ایست ترکی ، بمعنی جا وفضا و مکان که صحنش وسیع

و فراخ باشد . (آنندراج) ـ و در ترکی جغتائی بمعنی مسکن ، اقامتگاه ، چادر ، اُبَه و پناه‌آمده ودر ترکی مغولی هم آمده است. (ج برهان ص ۲۴۵۶) «گه» پسوندیست فارسی که افاده معنی جا ومکان ومنزل میکند . ـ اقامتگاه . ـ مسکن . ـ منزل.

از پناه حق حصاری به ندید   یورتگه نزدیک آن دز برگزید

ج۲نی، ص۲۱۱ س۲۷۱۱ ـ ج ۲ بر ، ص۶۵۰ س۳۷۵۶ ـ ج ۳ علا ، ص۲۹۱ س ۱۲

اشارت الهی چنانست که یورتگاه ما اقلیم روم باشد وخاک ما در زمین دارالملک قونیه است. (مناقب افلاکی ص۲۲) .

یوز ـ (فا) بضم یاء،تفحص وجستن وامر بجستن . وجانورشکاری را ازاین‌جهت یوز گویند که جستجوی شکار کند. (آنندراج) ـ نام جانوری‌هم‌هست شکاری کوچکتر از پلنگ . وسگ‌توله شکاری را نیز گویند که کبک و تیهو و دراج و امثال آنرا بقوت شامه و بو پیدا کنند وازسوراخ و تراک سنگ وبوته وخار برمیآورد . (برهان) ـ یوزاسم فارسی فهد است و به‌ترکی پارس نامند حیوانیست مانند پلنگ و او را رام‌نموده مانند سگ شکاری صید وحوش‌باو میکنند. (تحفه حکیم مؤمن) ـ حیوانیست شبیه سگ اما اندکی بزرگتر که پوستش دارای خالهای سیاه است مانند پلنگ .

قرعه بر هرک او فتادی روز روز   سوی آن شیر او دویدی همچو یوز

ج ۱ نی ، ص۶۲ س۹۹۶ ـ ج۱ بر ، ص۴۲ س۱۰۱۲ ـ ج۱ علا، ص۲۷س۷

چو بر رزم دلیران تنگ شد روز   یکی غرم دونده شد یکی یوز

(ویس و رامین ص۶۲)

بعضی این حیوان را از نتاج سگ وپلنگ میدانند بعلت شباهتش بهردوحیوان چنانکه قاآنی گوید .

هم بوز و سگ اگرچه ز یک جنسند سگ بشگرد غزال گرازان را

(دیوان قاآنی ص ۱٤)

یوسف — ۱- (عر . م) بضم سین ، پسر یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل ، پیغمبر مشهور بنی‌اسرائیل که حکایت او در قرآن کریم سوره یوسف و قصص انبیا بتفصیل آمده است . ـ درمثنوی گاهی کنایه شده است از مطلق خوبرو و دلبر وشاهد زیبارو ـ ر ـ ك یوسفان .

همچنین باد اجل با عارفان نرم و خوش همچون نسیم یوسفان[1]

ج ۱ نی ، ص ۵۳ س ۸٦۰ - ج ۱ بر ، ص ٤۵ س ۸۷۲ - ج ۱ علا ، ص ۲۲ س ۸

۲- (عر . م) گاهی هم کنایه شده است از مطلق دوست ومعشوق ومحبوب .

سحر عین است این عجب لطف خفیست بر تو نقش گرگ و بر من یوسفیست

ج ۱ نی ، ص ۲۳۱ س ۳۷۵۵ - ج ۱ بر ، ص ۱۸۹ س ۳۸۳۲ - ج ۱ علا ، ص ۹۷ س ۱٦

۳- (عر . م) گاهی هم کنایه شده است از واردات غیبی اندرون عارف یامعنان و کلمات اولیاءالله .

زین چه شش گوشه گر نبود برون چون برآرد یوسفی از اندرون

ج ۵ نی ، ص ۳۷ ۵ س ٤۵۷۰ - ج ٦ بر ، ص ۱۲۸۵ س ٤۵۷۳ - ج ٦ علا ، ص ٦٦۱ س ۱۷

یوسفان — ۱- (عر . م) جمع یوسف پیغمبر مشهور بنی‌اسرائیل . ـ ماهرویان . ـ خوبرویان . ـ شاهدان ـ ر ـ ك : یوسف .

کم زآب و نطفه نبود کز خطاب یوسفان زایند رخ چون آفتاب

ج ۳ نی ، ص ۲٦۸ س ٤٦۸۹ - ج ۳ بر ، ص ٦۱٤ س ٤۷٤۰ - ج ۳ علا ، ص ۳۱۷ س ۱

۱- علا : بوستان ؛ بر : گلستان .

۲ــ (عر . م) طالبان . ـ سالکان . ـ جویندگان معرفت وکمال .

ای دریده پوستین یوسفان　　　گر بدرد گرگت آن ازخویش‌دان

چ۵ نی، ص۲۰۳ س۳۱۸۰ ـ چ۵ بر، ص۹۹۶ س۳۱۸۰ ـ چ۵ علا، ص۵۱۹ س۱

یوسفان چنگال در دلوش زده　　　رسته از چاه و شه مصری شده

چ۵ نی، ص۳۷۵ س۴۵۷۳ ـ چ۶ بر، ص۱۲۸۵ س۴۵۷۶ ـ چ۶ علا، ص۶۶۱ س۱۷

۳ــ (عر . م) کاملان . ـ اولیاءالله . ـ مردان خداکه‌کمتر در میان جمع ظاهر میشوند .

یوسفان از رشک زشتان مخفیند　　　کز عدو خوبان درآتش می‌زیند

یوسفان از مکر اخوان درچه‌اند　　　کز حسد یوسف بگرگان‌میدهند

چ۱ نی، ص۳۲۳س۱۴۰۵ ـ چ۲ بر، ص۲۹۶ س۱۴۱۵ ـ چ۲ علا، ص۱۴۵ س۱۱

یوسفان غیب ــ (عر . م) خوبرویان پنهانی . ـ جان‌های‌پاک. ـ ارواح مطهر . ـ اولیاءالله .

یوسفان غیب لشکر می‌کشند　　　تنگ‌های قند و شکر می‌کشند

چ۵ نی، ص۱۶۲ س۲۰۲۶ ـ چ۵ بر، ص۹۵۹ س۲۰۲۶ ـ چ۵ علا، ص۵۰۰ س۵

یوسفستان ــ (عر+فا.م) جایی که یوسف بسیارست . ـ شهر خوبرویان . ـ مرکز شاهدان و دلبران . ـ صفات جمالیه . (نی ج ۸ ص۳۳۱) .

یوسفی جستم لطیف و سیم تن　　　یوسفستانی بدیدم در تو من

چ۵ نی، ص۳۳۴ س۱۰۸۸ ـ چ۶ بر، ص۱۱۱۱ س۱۰۹۱ ـ چ۶ علا، ص۵۷۸ س۲

یوسف صاحبقران ــ (عر . م) مرد کاملی که دارای جمال الهی‌است . (نی ج۸

ص۳۳٤) ـ وَلّیِ عهد . ـ قطب زمان . ـ امام زمان .

که ز سایه یوسف صاحبقران شد زلیخای عجوز از سر جوان

ج۵ نی، ص۳٤۸ س۱۲۸۸ ـ ج٦ بر، ص۱۱۲۱ س۱۲۹۱ ـ ج٦ علا، ص۵۸۳ س۱۲

یوغ ـ ۱ـ (فا) بضم یاء، چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت و گاو گردون گزارند. (برهان).

گاو گر یوغی نگیرد می‌زنند هیچ گاوی که نپرد شد نژند

ج۵ نی، ص۱۹۸ س۳۱۰۲ ـ ج۵ بر، ص۹۹۱ س۳۱۰۲ ـ ج۵ علا، ص٥١٦ س۱۹

۲ـ (فا.ح) بیت زیر ناظراست براین روایت: «اَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ ثَوْرانِ عَقیرانِ فِی النّارِ إنْ شاءَ اَخْرَجَهُما وَ إنْ شاءَ تَرَکَهُما.» (ابوالفتوح ج۵ ص٤۳٤).

آفتاب و مه چو دو گاو سیاه یوغ بر گردن ببندد شان اله

ج۱ نی، ص۳۳٦ س۱٦۳۲ ـ ج۲ بر، ص۲۷٦ س۱٦٤٦ ـ ج۲ علا، ص۱٤۰ س۱۳

یوفی ـ (عر) بضم یاء اول، شارحان مثنوی این کلمه را بیهوده گو (لطایف) معنی کرده‌اند و ظاهراً از یافه و یاوه مأخوذ دانسته‌اند. ـ اما ترکیب «لایوفی» در بیت زیر ظاهراً از کلمه وفا مشتق است و بمعنی آنکه وفای بعهد نکند وحق دوستی و پیمان را نگذارد یا آنکه حق کسی را بتمامی ندهد و امثال آن مناسب‌تر بنظر میرسد.

یک فقیه و یک شریف و صوفیی هریکی شوخی بدی لایوفیی

ج۱ نی، ص۳٦٦ س۲۱٦۷ ـ ج۲ بر، ص۳۰۱ س۲۱۸۷ ـ ج ۲ علا، ص۱۵۲ س ۱۱

یوم‌التناد ـ (عر.ق) بفتح یاء و میم و تاء، روزقیامت چراکه یکی مردیگری را

در آن روز ندا خواهد کرد که بفریاد من برس و کسی نخواهد رسید . (لطایف) روز نداکردن . ـ تناد دراصل تنادی بود از مصدر باب تفاعل . (غیاث) بمعنی یکگدیر را خواندن . (منتهی‌الارب) ـ واز یکدیگر رسیدن . (لسان‌التنزیل ص۸۸) ـ روزقیامت. (لسان التنزیل ص ۸۸) مأخوذ ازآیه شریفه : «وَ یا قَوْمِ إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنادِ .» (سوره مبارکه المؤمن آیه شریفه ۳۴) .

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد — برشما محتوم تا یوم التناد

ج۱ نی، ص۲۲۰ س۳۰۸۲ ـ ج۱ بر، ص۱۸۱ س۳۶۵۸ ـ ج۱ علا ، ص۹۳ س۱۳

یوم‌العبور ــ (عر . م) بفتح یاء و میم و ضم عین ، روز گذرکردن . ـ روز مرگ . ـ هنگام مردن .

زان لقب شد خاك را دارالغرور — کو کشد پا را سپس یوم‌العبور

ج۵ نی، ص۴۷۹ س۳۶۰۶ ـ ج۶ بر ، ص۱۲۳۰ س۳۶۰۹ ـ ج۶ علا، ص۶۲۷ س۲۰

یوم‌النشور ــ (عر.م) بضم‌نون ، روز برانگیختن . ـ روزحشر . ـ روزقیامت. روز رستخیز . ـنشور ، در قرآن کریم همه‌جا بمعنی حشر و بر انگیختن آمده است .

ور دهندش مهلت اندر قعر گور — لابد آن پیدا شود یوم‌النشور

ج۱ نی، ص۱۰۹ س۲۰۹۰ ـ ج۱ بر، ص۱۲۲ س۲۶۵۰ ـ ج۱ علا، ص۶۸ س۲۰

یوم‌دین ــ (عر.ق) بکسر میم، روز کیش . روز جزادادن وحکم کردن وفرمانبردار گشتن و مقهور کردن . (لسان‌التنزیل ص۲) ـ روزقیامت . ـ روز رستخیزمأخوذ ازآیه کریمه : «مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ .» (سوره مبارکه فاتحه آیه شریفه۲) .

سر ازآن رو می‌نهم من بر زمین — تا گواه من بود در یوم‌دین

یوم‌دین که زلزلت زلزالها — این زمین باشد گواه حال‌ها

ج۱ نی،ص۲۰۱ س۳۲۷۵ - ج۱ بر، ص۱۶۶ س۳۲۴۲ - ج۱ علا،ص۸۶ س۱۷

زانکه بر مرصاد حق وندر کمین　　　میدهد پاداش پیش از یوم‌دین

ج۵ نی،ص۲۳۴ س۴۵۲۹ - ج۶ بر، ص۱۲۸۳ س۴۵۲۲ - ج۶ علا، ص۶۶۰ س۱۵

یؤمنون بالغیب - (عر . ق) بضم یاء ، گروندگان بآنچه پنهانست. آنانکه بعالم غیب ایمان دارند . ـ مأخوذ از آیه کریمه : «اَلَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَیُقیمونَ الصَّلٰوةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ.» (سوره مبارکه البقره آیه شریفه ۲) .

یؤمنون بالغیب می‌باید مرا　　　زان ببستم روزن فانی سرا

ج۱ نی، ص۲۲۴ س۳۶۲۸ - ج۱ بر، ص۱۸۳ س۳۷۰۴ - ج۱ علا، ص۹۴ س۱۹



فهرست مراجع ومآخذ ومنابع

بصورتی که در این مجلدات نــه گانه آمده است

۱ـ **آنندراج** ــ فرهنگ آنندراج ـ تألیف محمد پادشاه ، متخلص به شاد ـ زیر نظر محمد دبیر سیاقی ـ از انتشارات کتابخانهٔ خیام ـ سال ۱۳۳۵ خورشیدی ـ در هفت مجلّد .

۲ـ **ابدع البدایع** ــ تألیف حاج محمد حسین شمس العلماء گرکانی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۲۸ هجری قمری .

۳ـ **ابن ابی الحدید** ــ ر ـ ك : شرح نهج البلاغه .

٤ـ **ابن اثیر** ــ تاریخ الکامل ـ تألیف ابی الحسن علی بن الکرام محمد بن محمد عبد الکریم ابن الواحد الشیبانی معروف بابن اثیر جزری ـ چاپ اوّل مصر ـ با حاشیهٔ اخبار الدول ـ در ده جلد .

۵ـ **ابن حوقل** ــ ر ـ ك : صورة الارض .

٦ـ **ابن عباس** ــ ر ـ ك : تفسیر ابن عباس .

۷ـ **ابن خردادبه** ــ المسالك والممالك ـ تألیف ابن خردادبه ـ طبع لیدن ـ سال ۱۳۰٦ هجری قمری .

۸ـ **ابن عربی** ــ اصطلاحات الصوفیه الواردة فی الفتوحات المکیة ـ للامام الکامل محی الدین بن ابی عبدالله محمد بن علی المعروف بابن عربی ـ ضمیمهٔ کتاب التعریفات ـ ر ـ ك : تعریفات .

۹ـ ابن هشام ــ ر ـ ك : سيرة ابن هشام .

۱۰ـ ابوالفتوح ــ ر ـ ك : تفسير ابوالفتوح .

۱۱ـ ابوالفداء ــ كتاب المختصر فى اخبار البشر ـ تأليف الملك المؤيد عمادالدين اسمعيل ابى الفداء ـ چاپ مصر ـ مطبعه حسينيه .

۱۲ـ ابوالهيثم ــ ر ـ ك : شرح قصيدهٔ ابوالهيثم .

۱۳ـ ابى عوانه ــ ر ـ ك : مسند ابى عوانه .

۱۴ـ اتقان سيوطى ــ كتاب الاتقان فى علوم القرآن ـ تأليف امام جلال الدين سيوطى شافعى ـ چاپ مصر ـ مطبعه ازهريه ـ سال ۱۳۱۸ هجرى قمرى ـ در دو مجلد .

۱۵ـ احاديث مثنوى ــ بجمع و تدوين بديع الزمان فروزانفر ـ از انتشارات دانشگاه تهران ـ ذيل شمارهٔ ۲۸۳ ـ سال ۱۳۳۴ شمسى .

۱۶ـ احسن التقاسيم ــ احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم ـ تأليف شمس الدين ابى عبدالله محمد بن احمد بن ابى بكر الشامى المقدسى المعروف بالبشارى ـ چاپ ليدن ـ سال ۱۹۰۶ ميلادى .

۱۷ـ احكام الادويه ــ تأليف نورالله مشهور بملاء طبيب ـ نسخهٔ خطى ـ متعلق بكتابخانهٔ آقاى سلطانى ـ وكيل مجلس شورىٰ .

۱۸ـ احياء علوم الدين ــ تأليف حجة الاسلام ابى حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالى ـ چاپ مصر ـ سال ۱۲۸۲ هجرى قمرى .

۱۹ـ اخبار الدول ــ تأليف ابى العباس احمد بن يوسف احمد الدمشقى الشهير بالقرمانى ـ حاشيهٔ تاريخ الكامل ابن اثير ـ ر ـ ك : ابن اثير .

۲۰ـ اختيارات ــ اختيارات بديعى ـ تأليف على بن الحسين الانصارى المشتهر به حاجى زين الدين عطار ـ نسخهٔ خطى از نگارنده .

۲۱ـ ادى اردشير ــ كتاب الالفاظ الفارسية المعربه ـ تأليف السيد ادى اردشير ـ چاپ بيروت ـ مطبعهٔ كاثوليكيه بالآباء اليسوعيين ـ سال ۱۹۰۸ ميلادى .

۲۲ـ **اساس البلاغة** ـــ تألیف جارالله ابی‌القاسم محمود بن عمر الزمخشری ـ چاپ مصر ـ سال ۱۳٤۱ هجری قمری ـ در ۲ مجلد .

۲۳ـ **اساس الاقتباس** ـــ تألیف خواجه‌نصیرالدین طوسی ـ بسعی واهتمام مدرس رضوی ـ استاد دانشگاه ـ ازانتشارات دانشگاه تهران ذیل شمارهٔ ۱۲ .

۱٤ـ **استیعاب** ـــ الاستیعاب فی معرفة الاصحاب رضی‌الله عنهم ـ چاپ حیدرآباد دکن ـ سال ۱۳۳٦ هجری قمری .

۲۵ـ **اُسدالغابه** ـــ تألیف عزالدین ابی‌الحسن علی بن محمد بن عبدالکریم الجزری المعروف بابن اثیر ـ چاپ افست بوسیلهٔ کتابفروشی اسلامیه ـ در ۵ مجلد .

۲٦ـ **اسدی** ـــ ر ـ ك : گرشاسب‌نامه .

۲۷ـ **اسرار** ـــ ر ـ ك : ش. م (شروح مثنوی)

۲۸ـ **اسرارالتوحید** ـــ فی‌مقامات الشیخ ابی‌السعید ابی‌الخیر ـ تألیف محمدبن المنور بن ابی‌سعید بن‌ابی‌طاهر بن ابی‌سعید ابی‌الخیر ـ باهتمام احمد بهمنیار ـ استاد دانشگاه ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۳ شمسی .

۲۹ـ **اسرارنامه** ـــ تصنیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری باتصحیح وتعلیقات وحواشی دکتر سید صادق گوهرین ـ تهران ـ سال ۱۳۳۸ شمسی .

۳۵ـ **اسطخری** ـــ مسالک‌الممالک ـ تألیف ابواسحق‌ابراهیم بن محمد اسطخری ـ طبع لیدن ـ سال ۱۹۲۷ میلادی .

۳۱ـ **اسکندرنامه** ـــ اقبال‌نامه‌یاخردنامه‌نظامی گنجوی ـ چاپ وحید دستگردی ـ تهران سال ۱۳۱۷ شمسی .

۳۲ـ **اسماعلیان یااسماعیلیه** ـ فرقهٔ اسماعیلیه ـ تألیف‌مارشال. گ. س. هاجسن ـ ترجمهٔ فریدون بدره‌ای ـ ازانتشارات بنگاه فرانکلین ـ سال ۱۳٤۳ شمسی .

۳۳ـ **اشتگاس** ـــ ر ـ ك : مآخذ ومنابع اروپائی ـ 460.

۳٤ـ **اشعةاللمعات** ـــ تألیف عبدالرحمٰن جامی ـ بضمیمه چهار رساله از شیخ

عزیزالدین نسفی و ۱٤ شرح و رسالهٔ دیگر ـ بدون ذکر مطبعه وتاریخ طبع .

۳۵ـ اصطلاحات عراقی ــ ر ـ ك : کلیات عراقی .

۳۶ـ اصول کافی ــ تألیف ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی ـ چاپ شیخ محمد آخوندی ـ تهران ـ مطبعهٔ حیدری سال ۱۳٤٤ شمسی .

۳۷ـ اعلام‌النساء ــ فی عالمی العرب والاسلام ـ تألیف عمر رضا کحاله ـ طبع مطبعه هاشمیه دمشق ـ سال ۱۳۵۹ هجری قمری ـ درسه مجلد .

۳۸ـ افلاکی ــ ر ـ ك : مناقب‌العارفین .

۳۹ـ اقرب‌الموارد ــ اقرب‌الموارد فی فصح‌العربیه والشوارد ـ تألیف سعیدالخوری الشرتونی اللبنانی ـ مطبعه یسوعیه ـ بیروت ـ سال ۱۸۸۹ میلادی ـ درسه مجلد .

٤۰ـ اکبری ــ شرح مثنوی مولانای روم از مولوی ولی‌محمد اکبرآبادی ـ چاپ مطبعه نامی نول کشور ـ لکهنو ـ درشش دفتر .

٤۱ـ اکسیر ــ اکسیر اعظم ـ تألیف محمدخان اعظم ـ چاپ نول کشور ـ لکهنو ـ درچهار مجلد .

٤۲ـ الاحکام‌فی‌اصول ــ تألیف شیخ‌سیف‌الدین ابی‌الحسن علی‌بن محمد آلامدی ـ چاپ مصر ـ سال ۱۳۳۲ هجری قمری .

٤۳ـ الاصنام ــ کتاب الاصنام ـ عن ابی المنذر هشام بن سائب الکلبی ـ بتحقیق استاد احمد زکی پاشا ـ طبع الثانی ـ مطبعهٔ دارالکتب المصریه بالقاهره ـ سال ۱۳٤۳ هجری قمری .

٤٤ـ الاصول ــ تألیف میرزای قمی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۲۷۵ هجری قمری .

٤۵ـ البسه ــ فرهنگ البسهٔ مسلمانان ـ تألیف ر . پ . آ. دزی ـ ترجمهٔ حسنعلی هروی ـ ازانتشارات دانشگاه تهران ـ ذیل شمارهٔ ۱۰۸۷ .

٤۶ـ البیان والتبیین ــ لابی‌عثمان عمرو بن بحر بن محبوب‌الجاحظ ـ با شرح حسن السندوبی ـ طبع ثانی ـ مطبعه الرحمانیه بمصر ـ سال ۱۳۵۱ هجری قمری درسه مجلد .

۴۷ـ التفهیم ـ کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ـ تألیف استاد ابوریحان احمد بیرونی ـ باتصحیح ومقدمه وشرح حواشی جلال همایی ـ چاپ تهران ـ مطبعهٔ مجلس ـ سال ۱۳۱۶ شمسی .

۴۸ـ الحیوان جاحظ ـ کتاب الحیوان ـ للجاحظ ـ چاپ دارالاحیاء العلوم ـ بیروت ـ سال ۱۳۷۴ هجری قمری ـ در ۲ مجلد .

۴۹ـ الزید الشهید ـ زید الشهیدبن امام علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ـ تألیف عبدالرزاق الموسوی المقرم ـ مطبعة الغری بالنجف سال ۱۳۵۵ هجری قمری.

۵۰ـ السامی فی الاسامی ـ از ابوالفتح احمد بن محمد المیدانی ـ چاپ انتشارات بنیاد فرهنگ ـ سال ۱۳۳۵ شمسی .

۵۱ـ الطبقات الکبری ـ لابن سعد ـ نشر الثقافة الاسلامیه بالقاهره ـ سنه ۱۳۵۸ هجری قمری ـ در دو مجلد .

۵۲ـ الغدیر ـ الغدیر والسنه والادب ـ تألیف عبدالحسین احمد الامینی النجفی ـ چاپ بیروت در ۱۱ مجلد .

۵۳ـ الف اللیلة واللیلة ـ هزار ویک شب ـ ترجمهٔ عبداللطیف طسوجی تبریزی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۲۷۲ هجری قمری .

۵۴ـ الفرق بین الفرق ـ تألیف ابومنصور عبدالقاهر بغدادی ـ بهمت محمد زاهد الکوثری ـ طبع قاهره ـ سال ۱۹۴۸ میلادی .

۵۵ـ الفهرست ـ الفهرست لابن ندیم ـ چاپ مصر ـ سال ۱۳۴۸ هجری قمری .

۵۶ـ اللمع ـ اللمع فی التصوف ـ تألیف ابی نصر عبدالله بن علی السّراج الطوسی ـ بتصحیح رنولد الن نیکلسون ـ چاپ لیدن ـ مطبعه بریل ـ سال ۱۹۱۴ میلادی .

۵۶ـ النهایه ـ ترجمه النهایه ـ لشیخ الطائفه ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی ـ باتصحیح ومقدمه سید محمد سبزواری ـ چاپ انتشارات دانشگاه تهران ـ ذیل شماره های ۲۳۵ و ۲۵۰ .

۵۷ـ **الهادی** ــ الهادی للشادی ـ للمیدانی ـ چاپ تهران ـ مطبعه و کتابفروشی شفیعی.

۵۸ـ **الهی نامه** ــ از گفتار فریدالدین عطار ـ بتصحیح هـ. ریتر ـ النشریات الاسلامیه ـ شمارهٔ ۱۲ ـ استانبول ـ سال ۱۹۴۰ میلادی.

۵۹ـ **امثال و حکم** ــ کتاب امثال و حکم ـ تألیف علی اکبر دهخدا ـ چاپ مطبعهٔ مجلس ـ تهران سال ۱۳۱۰ شمسی ببعد ـ درچهار مجلد.

۶۰ـ **انجمن آرا** ــ فرهنگ انجمن آرای ناصری ـ تألیف امیرالشعراء رضاقلی خان متخلص به هدایت ـ کتابفروشی اسلامیه ـ چاپ افست.

۶۱ـ **انجیل متی ـ انجیل مرقس ـ انجیل لوقا ـ انجیل یوحنا** ــ ر ـ ك : توراة.

۶۲ـ **المرقاة** ــ منسوب به بدیع الزمان ادیب نطنزی ـ بتصحیح دکتر سیدجعفر سجادی ـ چاپ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ـ سال ۱۳۴۶ شمسی.

۶۳ـ **المصادر** ــ کتاب المصادر ـ تألیف ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی ـ بکوشش تقی بینش ـ چاپخانهٔ طوس مشهد ـ ۱۳۳۹ شمسی.

۶۴ـ **المعجم** ــ المعجم فی معائیر اشعار العجم ـ تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی ـ بتصحیح مدرس رضوی ـ استاد دانشگاه ـ ازانتشارات دانشگاه تهران ذیل شمارهٔ ۳۷۴ ـ وچاپ لیدن.

۶۵ـ **المعرب** ــ المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم ـ لابی منصور موهوب بن الخضر الجوالیقی ـ بتصحیح احمد شاکر ـ چاپ قاهره سال ۱۲۶۱ هجری قمری ـ وطبع افست درتهران ـ سال ۱۹۶۶ میلادی.

۶۶ـ **النقود** ــ النقود العربیه وعلم النمیات ـ ناشر الاب انستاس ماری الکرملی البغدادی ـ طبع قاهره سنه ۱۹۳۹ میلادی ـ مطبعة العصریه ـ مصر.

۶۷ـ **انقروی** ــ شرح کبیر انقروی برمثنوی معنوی مولوی ـ ترجمهٔ دکتر عصمت ستارزاده ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۴۸ شمسی ببعد.

۶۸ـ **انوری** ــ دیوان انوری ـ چاپ دار السلطنه تبریز ـ سال ۱۲۲۶ و چاپ مؤسسهٔ

مطبوعاتی پیروز سال ۱۳۳۷ شمسی ـ بکوشش سعید نفیسی .

۶۹ـ بازنامه ــ از مؤلف نامعلوم ـ نسخهٔ خطی ـ متعلق به کتابخانهٔ خصوصی آقای سلطانی ـ که پس از سال ۷۵۰ تألیف شده‌است .

۷۰ـ بحار مجلسی ــ بحارالانوار ـ تألیف محمد باقر بن محمد تقی مجلسی ـ چاپ تهران ـ مشهور به چاپ کمپانی .

۷۱ـ بحرالجواهر ــ تألیف محمدبن یوسف طبیب هروی ـ چاپ تهران سال ۱۲۸۸ هجری قمری .

۷۲ـ بحرالعلوم ــ شرح مثنوی ـ از محمد عبدالعلی بحرالعلوم ـ طبع مطبعه کریمی در بمبئی .

۷۳ـ بخاری ــ ر ـ ك : صحیح بخاری .

۷۴ـ بو ــ ر ـ ك : مثنوی .

۷۵ـ برهان ــ برهان قاطع ـ تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان ـ باهتمام دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران ـ چاپ کتابخانهٔ زوار ـ تهران ـ سال ۱۳۳۰ ببعد ـ درپنج مجلد .

۷۶ـ برهان جامع ــ تألیف محمدکریم بن مهدیقلی تبریزی ـ چاپ تبریز ـ سال ۱۲۶۰ هجری قمری .

۷۷ـ بستانی ــ البستان وهو معجم لغوی تألیف الشیخ عبدالله البستانی اللبنانی ـ مطبعة الامیرکانیه ـ بیروت ـ ۱۹۲۷ میلادی ـ در ۲ مجلد .

۷۸ـ بسحق ــ دیوان مولانا بسحاق حلاج شیرازی مشهور بشیخ اطعمه ـ چاپ شیراز ـ کتابخانهٔ معرفت .

۷۹ـ بلعمی ــ تاریخ بلعمی ـ تألیف ابوعلی محمد بن ابی‌الفضل محمد بن عبدالله بلعمی ـ طبع نول کشور ـ لکهنو ـ سال ۱۳۱۳ هجری قمری .

۸۰ـ بوستان ــ نامهٔ سعدی یابوستان ـ بتصحیح آقای امیرخیزی ـ چاپ تبریز ـ

سال ۱۳۱۰ هجری شمسی .

۸۱ـ **بهاء ولد** ـ ر. ک : معارف بهاء ولد .

۸۲ـ **بهارعجم** ـ فرهنگ بهارعجم ـ تألیف لاله‌تیک چندبهار ـ چاپ نول کشور ـ لکهنو ـ سال ۱۸۹٤ میلادی .

۸۳ـ **بهرام چوبین** ـ از ترجمهٔ تاریخ طبری ـ باهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا ـ سومین جزوه شاهکارهای ادبیات فارسی ـ چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر .

۸٤ـ **بهرام‌نامه** ـ ر. ک : هفت پیکر .

۸۵ـ **بیان‌الادیان** ـ درشرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی ـ تألیف ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی ـ چاپ تهران سال ۱۳۱۲ شمسی .

۸٦ـ **بیان‌التبیین** ـ ر. ک : البیان والتبیین .

۸۷ـ **بیضاوی** ـ تفسیر انوارالتنزیل ـ تألیف قاضی عبدالله بن عمر بن علی فارسی اشعری الشافعی ـ چاپ اسلامبول ـ سال ۱۲۹٦ هجری قمری ـ در دو مجلد .

۸۸ـ **بیهقی** ـ تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ازابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی ـ بامقابله وحواشی سعید نفیسی ـ چاپ کتابفروشی ادب ـ سال ۱۳۱۹شمسی وانتشارات دانشگاه ذیل شمارهٔ ۵ و ۱۷۲ درسه مجلد .

۸۹ـ **تاج** ـ ر. ک : تاج‌المصادر .

۹۰ـ **تاج‌العروس** ـ تألیف سید ابوالفیض محمد بن محمد بن محمد بن عبدالرزاق مشهور بمرتضی الزبیدی ـ چاپ مصر ـ مطبعة الخیریه ـ سال ۱۳۱٦ هجری قمری ـ در ده جزء .

۹۱ـ **تاج‌المصادر** ـ تألیف سید ابوجعفر احمد بن علی‌المقری‌البیهقی ـ چاپ‌مطبعهٔ نامی نول کشور ـ لکنهو ـ سال ۱۳۰۰ هجری قمری .

۹۲ـ **تاریخ‌الامم والملوک** ـ تألیف ابی محمد بن جریر طبری ـ چاپ اوّل ـ مطبعهٔ حسینیه ـ مصر درسیزده مجلد .

۹۳ـ تاریخ الخلفا ــ ر ـ ك : سیوطی .

۹۳ـ تاریخ العرب قبل الاسلام ــ تألیف دکتر جواد علی ـ از انتشارات مجمع علمی العراق ـ مطبعه التقیض ـ بغداد سنه ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۰ هجری قمری ـ در ۸ مجلد .

۹۵ـ تاریخ بیهقی ــ ر ـ ك : بیهقی .

۹۶ـ تاریخ بیهق ــ تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی ـ بتصحیح احمد بهمنیار استاد دانشگاه ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۷ شمسی .

۹۷ـ تاریخ خمیس ــ فی احوال انفس نفیس ـ تألیف شیخ حسین بن محمد بن الحسن الدیار بکری ـ چاپ عثمان عبدالرزاق ـ سال ۱۳۰۲ هجری قمری ـ در دو مجلد .

۹۸ـ تاریخ رشیدالدین فضل‌الله ــ جامع التواریخ ـ تألیف فضل‌الله رشیدالدین ـ جلد سوم ـ بسعی و اهتمام عبدالکریم علی اغلی علی زاده ـ نشریات فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان ـ باکو ـ سال ۱۹۵۷ میلادی .

۹۹ـ تاریخ سیستان ــ از مؤلف نامعلوم ـ بتصحیح ملک‌الشعرای بهار ـ چاپ مؤسسهٔ خاور ـ تهران ـ سال ۱۳۱٤ شمسی .

۱۰۰ـ تاریخ طبرستان ــ تألیف بهاء الدین محمد بن حسین بن اسفندیار کاتب ـ بتصحیح عباس اقبال استاد دانشگاه ـ چاپ تهران ـ مطبعه مجلس ـ سال ۱۳۲۰ شمسی .

۱۰۱ـ تاریخ وصاف ــ کتاب مستطاب وصاف الحضره ـ باهتمام بندهٔ خاطی جانی محمد مهدی اصفهانی ـ چاپ سنگی ـ در بندر معموره بمبئی ـ سال ۱۲۶۹ هجری قمری .

۱۰۲ـ تا ـ فا ـ تازی بپارسی ــ فرهنگ تازی بپارسی ـ بخش نخست ـ از الف تا ، ز ـ تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر ـ چاپخانهٔ مجلس ـ سال ۱۳۱۹ شمسی .

۱۰۳ـ تبصرة العوام ــ فی معرفة مقالات الانام منسوب به سید مرتضی بن داعی حسینی رازی ـ بتصحیح عباس اقبال ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۳ شمسی .

۱۰٤ـ تجارب الامم ــ الجزو الخامس من کتاب تجارب الامم ـ تألیف ابی علی احمد بن محمد المعروف بمسکویه ـ طبع مصر ـ سنهٔ ۱۳۳۲ هجری قمری .

۱۰۵ـ تجارب‌السلف ـ درتواریخ خلفا و وزرای ایشان ـ تألیف هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبي نخجواني ـ بتصحیح واهتمام عباس اقبال ـ سال ۱۳۱۲ شمسی .

۱۰۶ـ تحفه ـ ر ـ ك : تحفهٔ حکیم مؤمن .

۱۰۷ـ تحفةالعراقین ـ اثر طبع حکیم اجل خاقانی شروانی ـ باهتمام وحواشی و تعلیقات دکتر یحیی قریب ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۳۳ شمسی .

۱۰۸ـ تحفة المحتاج ـ بشرح‌المنهاج ـ تألیف شهاب‌الدین احمد بن حجرالهیتمی الشافعی ـ چاپ مصر ـ سال ۱۲۹۰ هجری قمری .

۱۰۹ـ تحفه حکیم مؤمن ـ تألیف محمد مؤمن حسین ابن‌میر محمد زمان‌تنکابنی ـ طبع بمبئی مطبعهٔ حسینی و چاپ کتابفروشی مصطفوی ـ تهران ـ سال ۱۳۷۸ هجری قمری .

۱۱۰ـ تحلیل هفت پیکر ـ نگارش دکتر محمد معین ـ استاد دانشکدهٔ ادبیات . از انتشارات دانشگاه تهران ـ ذیل شمارهٔ ۵۹۶

۱۱۱ـ تذكرةالاولیاء ـ من تصنیف الشیخ ابی حامد بن ابی‌بکر ابراهیم الشهیر بفریدالدین عطار النیسابوری ـ بسعی واهتمام رنولد الن نیکلسون ـ طبع مطبعهٔ بریل ـ درشهر لیدن ـ سال ۱۹۵۰ میلادی ـ در دو مجلد .

۱۱۲ـ تذكرةالملوك ـ ازمؤلف نامعلوم ـ بکوشش واهتمام محمد دبیر سیاقی ـ چاپ تهران سال ۱۳۳۲ خورشیدی .

۱۱۳ـ ترجمان‌البلاغه ـ تصنیف محمد بن عمرالرودیانی ـ باهتمام احمد آتش ـ چاپ استانبول ـ سال ۱۹۴۹ میلادی .

۱۱۴ـ تعریفات ـ تألیف‌السید شریف علی‌بن‌محمد بن علی‌السید ابی‌الحسن‌الحسینی الحنفی ـ مطبعهٔ مصطفی البابی واولاده بمصر ـ سنهٔ ۱۳۵۷ هجری قمری .

۱۱۵ـ تفسیر ابن عباس ـ تفسیر سیدی‌عبدالله بن عباس المسمی به‌تنویر المقباس من تفسیر ابن عباس ـ لابی طاهر محمد بن‌یعقوب الفیروز آبادی‌الشافعی ـ مطبعه‌الازهریه

المصریه ـ سنهٔ ۱۳۱۶ هجری قمری .

۱۱۶ـ تفسیر ابوالفتوح ـ روض الجنان و روح الجنان فی‌تفسیر قرآن ـ تألیف جمال‌الدین ابوالفتوح الحسین بن علی‌بن محمد بن احمد بن الحسین بن احمدالخزاعی‌الرازی ـ معروف به تفسیر ابوالفتوح رازی ـ چاپ اوّل در ۵ مجلد ـ و چاپ دوّم باهتمام حاج شیخ ابوالحسن شعرانی در ده مجلد .

۱۱۷ـ تفسیر حسینی ـ تألیف سید حسین واعظ کاشفی هروی ـ چاپ سنگی در بندر معمور بمبئی .

۱۱۸ـ تفسیر جلالین ـ للعلامه جلال الدین محمد بن احمد المحلی و جلال‌الدین عبدالرحمن ابی‌بکر السیوطی ـ مطبعة البهتیه المصریه ـ سنهٔ ۱۳۴۲ هجری قمری .

۱۱۹ـ تفسیر صافی ـ تألیف محمد بن مرتضی المدعو بمحسن الملقب بالفیض ـ چاپ تهران ـ سال ۱۲۷۵ هجری قمری .

۱۲۰ـ تفسیرکبیر ـ مفاتیح الغیب المشهور بالتفسیرالکبیر ـ للامام محمد الرازی فخرالدین ابن علامه ضیاءالدین عمر المشهور بالخطیب الری ـ طبع اولی ـ مطبعه جمالیه مصر ـ سنهٔ ۱۳۰۷ قمری ـ درهشت مجلد .

۱۲۱ـ تفسیر گازر ـ جلاءِ الاذهان وجلاءِ الاحزان ـ تألیف ابوالمحاسن الحسین بن‌الحسن الجرجانی ـ بتصحیح میرجلال‌الدین‌حسین ارموی (محدث) ـ سال ۱۳۸۷ ببعد در یازده مجلد .

۱۲۲ـ تفسیر طبری ـ ترجمهٔ تفسیر طبری ـ باهتمام حبیب یغمائی ـ چاپ‌انتشارات دانشگاه ازشمارهٔ ۵۸۹ ببعد ـ درهفت مجلد .

۱۲۳ـ تفصیل آیات ـ تفصیل آیات القرآن الحکیم ـ باهتمام کیکاوس ملک منصور ـ چاپخانهٔ مجلس ـ سال ۱۳۳۴ شمسی .

۱۲۴ـ تلبیس ابلیس ـ تألیف جمال‌الدین ابی‌الفرج عبدالرحمان ابن‌الجوزی ـ طبع قاهره ـ سال ۱۳۶۸ هجری قمری ـ اداره انطباعة المنیریه ـ طبع ثانی .

۱۲۵ـ تلخیص البیان ــ عن مجازات القرآن ـ تألیف شریف رضی ـ باهتمام سید محمد باقر سبزواری ـ از انتشارات دانشگاه تهران ـ ذیل شمارهٔ ۱۰۹ .

۱۲۶ـ تمدن اسلامی ــ تاریخ التمدن الاسلامی ـ تألیف جرجی زیدان ـ چاپ مصر ـ سال ۱۹۰۲ میلادی ببعد ـ در ۵ مجلد .

۱۲۷ـ ثعلبی ــ قصص الانبیاء المسمیٰ بالعرائس المجالس ـ تألیف ابی اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم النیسابوری المعروف بالثعلبی ـ مطبعه مصطفی البابی الحلبی بالمصر ـ طبع رابع ـ سال ۱۳۷٤ هجری قمری .

۱۲۸ـ توراة ــ کتاب المقدس وهو کتب عهد العتیق والجدید ـ ترجمهٔ ولیم کلین ، قسیس اکمی ـ باستعانت فاضل خان همدانی ـ چاپ لندن ـ سال ۱۸۵۶ میلادی . (شامل اسفار وآثار یهود واناجیل اربعه) .

۱۲۹ـ جام جم ــ جام جم اوحدی مراغی ـ ضمیمهٔ سال هشتم مجله ارمغان ـ چاپخانهٔ فردوسی ـ تهران ـ سال ۱۳۰۷ شمسی .

۱۳۰ـ جامع الاسرار سید حیدر آملی ــ کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار ـ از تصنیفات شیخ حیدر آملی ـ با تصحیحات و مقدمهٔ هنری کربن وعثمان اسماعیل یحیی ـ چاپ انستیتو ایران وفرانسه ـ سال ۱۳٤۷ شمسی .

۱۳۱ـ جامع التواریخ ــ فصلی از جامع التواریخ ـ تألیف خواجه رشیدالدین فضل الله ـ سرگذشت سیدنا حسن صباح و جانشینان او ـ از انتشارات کتابفروشی طهوری ـ سال ۱۳۷۷ شمسی .

۱۳۲ـ جامع الصغیر ــ جامع الصغیر من حدیث البشیر النذیر ـ تألیف جلال الدین عبدالرحمٰن سیوطی ـ طبع قاهره ـ مطبعهٔ حجازی ـ سال ۱۳۹۹ هجری قمری ـ در دو مجلد .

۱۳۳ـ جزائری ــ النور المبین فی قصص الانبیاء المرسلین ـ تألیف سید نعمة الله الجزائری ـ طبع الثانی ـ مطبعهٔ حیدریه ـ نجف ـ سنهٔ ۱۳۷٤ هجری قمری ـ در دو مجلد .

۱۳۴ـ جغتائی ــ اللغات النوائیه وا لاستشهادات الجغتائیه ـ طبع پاریس ـ MDCCCLX

۱۳۵ـ جمهرةالامثال ــ تألیف ابی هلال حسن بن عبدالله سهل العسکری النحوی ـ چاپ بمبئی سال ۱۳۰۶ هجری قمری .

۱۳۶ـ جوالیقی ــ ر ـ ك : المعرب .

۱۳۷ـ جوامع الحکایات ــ جوامع الحکایات ولوامع الروایات ـ تألیف سدیدالدین عوفی ـ به تصحیح و اهتمام دکتر محمد معین ـ استاد دانشکدهٔ ادبیات ـ از انتشارات دانشگاه تهران ـ ذیل شمارهٔ ۳۴۲ ـ و جوامع الحکایات ـ تصنیف محمد عوفی ـ بسعی و اهتمام محمد رمضانی ـ چاپخانهٔ خاور ـ تهران ـ سال ۱۳۳۵ شمسی .

۱۳۸ـ جواهرالاسرار ــ جواهر الاسرار وزواهرالانوار ـ شرح بر سه دفتر مثنوی ـ تألیف مولانا حسین بن حسن سبزواری ـ طبع نول کشور ـ لکهنو .

۱۳۹ـ جونسن ــ ر ـ ك : مآخذ ومنابع اروپائی ـ 40

۱۴۰ـ جویری ــ قصص الانبیاء ـ تألیف مولانا محمد جویری ـ چاپ پنجم ـ کتابفروشی اسلامیه .

۱۴۱ـ جهانگشای جوینی ــ تاریخ جهانگشای جوینی ـ تألیف علاءالدین عطا ملک بن بهاءالدین محمد بن محمد الجوینی ـ بسعی و اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی ـ مطبعهٔ بریل لیدن ـ سال ۱۹۱۱ به بعد ـ درسه مجلد .

۱۴۲ـ جهانگیری ــ فرهنگ جهانگیری ـ تألیف میر جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو شیرازی ـ چاپ لکهنو ـ سال ۱۹۲۳ ـ و چاپ انتشارات دانشگاه مشهد ـ باهتمام دکتر رحیم عفیفی ـ ذیل شمارهٔ ۲۷ در دو مجلد .

۱۴۳ـ چراغ هدایت ــ تألیف سراج الدین علی المتخلص بآرزو ـ در حاشیهٔ غیاث اللغات ـ چاپ لکهنو .

۱۴۴ـ چهار مقاله ــ تالیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی ـ بکوشش

دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران ـ چاپخانهٔ تابان ـ سال ۱۳۳۱ شمسی .

۱۴۵ـ چهل حدیث قدسی ـ شامل چهل حدیث قدسی در قطع ربعی ـ چاپ کتابخانهٔ اسلامیه ـ سال ۱۳۵۲ هجری قمری .

۱۴۶ـ حاشیه برهان ـ حواشی دکتر محمد معین بر برهان قاطع ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ شمسی ـ ر ـ ك : برهان .

۱۴۷ـ حاشیهٔ چهارمقاله ـ تعلیقات و حواشی دکتر محمد معین بر چهارمقالهٔ عروضی سمرقندی ـ چاپ چاپخانهٔ تابان و کتابفروشی زوار ـ ر ـ ك : چهارمقاله .

۱۴۸ـ حاشیهٔ قزوینی برجهانگشا ـ ر ـ ك : جهانگشای جوینی ـ مجلد سوم .

۱۴۹ـ حافظ قدسی ـ دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی ـ طبع مطبعهٔ سپهر دربندر معمورهٔ بمبئی ـ باهتمام محمد القدسی الحسینی ـ سال ۱۳۲۲ هجری قمری .

۱۵۰ـ حافظ قزوینی ـ دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی ـ باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ چاپخانهٔ مجلس ـ سال ۱۳۴۰ شمسی .

۱۵۱ـ ح ـ برهان ـ ر ـ ك : حاشیهٔ برهان .

۱۵۲ـ حبیب‌السیر ـ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر ـ تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی ـ المدعو بخواندمیر ـ از انتشارات کتابخانهٔ خیام ـ سال ۱۳۳۳ شمسی ـ در چهار مجلد .

۱۵۳ـ حجة‌الحق ـ حجة‌الحق ابوعلی سینا ـ تألیف دکتر سید صادق گوهرین ـ چاپ اول ـ سال ۱۳۳۱ ـ کتابخانهٔ ایران ـ سال ۱۳۳۱ شمسی ـ و چاپ دوم ـ سال ۱۳۵۰ هجری شمسی . ـ کتابخانهٔ حاج محمد علی علمی .

۱۵۴ـ حدائق‌السحر ـ فی دقائق الشعر ـ تألیف رشیدالدین محمد عمری الکاتب بلخی ـ معروف بوطواط ـ بتصحیح عباس اقبال ـ سال ۱۳۰۸ شمسی .

۱۵۵ـ حدود‌العالم ـ حدود العالم من المشرق الی المغرب ـ باهتمام سید جلال‌الدین تهرانی ـ ضمیمهٔ گاهنامه ـ سال ۱۳۵۲ هجری قمری ـ مطبعهٔ مجلس .

۱۵۶ـ حديقه ــ حديقة الحقيقة والشريعة والطريقة ـ ازگفتار ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی الغزنوی ـ بجمع و تصحیح مدرس رضوی استاد دانشگاه ـ چاپ تهران ـ مطبعهٔ سپهر .

۱۵۷ـ حقایق التاویل ــ فی متشابه التنزیل ـ تألیف السید الشریف الرضی ـ الجزء الخامس مطبعة الغری بالنجف ـ سال ۱۳۵۵ هجری قمری .

۱۵۸ـ حیلة الاولیاء ــ وطبقات الاصفیاء ـ للحافظ ابی نعیم احمد بن عبدالله الاصفهانی ـ طبع مصر ـ سال ۱۳۲۰ هجری قمری به بعد، در ده مجلد .

۱۵۹ـ حیاة الحیوان ــ تألیف ابوالبقاء کمال الدین محمد بن موسی بن عیسی الدمیری ـ چاپ تهران ـ سال ۱۲۸۵ هجری قمری .

۱۶۰ـ حیاة القلوب ــ حیوة القلوب درقصص واحوالات پیغمبران عظام واوصیاء ایشان ـ تألیف محمد باقر بن محمد تقی مجلسی ـ چاپ تهران ـ کتابخانهٔ اسلامیه ـ سال ۱۳۷۱ هجری قمری ـ درسه مجلد .

۱۶۱ـ خاقانی ــ دیوان حسّان العجم افضل الدین ابراهیم بن علی خاقانی شروانی ـ بتصحیح وتحشیه علی عبدالرسولی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۶ شمسی .

۱۶۲ـ خاندان نوبختی ــ تألیف عباس اقبال ـ طهران ـ مطبعهٔ مجلس ـ سال ۱۳۱۱ شمسی .

۱۶۳ـ خراج ابویوسف ــ کتاب الخراج ـ للقاضی ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم صاحب الامام ابی حنیفه ـ طبع قاهره ـ طبع ثانی ـ سال ۱۳۵۲ هجری قمری .

۱۶۴ـ خسروشیرین ــ خسرو شیرین حکیم نظامی قی شهیر بگنجوی ـ باحواشی وشرح لغات و ابیات توسط وحید دستگردی ـ چاپ تهران ـ مطبعهٔ ارمغان ـ سال ۱۳۱۳ شمسی .

۱۶۵ـ خطط =**خطط مقریزی** ــ الخطط المقریزیه ـ تألیف تقی الدین احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمد المعروف بالمقریزی ـ طبع مصر سال ۱۳۳۴ هجری قمری .

۱۶۶- خ مثنوی — خلاصهٔ مثنوی - بانتخاب و انضمام تعلیقات و حواشی از بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران - چاپ بانک ملی - سال ۱۳۲۱ شمسی .

۱۶۷- خ - منطق‌الطیر — خلاصهٔ منطق‌الطیر - بانحشیهٔ دکتر سیدصادق گوهرین- هشتمین جزوه شاهکارهای ادبیات فارسی - چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر .

۱۶۸- خیام — نادره ایام، حکیم عمر خیام ورباعیات او - بقلم یکانی -تهران- سال ۱۳۴۲ شمسی - چاپ یکانی .

۱۶۹- خیرات الحسان — ازتألیفات اعتمادالسلطنه محمدحسن‌خان‌وزیرانطباعات- چاپ تهران سال ۱۳۰۴ هجری قمری .

۱۷۰- دانشنامهٔ علائی — تألیف ابن‌سینا - بخش دوم بتصحیح محمد معین- سال ۱۳۱۱

۱۷۱- دایرةالمعارف‌اسلام—دایرةالمعارف‌الاسلامیه، ترجمه به‌عربی، توسط محمد ثابت الفندی واحمد الشنتناوی وابراهیم زکی خورشید وعبدالحمید یونس- چاپ افست- انتشارات جهان - تهران - بوذرجمهری - درچهارده مجلد .

۱۷۲- درّةالتاج — درةالتاج لغرةالدباج - تصنیف قطب‌الدین محمود بن ضیاءالدین مسعود الشیرازی - بخش نخستین ازجلد ۱ - ۵ وبخش‌دوّم - بتصحیح سیدمحمدمشکوة- چاپخانهٔ مجلس - سال ۱۳۱۷ شمسی - در دومجلد .

۱۷۳- دزی — ر- ک : مآخذ ومنابع اروپائی - 478

۱۷۴- دستورالعلماء- تألیف قاضی عبدالنبی بن‌عبدالرسول الاحمد نکری - چاپ تهران .

۱۷۵- دستور فرخ — تألیف عبدالرحیم همایون فرخ - ازانتشارات بنگاه آذر - سال ۱۳۴۴ شمسی - چاپخانهٔ فردوسی - تهران .

۱۷۶- دلائل‌الخیرات — مجموعه ادعیه اهل سنت وجماعت - چاپ مصر .

۱۷۷- دلائل‌الامة — تألیف ابی‌جعفر محمد بن جریر بن رستم‌الطبری - منشورات

مطبعه حیدریه ـ نجف ـ سال ۱۳۶۹ هجری قمری .

۱۷۸ـ دمیری ــ ر ـ ك : حیاة الحیوان .

۱۷۹ـ دیوان انوری ــ ر ـ ك : انوری .

۱۸۰ـ دیوان حلاج ــ ر ـ ك : مآخذ ومنابع اروپائی ـ 344

۱۸۱ـ دیوان فرخی ــ دیوان حکیم فرخی‌سیستانی ـ بجمع وتصحیح عبدالرسولی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۱ شمسی ـ مطبعهٔ مجلس .

۱۸۲ـ دیوان کبیر ــ ر ـ ك : کلیات شمس .

۱۸۳ـ ذخیره ــ ذخیرهٔ خوارزمشاهی ـ تألیف زین‌الدین ابوابراهیم بن احمد بن محمد الحسین الجرجانی ـ خطی متعلق به نگارنده .

۱۸۴ـ راحة‌الصدور ــ راحة‌الصدور وآیة‌السرور در تاریخ آل‌سلجوق ـ تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی ـ بسعی واهتمام محمد اقبال ـ منطبعه بریل ـ لیدن، ازبلاد هلاند سال ۱۹۲۱ مسیحی .

۱۸۵ـ رباعیات ــ رباعیات‌مولاناجلال‌الدین(خاموش) ـ ازانتشارات کتابفروشی بهار ـ اصفهان ـ ۱۳۲۰ شمسی .

۱۸۶ـ رجال‌کشی ــ معرفة اخبارالرجال ـ من مصنفات ابی‌عمرو محمد بن‌عمر بن عبدالعزیز الکشی ـ طبع مصطفویه ـ بمبئی سال ۱۳۱۷ هجری قمری .

۱۸۷ـ رجال مامقانی ــ کتاب تنقیح المقال فی احوال الرجال ـ تصنیف آیة‌الله الحاج شیخ عبدالله مامقانی ـ طبع مطبعه مرتضویه ـ نجف ـ سال ۱۳۴۹ هجری قمری ـ در سه مجلد .

۱۸۸ـ رحله ابن البطوطه ــ المسماة بتحفة النظار فی غرایب الامصار و عجایب الاسفار ـ طبع مصر سال ۱۳۴۶ هجری قمری در دومجلد .

۱۸۹ـ رساله فریدون ــ رسالهٔ فریدون بن احمد سپهسالار ـ در احوال مولانا

جلال‌الدین مولوی ـ با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی ـ از انتشارات کتابخانهٔ اقبال ـ تهران ـ سال ۱۳۲۵ شمسی .

۱۹۰ـ رساله قشریه ــ الرسالة القشیریه فی علم التصوف ـ للامام ابی القاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری ـ طبع مصر ـ سال ۱۳۴۶ هجری قمری .

۱۹۱ـ رساله موسیقی ــ ر ـ ك : موسیقی دوره ساسانی .

۱۹۲ رستم و اسفندیار ــ پنجمین شماره شاهکارهای ادبیات فارسی ـ باهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا ـ چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر .

۱۹۳ـ رستم وسهراب ــ از شاهنامه فردوسی ـ دومین شاهکارهای ادبیات فارسی ـ چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر .

۱۹۴ـ رشیدی ــ فرهنگ رشیدی ـ تألیف عبدالرشید بن عبد الغفور الحسینی المدنی التتوی ـ از انتشارات کتابخانهٔ بارانی ـ تهران ـ سال ۱۳۳۷ شمسی ـ در دومجلد .

۱۹۵ـ روزگار نو ــ مجله روزگار نو ـ چاپ شرکت وابلدی درینویورك وهندر واستاتن محدود لندن سال ۱۹۴۱ ـ ۱۹۴۵ میلادی درپنج مجلد .

۱۹۶ـ روضةالصفا ــ من تألیفات محمد خاوند شاه ـ چاپ سنگی ـ بندرمعموره بمبئی ـ سال ۱۲۶۱ هجری قمری .

۱۹۷ـ زنبیل ــ تألیف حاج فرهاد میرزا (معتمدالدوله) ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۸ هجری قمری .

۱۹۸ـ سبك شناسی ــ یا تاریخ تطور نثر فارسی ـ تصنیف محمد تقی بهار وملك‌الشعراء استاد دانشگاه ـ چاپ تهران ـ درسه مجلد .

۱۹۹ـ سبزواری ــ ر ـ ك : شرح اسرار .

۲۰۰ـ سروری ــ فرهنگ سروری ـ تألیف محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری ـ خطی ـ از نگارنده .

۲۰۱ـ سعدی ــ کلیات شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی ـ طبع مطبعهٔ سپهر

مظفری دربندر بمبئی ـ سال ۱۳۲۵ هجری قمری ـ معروف به سعدی شوریده ـ و چاپ کتابخانهٔ بروخیم سال ۱۳۲۰ شمسی .

۲۰۲ـ سفرپیدایش ـ سفر تکوین ـ سفر تثنیه ـ سفر خروج ـ سفراعداد. رـك : توراة .

۲۰۳ـ سفرنامه ـ سفرنامه ناصرخسرو قبادیانی ـ چاپ مطبعه کاویانی دربرلین ـ سال ۱۳٤۰ هجری قمری .

۲۰٤ـ سفینةالبحار ـ تألیف حاج شیخ عباس قمی ـ چاپ افست مروی ـ سال ۱۳٤٤ .

۲۰۵ـ سلطان ولد ـ دیوان سلطان ولد ـ از انتشارات الآثار المولویه فی ادوار السلجوقیه ـ ذیل شمارهٔ ۳ ـ چاپ اسلامبول ـ سال ۱۳۵۸ هجری قمری .

۲۰۶ـ سنایی ـ دیوان ابوالمجد ـ مجدود بن آدم سنایی غزنوی ـ باهتمام مدرس رضوی استاد دانشگاه ـ بسرمایهٔ شرکت طبع کتاب ـ سال ۱۳۳۰ شمسی .

۲۰۷ـ سندبادنامه ـ نگارش محمد بن علی بن محمد الظهیری‌السمرقندی ـ باهتمام وتصحیح وحواشی احمد آتش ـ چاپ استانبول سال ۱۹٤۸ میلادی .

۲۰۸ـ سنی ملوك الارض ـ تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض‌والانبیاء ـ تألیف‌ابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی ـ مطبعه کاویانی ـ برلین ـ سال ۱۳٤۹ هجری قمری .

۲۰۹ـ سوانح ـ سوانح مولوی ـ تألیف علامه شبلی نعمانی ـ ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی ـ تهران ـ سال ۱۳۳۲ شمسی .

۲۱۰ـ سوانح غزالی ـ سوانح فی العشق ـ تصنیف ابوالفتح احمدبن محمدبن محمد غزالی ـ باهتمام مهدی بیانی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۲۲ هجری‌شمسی .

۲۱۱ـ سیاست نامه ـ یا سیرالملوك ـ تألیف ابوعلی حسن بن علی نظام‌الملك ـ باهتمام عبدالرحیم خلخالی ـ چاپ تهران ـ کتابخانهٔ کاوه ـ سال ۱۳۱۰ خورشیدی .

۲۱۲ـ سیر حکمت ـ سیر حکمت دراروپا ـ نگارش آقای میرزامحمدعلی خان

فروغی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۰-۱۳۲۰ درسه مجلد .

۲۱۳ـ سید حسن غزنوی ــ دیوان سیدحسن غزنوی ـ بتصحیح مدرس رضوی ـ ازانتشارات دانشگاه تهران ذیل شمارهٔ ۷۳

۲۱۴ـ سیره ابن هشام ــ سیرة النبی علیه الصلوة والسلام ـ تألیف ابی محمد عبدالملک بن هشام ـ طبع محمدعلی صبیح واولاده بمصر ـ سال ۱۳۴۶ هجری قمری ـ در دو مجلد .

۲۱۵ـ سیوطی ــ تاریخ الخلفاء امراء المؤمنین القائمین بامر الله ـ تألیف جلال الدین عبدالرحمٰن سیوطی ـ طبع دمشق ـ سال ۱۳۵۱ هجری قمری .

۲۱۶ـ شاهنامه ــ شاهنامهٔ فردوسی ـ بتصحیح و مقابله محمد رمضانی صاحب مؤسسهٔ خاور ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۲ شمسی ـ وچاپ مسکو ـ سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱ میلادی .

۲۱۷ـ شذرات الذهب ــ شذرات الذهب فی اخبار من ذهب ـ تألیف ابی الفلاح عبدالحی بن العماد الحنبلی ـ طبع مکتبه القدسی ـ قاهره ـ سال ۱۳۵۰ هجری قمری ـ در ۸ مجلد .

۲۱۸ـ شرایع ــ شرایع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۲۰ هجری قمری .

۲۱۹ـ شرح احوال مولانا ــ رساله در تحقیق احوال و زندگی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی ـ تألیف بدیع الزّمان فروزانفر ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۳۲ شمسی .

۲۲۰ـ شرح اسرار ــ شرح مثنوی ـ از هادی بن المهدی الخراسانی السبزواری معروف به شرح حاج ملاهادی سبزواری ویا شرح اسرار ـ چاپ تهران ـ سال ۱۲۸۵ هجری قمری .

۲۲۱ـ شرح تعرف ــ لمذهب التصوف ـ چاپ نول کشور ـ لکهنو ـ سال ۱۳۳۰ـ درسه مجلد .

۲۲۲ـ شرح خواجه ایوب ــ شرح مثنوی ـ تألیف ملاایوب وسید عبدالفتاح ـ چاپ بمبئی سال ۱۳۴۰ هجری قمری .

۲۲۳ـ شرح قصیده ابوالهیثم ــ شرح قصیده فارسی ـ تألیف ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی منسوب به محمد بن سرخ نیشابوری ـ بتصحیح و مقدمهٔ هنری کربن و دکتر محمد معین ـ از انتشارات انستیتو ایران وفرانسه ـ شمارهٔ ۶ ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۳۴ شمسی .

۲۲۴ـ شرح نهج‌البلاغه ــ لابن ابی الحدید ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۰۲ هجری قمری در دومجلد ـ وچاپ دار احیاءالکتب العربیه در ۲۰ جلد .

۲۲ـ ش ـ م ــ شروح مثنوی ازقرار زیر :

الف ــ النهج القوی لطلاب المثنوی : تألیف یوسف بن احمد مولوی ـ چاپ مصر ـ سال ۱۲۸۹ هجری قمری .

ب ــ جواهرالاسرار : تألیف حسین بن حسن سبزواری ـ طبع نول کشور ـ لکهنو .

ج ــ جواهر الاسرار : تألیف کمال‌الدین حسن خوارزمی ـ خطی متعلق به نگارنده .

د ــ خلاصهٔ مثنوی : تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر ـ چاپ وزارت‌فرهنگ.

ه ــ شرح مثنوی : تألیف ملا ایوب و سید عبدالفتاح ـ چاپ بمبئی ـ سال ۱۳۴۰ هجری قمری .

و ــ شرح مثنوی ــ تألیف مولانا محمد عبدالعلی بحرالعلوم ـ چاپ بمبئی ـ سال ۱۳۴۰ .

ز ــ شرح مثنوی : تألیف حاج ملاهادی‌سبزواری ـ چاپ تهران‌سال ۱۲۸۵ هجری قمری .

ح ــ شرح مثنوی : تألیف مولوی محمد اکبرآبادی ـ چاپ نول کشور ـ

لکهنو - سال ۱۳۱۲ هجری قمری .

ط - شرح بر مثنوی جلال‌الدین رومی: تألیف رینولد نیکلسن بزبان انگلیسی - چاپ دانشگاه کمبریج سال ۱۹۳۷ میلادی - درسه مجلد .

ی - لطایف المعنوی من حقایق المثنوی : تألیف مولوی عبداللطیف بن عبدالله عباسی - چاپ نول کشور - سال ۱۲۹۲ هجری قمری .

ك - شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی مولوی: ترجمه دکتر عصمت ستارزاده - چاپ تهران - سال ۱۳۴۸ شمسی .

۲۲۶- شعرالعجم شبلی - شعرالعجم یا ادبیات منظوم ایران - تألیف پرفسور شبلی نعمانی - ترجمهٔ سید محمد تقی فخر داعی گیلانی - مطبعه مجلس - سال ۱۳۲۴ شمسی - درسه مجلد .

۲۲۷- شمس - ر- ك : کلیات شمس تبریزی .

۲۲۸- شیخ صنعان - یا پیر سمعان - نهمین شاهکارهای ادبیات فارسی - باهتمام دکتر سید صادق گوهرین - چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر .

۲۲۹- صحاح - صحاح الفُرس - تألیف محمد بن هندوشاه نخجوانی - باهتمام عبدالعلی طاعتی - از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب - سال ۱۳۴۱ شمسی .

۲۳۰- صراح - تألیف ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد المدعو بجمال القرشی - مع اضافه فرهنگ مشکلات فارسی مسمیٰ به قراح - طبع چاپخانهٔ احمدی واقع در کانپور .

۲۳۱- صحیح بخاری - تألیف ابی عبدالله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم المغیرة ابن بردزبه البخاری الجعفی - چاپ مصر - سال ۱۳۲۰ هجری قمری - درچهار مجلد .

۲۳۲- صحیح مسلم - تألیف امام ابوالحسن مسلم بن الحجاج بن مسلم قشیری - طبع مصر - سال ۱۳۴۴ هجری قمری - درهشت مجلد .

۲۳۳- صفوة الصفوة - تألیف سبط ابن جوزی - طبع حیدرآباد دکن - سال

۱۳۵۵ هجری قمری ـ درچهار مجلد .

۲۳۴ـ صورةالارض ـ از ابوالقاسم ابن‌حوقل نصیبی ـ چاپ لیدن ـ سال ۱۹۳۹ میلادی ـ چاپ دوم ـ در دو مجلد .

۲۳۵ـ طبری ـ ر ـ ك : تاریخ‌الامم والملوك .

۲۳۶ـ طبقات‌الامم ـ تألیف صاعد بن احمد بن صاعد التغلبی‌الاندلسی ـ بامقدمه ـ سید محمد بحرالعلوم ـ طبع‌المكتبة الحیدریه ـ نجف سال ۱۳۸۷ هجری قمری ـ وترجمه سید جلال‌الدین تهرانی ـ ضمیمه گاهنامه ـ سال ۱۳۱۰ شمسی .

۲۳۷ ـ طبقات الصوفیه سلمی ـ طبقات الصوفیه ـ لابی عبدالرحمن السلمی ـ بتحقیق نورالدین سریبه ـ طبع دارالكتاب العربی بمصر ـ طبع اول ـ سال ۱۳۷۲ هجری قمری .

۲۳۸ـ طبقات ناصری ـ تألیف قاضی منهاج سراج جوزجانی ـ باهتمام عبدالحی افغانی ـ سال ۱۳۲۹ هجری قمری در دو مجلد .

۲۳۹ـ عبداللطیف ـ ر ـ ك : لطایف .

۲۴۰ـ عبهرالعاشقین ـ كتاب عبهرالعاشقین ـ تصنیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی ـ بتصحیح ومقدمه فارسی و فرانسوی ـ هنری كربن پرفسور در سربن و محمد معین استاد دانشگاه تهران ـ از انتشارات انستیتو ایران و فرانسه ـ ذیل شماره ۸ ـ سال ۱۳۳۷ شمسی .

۲۴۱ـ عراقی ـ ر ـ ك : كلیات عراقی .

۲۴۲ـ عرایس ـ ر ـ ك : ثعلبی .

۲۴۳ـ عطار ـ دیوان غزلیات و قصاید عطار ـ باهتمام دكتر تقی تفضلی ـ از انتشارات انجمن آثار ملی ـ شماره ۴۴

۲۴۴ـ عقدالفرید ـ العقدالفرید ـ للامام شهاب‌الدین احمدالمعروف بابن عبد ربه ـ طبع مطبعة الازهریه بمصر ـ سال ۱۳۴۶ هجری قمری ـ در ۴ مجلد .

۲۴۵- علا - مثنوی چاپ امیرالامراء محمد رحیم‌خان علاءالدوله مشهور بمثنوی علاءالدوله - چاپ تهران - سال ۱۲۹۹ هجری قمری .

۲۴۶- عوارف المعارف - تألیف عبدالقاهر بن عبدالله السهروردی - چاپ دارالکتاب العربیه - بیروت - لبنان .

۲۴۷- عنصری - دیوان عنصری - چاپ سنگی - تهران - بدون ذکر چاپخانه و تاریخ چاپ .

۲۴۸- عیون‌الاخبار - تألیف محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری - مطبعه دارالکتب المصریه - بالقاهره - سال ۱۳۴۳ هجری قمری - درچهار مجلد :

۲۴۹- غریب‌القرآن - فی‌لغات القرقان - تألیف ابوالفضل - چاپ الله‌آباد‌هند- سال ۱۹۲۵ میلادی .

۲۵۰- غزلیات - ر- ك : کلیات شمس تبریزی .

۲۵۱- غیاث- غیاث‌اللغات - تألیف محمد غیاث‌الدین بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین رامپوری - چاپ لکهنو - سال ۱۸۹۰ میلادی .

۲۵۲- فتوح البلدان - للامام ابی‌الحسن البلاذری - با تعلیقات رضوان محمد رضوان - مطبعه المصریه بالازهر - طبع اول - سال ۱۳۵۰ هجری قمری .

۲۵۳- فتوحات مکیه - الفتوحات المکیّه - تألیف محی‌الدین ابی عبدالله محمد بن علی المعروف بابن عربی الحاتمی الطائی - طبع مطبعه دارالکتب العربیة الکبریٰ - مصر - سنه ۱۳۲۹ هجری قمری - در ٤ مجلد .

۲۵۴- فجرالاسلام - تألیف احمد امین - طبع مطبعة الاعتماد - مصر- طبع ثانی- سال ۱۹۳۳ میلادی.

۲۵۵- فخر رازی - ر- ك : تفسیر کبیر .

۲۵۶- فرخی - ر- ك : دیوان فرخی .

۲۵۷- فرهنگ ایران باستان - تألیف ابراهیم پور داود - چاپ تهران - سال

۱۳۱۶ شمسی ـ جلد اوّل .

۲۵۸ـ **فرهنگ مصطلمات عرفا** ـ ر ـ ك : مصطلحات عرفا .

۲۵۹ـ **فرهنگ پهلوی** ـ تألیف دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه ـ از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ـ سال ۱۳٤٦ شمسی .

۲٦۰ـ **فرهنگ شاهنامه** ـ تألیف دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه ـ از نشریات مجمع ناشر کتاب ـ شماره ۸ ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۲۰ شمسی .

۲٦۱ـ **فرهنگ علوم نقلی و ادبی** ـ تألیف دکتر سید جعفر سجادی ـ چاپ مؤسسه مطبوعاتی علمی ـ سال ۱۳٤٤ شمسی .

۲٦۲ـ **فرهنگ ناصری** ـ ر ـ ك : انجمن آرا .

۲٦۳ـ **فرید وجدی** ـ المصحف المفسر ـ از محمد فرید وجدی ـ طبع الثالثه ـ مطبعه دایرة المعارف القرن العشرین بالقاهره ـ سنه ۱۳٤٤ هجری قمری .

۲٦٤ـ **فصل ابن حزم** ـ الفصل فی الملل والاهواء والنحل ـ تألیف ابن حزم اندلسی ـ چاپ مصر ـ سال ۱۳٤۷ هجری قمری .

۲٦۵ـ **فصل الخطاب** ـ تألیف حاج محمد کریم خان کرمانی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۰۲ هجری قمری .

۲٦٦ـ **فیه‌مافیه** ـ کتاب فیه‌مافیه ـ از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی ـ با تصحیحات و حواشی ـ بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه ـ از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۱۰۵

۲٦۷ـ **قاموس** ـ قاموس المحیط ـ تألیف شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب الفیروزآبادی ـ با حواشی شیخ نصر الهوری ـ طبع مطبعة المیمنیه بالمصر ـ سنهٔ ۱۳۰٦ هجری قمری .

۲٦۸ـ **قاموس ترکی** ـ تألیف س. سامی ـ چاپ اسلامبول ـ سال ۱۳۱۷ هجری قمری .

۲۶۹ـ قاموس کتاب مقدس ـ ترجمه و تألیف مستر هاکس امریکائی ـ چاپ مطبعه امریکائی بیروت ـ سال ۱۹۲۸ میلادی .

۲۷۰ـ قانون ـ تألیف حجةالحق ابوعلی سینا ـ چاپ تهران ـ سال ۱۲۹۵ هجری قمری .

۲۷۱ـ قرآن مجید ـ با ترجمه فارسی و خواص سور و آیات ـ چاپ کتابخانهٔ اسلامیه ـ تهران ـ سال ۱۳۲۸ شمسی .

۲۷۲ـ قرآن چاپ مصر ـ مصحف الشریف ـ الطبعة الثانیه ـ بمطبعة دارالکتب المصریه ـ سنه ۱۳۷۱ هجری قمری .

۲۷۳ـ قرابادین جلالی ـ قرابادین تألیف حکیم جلال‌الدین امروهوی ـ طبع نول کشور ـ لکهنو ـ سال ۱۳۰۲ هجری قمری .

۲۷۴ـ قزوینی ـ ر ـ ک : یادداشتهای قزوینی .

۲۷۵ـ قصص قرآن ـ قصص من القرآن ـ تألیف محمود زهران ـ طبع دارالکتب العربیه بالمصریه ـ سال ۱۲۷۵ هجری قمری .

۲۷۶ـ قطران ـ دیوان حکیم قطران تبریزی ـ بسعی و اهتمام نخجوانی ـ چاپ تبریز سال ۱۳۳۳ شمسی .

۲۷۷ـ قوامع ـ کتاب قوامع الفصول عن وجوه حقایق علم اصول ـ تألیف میرزا محمود عراقی میثمی ـ چاپ تهران .

۲۷۸ـ کاشغری ـ دیوان اللغات الترک ـ تألیف محمود بن حسین بن محمد کاشغری ـ چاپ دارالخلافة العلیه ـ مطبعه عامره ـ سال ۱۳۳۳ هجری قمری .

۲۷۹ـ کتاب الجواهر ـ تألیف استاد ابوریحان بیرونی ـ خطی از کتب اهدائی آقای جوادی کرمانی به دانشکده ادبیات دانشگاه تهران .

۲۸۰ـ کتاب الخراج قریشی ـ کتاب الخراج ـ تألیف یحیی بن آدم القرشی ـ بتصحیح احمد محمد شاکر ـ چاپ مطبعه السلفیه ـ قاهره ـ سال ۱۳۴۹ هجری قمری .

۲۸۱ـ **کتاب الکُنی** ــ کتاب الکُنیٰ والاسماء ـ تألیف ابی بشر محمد بن احمد بن حماد الدولابی ـ طبع اول ـ چاپ حیدرآباد دکن ـ سال ۱۳۲۳ هجری قمری .

۲۸۲ـ **کتاب المیزان** ــ تألیف عبدالوهاب شعرانی ـ طبع مطبعة المیمنیه مصر ـ سنه ۱۳۰۶ هجری قمری .

۲۸۳ـ **کتاب النقض** ــ معروف به‌نقض مثالب النواصب ـ تصنیف الشیخ عبد ـ الجلیل القزوینی رازی ـ باهتمام سید جلال‌الدین ارموی (محدث) ـ چاپ سپهر ـ تهران ـ سال ۱۳۳۱ شمسی .

۲۸۴ـ **کتاب سلیم بن قیس** ــ صاحب‌الامام امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ بدون ذکر نام مطبعه و محل چاپ وتاریخ طبع .

۲۸۵ـ **کشف اصطلاحات الفنون** ــ تألیف مولوی محمد اعلی بن علی التهانوی ـ چاپ کلکته ـ سال ۱۸۶۲ میلادی ـ در دو مجلد .

۲۸۶ـ **کشف** ــ کشف‌اللغة ـ تألیف عبدالرحیم بن احمد سور ـ خطی ازنگارنده .

۲۸۷ـ **کشف‌الاسرار** ــ تفسیر کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار معروف‌بتفسیر خواجه ابوعبدالله انصاری ـ تألیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی ـ ازانتشارات دانشگاه‌تهران ـ ذیل شمارهٔ ۱۵۸ به بعد در ده مجلد .

۲۸۸ـ **کشف‌الظنون** ــ کشف‌الظنون عن اسامی‌الکتب والفنون تألیف مصطفی بن عبدالله الشهیر بحاجی خلیفه ـ چاپ اسلامبول ـ سال ۱۹۴۱ میلادی .

۲۸۹ـ **کشف المحجوب** ــ لابی‌الحسن علی بن‌عثمان بن‌ابی‌علی‌الجلابی‌الهجویری الغزنوی ـ باهتمام والنتین ژوکوفسکی ـ چاپ لنین‌گراد ـ سال ۱۹۲۶ میلادی .

۲۹۰ـ **کلیات سعدی** ــ ر ـ ك : سعدی .

۲۹۱ـ **کلیات شمس تبریزی** ــ طبع مطبعهٔ نامی نول کشور ـ سال ۱۳۰۲ هجری قمری در یک مجلد .

۲۹۲ـ **کلیات شمس یا دیوان کبیر** ــ باتصحیحات‌وحواشی بدیع‌الزمان‌فروزانفر ـ

از انتشارات دانشگاه تهران ذیل شمارهٔ ۴۳۰ ببعد ـ در ۸ جلد .

۲۹۳ـ کلیات عراقی ـــ کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی ـ بکوشش سعید نفیسی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۳۵ شمسی .

۲۹۴ـ کلیله و دمنه ـــ ترجمه و نگارش نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی ـ باهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم خان گرکانی ـ چاپ مطبعهٔ مجلس ـ سال ۱۳۰۸ شمسی .

۲۹۵ـ کمال‌الدین اسمعیل ـــ کلیات خلاق المعانی کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی ـ چاپ بمبئی ـ سال ۱۳۰۷ هجری قمری .

۲۹۶ـ کنز ـــ کنزاللغه ـ تألیف محمد بن عبد الخالق ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۶ هجری قمری .

۲۹۷ـ کیمیای سعادت ـــ تصنیف امام حجة الاسلام زین الدین ابوحامد محمد غزالی ـ چاپ دوم ـ کتابخانه مرکزی ـ سال ۱۳۳۳ شمسی .

۲۹۸ـ گاهنامه ـــ از سید جلال‌الدین تهرانی ـ سال ۱۳۱۰ و ۱۳۱۳ شمسی .

۲۹۹ـ گرشاسب‌نامه ـــ تصنیف علی بن احمد اسدی طوسی ـ باهتمام حبیب یغمائی ـ چاپ تهران ـ مطبعه بروخیم ـ سال ۱۳۱۷ شمسی .

۳۰۰ـ گلستان ـــ گلستان فی النوادر والامثال والشعر والحکایات ـ انشأهُ العبدالفقیر المحتاج الی رحمةالله ابوعبدالله مشرف بن مصلح السعدی الفارسی ـ باهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم خان گرکانی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۰ شمسی .

۳۰۱ـ گنجینه گنجوی ـــ تألیف وحید دستگردی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۸ شمسی ـ ضمیمه مجله ارمغان .

۳۰۲ـ لسان ـــ ر ـ ک : لسان العرب .

۳۰۳ـ لسان التنزیل ـــ از مؤلف نامعلوم ـ باهتمام دکتر مهدی محقق ـ از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ سال ۱۳۴۴ شمسی .

۳۰۴ـ لسان‌العرب ــ تألیف ابوالفضل جمال‌الدین محمدبن مکرم‌ابن‌منظور افریقی مصری ـ چاپ بیروت ـ سال ۱۳۷٤ ـ هجری قمری .

۳۰۵ـ لطایف ــ لطایف المعنوی‌من‌حقایق المثنوی ـ تألیف‌مولوی‌عبداللطیف‌بن عبدالله عباسی ـ مطبعه نول کشور در کانپور ـ سال ۱۲۹۲ هجری قمری .

۳۰٦ـ لطایف الطوایف ــ تألیف‌مولانا فخرالدین علی صفی ـ بسعی واهتمام‌احمد گلچین معانی ـ ازانتشارات کتابخانه اقبال ـ سال ۱۳۳٦ شمسی .

۳۰۷ـ لغت فرس ــ تألیف ابومنصور علی بن‌احمد اسدی‌طوسی ـ بتصحیح‌عباس اقبال استاد دانشگاه ـ تهران ـ چاپخانهٔ مجلس ـ سال ۱۳۱۹ شمسی .

۳۰۸ـ لغت‌نامه تالیف‌علی‌اکبر دهخدا ــ چاپ‌تهران ـ مطبعه مجلس ـ وچاپخانه دانشگاه تهران .

۳۰۹ـ لیلی ومجنون ــ باحواشی‌وتصحیح‌وشرح‌لغات‌توسط وحید دستگردی ـ چاپ مطبعه ارمغان ـ سال ۱۳۱۳ شمسی .

۳۱۰ـ متنبی ــ شرح دیوان متنبی ـ شرح عبدالرحمن‌البرقوقی ـ چاپ‌مصر ـ سال ۱۳٤۸ هجری قمری .

۳۱۱ـ مثنوی ــ چاپ‌های مختلف مثنوی که در مجلدات این‌کتاب از متون و حواشی آنها استفاده شده‌است : بقرار زیر :

الف ــ مثنوی چاپ کتابخانه بروخیم ـ سال ۱۳۱٤ تا ۱۳۱۷ شمسی ـ در ٦ مجلد ـ ر ـ ك : بر .

ب ــ مثنوی مشهور بچاپ علاءالدوله ـ تهران ـ سال ۱۲۹۹ هجری قمری ـ ر ـ ك : علا .

ج ــ مثنوی چاپ‌لیدن مطبعهٔ بریل سال ۱۹۲۵ میلادی درسه مجلد ـ معروف به مثنوی نیکلسن ـ ر ـ ك : نی .

د ــ مثنوی چاپ بمبئی ـ سال ۱۲۷۳ هجری قمری معروف به مثنوی خرم .

ه ـ مثنوی چاپ بمبئی ـ سال ۱۳۱۰ هجری قمری .

و ـ مثنوی چاپ بمبئی ـ سال ۱۳۱۸ هجری قمری باکشف‌الابیات میرزاطاهر مستوفی معروف به مثنوی بصیرالملک .

ز ـ مثنوی چاپ کتابفروشی فردوسی اصفهان ـ سال ۱۳۶۰ هجری قمری با کشف‌الآیات .

ح ـ مثنوی چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۵ هجری شمسی ـ چاپ کتابخانه خاور ـ معروف به مثنوی رمضانی یا خاور .

۳۱۲ـ مجالس یا مجالس سبعه ـ مجالس سبعه مولانا ـ از انتشارات الآثار المولویه فی ادوار السلجوقیه ـ ذیل شماره ۱ ـ چاپ استانبول ـ سال ۱۳۵۵ هجری قمری.

۳۱۳ـ مجله سخن ـ صاحب امتیاز ـ دکتر پرویز ناتل خانلری .

۳۱۴ـ مجله موسیقی ـ از انتشارات اداره مردم شناسی ـ تحت نظر وزارت فرهنگ .

۳۱۵ـ مجله یادگار ـ صاحب امتیاز ـ عباس اقبال آشتیانی .

۳۱۶ـ مجمع الامثال ـ تألیف ابی‌الفضل احمد بن محمد بن محمد ابراهیم میدانی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۲۹۰ هجری قمری .

۳۱۷ـ مجمع‌البیان ـ فی تفسیر القرآن ـ تألیف الشیخ ابوالفضل بن الحسن الطوسی ـ چاپ احیاء التراث العربی ـ بیروت ـ لبنان ـ سال ۱۳۷۹ هجری قمری ـ در ده مجلد .

۳۱۸ـ مجمع‌التواریخ ـ مجمل التواریخ والقصص ـ مؤلف نامعلوم ـ بتصحیح ملک‌الشعرای بهار ـ چاپ کتابفروشی خاور . ـ سال ۱۳۱۸ شمسی .

۳۱۹ـ محمد رضا ـ شرح مثنوی‌المعنوی ـ چاپ‌مطبعه‌نامی‌نول کشور ـ لکهنو ـ معروف به شرح محمد رضا .

۳۲۰ـ مخزن یا مخزن‌الادویه ـ مخزن الادویه تألیف غفار بن سید محمد هادی العقیلی العلوی محمد حسین ـ چاپ هند ـ بمبئی ـ سال ۱۳۶۰ هجری قمری .

۳۲۱ـ مخزن‌الاسرار ــ حکیم نظامی‌فی شهیر بگنجوی ـ باحواشی وشرح‌لغات وابیات توسط وحید دستگردی ـ چاپ مطبعه ارمغان .

۳۲۲ـ مرآة یا مرآة مثنوی ــ آئینه قصص و حکم مثنوی مولوی موسوم به مرآة المثنوی ـ ازتلمذ حسن ـ چاپ حیدرآباد ـ دکن .

۳۲۳ـ مراصد الاطلاع ــ تألیف ابوعبدالله یاقوت حموی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۵ هجری قمری .

۳۲۴ـ مرزبان نامه ــ تألیف مرزبان بن رستم بن شروین و اصلاح سعد الدین الوراوینی ـ بتصحیح و تحشیه محمد بن عبدالوهاب قزوینی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۷ شمسی ـ چاپخانه رنگین .

۳۲۵ـ مرصاد العباد ــ مرصادالعباد من المبدء والمعاد ـ تألیف شیخ ابوبکرعبدالله بن محمد بن شاهاور اسدی معروف بهشیخ نجم‌الدین رازی ـ بسعی واهتمام حسین‌الحسینی معروف بشمس‌العرفا ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۲ شمسی .

۳۲۶ـ مروج الذهب ــ ومعادن الجوهر فی التاریخ ـ تألیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی الشافعی ـ چاپ مصر ـ سال ۱۳۴۶ هجری قمری .

۳۲۷ مسالک الابصار ــ مسالک الابصار فی ممالک الامصار ـ لابن فضل‌الله العمری ـ بتحقیق استاد احمد زکی پاشا ـ طبع مطبعة دارالکتب المصریه ـ قاهره ـ سال ۱۳۴۲ هجری قمری .

۳۲۸ـ مسعود سعد ــ دیوان‌مسعود سعد سلمان ـ بتصحیح آقای‌رشید یاسمی‌استاد دانشگاه تهران ـ چاپ کتابخانه ادب ـ سال ۱۳۱۸ شمسی .

۳۲۹ـ مسعودی ــ ر ـ ك : مروج‌الذهب .

۳۳۰ـ مسلم ــ ر ـ ك : صحیح مسلم .

۳۳۱ـ مسند ابی عوانه ــ المسند ابی عوانه یعقوب بن اسحق الاسفراینی المتوفی فی سنة ۶۱۳ ـ چاپ حیدرآباد دکن ـ در ۵ مجلد .

۳۳۲ـ مسند احمد ــ مسند الامام احمد بن حنبل ـ طبع اوّل ـ سنه ۱۳۸۹ هجری قمری ـ ۱۹۶۹ میلادی ـ چاپ بیروت ـ درشش مجلد .

۳۳۳ـ مصلحات عرفا ــ فرهنگ مصطلحات عرفا ـ تألیف سید جعفر سجادی ـ چاپ کتابفروشی بوذرجمهری مصطفوی ـ سال ۱۳۳۹ شمسی .

۳۳۴ـ مصیبت نامه ــ مصیبت نامه عطار ـ باهتمام دکتر نورانی وصال ـ از انتشارات کتابخانه زوار ـ سال ۱۳۳۸ شمسی .

۳۳۵ـ معارف یامعارف بهاء ولد ــ مجموعه‌مواعظ وسخنان‌سلطان‌العلماء بهاءالدین محمد بن حسین بلخی مشهور ببهاء ولد ـ بتصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر ـ از انتشارات وزارت فرهنگ ـ سال ۱۳۳۳ و ۱۳۳۸ شمسی ـ در ۲ مجلد .

۳۳۶ـ معجم البلدان ــ تألیف شهاب‌الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله حموی رومی بغدادی ـ طبع اوّل مصر ـ سنه ۱۳۲۲ هجری قمری ـ در ده مجلد .

۳۳۷ـ معجم مااستعجم ــ معجم مااستعجم من اسماء البلاد والمواضع ـ تألیف ابی عبدالله بن عبدالعزیز البکری الاندلسی ـ طبع اوّل ـ مطبعهٔ لجنة التألیف والترجمه ـ قاهره ـ سنه ۱۳٦٤ هجری قمری ـ درچهار مجلد .

۳۳۸ـ معرفه‌ونکره و مفرد وجمع ـ تألیف دکتر محمد معین استاد دانشگاه‌تهران ـ از انتشارات دانشگاه ـ ذیل شماره ۹۷۵ .

۳۳۹ـ معزّی ــ دیوان امیرالشعراء محمد بن عبدالملک نیشابوری متخلص به معزی ـ بسعی واهتمام عباس اقبال استاد دانشگاه تهران ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۸ شمسی .

۳٤۰ـ معیارالعلم ــ تألیف امام محمد غزالی ـ چاپ مصر ـ سال ۱۳۲٤ هجری قمری .

۳٤۱ـ معیاراللغة ــ چاپ تهران ـ سال ۱۳۱۱ هجری قمری ـ در دو مجلد .

۳٤۲ـ معیار جمالی ــ واژه نامه فارسی ـ ازشمس فخری ـ ویراسته دکتر صادق

کیا ـ چاپ انتشارات دانشگاه تهران ـ ذیل شماره ۳۸۶ .

۳۴۳ـ مفرد وجمع ــ ر ـ ك : معرفه ونکره .

۳۴۴ـ مقالات سبعه ــ ر ـ ك : مجالس یامجالس سبعه مولانا .

۳۴۵ـ مقدسی ــ ر ـ ك : احسن التقاسیم .

۳۴۶ـ مقدمه ابن‌خلدون ــ تألیف عبدالرحمن بن‌خلدون ـ مطبعه الازهریه بمصر ـ قاهره ـ سال ۱۳۴۸ هجری قری .

۳۴۷ـ مقدمة الادب ــ پیشرو ادب یا مقدمة‌الادب ـ از جارالله ابوالقاسم محمود بن عمرالزمخشری الخوارزمی ـ گردآورنده سید محمدکاظم امام ـ از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۸۴۸ ـ در دومجلد .

۳۴۸ـ مکتوبات ــ مکتوبات مولانا جلال‌الدین ـ از انتشارات الآثار المولویه فی‌ادوار السلجوقیه ـ ذیل شماره ۲ ـ چاپ اسلامبول ـ سال ۱۳۵۶ هجری قری .

۳۴۹ـ ملاایوب ــ ر ـ ك : شرح خواجه ایوب .

۳۵۰ـ ملل ونحل شهرستانی ــ الملل والنحل للشهرستانی ـ حاشیه الفصل فی‌الملل ـ چاپ مطبعه محمدعلی صبیح واولاده بالمصر ـ سال ۱۳۴۷ هجری قری .

۳۵۱ـ مناقب افلاکی ــ مناقب‌العارفین ـ تألیف شمس‌الدین احمدالافلاکی‌العارفی ـ باتصحیحات‌وحواشی‌وتعلیقات بکوشش تحسین یازجی ـ از انتشارات‌انجمن‌تاریخ ترك ـ شماره ۳ ـ سال ۱۹۵۹ میلادی ـ چاپ انقره ـ در دومجلد .

۳۵۲ـ منتخب ــ منتخب اللغة ـ تألیف عبدالرشید الحسنی المدنی ـ نسخه خطی از نگارنده .

۳۵۳ـ منتخبات ــ منتخبات من کتاب شمس‌العلوم ودواء کلام‌العرب من‌الکلوم ـ تألیف ابی منصور موهوب بن احمد بن محمد الخضر الجوالیقی ـ قاهره ـ سال ۱۳۶۱ هجری قری .

۳۵۴ـ منتهی الارب ــ منتهی الارب فی لغات العرب ـ تألیف عبدالرحیم بن عبدالکریم

صفی پوری خوانساری - چاپ تهران - سال ۱۲۹۷ هجری قمری - در چهار مجلد .

۳۵۵- منطق‌الطیر - منطق‌الطیر یا (مقامات الطیور) - شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری - باهتمام دکتر سید صادق گوهرین - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ذیل شماره ۱٦٤ - سال ۱۳٤۸ شمسی .

۳۵٦- من لایحضره الفقیه - تألیف رئیس المحدثین ابی جعفر الصدوق محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی - چاپ دارالکتب اسلامیه تهران - ۱۳۹۰ هجری قمری .

۳۵۷- منوچهری - دیوان منوچهری دامغانی - با حواشی و تعلیقات و تراجم بکوشش محمد دبیرسیاقی - چاپ تهران - سال ۱۳۱٦ شمسی .

۳۵۸- منهج‌الصادقین - منهج الصادقین فی الزام المخالفین - تألیف آخوند ملا فتح‌الله بن شکرالله الکاشانی - چاپ تهران - سال ۱۲۹٦ هجری قمری .

۳۵۹- موسیقی در زمان ساسانیان - تألیف آقای مهدی برکشلی - از انتشارات دانشگاه تهران - ذیل شماره ۲٤ .

۳٦۰- مهذب‌الاسماء - تألیف محمود بن عمر بن محمود بن منصور القاضی الربنجنی السجزی ثم العربی - خطی متعلق به نگارنده .

۳٦۱- میبدی - ر- ك : کشف‌الاسرار .

۳٦۲- ناصرخسرو - دیوان‌اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر خسرو قبادیانی بامقدمه تقی‌زاده وحواشی بقلم آقای میرزا علی‌اکبر دهخدا - چاپ تهران - مطبعه مجلس - سال ۱۳۰٤ تا ۱۳۰۷ شمسی .

۳٦۳- نثرالجواهر - نثرالجواهر فی تلخیص سیر ابی الطیب والطاهر - ترجمه از کتاب عربی نظم الدرر والمرجان فی‌سیرة سیدالانس والجان - چاپ پنجاب - سال ۱۹۰۲ میلادی .

۳٦٤- نثر فارسی - برگزیده نثر فارسی دوره‌های سامانیان و آل بویه - باشرح لغات و عبارات مشکل - فراهم آورده دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران - چاپ

کتابفروشی زوار ـ سال ۱۳۳۷ شمسی .

۳۶۵ـ نزهة القلوب ـ تألیف حمدالله مستوفی قزوینی ـ چاپ لیدن ـ سال ۱۹۱۳ میلادی .

۳۶۶ـ نشابوری ـ قصص الانبیاء ـ تألیف ابواسحق نیشابوری ـ چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب ـ سال ۱۳۴۰ شمسی .

۳۶۷ـ نشریه دانشکده ادبیات ـ مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران ـ چاپ دانشگاه تهران .

۳۶۸ـ نشریه دانشکده ادبیات تبریز ـ چاپ تبریز ـ از انتشارات دانشگاه تبریز .

۳۶۹ـ نشوء اللغةالعربیه ـ نشوء اللغةالعربیه ونُموّها واکتهالها ـ بقلم الاب انستاس ماری الکرملی ـ طبع مطبعه عصریه بمصر ـ سال ۱۹۲۸ میلادی .

۳۷۰ـ نصیحةالملوك ـ تألیف ابوحامد حجةالسلام محمدغزالی طوسی ـ با مقدمه و تصحیح جلال همائی ـ چاپخانه مجلس سال ۱۳۱۵ .

۳۷۱ـ نظام ـ فرهنگ نظام ـ تألیف آقا سید محمدعلی (داعی الاسلام) ـ چاپ حیدرآباد دکن ـ درپنج مجلد .

۳۷۲ـ نظامی ـ ر ـ ك : خمسه نظامی .

۳۷۳ـ نفایس الفنون ـ نفایس الفنون فی عرایس العیون ـ تألیف علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۰۹ هجری قمری ـ در یک جلد ـ و چاپ انتشارات کتابفروشی اسلامیه ـ تهران ـ سال ۱۳۷۷ هجری قمری ـ درسه مجلد .

۳۷۴ـ نفیسی ـ فرهنگ نفیسی ـ تألیف دکتر علی اکبر ناظم الاطباء ـ چاپ تهران سال ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۴ شمسی درچهار مجلد .

۳۷۵ـ نهایه ابن کثیر ـ البدایه والنهایه ـ تألیف ابی الفداء اسماعیل بن عمرالقرشی الدمشقی المعروف بابن کثیر ـ مطبعة السلفیه ـ القاهره ـ سال ۱۳۵۱ هجری قمری .

۳۷۶ـ نهج الادب ـ تألیف مولانا مولوی نجم الغنی خان رامپوری ـ چاپ نول

کشور - سال ۱۹۱۹ میلادی .

۳۷۷- نهج البلاغه — وهو مااختاره الشریف ابوالحسن محمد الرضی بن الحسن الموسوی من کلام امیرالمؤمنین ابی الحسن علی بن ابی طالب - با شرح محمد عبده - طبع مطبعه الاستقامه - بمصر .

۳۷۸- نی — مثنوی معنوی تألیف جلال‌الدین محمد بن محمد بن الحسین البلخی ثم الرومی - باهتمام وتصحیح رینولد الین نیکلسون - در مطبعهٔ بریل - شهر لیدن - سال ۱۹۲۵ میلادی - شش دفتر - در سه مجلد (جلد ۱ و ۳ و ۵) و ر - ك : مآخذ و منابع اروپائی . 405 و 404

۳۷۹- وسایل‌الشیعه — الی تحصیل‌الشریعه - تألیف محمد بن‌الحسین الحُرّ العاملی - چاپ تهران - ازانتشارات کتابفروشی اسلامیه - از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۹ هجری قمری - دربیست مجلد .

۳۸۰- ولدنامه — با تصحیح جلال همائی - چاپ کتابخانه اقبال - تهران - سال ۱۳۱۵ شمسی .

۳۸۱- ویس‌ و رامین — مثنوی‌ویس‌ و رامین تصنیف‌فخرالدین‌اسعدالاستر آبادی الفخری الگرگانی - بتصحیح کپیتان ولیم ناسولیس صاحب ومنشی احمد علی صاحب - چاپ کلکته - سال ۱۸۶۵ مسیحی - وچاپ کتابخانه بروخیم - تهران - سال ۱۳۱۴ شمسی .

۳۸۲- هجویری — ر - ك : کشف المحجوب .

۳۸۳- هرمزدنامه — نگارش ابراهیم پور داود - نشریه انجمن ایران شناسی - تهران - دی ۱۳۳۱ خورشیدی .

۳۸۴- هفت پیکر — حکیم نظامی گنجوی - باحواشی وشرح لغات وابیات‌وحید دستگردی - مطبعه ارمغان - تهران - سال ۱۳۱۵ شمسی .

۳۸۵- هفت قلزم — تألیف غازی‌الدین حیدر - چاپ نول کشور - لکهنو - سال ۱۸۹۱ میلادی .

۳۸۶ـ یادداشت‌های قزوینی ــ بکوشش ایرج افشار ـ از انتشارات دانشگاه تهران ـ ذیل شماره ۱۸۷ ببعد ـ درهشت مجلد .

۳۸۷ـ یاقوت ــ ر ـ ك : معجم‌البلدان .

۳۸۸ـ یسنا ــ تفسیر وتألیف پورداود ـ ازسلسله انتشارات انجمن‌زرتشتیان‌ایرانی بمبئی وایران لیگ .

۳۸۹ـ یشتها ــ تفسیر و تألیف پورداود ـ از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایران و بمبئی و ایران لیگ .

۳۸۹ـ ینابیع الموده ــ للعلامه شیخ‌سلیمان بن‌شیخ‌ابراهیم‌المعروف بخواجه کلان ـ چاپ اسلامبول ـ فی مطبعة اختر ـ سال ۱۳۰۱ هجری قمری .

۳۹۰ـ یوسف و زلیخا ــ تفسیر فارسی سوره یوسف ـ به تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری ـ سال ۱۳۲۹ شمسی .

۳۹۱ـ محیط‌المحیط ــ تألیف المعلم بطرس البستانی ـ طبع بیروت سال ۱۸۷۰ میلادی ـ در دو مجلد.

۳۹۲ـ تهذیب‌الاسماء ــ تهذیب‌الاسماء واللغات‌للنووی طبع اداره‌الطباعة‌المنیریه.